

حرکت ملی فدایی خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

جلد اول

محمود نادری



مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

تهران، بهار ۱۳۸۷



TerrorSpring

محمود نادری، ۱۳۳۸
چریک‌های فدایی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ / محمود نادری
تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بهار ۱۳۸۷.
۹۸۴ صفحه، مصور.
۱۰۰۰۰۰ ریال
ISBN:978-964-5645-66-1
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه همچنین به صورت زیرنویس.
۱. سازمان فدائیان خلق ایران. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۰-۱۳۵۷ --
جنش‌های زیرزمینی
الف. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی ب. عنوان
۱۳۸۷ اس ۲ / ۱۵۴۱ DSR
کتابخانه ملی ایران
۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵
۱۱۶۰۳۰۴



مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

تهران، خیابان ولی عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸

تلفن: ۲۲۶۶۶۷۰۴

چریک‌های فدایی خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

محدود نادری

جلد اول

چاپ اول: بهار ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۴۵-۶۶-۱

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق ناشر و مؤلف محفوظ است

تهران: صندوق پستی ۳۳۳-۱۹۶۱۵

info@ir-psri.com

www.psri.ir



TerrorSpring

فهرست مندرجات

پیشگفتار

۱۳

اسناد چه نسبتی با حقیقت دارند؟

۲۰

تا سياهكل تكوين هسته اوليه / ۲۵

راه طولانی

۲۷

درآمد

۲۷

جزنی در کوران تجربه‌های شکست

۲۹

مبارزات سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد

۳۴

قیام ۱۵ خرداد و جریان‌های سیاسی

۵۲

گام‌های عملی برای تشکیل گروه

۶۶

تدوین طرح مبارزه: استراتژی و تاکتیک

۷۰

مبارزه مسلحانه و نفی ترور

۷۵

سازماندهی هسته‌های اولیه

۷۸

در تدارک منابع مالی و سنجش کارآمدی نیروها

۸۳

دستگیری جزنی و تعلیق تشکیلاتی

۸۹

راه‌های جنگلی

۹۷

تکاپوها

۹۷

تجدید سازمان و جذب اعضای جدید

۱۰۳

نیازهای مالی و سرقت مسلحانه

۱۰۵

طرح خروج از کشور و افتادن به دام ساواک

۱۰۷

ناکامی تشکیلات تهران در شناسایی منبع نفوذی ساواک

۱۱۱



۱۲۷	عباسعلی شهریاری که بود؟
۱۳۱	بازماندگان گروه پس از دستگیری‌ها
۱۳۲	سفر به فلسطین
۱۳۶	تلاش برای بازسازی گروه
۱۴۵	گسستگی‌ها و ملاقات‌های اتفاقی
۱۴۹	تلاش برای آغاز فعالیت‌های چریکی
۱۵۵	مبارزه در شهر، نبرد در کوهستان
۱۶۰	گشت گروه شناسایی در کوه
۱۶۸	مذاکرات دو گروه: ابهام‌های استراتژیک، اتحاد تاکتیکی
۱۷۱	ورود به سیاهکل
۱۷۸	ضربه به گروه شهر
۱۸۶	حمله به پاسگاه سیاهکل
۲۱۹	گزارش نظامی دستگیری‌ها
۲۲۱	محاكمه افراد گروه
۲۳۴	وصیت اعدام‌شدگان

هم استراتژی، هم تاکتیک / ۲۳۹

۲۴۱	پس از سیاهکل: حرکت به سوی ادغام
۲۴۱	امیرپرویز پویان و حلقه مشهد
۲۴۷	مفتاحی، پویان و مسعود احمدزاده
۲۶۶	در راه تشکیل حزب و تدوین استراتژی
۲۶۹	مبارزه مسلحانه: کدام الگو؟
۲۷۸	گروه شهر: شاخه‌ها و هسته‌ها
۲۷۹	شاخه تبریز
۲۹۱	شاخه مشهد
۲۹۳	شاخه تهران
۲۹۸	نخستین عملیات مسلحانه گروه
۳۰۴	تحرکات هسته‌های گروه در تهران
۳۱۰	آخرین تحرکات شهر در آستانه پیوستن به گروه جنگل
۳۱۵	هزیمت گروه کوه و رد تئوری بقا در شهر
۳۱۶	سردرگمی در انتخاب: تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر
۳۲۰	بازتاب ترور فرسیو



۳۲۳	اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق
۳۲۳	زمینه‌های وحدت و جدایی دو گروه
۳۳۰	اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی
۳۳۲	انهدام تیم تبلیغات در جریان پخش اعلامیه‌ها
۳۳۸	دستگیری نابدل و دور دیگر ضربه‌ها
۳۴۳	حمله به بانک و ادامه دستگیری‌ها
۳۴۵	در جست‌وجوی بهروز دهقانی
۳۵۷	کشف خانه امن پویان در نیروی هوایی
۳۶۱	ارزیابی ضربه سوم خرداد و تلاش برای سازماندهی
۳۶۶	طرح بازگشت دوباره به کوه و شناسایی مناطق روستایی
۳۷۲	برای چیدن تمشک!
۳۷۷	ترسو یا منتقد: تحلیل سازمانی رفتار عضو خاطی
۳۸۰	تلاش برای آوردن اسلحه از فلسطین
۳۸۶	سازماندهی هسته‌ها در وقفه‌های امنیتی پلیس
۳۹۳	مراقبت دایمی و بحران سازماندهی
۳۹۳	دام‌ها و سرنخ‌های دستگیری
۳۹۶	دستگیری مسعود احمدزاده
۴۰۰	ترکیب جدید کادر مرکزی و دستگیری مفتاحی
۴۰۲	دستگیری ارض پیما و سرنخ‌های بعدی
۴۰۶	ضربه تیم جنوب و عملیات زدن بانک
۴۱۱	ماجرای خانه وصفنارد
۴۱۳	دستگیری اسدالله مفتاحی و شناسایی خانه‌خانی آباد
۳۲۶	پیوستن به گروه آتش
۴۲۷	محاصره خانه قبادی
۴۳۲	طرح شناسایی مراکز پلیس، سفرا و افراد مؤثر رژیم
۴۳۷	در آستانه جشن‌های دوهزار و پانصد ساله
۴۴۱	ماندن به ناگزیر

غلبه چریکیسم / ۴۴۷

۴۴۹	غلبه چریکیسم بر ایدئولوژی مبارزه
۴۴۹	شناسایی گشت‌های امنیتی و پیامد دستگیری رودباری
۴۵۱	حمله به خانه سلیمانیه

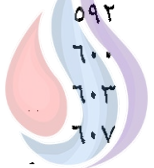
- ۴۵۳ آگاهی ساواک از اهداف و گستره فعالیت‌های سازمان
 ۴۵۵ درگیری در خیابان فرح‌آباد ژاله
 ۴۵۶ مهدی فضیلت‌کلام
 ۴۶۱ درگیری زیرم با مأموران در خانی‌آباد
 ۴۶۲ کوتاهی عمر چریک: اسدالله بشردوست
 ۴۶۵ شاخه مشهد: انفجار در خانه خیابان خواجه‌ربیع
 ۴۶۷ پوررضا و خاکپور، بازسازی شاخه مشهد
 ۴۷۶ شعاعیان، فاطمه سعیدی و برادران شایگان
 ۴۸۷ زهت‌السادات روحی آهنگران
 ۴۹۴ بازگشت به مبارزه
 ۵۰۴ مصطفی شعاعیان: از نظریه شورش تا کنش چریکی
 ۵۱۰ خاطره‌ها و مخاطرات: مرضیه احمدی اسکویی

قهر تشکیلاتی

- ۵۲۷ حسن نوروزی، میل به خشونت گانگستری
 ۵۲۷ تصفیه‌های درونی سازمان
 ۵۳۲ کشته‌شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی
 ۵۴۱ ترور فاتح: وارونه‌خوانی توپاماروها
 ۵۴۹ ترور نیک‌طبع، بازجوی ساواک
 ۵۵۷ استقرار تیم آموزش در کرج
 ۵۵۹ ضعف آموزش و تلفات نیروهای خودی
 ۵۶۸ ضربه به شاخه قزوین، لطفی و سنجری
 ۵۶۹ دستگیری حبیب‌الله مؤمنی
 ۵۷۴ تیم آموزشی مستقر در خانه دولت‌آباد
 ۵۷۶

دگردیسی جنبش و پی‌آمدهای آن / ۵۸۱

- ۵۸۳ بن‌بست‌ها و نشانه‌های بازنگری
 ۵۸۳ وجوه دوگانه بن‌بست در مبارزه و روابط فردی
 ۵۸۷ ازدواج تاکتیکی
 ۵۹۲ انفجار در خانه عباس کابلی
 ۶۰۰ طرح ترور عباسعلی شهریاری
 ۶۰۳ تیرباران جزنی و همراهانش
 ۶۰۷ بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط‌مشی



۶۰۹	تدوین آیین‌نامه‌ها و ضوابط تشکیلاتی
۲۱۶	تیم علی‌اکبر جعفری و تغییرات آن
۶۲۳	مجازات بر پایه یک سوء تفاهم
۶۲۹	دستگیری بهمن روحی و ضربه به شاخه مازندران
۶۳۳	دستگیری زهرا آفانسی قلہکی
۶۳۷	ناکامی ساواک در دستگیری حمید مؤمنی
۶۳۹	ترور ناهیدی، سرباز جوی ساواک مشهد
۶۴۱	مشی مسلحانه در بوته نقد
۶۴۱	دریافت به موقع آفیش‌های امپریالیستی
۶۴۴	جست‌وجو برای دستگیری رهبر گروه
۶۴۷	حمید اشرف، سایه به سایه مرگ
۶۵۱	منوچهر حامدی و پروسه تجانس
۶۵۳	یک نام گم‌شده
۶۵۵	واقع‌بینی در پذیرش ضربات
۶۵۹	امتداد ضربه به شاخه مازندران در تهران
۶۶۰	کشته شدن نسترن آل‌آقا
۶۶۵	مریم شاهی، درگیری در خیابان نهر فیروزآبادی
۶۶۷	خانه مهرآباد جنوبی، کشته شدن حمید اشرف و همراهان
۶۹۶	پس از حمید اشرف

جنبش مسلحانه، خیزش مردمی / ۷۰۵

۷۰۷	انشعاب
۷۰۷	زمینه‌های جدایی
۷۱۰	صبا بیژن‌زاده، سرنخ‌های انشعاب
۷۲۱	حزب توده: نقد مشی مسلحانه
۷۴۸	بیانیه انشعابیون: نقد جنبش مسلحانه از درون
۷۵۳	تا بهمن جاویدان
۷۵۳	گسترده‌گی نفوذ ساواک در سازمان
۷۷۱	درگیری‌های خیابانی چریک‌ها با پلیس
۷۷۳	حسین فرجودی، دستگیری و اعترافات
۷۸۵	وضعیت مبهم فرجودی



۷۸۸	پرده‌ای از رابطه چریک‌های فدایی خلق با مجاهدین
۷۹۹	شناسایی بقایای تیم تهران
۸۰۵	کشته شدن حسین برادران چوخواچی
۸۱۱	پویان و هوشمند: راه چریک از دانشگاه نمی‌گذرد!
۸۱۷	مبارزه احساسی در تقابل با احساسات فردی
۸۲۳	درک مغشوش از خیانت
۸۲۵	در آستانه انقلاب
۸۲۶	بهمن ۵۷، افول مشی چریکی

پیوست‌ها / ۸۳۳

۸۳۳	برگزیده تصویرها و اسناد
۹۳۵	راهنمای اسناد و منابع
۹۴۹	فهرست اعلام



پیشگفتار

اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ روی داد «جنبش مسلحانه» نامید، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد. به عبارت دیگر می‌توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که «ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد»، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه‌های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت.

پیروزی انقلاب در کوبا و سرنگونی رژیم باتیستا که او نیز همچون شاه ایران توانسته بود با یک کودتای آمریکایی در سال ۱۹۵۲ قدرت را مجدداً در دست گیرد؛ الگوی تابناکی بود در برابر کسانی که می‌خواستند با الهام از آن و با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند.

الگوی کوبا، خصوصاً برای مارکسیست - لنینیست‌های وطنی، جاذبه‌های فوق‌العاده‌ای داشت. زیرا که بر تئوری «اول حزب و سپس مبارزه»، خط بطلان می‌کشید. از درون این تفسیر جدید و نوین از مارکسیسم بود که مبارزه مسلحانه می‌توانست پشتوانه ایدئولوژیک بیابد. ناکارآمدی چپ سستی، و انفعال احزاب کمونیست در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری و توجیهات ایدئولوژیک آنان، در



مماشات با این نظام راه بر «چپ نو» گشود. گرچه تعبیر گوناگونی از «چپ نو» ارائه می‌شد ولی در اینجا آن «چپ نو»یی موردنظر بود که تأویل گرایانه، دیگر به سنت مارکسیستی در مبارزه پای‌بند نبود. «پروسه انقلاب کوبا به مارکسیست‌ها نشان داد که می‌توان با فکر خود و بنابر ضرورت داخلی حرکت کرد و نیروها و مراجع مترقی جهان به هر حال ناگزیرند از جنبش‌های بیخشی که توانسته‌اند خود را تثبیت نمایند، حمایت کنند. برای اینکه نیروهای تازه‌نفس بتوانند در برابر تهاجم دیکتاتوری فردی شاه به مبارزه مسلحانه روی بیاورند، لازم بود که این اسطوره‌ها در هم شکسته شود و واقعیت‌ها، جای‌بت‌ها را بگیرند؛ والا، جریان‌های جدید نیز می‌بایست منتظر تشکیل حزب طبقه کارگر، تأیید رهبری جهانی و طی مراحل سستی تکامل مبارزه از مبارزه اقتصادی به سیاسی در یک نقطه عطف به مبارزه نظامی بمانند.»^۱

انقلاب الجزایر نیز حاوی این نکته بود که می‌توان با «هسته‌های بسیار کوچک» مبارزه مسلحانه را آغاز و فراگیر ساخت. «مشابعت مذهبی خلق الجزایر با خلق ایران در جنبش ما اثر گذاشت [...] برای مارکسیست‌ها به خصوص در جلب توجه آنان به مبارزه چریکی شهری، پروسه الجزایر بر کوبا امتیاز داشت»^۲ نبرد دستجات چریکی در ویتنام، که «مهم‌ترین جبهه ضدامپریالیستی را به وجود آورده بود، تحسین همه جهان و توجه نیروهای انقلابی ایران را به خود جلب کرده بود.» همچنان که، «از سال ۴۸ به بعد جنبش فلسطین به مهم‌ترین پروسه قهرآمیز منطقه وسیعی از جهان تبدیل شد.» بنابراین «تمام پروسه‌های انقلابی جهان مبارزه مسلحانه را تأیید می‌کرد.»^۳ حتی نمی‌توان جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویی خصوصاً در سال ۱۹۶۸ فرانسه را در ارتقاء و افزایش روح مبارزه‌جویی علیه سرمایه‌داری جهانی نادیده گرفت. این مبارزات عموماً

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۷.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۶۸.

۳. بیژن جزنی، همان.



ازسوی جوانانی هدایت و رهبری می‌شد که نظم امپریالیستی را برنمی‌تابیدند و می‌خواستند «طرحی نو دراندازند».

مبارزه مسلحانه در ایران نیز با الهام و یا به عبارت صحیح‌تر با تقلید از این مبارزات آغاز شد. گروه‌هایی که مشی مسلحانه را برگزیدند با مشابهت‌سازی‌های جامعه ایران با جوامع موردنظر خود، نوع و شیوه مبارزه مسلحانه را از آنان وام می‌گرفتند.

بحث‌های طولانی و کشدار درباره خصوصیات طبقات حاکم بر ایران و اینکه آیا ایران «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» است؟ و یا «بورژوازی کمپرادور» بر آن حکم می‌راند؟ و یا «مناسبات ارضی در ایران چگونه است؟» تلاش‌هایی بود برای همان شبیه‌سازی جهت کسب فرمول مناسب برای مبارزه مسلحانه.

اما آنچه که «مبارزه مسلحانه» را نزد مدافعینش ضروری می‌ساخت، دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیسم بود. گرچه تقریباً تمامی آثار جزئی در زندان نوشته شده، ولی بی شک او مهم‌ترین نقش را در تئوریزه کردن مبارزه مسلحانه، حداقل در میان مارکسیست‌ها ایفا کرد. جزئی در پاسخ به ضرورت مبارزه مسلحانه ضمن اشاره به «چند بار شرایط مساعد برای کاربرد قهر انقلابی» که در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده بود؛ چشمگیرترین آنها را مربوط به «روزها و ماه‌های نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲» می‌داند. «سقوط مصدق شرایطی به وجود آورده بود که برای هر حزب کارگری ایده‌آل» بود و حزب توده می‌توانست «با آن همه امکاناتی که داشت دست به مبارزه‌ای قهرآمیز بر ضد رژیم کودتا بزند.»^۱ زیرا که، «طبقه کارگر تقریباً به طور کلی در زیر رهبری حزب، شکل سازمان‌یافته‌ای به خود گرفته بود و آماده برای انجام نقش انقلابی خود بود.»^۲ و حتی با توجه به پایگاه‌هایی که حزب توده در مناطق روستایی ایجاد کرده بود، امکان جلب دهقانان نیز به مبارزه مسلحانه وجود داشت و مهمتر از آن

۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۰.

۲. بیژن جزئی، مسایل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق، ص ۲.



«حزب نیروهای قابل توجهی از کادرهای ارتش را در اختیار داشت که می‌توانست ضربات هلاکت‌باری به دشمن وارد سازد و روحیه مقاومت را در نیروهای ارتجاع خرد نماید».^۱

بنابراین جزئی «همه مسئولیت عدم مقابله با کودتای ۲۸ مرداد را متوجه رهبری حزب توده» می‌داند و شکست در برابر کودتاچیان را «شکست در حال عقب‌نشینی و بدون برنامه و نقشه»^۲ ارزیابی می‌کند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد «که دارها برچیدند و خون‌ها شستند»؛ گرچه «نظامی کردن و پلیسی کردن زندگی اجتماعی و سیاسی به عنوان جهت عمومی سیاست رژیم آغاز شد»^۳ ولی هنوز تا دیکتاتوری مطلق شاه و وابستگی تمام‌عیار او به آمریکا چند گام دیگر مانده بود. فرصت پیش آمده در سال‌های آخر دهه سی نیز با مماشات و ندانم‌کاری گروه‌های سیاسی از دست برفت و تنها سودی که داشت این بود که از آن پس رژیم با خشونت‌های عریان، هرگونه اعتراضی را به شدت سرکوب کند.

دیکتاتوری شاه و وابستگی او که به تاراج منابع نفتی ایران و فقر و فاقه مردم انجامید از یک سو، و انفعال و خمودگی گروه‌های سیاسی که مایل بودند مبارزه خود را در چارچوب قانون اساسی پی گیرند از دیگر سو، شرایطی را فراهم ساخت که «مبارزه مسلحانه» به عنوان روشی برای مقابله با دیکتاتوری و خارج ساختن مردم از یأس و ناامیدی پذیرفته شود.

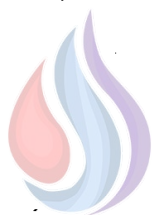
جزئی در جمع‌بندی شرایطی که حقانیت مبارزه قهرآمیز با رژیم شاه را «حتی بر راست‌ترین جناح‌های نهضت ملی روشن» ساخت^۴، می‌نویسد: «پس از مانورهای اصلاحی رژیم و استفاده از این مانورها برای کوبیدن نیروهای مخالف

۱. بیژن جزئی، همان، ص ۴.

۲. بیژن جزئی، همان.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۷.

۴. بیژن جزئی، همان، ص ۲۹.



و پس از سرکوب خونین قیام پانزدهم خرداد و از میان بردن امکان هرگونه فعالیت قانونی و پس از اینکه برای همگان معلوم شد که رژیم شاه به دلیل تضاد شدیدش با خلق نمی‌تواند فعالیت‌های آزاد و قانونی را که موجب سست شدن پایه‌های حاکمیتش و رشد و تمرکز سریع نیروهای مخالفش می‌گردد تحمل کند و پس از اینکه یک بار دیگر روشن شد که هر فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز وقتی به مرحله خطرناکی برای رژیم برسد با نیروی نظامی به شدت سرکوب خواهد شد و پس از تفهیم این موضوع که رژیم ماهیتاً قادر به دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه نیست، عناصر گوناگونی از نهضت به این نتیجه رسیدند که راه حرکت جنبش ملی فقط می‌تواند راه قهرآمیز باشد. پذیرش راه قهرآمیز از نظر جزئی «صرفاً مسئله‌ای تاکتیکی» نبود، بلکه واجد ارزش‌های بسیار مهم استراتژی می‌باشد. چون روشن می‌سازد که افراد «در جهت استراتژی عمومی انقلاب» قرار دارند یا در مقابل آن. به عبارت دیگر قبول و یا رد مبارزه قهرآمیز روشن می‌سازد «که آیا انقلابی هستیم یا ضدانقلابی».^۱

از نظر جزئی مبارزه مسلحانه در شرایطی که آغاز شد، مادامی که توده‌های مردم به آن نپیوسته‌اند، فقط «ماهیت آگاه‌سازنده دارد»^۲، و پس از آگاه شدن مردم و پیوستن آنان به جنبش مسلحانه «انتقال قدرت حاکمیت و نابود ساختن سیستم موجود به خاطر جان‌نشین ساختن سیستم جدید» دنبال می‌شود.

بنابراین از نظر او آغاز مبارزه مسلحانه نه تنها جنبه تدارکاتی و مقدماتی دارد بلکه حتی به معنای فراهم آمدن «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» نیست.

جزئی پیشنهاد می‌دهد برای آن که مردم «سرنیزه رژیم را روی سینه» خود لمس کنند و «ضرورت مبارزه با رژیم را به خوبی درک کنند»^۳، باید شعار سیاسی ضددیکتاتوری با شعارهای اقتصادی تلفیق گردد تا از رهگذر آن مردم

۱. بیژن جزئی، مسایل جنبش ...، صص ۳۱-۳۰.

۲. بیژن جزئی، نبرد دیکتاتوری، ص ۳۷.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۳۹.



این ضرورت را بیابند. مبارزه مسلحانه نه تنها «قادر است توده‌ها را از نومیدی مطلق و تسلیم بازدارد»؛ بلکه اگر این شیوه مبارزه مفقود باشد «رژیم به راحتی قادر است با مبارزات سیاسی و اقتصادی با اعمال قهر و خشونت مقابله کند»^۱ گرچه جزئی، مبارزه مسلحانه را محور دیگر اشکال مبارزه می‌داند؛ ولی از اشکال سیاسی و اقتصادی حتی زمانی که «مبارزه قهرآمیز توده‌ای» شده است نیز غافل نمی‌شود و ضرورت آن را بارها تکرار می‌کند: «طی این فرآیند است که اشکال سیاسی و اقتصادی اهمیتی هم‌ردیف مبارزه نظامی می‌یابد و این راهی است برای پیوند یافتن مادی توده و پیشاهنگ».

صرف نظر از اختلافاتی که جزئی و مسعود احمدزاده درباره «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» و یا مترادف دانستن «آغاز مبارزه مسلحانه و آغاز انقلاب» با یکدیگر داشتند؛ آنان در این رأی متفق‌القول بودند که مبارزه مسلحانه توده‌ها را از نومیدی مطلق و احساس ضعف مطلق باز خواهد داشت و تنها در این صورت است که آنان به صفوف مبارزه خواهند پیوست.

گذشته از آنچه که مبارزه مسلحانه را نزد مدافعینش ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت، نوع و شکل آن نیز مورد بحث و مناقشه بود. هر گروهی راه و روشی پیشنهاد می‌داد. برخی گروه‌ها متأثر از انقلاب چین به مبارزه در روستاها می‌اندیشیدند و برخی دیگر با مردود شمردن آن، به مبارزه چریکی در شهر علاقه نشان دادند. اما «چریک‌های فدایی» که موضوع پژوهش این کتاب است جمع هر دو رویکرد را درون خود نهفته داشت.

جزئی ضمن «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران» که ناشی از اصلاحات ارضی بود «مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی» را نه تنها متفی نمی‌داند بلکه بسیار حائز اهمیت می‌شمرد و تأکید می‌کند: «این شکل از مبارزه مسلحانه از جهات مختلف دارای اهمیت است. از آنجا که روستا بخش مهمی از جامعه ما را تشکیل می‌دهد و دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به

۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۱.



شمار می‌روند، مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی‌تواند اثر تبلیغی روی این بخش نداشته باشد. همچنین در شرایطی که رژیم خود را آماده درگیری با چریک در سراسر جامعه کرده است نبرد چریکی در کوه روی کل سیستم و رژیم دیکتاتوری اثر خود را به جای می‌گذارد. انعکاس این مبارزه در شهر نیز با جنبه سمبولیکی که مبارزه کوهی دارد به هیچ‌وجه کمتر از انعکاس مبارزه شهری نیست.»^۱

مبارزه در کوه از نظر جزئی چنان واجد اهمیت بود که به رغم شکست سیاهکل، این مبارزه در نگاه او رنگ نمی‌بازد و یادآور می‌شود «اگر تا امروز تجربه سیاهکل ادامه نیافته، نه به خاطر رد مبارزه در کوه بلکه عمدتاً به خاطر مشکلاتی است که جریان‌های پیشرو در تدارک مجدد این نوع مبارزه داشته‌اند.»^۲ او چنان معتقد به این نوع مبارزه است که ادعا می‌کند اگر تجربه سیاهکل تکرار گردد این بار نتیجه آن به نفع جنبش خواهد بود. شاید از این رو بود که جزئی حادثه روی داده در سیاهکل را بی‌مجامله «نقطه آغاز جنبش مسلحانه»^۳ دانسته و «رستاخیز» نام می‌نهد.

جزئی گرچه بارها و بارها، اندیشه ساده‌نگرانه دیگران در مورد توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه و سرعت فرایند انتقال مبارزه از آوانگارد به توده را به نقد می‌کشد و گاه به ریشخند می‌گیرد؛ ولی خود نیز از این ساده‌نگری‌ها در امان نبود. برخی اظهارات او پیش از آن که بیانگر تلاش برای تئوری‌پردازی جنبش مسلحانه باشد، آهنگ کلام شاعری را می‌یابد که آرزوهای خود را به رشته تحریر می‌کشد.

بی‌تردید نمی‌توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را برافروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی‌های

۱. بیژن جزئی، همان، ص ۷۷.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۷۸.

۳. بیژن جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۴۱.



موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک‌هایی که بازجویی شدند از کتاب‌هایی چون «مادر» اثر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیده شد»، اثر نیکلای استروسکی، «برمی‌گردیم گل نسترن می‌چینیم» و «رز فرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتل لیلیان وینچ فراتر نمی‌رفت. بر بستر چنین تصویری بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبان‌ه کشید و سپس آرام گرفت.

اسناد چه نسبتی با حقیقت دارند؟

تاریخ سیاسی را عموماً و تاریخچه گروه‌های سیاسی را خصوصاً نمی‌توان بدون بهره‌برداری از اسناد دولتی و به‌ویژه اسناد دوایر و مراکز اطلاعاتی بازخوانی کرد. اگر تمامی افراد مؤثر در یک گروه سیاسی بتوانند خاطرات خود را به رشته تحریر کشند، باز هم نمی‌توان از اسناد اطلاعاتی بی‌نیاز بود. اگر ادعا شود اسنادی که در آرشیوهای سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی موجود است، می‌تواند مهم‌ترین نقش را در بازآفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کند، سخنی بی‌مورد و گزافه نیست. زیرا این اسناد، وجوه، ابعاد و زوایای متعدد یک رویداد را آشکار می‌سازد که ممکن است خاطره‌نویسان هیچگاه نتوانند از آن منظر بر آن رویداد بنگرند. اهمیت این اسناد در مورد گروه‌های چریکی چند برابر است؛ زیرا، اولاً فعالیت مخفی و پنهان، فرصت خاطره‌نویسی را هم به لحاظ کمبود وقت افراد و هم به لحاظ غیرامنیتی بودن، از آنان سلب می‌کند و ثانیاً افراد مؤثر در گروه‌های چریکی، بدون آنکه خاطرات خود را برای کسی بیان کنند، کشته می‌شوند. بنابراین، هیچ‌گاه خاطرات آنان امکان نشر نمی‌یابد. در چنین شرایطی، اسناد و گزارش‌های مراکز اطلاعاتی بیشترین نقش را می‌تواند در بازآفرینی رویدادها به عهده گیرد.

اما این پرسش به جد مطرح است که آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟



پاسخ ما به این پرسش مثبت است. زیرا اولاً، یک دستگاه اطلاعاتی برای یافتن آگاهی‌هایی که بر اساس آن بتواند اهداف خود را پوشش دهد، ناگزیر از یافتن حقیقت است. ثانیاً، فشارهایی که بر بازجویی شونده در نخستین لحظات دستگیری اعمال می‌شود، برای یافتن سرنخ‌های جدید به منظور گسترش و تکمیل ضربه به گروه متبوع وی است. در این شرایط ممکن است بازجویی شونده برای اغفال بازجو، سخنان گمراه‌کننده‌ای بیان کند. نیاز بازجو در این مرحله محدود است به آدرس خانه امن، قرارهای تماس، علایم قرار و اطلاعاتی از این دست.

اما پس از سپری شدن مدت زمان معین و مقرر که، اطلاعات مفید بازجویی شونده اخذ می‌شود، یا می‌سوزد، به مرور از شدت فشارها کاسته می‌شود و آن‌گاه مسایل دیگری برای بازجو اهمیت می‌یابد. بنابراین بازجویی‌های مفصل و چندباره اعضای گروه‌های چریکی حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است. این بازجویی‌ها فقط به بیان فعالیت‌های گروه محدود نمی‌گردد؛ بلکه روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنان نیز در آنها بازتاب می‌یابد که به لحاظ روان‌شناختی بسیار حائز اهمیت است.

البته شاید بتوان برای اسطوره‌سازی‌های دروغین و بیهوده که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست؛ بازجویی‌ها را یکسره فاقد اهمیت و مجعول دانست. اگر چنین بپنداریم باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه‌های امن به سرعت تخلیه می‌شد و یا ضربه‌ای دیگر به گروه وارد می‌گردید؟

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اسناد اطلاعاتی اعم از بازجویی‌ها و یا گزارش‌های و مکاتباتی که درون یک سازمان اطلاعاتی تولید شده است، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. مسلم است همه بازجویی چه از سوی یک فرد ارائه شده باشد؛ چه از سوی افراد متعدد، و حتی سراسر اعترافات بازجویی شونده، واجد اهمیت مشابهی نیستند و غث‌و‌ثمین در آنها کمابیش وجود دارد. این وظیفه مورخ است که اسناد متعدد را به مصاف یکدیگر ببرد تا بر آنچه واقعی‌تر است، دست



یابد. اسناد گاه یکدیگر را تکمیل می‌کنند و گاه تصحیح. در پرتو یک سند، گاه اسناد دیگر معنادار می‌شوند و این امکان را برای مورخ فراهم می‌آورند تا به مانند تصاویر سه بعدی، از میان خطوط و نقوش ظاهراً بی‌معنا، نقش واقعی موجود در تصویر را دریابد.

تاریخچه چریک‌های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است از این قاعده مستثنی نیست. در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک‌های فدایی تصویر گردد. در این پژوهش چنانکه خواهیم دید، خود را ناگزیر از پرداختن به اسناد و گزارش‌های بازجویی و مراکز اطلاعاتی یافته‌ایم؛ تا محدود منابع سازمانی و خاطره‌ها. ناگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده است که بازماندگان چریک‌های فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه‌ای در جریان فعالیت‌های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند و یا بیان کرده‌اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛ عموماً دربرگیرنده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است. نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی‌ها، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده است و همین جا، بر خود فرض می‌دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی که این فرصت را برای اینجانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاسگزاری کنم.

در استفاده از اسناد تلاش شده، به آنچه دقیق‌تر و کامل‌تر است استناد شود. آن دسته از اسناد که سست به نظر می‌رسیدند، فرو گذاشته شده‌اند؛ مگر آن که حسب قرائنی تقویت گردیده باشند؛ که در این صورت نیز با «اما» و «اگر»‌هایی همراه شده‌اند.

آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم



دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد. بنابراین، تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید.

بی‌گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می‌یافت؛ این اثر از حوصله خواننده خارج می‌گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم‌تر دانسته شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد. ناگزیر، باید اعتراف نمود که برخی از رویدادها و حوادث که در جای خود با اهمیت نیز می‌توانند باشند؛ مانند موضوع انشعاب در گروه به علت فقد اسناد و سکوت دست‌اندرکاران به اجمال سپری شده است.

امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود؛ با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفا نموده‌اند؛ تکمیل گردد.

سید علی حسینی



...the ...

...the ...

...the ...



تا سياهكل: تكوين هسته اوليه



TerrorSpring

تعمیر و ترمیم و بازسازی و مرمت و نگهداری و نظافت و سرویس و تعمیرات و خدمات و مشاوره و مدیریت و برنامه ریزی و اجرا و نظارت و کنترل و ارزیابی و گزارش و مستندسازی و آموزش و توانمندسازی و ارتقاء و توسعه و نوآوری و تحول و تغییر و تحول و تغییر و تحول و تغییر



TerrorSpring

راه طولانی

درآمد

همه نویسندگانی که به تاریخچه چریک‌های فدائی خلق پرداخته‌اند؛ یادآور شده‌اند، سازمانی که در سال ۱۳۵۰ بر خود نام چریک‌های فدائی خلق نهاد؛ از «وحدت» دو گروه «جزنی - ضیاء‌ظریفی» و «پویان - احمدزاده» تشکیل شده است. این سخن چندان دقیق نیست و آن را با اندکی تسامح باید پذیرفت. زیرا آنگاه که بقایای گروه جزنی و گروه پویان در پس چند ماه مذاکره در یکدیگر ادغام شدند؛ از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادرهایی قابل توجه بود. تازه هیچ‌کدام از بازماندگان سیاه‌کل، در گروه جزنی، واجد موقعیت ویژه‌ای نبودند که به اعتبار آن وحدت پذیرفتنی شود و معنا یابد. آنان عناصری عملیاتی بودند و لاجرم نمی‌توانستند در روند «وحدت» و تمهید مقدمات آن که همانا دستیابی به «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» باشد؛ نقشی ایفا کنند.

از این گذشته، آشفتگی در اولویت بخشیدن به مبارزه در شهر یا کوه که خود از نوع تحلیل جامعه ایران حاصل می‌شد؛ چنان بود که نمی‌توان به اعتبار آن وجه

۱. گفته می‌شود، برای تحکیم موقعیت علی‌اکبر صفایی‌فراهانی که چهره شاخص بازمانده از گروه نخست بود؛ جزنی «جزوه "آن‌چه یک انقلابی باید بداند" را در تابستان ۱۳۴۹ نوشت» و «به نام او امضاء کرد و در اختیار گروه قرار داد.» (میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، (مجموعه مقالات)؛ خاوران؛ ۱۳۷۸؛ ص ۶۷؛ نقل شده در: محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت‌های او، نگاه نو، شماره پی‌درپی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۳).

ممیزه دو گروه را از هم بازشناخت. هم‌چنان که خواهیم دید حمید اشرف، که از تابستان سال ۱۳۴۹ تا واقعه سیاهکل در بهمن ماه همان سال، نقش پشتیبان و لجستیک تیم کوه را به عهده داشت؛ چند ماه بعد، یعنی در اواخر خرداد سال ۱۳۵۰ تلاش می‌کرد تا مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی را از اندیشیدن به فعالیت مجدد در کوه باز دارد.

اگر بگویند، به اعتبار آن که حمید اشرف یکی از بازماندگان گروه جزنی در غیاب پوریان و احمدزاده و مفتاحی، یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۵۰ رهبر بلامنازع گروه شد؛ پس وحدت معنا می‌یابد؛ باید بدانیم که اشرف پیش و بیش از آن که دل بسته این یا آن «مشی» شود؛ دل بسته چریکیسم بود. از این روست که می‌بینیم در دوران اقتدار و سیطره اشرف به عنوان تنها فرد بازمانده از گروه جزنی (بعد از مرگ اسکندر صادقی‌نژاد در خرداد ۵۰ و صفاری‌آشتیانی در ۵۱) هم‌چنان مشی احمدزاده بر گروه سایه انداخته بود. تا جایی که جزنی از دست اعضا و سمپات‌های گروه در زندان به فغان آمده، نزد همسرش از آنان گلایه می‌کند.^۱ گذشته از آن، این وحدت چنان لرزان بود که شکنندگی آن همواره چون شبحی بر گروه سایه می‌انداخت. زیر بار همین شکنندگی بود که چند سال بعد از این «وحدت» صوری، شکافی ترمیم‌ناپذیر، تمامی ارکان گروه را در برگرفت و طرفداران هر یک از مشی‌ها، به راهی جداگانه رفتند.

از این رو، آنچه مانع از پذیرش بی‌چون‌وچرای وحدت می‌شود اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است. نگاهی به اختلافات درونی دو گروه در جریان تحولات بعدی سازمان طی سال‌های بعد، نشان می‌دهد، آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرآیند ادغام تشکیلاتی بود؛ نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد.

۱. نگاه کنید به: محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت‌های او، نگاه نو، شماره پی‌درپی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۴. (به نقل از: میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی (مجموعه مقالات)، خاوران، ۱۳۷۸، ص ۱۷).



در واقع دلیل اصلی اینکه برخی از نویسندگان، به‌ویژه گزارشگران رویدادهای درونی سازمان، از «وحدت» دو گروه سخن می‌گویند، تنها و تنها سایه پیرنگ عملیات مسلحانه سیاهکل است که نقش بازماندگان گروه سیاهکل را در دوره بعدی، تا سطح یکی از طرف‌های «وحدت» ارتقا داد. به خصوص حمید اشرف، یکی از بازماندگان سیاهکل که از قبل در جریان ادغام دو گروه نقش داشت، توانست چونان رابطی میان بازماندگان دیگر گروه، و گروه جدید عمل کند. بنابراین، هرچند بار سنگین تشکیلات در دوره بعدی، چه از حیث نظریه‌پردازی و چه از نظر نیروهای عضو و کادرهای مبارزاتی بر دوش گروه پویان - احمدزاده نهاده شده بود؛ اما در اینجا به همان روال گذشته، شایسته‌تر آن می‌دانیم که برای بیان تاریخچه چریک‌های فدایی و چگونگی «تکوین و تکامل» آن، از گروه جزنی آغاز کنیم.

جزنی در کوران تجربه‌های شکست

بیژن جزنی در سال ۱۳۱۶، در تهران متولد شد. پدرش حسین، ستوان یکم ژاندارمری بود. هرچند از تمایلات و فعالیت‌های سیاسی او اطلاعات چندانی در دست نیست؛ اما همین قدر می‌دانیم که در سال ۱۳۲۵ پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان، از بیم کیفر به شوروی گریخت. احتمالاً در آن‌جا برای مدتی به تحصیل پرداخت و بعدها در دانشگاه تاشکند، استاد تاریخ شد. او در سال ۱۳۴۵ به واسطه سپهبد مبصر، ریاست شهربانی کل کشور، از شاه تقاضای بخشودگی کرد و پس از موافقت، به وطن بازگشت. سپس، به تدریس در دانشگاه پرداخت و در جنب تدریس، با ذوب‌آهن نیز همکاری داشت. همسر روس او نیز در دانشکده ادبیات، زبان روسی تدریس می‌کرد.

مادر بیژن، عالم‌تاج کلانتری نظری، عضو کمیته زنان حزب نوده بود. در دورانی که حسین جزنی در شوروی به سر می‌برد؛ گویا، عالم‌تاج ازدواج مجددی هم داشت. به گزارش «اطلاعات داخلی» ساواک:



آقای منصور کلاتری که جنب سینما مولن‌روژ^۱ کلاس رانندگی مولن‌روژ دارد و از اعضای قدیمی حزب منحل توده بوده، اظهار داشته است خواهرش که زن سروان متواری جزنی است اخیراً با یک نفر تکنسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است (آقای بیژن جزنی پسر این خانم در تظاهرات اخیر دانشگاه دستگیر و هنوز در زندان بسر می‌برد) و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله بنام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود.^۲

در مجموع پرونده، و نیز بازجویی‌های بیژن جزنی، نام و یا سند دیگری از پدر ناتنی او در دست نیست.

از غموهای بیژن، رحمت‌الله^۳ و حشمت‌الله، عضو کمیته ایالتی حزب توده بودند؛ ولی دو عموی دیگر او علی‌اصغر و عزت‌الله گویا فعالیت سیاسی نداشتند.

۱. سینما سروش کنونی، واقع در خیابان دکتر شریعتی.
۲. گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره می‌باشد، «ریاست اداره مستقل هشتم» است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضدجاسوسی بود. از قرائن موجود در متن گزارش، می‌توان دریافت که مربوط به تظاهرات دانشجویی روزهای سیزدهم تا شانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۳۹ است که به دستگیری بیژن جزنی در جریان آن تظاهرات انجامید.
۳. نورالدین کیانوری در مورد رحمت‌الله جزنی می‌نویسد: «رحمت‌الله جزنی از شاهکارهای خلقت انسانی است! [...] ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمینی و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق‌العاده با حرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. به تدریج جذب زندگی مرفه شد و با یک خانم بیوه که از شوهر قبلی، یک سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانی که دستگیری‌ها شروع شد او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهیم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من به تدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمک خانمش که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطاتی داشت، به تدریج به دربار نزدیک شد و میلیاردر شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.» (نورالدین کیانوری، خاطرات، ص ۳۵۵).



پدرشان، یعنی پدربزرگ بیژن جزنی، جزء آن دسته از مهاجران ایرانی مقیم شوروی بود که بعدها به ایران برگشته بودند.^۱

دایی‌های او ناصر، منصور، مسعود، منوچهر، مشعوف و فریدون کلاتری نظری، همگی به فعالیت‌های سیاسی گرایش داشتند. سه تن اول از اعضاء سازمان جوانان حزب توده بودند. بیژن جزنی، همچنین، خواهری به نام سودابه، و از همسر دیگر پدرش دو برادر ناتنی به نام‌های فیروز و سیامک داشت.

جزنی تحصیلاتش را تا پایه سوم متوسطه در دبیرستان‌های ناصرخسرو و ۱۵ بهمن گذراند. به نقاشی علاقه داشت و پیش از یک سال نیز به هنرستان (نقاشی) هنرهای زیبا رفت. ولی از ادامه تحصیل در آن‌جا منصرف شد و سرانجام، در سال ۱۳۳۷ به صورت متفرقه دیپلم گرفت. سال بعد در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته فلسفه دانشکده فلسفه و علوم تربیتی دانشگاه تهران (بعدها ادبیات و علوم انسانی) پذیرفته شد.^۲ از پیشرفت تحصیلی جزنی در دانشکده آگاهی دقیقی نداریم، با وجود آنکه، در برخی اسناد به عنوان دانشجوی دوره دکترای فلسفه از او یاد شده، آنچه مسلم است، او هرگز نتوانست این دوره را به پایان برساند.

در ۲۱ مهر ۱۳۳۹، با میهن قریشی ازدواج کرد. میهن عضو سازمان جوانان حزب توده بود، و جزنی با برادرش بهمن نیز، در جریان همین فعالیت‌ها آشنایی و دوستی پیدا کرده بود.

→ حسب گزارش تأیید نشده موجود در پرونده جزنی، «همسر رحمت‌الله جزنی بانو منیر مهران، خواهر مهندس اصفیا» و «معلمه فرح پهلوی و پسر او همکلاس» ولیعهد در کاخ نیاوران بوده است. گویا به خاطر اقدامات رحمت‌الله و همسرش بود که مقدمات بازگشت حسین جزنی، به ایران فراهم گردید. (به نقل از: گزارش خبر خیلی محرمانه، ۲۰ هـ به ۳۱۲، به شماره ۶۱۷۸ - ۴۶۷۲/۲۸).

۱. نورالدین کیانوری، همان.

۲. مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱، شماره ۲، دی ۱۳۴۱، ص ۲۴۴، نقل در: بیژن جزنی: زندگی و فعالیت‌های او، محمدحسین خسروپناه، همان.



اگرچه، در خانواده‌ای که فعالیت سیاسی، زمینه‌ای چنان جذاب و گسترده داشت؛ پیوستن بیژن جزنی از همان اوان نوجوانی به این فعالیت‌ها دور از انتظار نبود؛ اما، چگونگی روی آوردن او به فعالیت‌های سیاسی، چندان روشن نیست. خودش نیز، به شهادت نوشته‌هایی که از او تاکنون انتشار یافته، و بازجویی‌های فراوان، گزارش سرراست و دقیقی از پیشینه فعالیت‌هایش به دست نداده است.

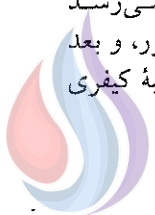
در سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ جزنی را در سازمان دانش‌آموزان، وابسته به حزب توده می‌یابیم که تحت تاثیر دایی‌های خود، فعالیت‌هایش را از دبیرستان پانزده بهمن آغاز کرده است و در میتینگ‌های این سازمان شرکت می‌کند. در همین دوره بود که برای نخستین بار به چنگ پلیس افتاد.

در یکی از روزهای آذرماه سال ۱۳۳۲ جزنی هنگام رفتن به خانه دوستش، محمد فیضی، در خیابان گرگان بازداشت شد. چون در آن ایام تصور می‌کرد نام خانوادگی جزنی می‌تواند «موجب عوارض ناراحت‌کننده‌ای باشد»^۱، در بازجویی خود را حسین محمودی معرفی کرد. از این رو، حدود سه ماه، به اتهام فعالیت مضره^۲ در «بازداشت فرمانداری نظامی» ماند و سپس به قید قرار التزام آزاد گردید. ولی «شش ماه بعد، در مهر ماه ۱۳۳۳ دوباره، از طرف بازپرسی دادرسی ارتش احضار شد.» این بار او را محاکمه و به «شش ماه حبس» محکوم کردند^۳ و پس از طی مدت محکومیت، در فروردین ماه ۱۳۳۴ از زندان آزاد گردید. این نخستین تجربه زندان او بود که در آخرین دستگیری بدان اعتراف می‌کند.

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، مورخ ۴۶/۱۱/۱۸، ص ۱۰.

۲. در قانون مجازات عمومی، که با عنوان «قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی»، در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب رسید، و بعدها با اصلاحات و تکمله‌هایی همراه شد، هیچ عبارت یا اتهامی ذیل عنوان «فعالیت مضره» تعریف نشده است. به نظر می‌رسد منظور از این عبارت که بیشتر در گزارش‌های پلیس امنیت، و مأموران شهربانی کشور، و بعد از آن در گزارش‌های مأموران ساواک معمول بود، عنوان دقیق اتهامی نبوده که جنبه کیفری داشته باشد. به همین دلیل می‌بینیم جزنی مدتی بعد آزاد می‌شود.

۳. بیژن جزنی، همان.



در کنار این اعترافات، در اسناد مربوط به جزنی، برگه‌ای دیده می‌شود که بر پایه مندرجات آن، «به موجب نامه ستاد فرمانداری نظامی تهران سابق نامبرده از عناصر حزب غیرقانونی توده بوده و در شب ۳۳/۹/۴ در جشن عروسی قلابی دستگیر شده است.»^۱ اگر جزنی، در فاصله مهرماه تا پایان سال ۱۳۳۳، در زندان بوده باشد؛ در آن صورت چگونه ممکن است در شب ۴ آذرماه همان سال دستگیر شده باشد؟! روشن است جمع این هر دو قول ممکن نیست، و پذیرش هر یک از آن‌ها، به معنای نفی دیگری است. البته اگر قول جزنی را بپذیریم معلوم نیست اتهام «فعالیت مضره»، متوجه چه اقدامی از جانب او بوده است؟ و از سوی دیگر، با این پرسش روبرو می‌شویم که احضار مجدد او در مهرماه سال ۱۳۳۳ در حالی که پیش‌تر خودش را حسین محمودی معرفی کرده بود، با کدام نام بوده؟ و برگه احضاریه چگونه به او تحویل داده شده است؟ در حالی که هیچ برگه‌ای از احضاریه و یا بازجویی‌های اولیه او در دست نیست.^۲

در شرایطی که جزئیات فعالیت‌های دوران نوجوانی جزنی شناخته نیست، طرح برخی نکات غیردقیق و نامستند، در این جا و آن جا، هیچ کمکی به آگاهی‌های ما از زندگی جزنی نمی‌کند. برای نمونه، گفته‌اند جزنی در زمانی که بیش از ده سال نداشت به سازمان جوانان حزب توده پیوست و پس از حادثه

۱. بیژن جزنی، همان، برگه کلاسه: ج - ز / ۳۴. گفتنی است در شرایط خفقان پس از کودتا، یکی از شگردهای تبلیغاتی و راه‌های گردآوری کمک‌های عمومی برای احزاب، برگزاری مراسمی با نام ظاهری «عروسی» بود. بیژن جزنی در باره عروسی قلابی نوشته است: «یک بخش حزبی برای جمع‌آوری اعانه تصمیم گرفت مجلس جشنی زیر نام ظاهری عروسی برپا کند که از اعضای شرکت‌کننده در آن مبلغی ورودیه گرفته شود و از فروش اغذیه نیز مبلغی جمع‌آوری شود.» (بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، بخش دوم، ص ۱۶).

۲. در زندگی‌نامه‌هایی که اعضای سازمان نوشته‌اند؛ آمده است: «چند ماهی از کودتا نگذشته بود که بیژن بازداشت گردید [...] پس از چند هفته بازداشت با قید ضمانت آزاد شد. [...] چند ماه بعد در اردیبهشت ۳۳، مجدداً در [جریان] یک دستگیری دسته‌جمعی او نیز بازداشت شد.» (گروه جزنی - ظریفی پشتاز جنبش مسلحانه ایران، [بیژن جزنی]، از انتشارات ۱۹ بهمن تئوریک (انتشارات مهدی)، ۱۳۵۵، چاپ دوم، بخش ضمیمه، صص ۹۷-۹۶).



تیزاندازی به سوی شاه در نیمه بهمن ۱۳۲۷ که منجر به غیر قانونی شدن فعالیت‌های حزب توده گردید، به خاطر برخورداری از پیوندهای خانوادگی که در حزب داشت «به عنوان رابط بین کادرهای مخفی شده سازمان جوانان برگزیده شد و در این زمینه به فعالیت پرداخت.»^۱ به این سخنان باید به دیده تردید نگریست و طرح آن را ناخواسته، در جهت قهرمان‌سازی‌های مرسوم پنداشت؛ زیرا هنگامی که جزئی در آخرین دستگیری‌اش بدون آن که بازجو بداند یا از او خواسته باشد، شرح اولین دستگیری‌اش را آنهم با نام مستعار بازمی‌گوید؛ چگونه از شرح فعالیت خود به عنوان رابط در سازمان جوانان صرف نظر کرده است؟! ضمن آن که جزئی در بازجویی‌های مختلف به همکاری با «سازمان دانش‌آموزان» اعتراف کرده؛ ولی هیچگاه به عضویت و یا فعالیت در «سازمان جوانان» اشاره‌ای نکرده است! اگر چه می‌دانیم سازمان دانش‌آموزی، شاخه متبوع سازمان جوانان حزب توده بود. مگر آن که بپذیریم در سال‌های مورد نظر، یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ که «سازمان دانش‌آموزی» تأسیس شد؛ جزئی به علت صغر سن نمی‌دانسته چه نقشی در سازمان جوانان ایفا می‌کند؟! در این صورت بیان رابط بودن او بین کادرهای مخفی شده یک‌سره بی‌اهمیت می‌شود و دیگر نمی‌توان از آن برای «اسطوره‌سازی» بهره‌برداری کرد!^۲

مبارزات سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایانی در برابر فعالیت‌های علنی سازمان‌های سیاسی نهاد و از گروه‌هایی که می‌توانستند مقاومت را به اتکای نیروهای

۱. محمدحسین خسروپناه، همان، ص ۴۷.

۲. این نکته که جزئی «هنگامی که ۲۰ ساله بود، [...] عضویت در سازمان جوانان حزب توده را حائز شد». نخستین بار در زندگی‌نامه سازمانی او نوشته شده است. در این زندگی‌نامه تأکید شده که در آن سال، حوزه مخصوصی برای چند تن از نوجوانان زیر ۱۳ سال، تشکیل شده بود که «بیژن یکی از افراد حوزه مزبور بود.» (رک: گروه جزئی نظرفی ... همان، ص ۹۵).

تشکیلاتی در سطح جامعه به جنبشی توده‌ای تبدیل کنند؛ فرصت تجدید سازمان را گرفت. لاجرم کنش‌های همه عناصر سیاسی به محاق رفت. هم‌چنان که اوضاع عمومی پس از شکست یک جنبش، زمینه‌های ذهنی و عینی را برای نقد دستاوردها و عملکرد نیروهای شرکت‌کننده و مؤثر در آن جنبش آماده می‌سازد؛ جزئی نیز به نقد عملکرد حزب توده در جنبش ملی پرداخت و با «مشاهده نتایجی که از فعالیت‌های حزب توده در جامعه و از نظر خصوصی در خانواده‌اش گذاشته بود سمپاتی خود را نسبت به این جریان از دست داد»^۱. از دید جزئی، آثار و نتایج فعالیت‌های حزب توده «نکبت‌بار» بود. او بعدها این «آثار و نتایج نکبت‌بار حزب توده» را در تاریخ سی ساله سیاسی خود چنین شرح می‌دهد:

از آن پس حزب توده [...] قادر نبود در جریان‌های سیاسی جامعه نقش مؤثری ایفا کند. این دگرگونی عمده موجب شد که جنبش طبقه کارگر از آن پس یکپارچگی خود را از دست بدهد و جای پیشاهنگ طبقه، یعنی سازمانی که از عناصر پیشرو طبقه کارگر و دیگر عناصر پیشرو (که ایدئولوژی طبقه کارگر را پذیرفته‌اند به وجود آمده و با توده‌ها ارتباط داشته و آنها را رهبری کند) در جامعه ما تا به امروز خالی بماند. این کمبود باعث شد که علیرغم تضادهای درونی طبقات حاکم در دوره‌ای چنین که تضادها [می‌تواند] موقعیت نسبتاً مساعدی برای رشد و گسترش جنبش ملی و کارگری فراهم آورد، پیشاهنگی سازمان یافته و نیرومند در میدان مبارزه [حاضر] نباشند و نتوانند عقب‌نشینی خود را در این دوره جبران کنند. دستگاه حاکمه و سازمان پلیسی و نظامی از این فرصت استفاده کرده و امکان رشد و پیدایش مجدد سازمان‌های سیاسی را به نحوی که بتواند چنین خلالتی را پر کنند از بین بردند [...]

بندین ترتیب، در هم شکستن سازمان‌بندی حزب توده و شکست استراتژیک این جریان سیاسی که از جمله مظاهر آن حیات و ربونی رهبری و

۱. بیژن جزئی، همان، پرونده شماره ۱۳۴۶، جلد اول، بازجویی، مورخ ۴/۴/۴۷، ص ۶.



تسلیم‌طلبی گروه کثیری از کادرها و اعضاء آن بود، در سرکوب کردن جنبش توده‌ای و عقب راندن روحیه توده‌ها تأثیر قاطعی گذاشت. در حقیقت با این شکست تاریخی، [از یک طرف] شرایط ذهنی مبارزه به شدت آسیب دید و [از طرف دیگر] با دگرگونی اقتصادی و اجتماعی شرایط عینی نیز دگرگون شد. نتیجه نهایی این تحولات ترکیب منفی شرایط عینی و ذهنی و جمع شدن عوامل منفی در جهت ادامه و طولانی شدن اختناق شد.^۱

اما جزئی، به‌رغم توصیف روشنی که از نتایج فعالیت‌های حزب توده در سطح جامعه ارائه می‌دهد؛ به صراحت نمی‌گوید نتایج آن «از نظر خصوصی در خانواده‌اش» چه بوده است که او در نهایت، سمپاتی خود را به این جریان از دست می‌دهد؟

بیژن جزینی در سال ۱۳۳۵ به اتفاق هارون یشایایی^۲ مؤسسه تبلیغاتی پرسپولیس را تأسیس کرد. نقاشی‌ها به عهده جزینی بود و یشایایی، به حساب و کتاب و اداره امور مالی می‌پرداخت.^۳ جزینی از طریق یشایایی با سلیمان حوریم که هم‌کیش او و عضو حزب توده بود، آشنا شد. جزینی در نیمه اول سال ۱۳۳۸ با سلیمان حوریم، پیوسته به مباحثه سیاسی می‌پرداخت. هرچند از محتوای این مباحثات اطلاعی نداریم؛ اما، از برخی قرائن می‌توان دریافت که مباحثات میان آن دو، فارغ از ملاحظات سیاسی و پیوستگی‌های تشکیلاتی نبود. بعدها، در

۱. بیژن جزینی، طرح جامعه‌شناسی و ...، همان، صص ۳۱-۳۰.

۲. هارون یشایایی، فرزند موسی کلیمی در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. تحصیلات اولیه خود را در تهران به پایان رساند و پس از آن، در رشته فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. وی که به حزب توده سمپاتی داشت، در سال ۱۳۳۳ به همراه تعداد دیگری از افراد حزبی به جرم شرکت در یک جشن عروسی قلابی از سوی فرمانداری نظامی دستگیر و به سه ماه حبس محکوم گردید. بار دیگر، در اول بهمن ۱۳۴۰، به خاطر تحریک دانشجویان و اخلال علیه امنیت داخلی، دستگیر و ۴ ماه زندانی شد. یشایایی، در حال حاضر از سران انجمن کلیمیان تهران است.

۳. محمدحسین خسروپناه، بیژن جزینی، زندگی و ...، همان، ص ۴۷، به نقل از: میهن قریشی، همان.



اواخر سال ۱۳۴۰، سلیمان حوریم «در بازجویی‌های معموله، ضمن اعتراف به عضویت و فعالیت خود در حزب منحل‌شده، مسئول بالادست خود را بیژن جزنی معرفی می‌نماید»^۱

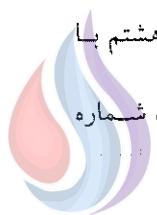
مدتی بعد، دادستانی ارتش از ساواک می‌خواهد تا اعلام کند که: «تماس حزبی نامبرده بالا با سلیمان حوریم فرزند اسحق در چه تاریخی بوده؟» نامه ارسالی ساواک به دادستانی ارتش، اگرچه در دسترس نیست، ولی ظاهراً این موضوع را روشن نساخته بود. زیرا مدیر کل اداره سوم از ریاست اداره مستقل هشتم می‌خواهد که «ضمن اعلام شماره پرونده سلیمان حوریم که به دادستانی ارتش احاله گردیده در مورد موضوع مورد بحث نیز بررسی بیشتری معمول نموده و از نتیجه این اداره کل را مستحضر سازند»^۲ براساس نامه‌ای که از سوی رئیس اداره مستقل هشتم به مدیریت کل اداره سوم فرستاده شده است، به نظر می‌رسد حوریم به علت مظنون بودن به جاسوسی بازداشت شده بود؛ اما، نهایتاً «به علت فقد دلیل قرار منع پیگرد»، برای وی صادر گردید.

ورود جزنی به دانشگاه مقارن بود با باز شدن فضای سیاسی کشور. سیر عمومی تحولات جهانی، مانند خطر آزمایش‌های اتمی شوروی، بالا گرفتن تبلیغات محافل غربی درباره محدودیت‌های اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی و نظام‌های کمونیستی و ... در جهتی بود که موجب استقبال از برنامه سیاسی دموکرات‌ها در انتخابات آمریکا شد.

در ۱۷ آبان ۱۳۳۹ جان اف. کندی به کاخ سفید راه یافت. به دنبال روی کار آمدن دموکرات‌ها در آمریکا، فضای سیاسی در ایران نیز با گشایشی نسبی همراه

۱. بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، مکاتبه رییس اداره مستقل هشتم با مدیریت کل اداره سوم، شماره ۸۲۴/۱۸۶۶۶ مورخ ۱۳۴۰/۱۲/۲۴.

۲. بیژن جزنی، همان، نامه مدیر کل اداره سوم به ریاست اداره مستقل هشتم، شماره ۳۱۳/۴۷۱۲ مورخ ۱۳۴۰/۲/۱۶.



شد. شاه در خرداد سال ۱۳۳۹ وعده داد: «انتخابات حزبی است و هر دسته‌ای که بیشتر فعالیت کرد و توجه مردم را بیشتر به خود جلب نمود و انتخابات را برد، یک نفر از طرف او مأمور تشکیل کابینه می‌شود.»^۱

متعاقب این وعده شاه، جبهه ملی خود را برای آغاز فعالیت مجدد و شرکت در انتخابات دوره بیستم مجلس آماده ساخت. *اللهیار صالح*، نامه سرگشاده‌ای منتشر نمود و در آن، آمادگی خود را برای نامزدی از حوزه انتخابیه کاشان اعلام کرد. جزئی می‌نویسد: «هنگامی که انتخابات تابستانی مطرح و نامه سرگشاده آقای *اللهیار صالح* منتشر شد دیدم که نمی‌توانم در مقابل آن بی‌تفاوت بمانم.» بنابراین، جزئی در حالی که «افکار روشنی علیه حزب منحل‌شده و له مبارزه عمومی مردم در یک صف ملی بدون وابستگی به سیاست خارجی»^۲ یافته بود؛ با شروع فعالیت دوباره جبهه ملی به سازمان دانشجویی این جبهه پیوست.

متعاقب وعده شاه مبنی بر آزادی احزاب در انتخابات دوره بیستم، منوچهر اقبال که نخست‌وزیر بود انتخابات را برگزار کرد؛ ولی سلامت برگزاری آن زیر سؤال رفت. تقلب در انتخابات چنان بارز بود که دستور ابطال آن صادر شد. به دنبال آن دولت اقبال نیز سقوط کرد و جای خود را به *جعفر شریف‌امامی* سپرد تا در موقع مقتضی انتخابات را، دوباره برگزار کند.

گروه‌های سیاسی نیز برای انجام انتخابات سالم در تکاپو بودند. اعلامیه‌هایی از سوی این گروه‌ها در دانشگاه‌ها توزیع می‌شد. تظاهرات دانشجویی در بهمن‌ماه اوج گرفته بود. به گزارش شهربانی کل کشور:

ساعت ۷ صبح روز ۳۹/۱۱/۵ دو نفر دانشجو به نام اسکویی^۳ و سعیدی^۴ که سوابق فعالیت در جبهه ملی را دارند، جلوی دانشکده حقوق ایستاده و منتظر

۱. محمدرضا پهلوی، مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها ...، جلد سوم، ص ۲۳۹۱.

۲. بیژن جزئی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، برگه بازجویی فاقد شماره است.

۳. در میان اسناد و گزارش‌های موجود، شناخته نشده است.

۴. فرد یادشده، احتمالاً عبدالله سعیدی بیدختی، فرزند صادق، دانشجوی رشته اقتصاد در دانشکده حقوق دانشگاه تهران است.



ورود دانشجویان و تحریک آنها به اعتصاب بوده، ساعت ۸ صبح دانشجویان دسته دسته جلو دانشکده‌ها مجتمع و عده‌ای در حدود ۱۶ نفر با نصب پرچم سه رنگ به عنوان مأمور انتظامی از ورود دانشجویان به دانشکده‌ها جلوگیری می‌نمودند. سپس ساعت ۹ صبح دانشجویان دانشکده‌های ادبیات، هنرهای زیبا، حقوق [و] فنی به سمت دانشکده پزشکی حرکت [کردند] و جلو دانشکده تجمع و دوشیزه پروانه اسکندری و شخصی به نام جزایری دانشجویان را تحریک به اعتصاب نموده و شعارهای زیر داده می‌شد:

دانشگاه پیروز است / جبهه ملی پیروز است / ما آزادی دکتر شیبانی را می‌خواهیم / انتخابات باید در سراسر کشور آزاد باشد.

بعداً قطعنامه‌ای صادر [کرده] و موارد مزبور را خواستار گردیدند:

- ۱- ابطال انتخابات ۲- آزادی مطبوعات ۳- ایستادگی در مقابل قدرتها یا استعفا ۴- عدم جلوگیری از تظاهرات ۵- آزادی فردی ۶- لیست انتخابات نباید منتشر شود ۷- اگر به خواسته‌های ما جواب ندهید دامنه تظاهرات از دانشگاه تهران بین مجامع کشیده خواهد شد. در این صورت مسئول عواقب وخیم آن، جناب آقای نخست‌وزیر و وزیر کشور خواهند بود.
- سپس دانشجویان از دانشگاه خارج [گردیدند] و قرار شد که دو نفر قطعنامه را به وزارت کشور ببرند.^۱

دامنه این تظاهرات و اعتصابات به دیگر دانشگاه‌ها نیز کشیده شد و هر روز شدت بیشتری پیدا می‌کرد؛ تا این که، بالاخره، در ۲۰ بهمن‌ماه به اوج خود رسید. به دنبال گسترش تظاهرات دانشجویی، شهربانی کل کشور، نامه‌ای بدین مضمون برای نخست‌وزیر ارسال می‌کند:

شماره: ۱۳۶۷۵/۴

تاریخ: ۳۹/۱۱/۲۲

محترماً به استحضار می‌رساند: عده [ای] از دانشجویان دانشگاه تهران به تحریک عناصر ماجراجو و اخلاک‌گر تحت عنوان اعتراضاتی که اصولاً به امور

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، جلد اول، معاونت خدمات مدیریت و اطلاع‌رسانی دفتر رئیس‌جمهور، بهار ۱۳۸۰، ص ۷۶.



دانشگاه و آموزش ارتباطی ندارد در محوطه دانشگاه به تظاهراتی دست زده و برای انجام دموستراسیون^۱ و تظاهرات دسته‌جمعی قصد خروج از محوطه دانشگاه و حرکت در شهر را داشته که از انجام این عمل جلوگیری شد. دانشجویان پس از تفرقه [متفرق شدن] در آن روز و روز بعد تغییر ماهیت داده مانند ارادل و اوباش به طرف بازار و خیابانها به دسته‌های مختلف هجوم آورده و با تهدید و دادو فریاد کسبه را تهدید [تحریک] به تعطیل مغازه‌ها و همگام شدن با خود می‌نمودند و مأمورین انتظامی که برای جلوگیری از اعمال ناشایست آنها اعزام می‌شدند [مورد حمله واقع گردیده، به طوری که] اخلاک‌گران [آنان را] با استفاده از کارد و چاقو و چوب و سنگ که در جیب خود آماده داشتند و [با] گردهای متفرقه (فلفل) مصدوم و مجروح نموده متفرق می‌شدند و شمه [ای] از اعمال آنان به شرح زیر از عرض می‌گذرد:

۱- روز ۳۹/۱۱/۱۳ در موقع خروج از محوطه دانشگاه چند نفر از آنان پاسبان بهرامی مأمور گردان امدادی را محاصره و با گرفتن باتون، وی را مضروب و مجروح نموده قصد ربودن اسلحه‌اش را داشته‌اند که اتومبیل حامل سرپرست و مسئول انتظامی دانشگاه رسید [در نتیجه، دانشجویان متواری و پاسبان تحت درمان قرار گرفت.

۲- در روز ۳۹/۱۱/۱۵ متظاهرين در کوچه برلن با مأمورین انتظامی روبرو [شدند] و برای نجات خود با استفاده از پاشیدن فلفل به صورت و چشم مأمورین قدرت دید را از آنها سلب [کرده] و متواری می‌شوند که استوار کاظمی مأمور گردان امدادی در حال حاضر دید چشمان خود را از دست داده و تحت درمان می‌باشد.

۳- ساعت ده صبح روز ۳۹/۱۱/۱۶ برای خروج متظاهرين از بازار اقدام [گردید که]، از طرف آنان کاردی از طرف [افراد داخل] جمعیت به طرف مأمورین پرتاب [شد] که خوشبختانه به هیچ یک اصابت ننموده و یقین است که این [کار] از طرف یک نفر اخلاک‌گر توده [ای] یا دانشجوی توده [ای] که داخل جمعیت دانشجویان شده، انجام گرفته است و قصد [او] از این عمل



جری کردن مأمورین [بوده] که آنها را از حال متانت خارج و وادار به عکس‌العمل شدید و تیراندازی که منظور نهایی آنان بوده است، بنماید.

۴- دانشجویانی که تظاهر می‌نمودند و اکثراً دانشجویان دانشگاه می‌باشند چوبهایی به طول ۶۰ و به قطر ۵ سانتیمتر که سر آنها میخ کوبی شده در آستین خود پنهان کرده بودند و در موقع نزدیک شدن مأمورین پلیس، [آنها را] از آستین خارج و برای مضروب نمودن مأمورین پلیس به کار می‌بردند.

۵- تظاهرکنندگان با استفاده از سنگهایی که در جیب خود قبلاً [پنهان] کرده بودند شیشه‌های وسائط نقلیه عابری و مغازه‌ها را شکسته کما اینکه شیشه اتومبیل لندورر شماره ۵۲۹ حامل مأمورین در اثر پرتاب سنگ دانشجویان شکسته است.

در قبال این تظاهرات و اعمال تحریک‌کننده که از طرف اخلاک‌گران معمول گردیده پلیس تا سر حد امکان و بیش از حدی که می‌توان برای یک مأمور انتظامی تصور نمود، و با این که مصدوم و مجروح می‌گردیدند، خونسردی خود را حفظ [نموده] و حتی از ماشینهای آب‌پاش هم به علت وجود بعضی از بانوان و عابری که در تظاهرات شرکت نداشتند، استفاده نگردید و اگر در مقابل بعضی از اقدامات این اشخاص تا اندازه [ای] پلیس مجبور شده است با کمی خشونت رفتار نماید اضطرابی بوده و چاره [ای] نبوده زیرا اگر این خشونت جزئی هم عمل نمی‌شد اخلاک‌گران جری شده و چاره منحصر به فرد بوده است.

رئیس شهربانی کل کشور

سرلشکر نصیری

[حاشیه بالا]: بایگانی شود. ۳۹/۱۱/۲۰

[مهر]: ورود به دفتر محرمانه نخست‌وزیر^۱

در پی این تظاهرات، بیژن جزنی بازداشت می‌شود. اتهام او «توزیع چوب‌های

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، همان، صص ۸۷ - ۸۵.



کوچک بین افراد و منازعه با پلیس^۱ بود؛ اما خود او در بازجویی منکر چنین اقدامی می‌شود:

چون در روز اعتصاب عده‌ای از مردمان شرور و بدنام چند تن از محصلین دانشگاه را مضروب و مجروح ساخته بودند، دو عدد پایه صندلی تهیه می‌کند که یکی را خود برداشته و دیگری را به یکی از دوستان خود می‌دهد که در صورت لزوم از خود دفاع نماید ولی قصد حمله و مقاومت در مقابل پلیس را نداشته است.^۲

جزئی این بار در بدو دستگیری خود را احمد دامغانی، اهل کاشان و نقاش معرفی می‌کند. اما چون «مأمورین نفوذی» او را می‌شناختند، نمی‌تواند تا پایان بازجویی، هویت خود را مخفی نگاه دارد. شرح ماجرا در گزارش بازجویی مورخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۹، چنین آمده است:

گزارش

محترماً

بیژن جزنی که اوراق بازجوئی او ضمیمه است؛ قبلاً در بازجوئی اولیه که آن هم به پیوست تقدیم می‌شود؛ خود را احمد دامغانی معرفی [کرده بود]. چون برابر اطلاع مأمور نفوذی نامبرده خود را عوضی معرفی نموده بود؛ از او خواسته شد که صحیحاً خود را معرفی کند. بدو از شناسائی حقیقی خودداری [ورزید] پس از مواجهه با چند نفر از دانشجویان چون درست شناخته نمی‌شود [نمی‌شد؛ به] وسیله کلانتری هشت، جهت پیدایش مشخصات بیشتری از او به آدرسی که در بازجوئی اولی [اولیه] پس داده بود، مراجعه [گردید؛] ولی [مشخص شد] چنان آدرسی وجود نداشته است. مجدداً با نصایح و اندرز حاضر شد که بازجوئی دوباره‌ای پس بدهد که او [در آخرین] بازجوئی خود

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، گزارش مورخ ۳۹/۱۲/۲۰.

۲. بیژن جزنی، همان، گزارش دوصفحه‌ای، مورخ ۴۰/۱/۱۶.



را بیژن جزنی معرفی کرده است. نامبرده در چند روزه اخیر [در جریان تظاهرات دانشجویان،] برابر گزارش مأمور نفوذی با پلیس منازعه و چوبهای کوچک بین افراد گارد ضربه تقسیم می کرده و در پخش تراکت و فرار دادن دانشجویان تظاهرکننده از دست مأمورین انتظامی شرکت داشته است.

عباس پناهی ۳۹/۱۱/۲۰

دو ماه پس از دستگیری، کارشناس ساواک اظهار می کند: «چون تنبیه درباره او کافی به نظر می رسد در صورت تصویب با اخذ تعهد لازم نسبت به ترخیص وی از زندان اقدام قانونی صورت گیرد.» بنابراین، او روز ۲۷ فروردین ماه ۱۳۴۰ از زندان آزاد می شود و مجدداً فعالیت های خود را در جبهه ملی از سر می گیرد.

در آن زمان، ناتوانی شریف امامی در مهار بحران کاملاً مشهود بود. انتخابات دوره بیستم که در اواخر بهمن ماه ۱۳۳۹ تجدید شده بود؛ باز هم، با اما و اگرهای بسیاری روبرو گردید. این بار نیز، بوی تقلب در انتخابات به مشام می رسید و شاه آشکارا در تنگنا قرار گرفته بود.

در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمین تهران برای افزایش حقوق خود تظاهراتی برپا کردند که طی آن، یکی از معلمان به نام دکتر خانعلی کشته شد.^۱ متعاقب آن، دولت شریف امامی نیز ساقط شد و جای خود را به علی امینی داد. امینی که با حمایت های آشکار دموکرات های آمریکا، و در رأس آنان کندی، به نخست وزیری رسیده بود؛ در اولین گام، انحلال مجلس دوره بیستم قانون گذاری - که از اسفند ماه سال ۳۹ فعالیت خود را آغاز کرده بود - و همچنین، مجلس سنا را از شاه تقاضا نمود و شاه نیز برخلاف میلش، به خواسته امینی تن داد، و فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد.

۱. بیژن جزنی، همان.

۲. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۹ هـ ش.)، همان، گزارش شهرتانی کل کشور به نخست وزیر، ص ۸۸.



امینی همچنین، اصلاحات ارضی و اداری را در دستور کار خود قرار داده بود. اما مخالفین او که در رأس آنان دربار قرار داشت؛ بر سر راه اصلاحات سنگ می‌انداختند. جبهه ملی نیز، آشکارا در تناقض گرفتار آمده بود؛ به طوری که هرگونه اقدام مؤثر و ابتکار عملی را از آنان سلب می‌کرد. زیرا از یک سو، برنامه امینی، اجمالاً، همان برنامه جبهه ملی بود و از سوی دیگر، جبهه ملی خود را برای تصدی قدرت، شایسته‌تر از امینی می‌دانست و امید داشت تا در صورت ناکام ماندن امینی جانشین او شود. جزئی از تناقض راه یافته در بین فعالان جبهه ملی، چنین تحلیلی به دست می‌دهد:

جبهه ملی که نه رهبری انقلابی و نه نیروهای وسیع و با تجربه داشت؛ قادر نبود در این میان تأثیر چشمگیری بر جریان امور بگذارد. جناح راست جبهه ملی تحت رهبری اللهیار صالح چشم به حمایت امریکا دوخته بود و امریکا با حاکمیت امینی انتخاب خود را کرده بود.

بنابراین صالح و همکارانش بایستی برای جلب [موافقت] آمریکا و به دست آوردن موقعیت در صف نوبت بایستند. نیروی جناح چپ علی‌رغم تقاضاهای مثبت و نه انقلابی خود، قادر نبود مردم را به مبارزه‌ای سازمان یافته و مؤثر کشانده و حرکت فزاینده و تکامل‌یابنده‌ای را در جهت یک جنبش رهایی‌بخش آغاز کند. نتیجه این شده بود که جبهه ملی از نظر شعار و برنامه تقریباً خلع سلاح شود و مطالبه «حکومت قانون» و تأکید بر آزادی‌های اجتماعی ظرفیت و کشش کافی برای توده‌ها نداشت.^۱

اسناد و گزارش‌های موجود از فعالیت‌های جبهه ملی در این دوره نیز به وضوح نشان می‌دهد، جبهه ملی، بدون هرگونه تحلیل و برنامه مشخص^۲، جریان امور و سرنوشت تشکیلاتی خود را به دست حوادث سپرده بود. شاید بتوان

۱. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۰۴.

۲. نگاه کنید به: جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صفحات مختلف.



گفت، مبرم‌ترین وظیفه‌ای که جبهه ملی در این دوره، برای خود قایل بود؛ حذف علی امینی از نخست‌وزیری و کسب قدرت به هر قیمتی بود. کلیت تحلیل مزبور در یکی از گزارش‌های ساواک بدین صورت جمع‌بندی شده است:

دکتر کریم سنجابی عضو هیأت اجرائیه جبهه ملی به دوستان خود اظهار داشته، دولت امریکا و سیاست خارجی آن کشور از دکتر محمد مصدق جانبداری نمی‌کند و روی این اصل ما مجبور شده‌ایم فعالیت جبهه ملی را مستقیماً و بدون نظر دکتر مصدق شروع کنیم و فقط از نام او برای جلب نظر افراد استفاده نمائیم. دکتر سنجابی گفته: توده‌ای‌ها مایلند که فعالیت جبهه ملی تحت نظر و راهنمایی دکتر مصدق انجام [گیرد] و زمینه برای ریاست جمهوری وی آماده گردد؛ ولی سیاست خارجی امریکا با انجام این برنامه نظر موافق ندارد و ما برای اینکه پشتیبانی حزب توده را در تظاهرات از دست ندهیم ظاهراً مخالفتی با نظریات حزب توده نشان نمی‌دهیم.

بی‌گمان، منظور کریم سنجابی از توده‌ای‌ها، همان افرادی باید باشند که جزئی آنان را «جناح چپ» جبهه ملی می‌نامید. البته، این جناح چپ، همواره همسو با جناح راست فعالیت می‌کرد؛ به طوری که در حادثه اول بهمن‌ماه که از سوی محمدعلی خنجی تدارک دیده شده بود، فعالانه شرکت کرده بود.

در این روز دانشجویان دانشگاه تهران به منظور همدردی با چند تن از دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون تظاهراتی به راه انداختند. جزئی اعتقاد دارد که «در [جریان تظاهرات] اول بهمن، دارودسته خنجی توسط مسعود حجازی با مخالفان امینی تماس برقرار کرده و در یک جهت قرار گرفته بودند.»^۱ این تظاهرات به زدوخورد خونینی میان پلیس و دانشجویان انجامید. در پی تشنجات پیش‌آمده، دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه تهران، تلگرام ذیل را برای علی امینی، نخست‌وزیر، مخابره کرد:

۱. جبهه ملی به روایت ...، ص ۷۷.

۲. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۱۸.



تاریخ: ۱۳۴۰/۱۱/۱

شماره ۴/۴۶۱۴۰

مستقیم - خیلی فوری

جناب آقای نخست‌وزیر

به طوری که با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشگاه در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید؛ بدون آن که ضرورتی ایجاب نماید در ساعت ۱۱ و ربع، نظامیان از نرده‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشگاه بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنها آسیب فراوان رسانیدند که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود.

در این ساعت که بنا بر دعوت قبلی در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود، اینجانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره‌های مشرف به دانشگاه شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم.

در بازدیدی که یک ساعت [ساعت یک] بعد از ظهر اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشگاه به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم، که [غیر قابل انتظار و بسیار دلخراش] بود، زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بوده‌اند قناعت نکرده، [بلکه] میکروسکوپ‌ها و ماشینهای تحریر و سایر اسباب و لوازم را بر زمین کوبیده، میزها و قفسه‌ها را واژگون ساخته و درها و شیشه‌ها را شکسته‌اند. در بسیاری از سرسراها و راه‌پله‌ها حتی در کلاس‌ها قطرات و گاهی لخته‌های خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده اثاثیه آنجا را واژگون کرده، به علاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مرضی را از تخت به زیر کشیده و بیماری دیگر را از آمبولانس به خشونت پایین آورده‌اند و ضمناً سرپرست مزبور و پرستار را هم مانند بسیاری از کارکنان و اعضای دفتری دانشکده‌ها شدیداً مورد ضرب قرار داده؛ سخت مجروح ساخته‌اند. همین عملیات در باسگاه دانشگاه و طبقه فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است جریان داشته است. هم‌اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح در بیمارستان‌های دانشگاه بستری و تحت درمان هستند.



اینجانب از طرف خود و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیر انسانی شدیداً اعتراض [می‌کنیم] و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه این رسیدگی، [این جانب] و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود.

رئیس دانشگاه

دکتر فرهاد

[حاشیه بالا]: رونوشت نامه اول دانشگاه.^۱

گزارش مزبور که آشکارا لحنی همدلانه با دانشجویان مضروب و آسیب‌دیده را القاء می‌کرد؛ نزد نخست‌وزیر، واکنشی جز تردید و استعجاب برنینگخت. امینی، در پاسخ به نامه فرهاد، نه تنها همدلی رئیس دانشگاه با دانشجویان آسیب‌دیده را برتافت؛ بلکه، با اشاره به عدم تطبیق نکات مندرج در گزارش او با آنچه از سوی منابع انتظامی و «ناظرین بی‌طرف» انعکاس یافته بود؛ و تأکید بر ماهیت «عناصر مشکوک» دخیل در حادثه، پیدا کردن «ریشه فساد» را به تشکیل «کمیسیونی برای رسیدگی» محول نمود:

جناب آقای دکتر فرهاد

رئیس دانشگاه تهران

نامه شماره ۴/۴۶۱۴۰ مورخه ۱۳۴۰/۱۱/۱ رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. چون بعضی از نکات مذکوره در نامه جنابعالی با جریان واقعه به نحوی که از طرف مقامات انتظامی گزارش گردیده و از آن مهم‌تر از طرف ناظرین بی‌طرف بخصوص مخبرین جرائد داخلی و خارجی تأیید شده وفق نمی‌دهد، ناگزیر خاطر جنابعالی را معطوف می‌دارم متأسفانه به واسطه وجود عناصر مشکوکی که در داخل دانشگاه رخنه کرده‌اند، دانشگاه وضعی به خود گرفته و به صورتی درآمد که نتیجه آن برای هر ایرانی وطن‌پرست جز تأثر و تأسف چیز دیگری نیست. شاهنشاه، دولت‌های گذشته و اینجانب به سهم خود

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، جلد اول، ص ۱۰۲.



وقایعی را که به کرات و از سال‌های پیش هر دفعه به عناوین مختلف برای تأمین هدف مشخصی در این محیط علمی که از هرگونه جریان حاد سیاسی و مضر به حال کشور باید برکنار باشد، اتفاق افتاده؛ با خیراندیشی نگاه نموده و حتی الامکان از اعمال هرگونه واکنش و اجرای اقدامات شدید که در این گونه موارد غیر قابل احتراز به نظر می‌آید خودداری نموده است. شاهنشاه که ریاست عالی و فائقه دانشگاه را توأم با علاقه ذاتی قبول فرموده‌اند در مراحل و موارد مختلف نظر خود را در حمایت از دانشگاه و دانشگاهیان به کرات ابراز فرموده؛ و دولتها بخصوص دولت اینجانب از بدو شروع زمامداری به دفعات مختلف نیت شاهانه را عملی و اثبات نموده و برای آن که هیچ‌گونه ابهامی باقی نماند ضمن نامه مورخه ۴۰/۸/۱۴ شماره ۷۳۲۹/۴ و ۴۰/۹/۵ شماره ۸۴۳۲/۴ نظریات دولت را به جنابعالی اطلاع دادم و انتظار داشتم تا فرصت باقی است اقدامات شایسته انجام پذیرد و تصمیمی اتخاذ گردد که محیط دانشگاه به صورت میدان عملیات مفسده‌جویانه و مخرب عده [ای] از ایادی بیگانه در نیاید و استنشاق هوایش برای عده زیادی [از] جوانان عزیز و دانشجویان حقیقی آلوده و مسموم نگردد و فرصت مجدد به افرادی که به هیچ‌یک از مقدسات کشور علاقمند نیستند و با سرنوشت عده [ای] از جوانان این کشور بوالهوسانه بازی می‌نمایند داده نشود؛ تا بار دیگر اعمال ناشایست خود را مانند آنچه [در] گذشته و گاه به صورت سوء قصد به ذات شاهنشاه و زمانی به [با] اهانت به رجال مملکت و حتی سیاستمداران بیگانه که در محیط و خانه آنها به دعوت آمده‌اند، ظاهر سازند.

از این تذکر این انتظار می‌رفت که برای علاج قطعی قبل از وقوع پیش آمد دیگری تدبیری اتخاذ فرمایند و دولت را در امری که با سرنوشت جوانان کشور و عزیزان مردم سروکار دارد به موقع مطلع و آگاه سازند تا بر طبق آن نظریه، اقدامی اساسی انجام پذیرد. متأسفانه و برخلاف انتظار رویه کجدار و مریز در امری که تأمل در آن به هیچ‌وجه صلاح نبود همچنان ادامه یافت تا فرصتی مجدد به دست همان افرادی که پیوسته در صدد ایجاد آشوب و بلوا هستند داده شد و بار دیگر جان عده [ای] از افراد این کشور چه دانشجو و چه مأمور انتظامی را به خطر انداخت [انداخته] و به قول جنابعالی خسارات غیر قابل جبرانی هم به بار آورد. جای تردید نیست اگر تدبیری به موقع و تصمیمی



بجا اتخاذ می‌گردید موجب [این] پیش‌آمد نمی‌نمود که در یک چنین موقع حساس جنابعالی و همکاران محترم شما ناگزیر به استعفا گردند.

در این مورد اینجانب نهایت تأسف را دارم و از ذکر این نکته نیز ناگزیرم که دانشجویان واقعی دانشگاه افرادی هستند که در هیچ یک از این ماجراها دخالت ندارند و از آنچه که گذشته و می‌گذرد پیوسته ابراز نفرت و انزجار نموده و با سماجت و اصرار خواستار آن بوده و هستند که تصمیمی گرفته شود که آنها بتوانند در محیطی آرام به کسب معلومات پردازند. بدیهی است تأمین نظریه آقایان دانشجویان واقعی دانشگاه، و انجام خواسته‌های آنها بر عهده دولت است ولی اصل احترام به استقلال دانشگاه، دولت را از دخالت مستقیم و اتخاذ تدابیر لازم بدون مشورت با شما و انجام نظریات جنابعالی که مسئولیت اداره این دانشگاه را به طور مستقیم و با استقلال بر عهده دارید مانع گردید و بنابراین، بر جنابعالی و استادان محترم دانشگاه بوده که در تأمین آسایش خیال دانشجویان و تأمین آرامش در محیط دانشگاه و راحتی خیال اقوام و بستگان آنها از کلیه امکانات موجود استفاده و برای حصول آن با دولت مساعدت و کمک می‌فرمودید. جنابعالی که در رأس دانشگاه قرار دارید بهتر از هر کس واقف هستید که در میان دانشجویان حقیقی دانشگاه عده معدودی هستند که در اختیار عناصر بیگانه قرار دارند و به مجرد این که مشاهده می‌نمایند اوضاع کشور رو به آرامش است دانشگاه را متشنج می‌نمایند و با ارباب و تهدید دانشجویان واقعی و حتی استادان، درصدد اغتشاش برمی‌آیند و از این عمل ناجوانمردانه و بی‌باکانه خود ابایی هم ندارند که خون افراد بی‌گناه این کشور ریخته شود و درب دانشگاه به روی کسانی که از فرسنگها [راه دور] به تهران روی آورده‌اند تا کسب دانش و علم کنند بسته شود. بدیهی است برای رسیدن به این هدف حتی به سوی عابرین پیاده سنگ پرتاب می‌نمایند و به روی قوای انتظامی کشور که به خاطر حفظ آرامش و سلامت جامعه جان خود را در کف گذارده‌اند حمله می‌کنند و با آنها گلاویز می‌شوند و از عملیات خود آثاری بر جای می‌گذارند که مؤمنین و خدمتگزاران به این کشور باید متأثر گردند و تأسف بخورند.

به هر حال چون این واقعه از جهت دولت امری است بی‌نهایت مهم و با سرعت هر چه تمامتر باید ریشه فساد پیدا شود و برای همیشه نابود گردد؛



دستور دادم کمیسونی برای رسیدگی به این امر مهم مشغول کار شود و مسئولین این واقعه را هر چه زودتر مشخص و معرفی نمایند. مسلم بدانید محرکین در هر مقامی باشند شدیداً مورد تعقیب واقع خواهند گردید و نتیجه برای عبرت سایرین و آگاهی مردم علاقمند ایران اعلام خواهد شد. انتظار دولت این است که با مأمورین تحقیق نهایت مساعدت و معاضدت را در روشن شدن صریح و صحیح امر بنمایند.

نخست‌وزیر^۱

جزئی که در همان ساعت‌های اولیه تجمع وارد دانشگاه شده، و در این زدوخوردها فعالانه حضور یافته و جراحی نیز برداشته بود، طی بازجویی، جزئیات بیشتری از وقایع را، آنهم از زاویه دید یکی از کنشگران حاضر در صحنه، چنین ثبت می‌کند:

برای اولین مرتبه روز شنبه سی‌ام دی ماه در دانشکده شنیدم که به مناسبت همدردی با دانشجویان دانشسرای عالی در دانشگاه میتینگ خواهد بود. روز یکشنبه در حدود ساعت ۹ از در شرقی وارد دانشگاه شدم و در جنوب دانشگاه ازدحام شدیدی به نظر می‌آمد و من نزدیک شدم دیدم دود بخارمانندی از چند جا برخاست. نزدیکتر رفتم. دیدم که دانشجویان از داخل دانشگاه به مأمورین انتظامی که در خارج دانشگاه بودند سنگ پرنی می‌کردند. از [علت] ماجرا سؤال کردم. گفتند که دانشجویان قصد خروج از دانشگاه را دارند. نزدیک در دانشکده ادبیات ایستاده بودم که فریاد زدند پلیس داخل دانشگاه شد و دیگر جز فرار دانشجویان چیزی دیده نمی‌شود [نمی‌شد].

بنده هم مانند عده‌ای از دانشجویان به داخل دانشکده رفتم و در این ضمن توسط مأمورین انتظامی چانه‌ام مضروب و خون‌سرازیر شد که از مقابل در شرقی سوار تاکسی شده به منزل پدرزم رفتم و عصر برای پانسمان به دکتر مراجعه [کردم] و بعد به دفتر کارم رفتم و چون خسته و مضروب بودم به خانه

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۴.



رفتیم و چند لحظه از ورود من نگذشته بود که مأمورین زنگ زدند و مرا دستگیر کردند.^۱

جزنی، علت بروز آن واقعه را به جناح مرتجع جبهه ملی منتسب ساخته و در تاریخ سی ساله، چنین تحلیل می‌کند که آن حادثه، هم با مشی عمومی رهبری جبهه ملی مغایرت داشت و هم با مشی جناح چپ جبهه که هرگونه همکاری با مخالفان امینی را رد می‌کرد و رسوا کردن او را به سود دربار می‌دانست، در تضاد بود.

به هر روی، این واقعه که به تعبیر جزنی «برای سقوط یک نخست‌وزیر مستمسک خوبی بود»، موجب سقوط امینی نشد؛ زیرا او «از حمایت فعال امریکا برخوردار بود و مخالفان نتوانستند او را برکنار کنند».^۲

جزنی این بار، بیش از پنج ماه در زندان سر می‌کند. آزادی او مقارن بود با آخرین روزهای زمامداری علی امینی؛ زیرا دوره او به سر آمده بود و شاه در سفری که در اردیبهشت‌ماه به امریکا داشت، توانسته بود نظر مساعد کاخ سفید را به خود جلب کند. بنابراین، دیگر لزومی به ماندن امینی در مقام نخست‌وزیری نبود. به ناچار او در اواخر تیرماه ۱۳۴۱ به تعبیر جزنی، «بدون سروصدا»^۳ استعفا کرد و اسدالله علم جایگزین او شد.

اگر چه شاه در سفر خود به توافق‌هایی با مقامات امریکایی دست یافت؛ اما، این موافقت‌ها به معنای تحکیم کامل قدرت او و تثبیت خودکامگی نبود. بلکه، فقط آغاز روند دیکتاتوری به شمار می‌رفت و شاه تا رسیدن به مرزهای مطلق‌العنانی، هنوز چند گامی فاصله داشت. از این رو می‌بینیم که در دوران علم نیز جبهه ملی هم‌چنان فعال بود و رهبران آن دیدارهای متعددی با وی داشتند و

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره سند.

۲. بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، ج ۲، همان، ص ۱۱۵.

۳. بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، همان، ص ۱۱۱.



علم نیز «به اللهیار صالح وعده داد که با تأسیس کلویی از طرف جبهه مذکور موافقت خواهد نمود.»^۱

جزنی پس از رهایی از زندان مجدداً به فعالیت‌های جبهه ملی روی می‌آورد. اما او اکنون، به یک سوژه دائمی برای ساواک تبدیل شده بود؛ به طوری که در تاریخ ۴۱/۱۲/۲۹ دادرسی ارتش از ساواک استفسار می‌کند: «آیا متهم پس از استخلاص از زندان به فعالیت‌های گذشته خود ادامه داده است یا خیر؟» جواب ساواک مثبت است و به اداره دادرسی توصیه می‌کند: «اصلح است که پرونده وی مفتوح باشد.»^۲

در سال ۴۲ گزارشگر ساواک از فعالیت بیژن جزنی، همسرش میهن قریشی، خواهرش سودابه جزنی و برادر همسرش، بهمن قریشی به «نفع حزب منحلّه توده» خبر می‌دهد. بدیهی است انتساب وابستگی تشکیلاتی جزنی به حزب توده در این دوره دقیق نیست. زیرا در نظر گزارشگر ساواک، هرگونه فعالیت کمونیستی مترادف بود با فعالیت به نفع حزب توده. بنابراین، گزارش مزبور روشن نمی‌سازد که فعالیت‌های کمونیستی جزنی و نزدیکان او، دقیقاً از نظر وابستگی‌های تشکیلاتی یا پیرایه‌های ایدئولوژیکی چه ماهیتی داشته و جزنی نیز، در نوشته‌ها یا بازجویی‌های خود به فعالیت‌هایش در این دوره، اشاره‌ای نمی‌کند.

قیام ۱۵ خرداد و جریان‌های سیاسی

سال ۱۳۴۲ از همان نخستین روزها ملتهب و پرحادثه بود. در دومین روز از سال جدید که مصادف با سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود؛ کماندوهای رژیم پهلوی به مدرسه فیضیه در قم حمله بردند و در نتیجه آن، تعدادی از طلاب مضروب شدند.

۱. جبهه ملی به روایت اسناد ...، ص ۹۲.

۲. بیژن جزنی، اسناد باپگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره.



با بازگشایی دانشگاه‌ها در سال جدید، دانشگاه تهران در ادامه تنش‌های سال گذشته، همچنان ناآرام بود. براساس گزارشی که نخست‌وزیر در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۲ برای شاه ارسال کرد؛ آن روز در دانشگاه تظاهراتی صورت گرفته بود.

با آنکه در آن روزها، تعدادی از رهبران جبهه ملی محبوس بودند؛ ولی جبهه ملی راه مماشات با دربار را می‌پیمود و همچنان به وعده سال گذشته اسدالله علم، مبنی بر تأسیس کلوپ از طرف جبهه ملی دلخوش بود. حال آنکه مبارزه امام خمینی علیه حکومت با شدت و حدت ادامه می‌یافت.

شاه که توانسته بود با جلب نظر کاخ سفید، علی امینی را کنار بگذارد؛ اکنون، به ناگزیر مجری اصلاحاتی شده بود که امینی وعده داده بود. در حقیقت، او به نسخه‌ای عمل می‌کرد که دیگران به دستش داده بودند.

صرفنظر از اصلاحات ارضی و یا دیگر اصول ششگانه که مناقشه‌های فراوانی برانگیخت؛ یکی از مهمترین اهداف اصلاحات مورد نظر کاخ سفید، دگرگونی ساختار سنتی جامعه ایران از راه اجرای طرح پیشنهادی جان بولینگ^۱ بود. ناامیدی از موفقیت امینی در اجرای برنامه اصلاحات ارضی، کندی و مشاوران او را واداشت تا دستورالعمل جدیدی برای اجرا تهیه نمایند. بنابراین، بولینگ که یکی از مشاوران وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی بود، مأموریت یافت در مورد ایران راهکارهایی تهیه کند.^۲

هنگامی که راهکارهای پیشنهادی او به شاه رسید، محمدرضا دیگر مطمئن شده بود که بدون دگرگونی ساختارهای سنتی جامعه ایران، رسیدن به این هدف‌ها امکان‌پذیر نیست. بر اساس چنین نگاهی بود که شاه، پیش از آن که احزاب و گروه‌هایی مانند جبهه ملی را مزاحم کار خود بباید، روحانیت را که حافظان ساختارهای اصیل و سنتی جامعه بودند؛ مزاحم برنامه خود می‌دید.

1. John Bowling.

۲. جمیز ا. بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، ص ۱۹۰.



از این رو، شاه حملات شدیدی را علیه مذهب تدارک دید و بالاخره در سخنرانی ششم خرداد ۱۳۴۲ در کرمان گفت: «... و اما آن مرتجع سیاه، او هم دنیایش فروریخته ...» یک هفته بعد، یعنی در سیزدهم خرداد، شاه جواب این سخنان گستاخانه را از امام خمینی دریافت کرد:

بشنو از روحانیین، بشنو از علمای مذهب، اینها صلاح ملت را می‌خواهند. اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. ما مرتجع هستیم؟ احکام اسلامی ارتجاع است؟ آنهم ارتجاع سیاه است؟ تو انقلاب سیاه، انقلاب سفید درست کردی؟ شما انقلاب سفید به پا کردید؟ کدام انقلاب سفید را کردی آقا؟!^۱

به دنبال این سخنان، دو روز بعد، در نیمه شب پانزدهم خرداد، امام خمینی دستگیر و به تهران اعزام شدند. بازداشت امام خمینی اعتراض‌های پی در پی مردم را به همراه آورد. مهم‌ترین اعتراض، روز ۱۵ خرداد به صورت راهپیمایی عظیمی در تهران رخ داد که متعاقب آن، رژیم با خشونت تمام و عریان تظاهرات مردم را به خون کشید. گفته‌اند جزئی در این روز به اتفاق دوستانش پلاکاردهای بزرگی با مضمون «مرگ بر دیکتاتور خون‌آشام» و «دیکتاتور خون می‌ریزد»، آماده ساخته و بر سردر دانشگاه نصب کرد.

رخداد ۱۵ خرداد سبب شد که جزئی در مناسبات و تعامل میان روحانیت با مردم، طبقات اجتماعی و قدرت سیاسی بازنگری کند و طیف‌های مختلف روحانیت را از هم تمیز دهد. اگرچه تحلیل بیژن جزئی از قیام پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، نهایتاً تحلیلی طبقاتی است؛ ولی می‌توان با او همعقیده بود، آنجا که می‌گوید: «۱۵ خرداد نقطه عطفی در رابطه رژیم با مردم شد. نقطه عطفی که در جریان‌های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ گذاشت.»^۲

۱. صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، جلد اول، ص ۲۴۶.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۱۴۶.



یکی دیگر از اثرات فوری قیام ۱۵ خرداد به اغما رفتن فعالیت‌های مسالمت‌آمیز جبهه ملی و احزاب مشابه بود و این امر اختلافات موجود بین رهبران جبهه ملی و کمیته دانشجویی را دامن زد؛ تا آنجا که وقتی در اوایل آذرماه، هفت تن از اعضای کمیته دانشجویی برای مذاکره درباره اقداماتی که باید به مناسبت سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه (۱۶ آذر) انجام شود، به منزل اللهیار صالح رفتند؛ وی با تمارض از پذیرفتن دانشجویان خودداری کرد. این رفتار موجب ناراحتی و عصبانیت اعضای کمیته شد، به طوری که اظهار می‌داشتند:

کسالت آقای اللهیار صالح مصلحتی است و کسی که تا دیروز به ما می‌گفت فرزندان من - پسران من - حالا از ترس هیئت حاکمه می‌خواهد خود را از جریانات و اقدامات سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه کنار بکشد!

بنابراین، کمیته دانشجویی جبهه ملی، فارغ از شورای رهبری به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد و بیژن جزنی نیز در ارتباط با این کمیته که مشخصاً نشریه «پیام دانشجوی» را تدوین و توزیع می‌کرد، فعال بود. در سال ۱۳۴۳ ساواک بدون آن که به نوع فعالیت پنهانی جزنی اشاره کند، گزارش می‌دهد: «مشارالیه به طور پنهانی فعالیت می‌نماید و در صورت افشاء این مطلب، مأمور نفوذی ساواک سوخته می‌گردد.»

دانسته نیست که این گزارش ساواک به فعالیت‌های جزنی در چارچوب کمیته دانشجویی برمی‌گردد؛ یا اشاره دارد به جلسات سه‌نفره‌ای که او با دایی‌اش، منوچهر کلانتری نظری و دکتر حشمت‌الله شهرزاد تشکیل می‌داد؟

در سال ۱۳۳۱ مأمورین انتظامی در شهرستان شاهی، هنگام بازرسی مسافرین اتومبیل شماره ۲۴۲ که از تهران به شاهی وارد شده بود؛ مقداری اوراق مضره از جامه‌دان یکی از مسافرین کشف کردند. به دنبال این کشف، صاحب اوراق که

۱. جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۶۸.



کسی جز شهرزاد نبود، تحت تعقیب قرار می‌گیرد. ابتدا محکومیت تأدیبی شامل حال او می‌شود؛ اما پس از پی‌گیری و اعتراض به صلاحیت مراجع قضایی، پرونده برای رسیدگی به اعتراض محکوم به دادسرای شهرستان مربوط ارسال و متهم پس از هفت ماه بازداشت، مرخص می‌گردد.

در سال ۱۳۳۲ شخصی به نام احمد محمودی که خود را بی‌سواد معرفی می‌نمود با یک تخته پتو دستگیر و ۹۵ برگ اعلامیه و ۱۷ برگ روزنامه مردم و ۳۲۳ برگ روزنامه رزم، به وسیله مأمورین فرمانداری نظامی از وی کشف و تحت پیگرد قرار می‌گیرد. وی به موجب رأی صادره از دادگاه جنحه به سه ماه حبس تأدیبی محکوم می‌گردد. چون موقع ترخیص حاضر به ابراز تنفر از حزب منحل‌شده توده نمی‌شود؛ مدتی طبق ماده (۵) فرمانداری نظامی در بازداشت می‌ماند تا اینکه با مشخصات مذکور مراتب انزجار خود را در جراید اعلام می‌نماید. بعداً معلوم می‌شود شخص موصوف حشمت‌الله فرزند سیدکاظم شهرت شهرزاد بود که خود را با مشخصات مستعار و شناسنامه جعلی معرفی نموده است. شهرزاد در سال ۱۳۳۹ به اتهام اقدام به تشکیل سازمان واحد دانشجویی و در حقیقت، فعالیت‌های مضره و پخش اعلامیه‌های مخفی تحت پیگرد قرار گرفته و به موجب رأی صادره از دادگاه تجدید نظر شماره ۲ اداره متبوعه که قطعیت یافته به هجده ماه حبس عادی محکوم گردیده است.

پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ که به نظر می‌رسید هیچ‌گونه امکانی برای فعالیت علنی و قانونی باقی نمانده است؛ منوچهر کلانتری از بیژن جزنی می‌خواهد که به خانه پدری منوچهر برود. جزنی در آنجا دکتر حشمت‌الله شهرزاد را نیز ملاقات می‌کند. در این ملاقات آنان از هر دری سخن می‌گویند؛ ضمناً این پرسش مطرح می‌شود که: «آیا می‌شود به نحوی فعالیت‌های مخفی[۱]، افکار کمونیستی را دنبال گرفت؟ و این فعالیت‌ها چه هدف و روش‌هایی می‌تواند داشته باشد؟»



۱. جزنی، همان، بازجویی، جلسه یازدهم، مورخ ۱۷/۱/۴۷، ص ۱.

یافتن پاسخ برای این پرسش به جلسات بعد موکول شد. در جلسات بعدی که خارج از شهر تشکیل می‌شد، موافقت گردید که این روابط ادامه یابد و هر کس، افراد مناسبی را که می‌شناسد بدون معرفی او به دیگران، با خود مرتبط سازد. در یکی از این جلسات به دعوت منوچهر کلانتری شخصی به نام کیومرث ایزدی نیز به جمع آنان اضافه شد.

منوچهر کلانتری و کیومرث ایزدی در سال ۱۳۳۳ در زندان قصر با یکدیگر آشنا شده بودند. پس از آزادی، آنها گاه یکدیگر را می‌دیدند. در سال ۴۲ بود که کلانتری درباره مسایل سیاسی و تشکیل گروه با ایزدی گفت‌وگو کرد و نظر او را برای این امر جلب نمود. از آن پس ایزدی به جمع آنان اضافه شد. این گروه چهار نفره برای سامان بخشیدن به فعالیت‌های تشکیلاتی، وظایف و مسئولیت‌هایی برای خود تعریف کردند. در اولین تقسیم‌بندی؛ جزئی، مسئول جذب افراد و تبلیغات و شهرزاد، عهده‌دار تشکیلات و تعلیمات شد. منوچهر کلانتری و ایزدی نیز، مسئولیت ایجاد آمادگی‌های رزمی و منطقه‌شناسی را به عهده گرفتند.

بنابراین، کاملاً آشکار است که آنچه جزئی در مورد سابقه گروه در تاریخ سی‌ساله می‌نویسد؛ با آنچه در جریان بازجویی گفته است، نمی‌خواند. جزئی در تاریخ سی‌ساله، بدون آن که نامی از اعضا ببرد، می‌نویسد: «شبکه اولیه این گروه طی سال‌های قبل از ۳۹ به صورت یک گروه سیاسی مخفی ایجاد شده بود».^۱

به درستی نمی‌دانیم منظور جزئی از هسته اولیه شبکه چه کسانی‌اند؟ اگر منظور او کلانتری و شهرزاد باشند؛ باید گفت، آنان بدون آنکه «هدف و روش روشنی» داشته باشند؛ در سال ۱۳۴۲ گرد هم آمدند و جالب‌تر اینکه پیشنهادهای آن سه تن برای جزئی «حیرت‌انگیز» بود؛ زیرا «تقریباً هر سه نفر در مورد اینکه با یک کار خیلی فوری و کوچک می‌توان حکومت را در دست گرفت فکر می‌کردند».^۲

۱. جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲. بیژن جزئی، همان، جلد اول، بازجویی، جلسه دوازدهم، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۱.



بنابراین، می‌توان گفت، طرح این نکته که: «در پایان سال ۴۱ با توجه به موقعیتی که به وجود آمده بود این گروه تجدید سازمان یافته و به منظور تدارک عملی مشی قهرآمیز فعالیت‌هایی را شروع کرد»؛ خالی از دقت است. شاید این ادعاهای جزئی برای آن باشد که تاریخچه شکل‌گیری دور تازه فعالیت چریکی را از تأثیرات قیام ۱۵ خرداد که به موجب آن فضای عمومی کشور و مناسبات مردم و رژیم تغییر یافت؛ بیرون بکشد.

جزئی، البته در بازجویی‌های خود توضیح نمی‌دهد که «کار خیلی فوری و کوچک» پیشنهادی منوچهر کلانتری، دکتر شهرزاد و کیومرث ایزدی برای در دست گرفتن حکومت چه بوده است و چرا این طرح به اجرا گذارده نشد؟ بازجو نیز از او توضیحات بیشتری نمی‌خواهد. اما روایت دکتر شهرزاد با آنچه که جزئی در بازجویی بیان کرده متفاوت است؛ او می‌نویسد: «آقای ایزدی مدعی بود که باید متوسل به ترور شد یعنی باید اقدام به کشتن و ترور افراد سرشناس نمود و همراه با این ترورها نابود گردید. آقایان جزئی و کلانتری مدعی بودند، که این کار اصولی نیست؛ باید به چنان اقداماتی متوسل شد که جنبه نظامی و پارتیزانی داشته باشد و در عین حال بتوان آن را ادامه داد. در واقع باید شرایطی فراهم نمود که با رفتن به جنگ و اقدام به تاکتیک‌های جنگ و گریز مبارزه را به صورت مسلحانه ادامه داد.»^۲

از دیگر مسایل مورد بحث ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۳ در جلسات چهار نفره، اختلافات شوروی و چین بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو؛ استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدیدنظر طلب می‌خواند و متقابلاً خود نیز متهم می‌شد که ناسیونالیزم چینی را به لباس مارکسیستی درآورده

۱. جزئی، همان، ص ۱۸۴.

۲. حشمت‌اله شهرزاد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده گروهی شماره ۴۰۱-۶۶۳۳۶۱، گزارش بازجویی، بدون شماره.



و از اين طريق اصول عام و بنيادي مارکسيسم - لنينيسم را مورد حمله قرار داده است.

در سال ۱۹۶۰ ميلادي در آستانه تشکيل دومين کنفرانس احزاب مارکسيستي که در مسکو برگزار مي‌شد؛ چين با انتشار سندی تلاش کرد مصوبات اولين کنفرانس را طرد کند و براي جنبش جهاني کمونيستي راه ديگري پيشنهاد نمايد. اين به مثابه نفی هژموني مسکو بر احزاب برادر در مبارزه عليه امپرياليزم بود.

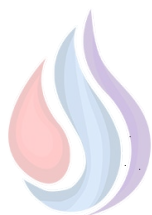
اين اختلافات در محافل مارکسيستي ايراني نيز بازتاب يافت. هر يك از محافل ايراني، نسبت به يکي از اين دو اردوگاه مارکسيستي هواداري نشان مي‌دادند. گروه چهارنفره حول جزني نيز درگير اين مباحث شده بود. جزني مي‌نويسد: «من به علت چيني بودن مورد انتقاد بودم و در اين ميان دکتر شهرزاد کمتر از کلاتري جوش چيني مي‌زد. من البته طرفدار تزهاي شوروي نبودم و معتقد به اشتباهات و نفع‌طلبي براي هر کدام در جهت خاص خود بودم.»

جزني اطلاعات بيشتري از مضمون و محتوای مباحث گروه درباره اختلافات چين و شوروي ارائه نمي‌دهد ولي اين مباحث تا زماني که گروه گسترده‌تر شده بود؛ و افراد تازه‌اي به عضويت آن درمي‌آمدند؛ همچنان ادامه داشت. جزني توضيح مي‌دهد:

اگر بخواهيم تعريف وضع فکري و سياسي اين سازمان را بکنيم اين افراد به طور کلي تمايل مارکسيستي داشته‌اند و بعضي تمايل چيني داشته‌اند مثل سورکي و زاهدي و کلاتري و تا حدود کمتری دکتر شهرزاد ولي من و ظريفي تمايل چيني يا شوروي نداشتيم و کوشش مي‌کرديم در بحث‌هايي که مي‌شد اين تمايل چيني را تخفيف بدهيم. به هر حال تصميم گرفته شد که اين بحث‌ها دنبال نشود تا تشتت و اختلاف پيش نيايد.^۲

۱. بيژن جزني، همان، بازجويي، جلسه دوازدهم، مورخ ۶/۱۱/۱۸، ص ۱.

۲. بيژن جزني، همان، پرونده بازجويي، مورخ ۶/۱۱/۱۸، ص ۱۰.



این جلسات که در سال‌های ۴۲ و ۴۳ به طور ماهانه تشکیل می‌شد؛ هنوز، به روشی برای مبارزه دست نیافته بود که جزئی بار دیگر بازداشت شد. علت دستگیری او، این‌بار، توزیع نشریه «پیام دانشجو»، در اول خردادماه سال ۱۳۴۴ بود. در همان روز، مأموران ساواک و دادستانی از منزل وی در خیابان پرواز، کوچه خیام، پلاک ۳۸، بازدید کردند. در این بازدید مدارک زیر به دست آمد:

۱- پنج برگ کاغذ که مطالبی تحت عنوان محاکمات فرمایشی همچنان ادامه دارد - کنگو در چنگ استعمارگران - اخبار (در هیچ جای دنیا به اندازه ایران آزادی نیست، از هذیان‌های آقای حسنعلی منصور در مجلس سنا) - شانزده آذر باشکوه هر چه تمام‌تر برگزار شد.

۲- سه قطعه عکس دکتر مصدق.
در توضیح صورتجلسه مربوط آمده است: «آقای بیژن جزئی در حضور امضاکنندگان زیر از امضاء صورتجلسه خودداری نمود»^۱

در همان روزی که جزئی را دستگیر کردند، دو تن دیگر به اسامی بهمن پورشریعی، نماینده دانشکده ادبیات و مصطفی ملاذ، نماینده دانشکده پزشکی در کمیته دانشگاه؛ وابسته به جبهه ملی نیز بازداشت شدند.

اتهام جزئی روشن بود: دریافت نشریه «پیام دانشجو» از فردی ناشناس و واگذار کردن آن به بهمن پورشریعی برای توزیع در دانشکده‌های مختلف.

در گزارشی که ساواک از «کمیته دانشگاه وابسته به جبهه ملی» تهیه کرده، ضمن شرح چگونگی تشکیل کمیته مذکور آمده است:

بیژن جزئی دانشجوی دوره دکترای [دانشکده] ادبیات^۲ ... بدون داشتن عضویت رسمی در کمیته مذکور با این کمیته کاملاً همکاری و از وجود وی جهت سازمان دادن تشکیلات دانشجویی در دانشگاه و دیگر مسایل مربوط به



۱. بیژن جزئی، همان، بازجویی، جلد اول، بدون شماره.
۲. هم‌چنان که گفتیم، جزئی دانشجوی رشته فلسفه بود.

کمیته مورد بحث استفاده می‌شد و به علاوه در دو نوبت وسیله انتقال در حدود پانصد نسخه پیام دانشجویان را به کمیته دانشگاه داده است.^۱

تبعات این اتهام برای جزنی، محکومیت به ۹ ماه حبس بود. پس از سپری کردن این مدت، جزنی در بهمن ماه ۴۴ آزاد شد و فعالیت خود را در شرکت «تبلی فیلم» از سر گرفت.

شرکت تبلی فیلم در سال ۱۳۳۹ به سرمایه‌های هارون یشایایی و اسحق فنزری تأسیس شد و مدتی بعد، منوچهر کلانتری و بیژن جزنی با خرید سهام به این شرکت پیوستند. جزنی علاوه بر خریداری ۲۱ سهم از یکصد سهم، مدیر داخلی شرکت هم بود. هارون یشایایی، مدیر امور بازاریابی و منوچهر کلانتری، مدیر امور شهرستان‌ها بودند.

مدیران شرکت تبلی فیلم در سال ۴۵ به منظور توسعه کار خود شرکت دیگری به نام «فیلمساز» تأسیس کردند که ۱۳ درصد سهام آن مال جزنی بود و او به عنوان مدیر بازرگانی، ماهیانه سی هزار ریال نیز حقوق دریافت می‌کرد.

در اوایل ۱۳۴۵، منوچهر کلانتری مجدداً از جزنی خواست به خانه‌ای که در خیابان تخت جمشید اجاره کرده بود؛ برود. او در آنجا مجدداً شهرزاد را دید؛ اما از کیومرث ایزدی، دیگر خبری نبود؛ زیرا او براساس اظهارات دیگر اعضا، به این نتیجه رسیده بود که اهداف و روش‌های گروه، تقلیدی ناشیانه از روش‌های مبارزه گروه‌های چریکی در بعضی از کشورهای انقلابی است که به ناگزیر، برای ایجاد جنگ‌های چریکی، سر به کوه و جنگل باید نهاد. این اقدامات از دید او، به خاطر اصلاحاتی که در سال‌های اخیر در کشور صورت گرفته، غیرعملی است و جنبه بچه‌گانه و آرتیستی داشت. از سوی دیگر ایزدی می‌خواست «دارای زندگی آرامی باشد و به مسایل شخصی خود بپردازد.»^۲ بنابراین، در ایامی که جزنی در

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، فاقد شماره.

۲. کیومرث ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده گروهی

شماره ۴۰۱-۶۶۳۳۶۱، جلد اول، ص ۳.



زندان بود، یعنی در نیمه دوم سال ۱۳۴۳، کناره‌گیری خود از گروه را به اطلاع کلانتری رساند.

پس از آن که جزنی، کلانتری و شهرزاد چندبار دور هم جمع شدند؛ کلانتری به اطلاع آنان می‌رساند که با حسن ضیاء‌ظریفی نیز روابطی برقرار کرده و او نیز، آماده همکاری است. جزنی، ضیاء‌ظریفی را در جریان فعالیت‌های دانشگاه و جبهه ملی شناخته بود و می‌دانست که او نیز مارکسیست است. ولی آن دو، روابط گرم و صمیمانه‌ای با هم نداشتند.

حسن ضیاء‌ظریفی در فروردین ۱۳۱۸ در لاهیجان، «در یک خانواده پراولاد»^۱ به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان شهر به پایان رساند. او در اوایل سال ۱۳۳۲، در حالی که سال اول دوره متوسطه را می‌گذراند به عضویت سازمان جوانان حزب توده درآمد. از این‌رو، پس از کودتای ۲۸ مرداد که شبکه گیلان حزب کشف شد؛ ضیاء‌ظریفی نیز بازداشت شد و چند روزی را در زندان سپری کرد.

در سال ۱۳۳۸ ضیاء‌ظریفی به دانشکده حقوق راه یافت. او این‌بار فعالیت‌های سیاسی خود را در جبهه ملی پی گرفت. در بستر همین مناسبات بود که با جزنی، منوچهر کلانتری و احمد جلیل افشار آشنا شد. وی در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۹ به اتهام فعالیت مضره، دستگیر و ماه بعد، در ۲۲ اسفند ماه، با تبدیل قرار آزاد شد. در دوران زندان نیز با مشعوف کلانتری و دکتر حشمت‌الله شهرزاد آشنایی به هم رساند.

ضیاء‌ظریفی پس از آزادی با جدیت بیشتر به جبهه ملی پیوست و در کلاس‌های گویندگی دکتر خنجی شرکت جست. اما تدریجاً میان آنان اختلاف آغاز شد؛ زیرا ظریفی در همان سال‌های آغازین فعالیت جبهه ملی دوم اعتقاد داشت که «جبهه» باید برای جلب نظر مردم یک‌سری شعارهای ناظر به وضع

۱. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، زندگینامه حسن ضیاء‌ظریفی، ص ۱۳.



زندگی مردم، از جمله شعار اصلاحات ارضی را مطرح سازد و دکتر خنجی که یکی از رهبران جبهه ملی به شمار می‌رفت؛ با طرح این دیدگاه که شعار اصلاحات ارضی جنبه طبقاتی دارد و جبهه نمی‌تواند خود را وارد مبارزات طبقاتی کند و اصولاً مبارزه طبقاتی را «توده‌ای‌ها» تحریک می‌کنند؛ با این نظر به مخالفت برخاست. این اختلاف نظرها، گاه به مشاجرات تندی نیز منجر می‌شد. در پی همین اختلاف نظرها، ظریفی و جزنی در کنگره جبهه ملی در زمستان ۱۳۴۱ از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم ماندند.

حسن ضیاء ظریفی پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ طبق ماده (۵) حکومت نظامی دستگیر شد و چندی را در بازداشت سپری کرد. پس از آن با آرام گرفتن تکاپوهای جبهه به خدمت زیر پرچم اعزام شد و نزدیک دو سال از مسایل سیاسی به دور ماند؛ اما پس از خاتمه خدمت و استخدام در گروه صنعتی بهشهر، روابطی را با منوچهر کلانتری آغاز کرد.

وقتی قرار شد کلانتری و جزنی با ظریفی ملاقات کنند، شرط این بود که او فعلاً از وجود شهرزاد اطلاعی نداشته باشد. نخستین دیدار در منزل ظریفی، در خیابان آمل صورت گرفت و مدتی این جلسات ادامه یافت. در یکی از همین جلسات ظریفی گفت، عباس سورکی را می‌بیند و با او به طور مداوم درباره فعالیت جبهه ملی، مبارزه و کار سیاسی گفت‌وگو می‌کند.

عباس سورکی در سال ۱۳۲۸ برای ادامه تحصیل از شاهرود به تهران آمد. وی تدریجاً تحت تأثیر فضای عمومی جامعه به دکتر مصدق و جبهه ملی گرایش یافت. اما پس از آنکه به استخدام بانک ملی درآمد، و در محل کار با کسانی آشنا شد که به حزب توده «سمپاتی» داشتند و روزنامه مردم را برای مطالعه در اختیار او می‌گذاشتند؛ این گرایش در نظر او رنگ باخت. مدتی بعد، سورکی به تقاضای هم‌شهری‌اش، رمضان عمویی، با فردی به نام سیدمحمد تقوی آشنا شد. تقوی بیشترین تأثیر را روی سورکی در گرایش به مارکسیسم بر جای نهاد.



در سال‌های ۳۶-۱۳۳۵، سورکی با ورود به دانشگاه، فعالیت‌های سیاسی خود را گسترش داد. در سال ۳۸ به اتفاق سیدمحمد تقوی و یکی از دوستان او به نام اسماعیل ترابی که «مدعی بود با عده‌ای از افراد حزب توده همکاری دارد» گروهی به نام «رزم‌آوران حزب توده» را ایجاد کردند.

فعالیت تبلیغاتی گروه، کار خود سورکی بود. او متن اعلامیه را به تنهایی می‌نوشت و در بانک محل کار خود، آن را تایپ می‌کرد. آنگاه، در خانه تکثیرش می‌کرد و در نهایت، شخصاً به توزیع آن‌ها می‌پرداخت. ارزیابی‌هایی که ساواک از فعالیت این گروه در آن سال‌ها به دست داده، حاکی است که گروه رزم‌آوران حزب توده، در بین دانشجویان دانشگاه تهران نفوذ پیدا کرده و دانشجویان را به اخلال در نظم تحریک می‌کند.

سورکی همچنین در آن سال‌ها می‌خواست تعدادی چریک تربیت کند؛ و به همین منظور، دو قبضه سلاح کمری از یکی از سارقین معروف شاهرود به نام محمد باصری، خریداری کرده بود.

کار تبلیغاتی سورکی در همان روزهای اولیه متوقف شد. او حتی نتوانست بیش از دو - سه اعلامیه بنویسد؛ زیرا ساواک او را در ۲۶ بهمن ماه ۱۳۳۹ دستگیر می‌کند. سورکی اعتقاد داشت، «اسماعیل ترابی، خود، عضو سازمان امنیت بوده و برای خوش‌رقصی آن همه مقدمات را فراهم کرد.»^۱

سورکی پس از سپری ساختن سیزده ماه حبس با تبدیل قرار آزاد می‌شود. به همین مناسبت طی نامه‌ای به «حضور محترم تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت» نوشته است:

اگر کلمات قادر به رسایی مکنونات قلبی‌ام باشند اجازه بدهید مراتب عمیق سپاسگزاری و قدردانیم را بدین وسیله نسبت به آن مقام بزرگوار و پدر مهربان

۱. عباس سورکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۴۴، بازجویی، مورخ ۱۳۴۷/۳/۲۸، ص ۲.



ابراز نمایم.^۱

اما نزدیک به دو سال بعد در تاریخ ۴۳/۱۱/۱، منبع ساواک با کد ۶۵۴ گزارش می‌دهد:

گروه رزم آوران مزبور هفته گذشته در ارتفاعات پس قلعه با شرکت آقایان عباس سورکی، مهدی شهیدی، عبدالحسین مدرسی، ناصر آقایان و حسین نعمتی تشکیل گردید. در این جلسه ابتدا جزوه پلی کپی شده‌ای که مطالب آن درباره جنگ‌های پارتیزانی کوبا و پیروزی چریک‌ها در کشور خود بوده قرائت و سپس تصمیم گرفته شده در جلسات بعدی درباره عملیات پارتیزانی بحث و مذاکره بیشتری به عمل آید.^۲

از آن پس ساواک توسط منبع خود، تمامی تحرکات سورکی را زیر نظر داشت. سورکی بعد از آماده ساختن آنان، ماهیانه ۵۰۰ ریال به منظور مصارف احتمالی از نامبردگان دریافت می‌کرد. این وجوه یک سال جمع‌آوری گردید؛ ولی در یکی از جلسات که پیشنهاد خرید اسلحه برای امور چریکی داد؛ این موضوع مورد موافقت سایر افراد قرار نگرفت و در نتیجه سهم سه نفر از افراد فوق را که هر یک در حدود ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ ریال می‌شد به آنان برگرداند.

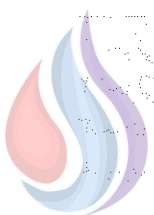
پس از این قضایاست که سورکی توسط ظریفی به جزنی معرفی می‌شود و فردی به نام ناصر آقایان که پیشتر به وسیله ساواک جلب همکاری شده بود، در کنار سورکی باقی می‌ماند تا اخبار را به ساواک گزارش کند.

به این ترتیب، در اواسط سال ۴۵ «با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورکی وجود نداشت»^۳ مقرر شد که جزنی به همراه ظریفی ملاقاتی با سورکی و یکی از دوستان او که بعد معلوم شد ضرار زاهدیان است، داشته باشند.

۱. عباس سورکی، همان، بدون شماره سند.

۲. عباس سورکی، همان.

۳. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۶/۱۱/۱۸، ص ۲.



در این جلسه «بحث بر سر این بود که آیا می‌توان با روش قهرآمیز مقاصد انقلابی را به پیش برد؟»^۱

گام‌های عملی برای تشکیل گروه

بالاخره پس از چند جلسه بحث و گفت‌وگو، افرادی که در منزل سورکی جمع می‌شدند به این نتیجه رسیدند که اگر چه «نمی‌شود با عده کمی انقلاب کرد ولی به هر حال تدارک انقلاب را می‌شود دید»^۲ جزنی وظیفه پیشاهنگ را «تدارک قهرآمیز انقلاب» می‌داند؛ زیرا: «اعمال قهر انقلابی در این شرایط از تاکتیک‌هایی تشکیل می‌شود که تنها جریان‌های سازمان‌یافته و پیشرو می‌توانند آنها را به کار بندند. مبارزه چریکی شهری و هسته‌های چریکی در مناطق روستایی در این مرحله پیشاهنگ را در بر می‌گیرد نه مردم را»^۳ به زعم جزنی «مردم در شرایطی دست به مبارزه قهرآمیز بر ضد رژیم می‌زنند که اولاً ادامه وضع موجود برای آنها غیرممکن شده باشد؟ [...]، ثانیاً قدرت توسل به سلاح را در خود ببینند [...] و ثالثاً درک کرده باشند که رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اقتصادی آنان از راه‌های آسان‌تر یعنی راه‌های مسالمت‌آمیز ممکن نیست»^۴ و تا این شرایط فراهم نشده باشد مبارزه مسلحانه محتوای مقدماتی و تدارکاتی دارد.

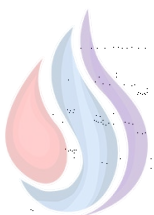
توافق دیگر اعضا آن بود که قبل از یک عمل پارتیزانی باید سازمانی برای تدارک آن وجود داشته باشد؛ و نهایتاً مقرر شد، در جلسه بعد شش نفر شرکت کنند: جزنی، کلانتری و ظریفی از یک سو، سورکی، زاهدیان و صمغ‌آبادی از سوی دیگر.

۱. جزنی، همان.

۲. جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۷، ص ۲.

۳. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۴. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، همان.



صمغ آبادی را سورکی آورده بود. مردی بود با بیش از پنجاه سال سن، صحبت‌هایی که کرد نشان داد نه تحرک لازم را دارد و نه به درد این همکاری می‌خورد. بنابراین به واسطه حضور او در این جلسه، سخن خاصی مطرح نشد و تنها مطالب پراکنده‌ای رد و بدل گردید. در جلسه بعد با حذف او، در مورد «نحوه کار و برنامه صحبت‌های زیادی شد.» ضمناً در این جلسه مصوب شد هر کس برای خود نام مستعاری برگزیند. جزئی نام مستعار اخلاقی، سورکی نام مستعار معینی، زاهدیان نام مستعار جلال، منوچهر کلانتری نام مستعار ابهری و ظریفی نام مستعار سعدآبادی را برای خود انتخاب کردند.

همچنین مقرر شد از این پس دو جلسه مجزا از یکدیگر تشکیل شود. در یک جلسه جزئی، ظریفی، سورکی و کلانتری حضور یابند و در جلسه دیگر کلانتری، زاهدی و شهرزاد با نام مستعار کفایی؛ و کلانتری رابط این دو گروه باشند.

سورکی، جزئی و کلانتری را از دوران دانشکده، دورادور می‌شناخت. حتی یک بار برای تهیه لایحه حقوقی مربوط به زمین‌های مزروعی پدرش در ولایت، نزد کلانتری رفته بود و اینک آنان فعالیت سیاسی مشترکی را آغاز کرده بودند. مسئولیت سه نفر اول، توسعه شبکه سیاسی برای جذب دیگر افراد به سازمان بود. جزئی به واسطه فعالیت‌های دانشگاهی و جبهه‌ای نسبت به دیگران از امکان بهتری برای جذب برخوردار بود. او با قاسم رشیدی، فارغ‌التحصیل دانشکده پلی تکنیک؛ مجید احسن، دانشجوی فعال جبهه ملی؛ فرخ نگهدار و ابراهیم تیا و عده‌ای دیگر از دانشجویان بدون آنکه ذکری از وجود یک سازمان مخفی به میان آورد، گفت‌وگو کرد. جزئی هم‌چنان روابط خود با هدایت‌الله متین‌دفتری، داریوش فروهر و هوشنگ کشاورز صدر را حفظ کرده بود. زیرا به او اختیار داده شده بود که هر طور خود صلاح می‌داند عمل کند. اما ابراهیم تیا به علت عدم صلاحیت از نظر فکری و بی‌میلی او پس از ازدواج نسبت به کار سیاسی حذف شد و سه تن دیگر در سال ۴۶ به گروه معرفی شدند.



آشنایی جزنی با مجید احسن، دانشجوی رشته حقوق به سال ۱۳۳۹ و تجدید حیات جبهه ملی باز می‌گردد. احسن در آن سال برگه عضویت در جبهه ملی را تکمیل کرد و در کلیه فعالیت‌ها و میتینگ‌های جبهه، مشارکت می‌کرد. جزنی و احسن در جریان پخش اعلامیه‌های جبهه با یکدیگر همکاری داشتند. پس از آنکه کنگره جبهه ملی تشکیل شد احسن از جانب دانشکده حقوق به عضویت کنگره درآمد و لاجرم با سران جبهه آشنایی بیشتری حاصل کرد. در سال ۴۲ احسن به مدت چهار ماه در زندان بود. پس از رهایی، کلانتری و جزنی به دیدن او رفتند و احسن نیز متقابلاً چند بار برای دیدن کلانتری به «تبلی فیلم» رفت و جزنی را نیز در آنجا دید. تدریجاً این ارتباطات به کاستی گرایید تا اینکه در تابستان ۴۶ جزنی به سراغ او رفت و درباره چگونگی و امکان احیاء جبهه ملی و یا تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی از اعضاء منفرد جبهه ملی با او سخن گفت. جزنی همچنین گفت که «فقدان وحدت نظر» یکی از علل شکست جبهه‌های سابق بوده است و برای اینکه این بار در تشکیلات جدید «وحدت نظر» حاکم باشد، بهتر است احسن «از نظر افرادی که سابقاً عضو جبهه ملی بودند و در فعالیت‌ها شرکت داشتند اطلاع داشته باشد». بدین منظور دکتر شهرزاد را به وی معرفی کرد.

در جلسه اول، شهرزاد به منزل احسن رفت و او نیز قاسم رشیدی را به شهرزاد معرفی نمود. در جلسه دوم فرخ نگهدار نیز به جمع آنان افزوده شد. حرف و سخن آنان در چند جلسه‌ای که در منزل احسن تشکیل دادند، پیرامون «تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی با همکاری افراد سابق جبهه ملی بود». بنابراین، مجید احسن، فرخ نگهدار و قاسم رشیدی از وجود سازمانی غیرعلنی که «مبارزه چریکی» را در دستور کار خود قرار داده بود، بی‌خبر بودند. وظیفه دیگران یعنی کلانتری، شهرزاد و زاهدیان تمهید مقدمات فعالیت‌های پارتیزانی و مشخصاً شناسایی مناطقی بود که به نظر می‌رسید زمینه طبیعی و

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه پانزدهم، ص ۱.



اجتماعی بیشتری برای عملیات پارتیزانی دارند. گیلان و مازندران به واسطه پوشش گیاهی، بیشتر مورد توجه بودند اما «تا اواخر سال ۱۳۴۵ عملاً هیچ اقدامی صورت نگرفت»^۱ به علت عدم پیشرفت امور، خستگی عارض افراد «کمیته» شده بود. اظهارات کلانتری نیز حاکی از سردرگمی خود، زاهدی و شهرزاد بود. به همین علت، آن دو جلسه با یکدیگر ادغام شد. در جلسات بعدی، به تدریج منوچهر کلانتری شروع کرد به بهانه‌جویی و نهایتاً پیشنهاد داد تا برای معالجه بیماری خود و همچنین بررسی امکانات ایرانیان در خارج از کشور و کسب اطلاع بیشتر از انشعاب قاسمی و فروتن از حزب توده، برای سه ماه به اروپا سفر کند. حداقل برای جزئی آشکار بود که کلانتری راه عافیت پیش گرفته است و «دارد از زیر کار در می‌رود»^۲ با این وجود، با سفر سه ماهه او موافقت شد. کلانتری در فروردین سال ۴۶ راهی اروپا شد و «خودش را از قید قضایی که از چند سال پیش شروع شده بود راحت کرد»^۳

پس از انقضاء سه ماه، کلانتری در مقابل نامه‌هایی که جزئی برای او می‌فرستد و بر بازگشت وی تأکید می‌کند، پاسخ‌هایی مبهم می‌دهد. هارون پیشایبی پس از بازگشت از سفری که به لندن داشت، به جزئی گفت: «منوچهر اصلاً ظاهر و باطنش عوض شده یعنی نه به فکر بازگشت است و نه از نظر عادت و رفتار به ایرانی‌ها شبیه است مثل اینکه بیست سال در لندن بوده»^۴

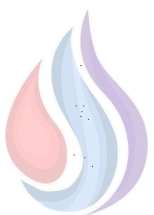
بنابراین، منوچهر کلانتری کاملاً از فعالیت سیاسی کنار کشید. چنان که جزئی «دیگر از او قطع امید کرد» و حتی در چند نامه‌ای که برای او نوشت فقط بر بازگشتش تأکید می‌کرد ولی «در آنها مطلبی از اوضاع سیاسی نه سوال می‌کرد و نه

۱. بیژن جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۴.

۲. بیژن جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۲.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۵.

۴. بیژن جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۷، ص ۲۲.



چیزی گفت.^۱

با وجود این دانسته نیست که چرا جزئی از «لو رفتن»^۲ او سخن گفته است. زیرا او نیک می‌دانست که لو رفتن معطوف به عمل پنهانی است و در اینجا یکسره فاقد معنا است. آیا این تعبیر جزئی، ادای دینی به یک عضو خانواده بود؛ تا دیگران بعدها به اشتباه تصور کنند که کلانتری برای پیگیری اهداف گروه به انگلستان سفر کرد؟

به هر حال، پس از خروج کلانتری جلسات «کمیته» که ادغام دو جلسه پیشین بود، ماهانه تشکیل می‌شد. ضرار زاهدیان نیز به بهانه آنکه تحت تعقیب و مراقبت پلیس است، در برخی جلسات شرکت نمی‌کرد.

تدوین طرح مبارزه: استراتژی و تاکتیک

در جلساتی که معمولاً ماهی یک بار تشکیل می‌شد، «طرح‌هایی در مورد روش قهرآمیز و یا غیر مسالمت‌آمیز» بررسی می‌گردید. روی روش قهرآمیز از آن‌رو تأکید می‌کردند که برخی از افراد معتقد بودند «در شرایطی که تمام قوانین و حقوق اجتماعی سلب شده و نمونه آن هم، روش خشن حکومت در سرکوب قضایای دانشگاه و جبهه ملی و غیره بود، فعالیت‌های مسالمت‌آمیز بدون نتیجه است و هر نوع تقاضای مردم با زور سرنیزه جواب داده می‌شود و بنابراین مردم هم چاره‌ای ندارند جز توسل به زور، «لاجرم» فعالیت سیاسی به صورت علنی و نیمه‌علنی غیر ممکن است و به اصطلاح هیچ امکانی برای این قبیل فعالیت‌ها از طرف دولت و دستگاه‌های مربوط به آن باقی گذاشته نشده است.»^۳

۱. بیژن جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۸، ص ۵.

۲. بیژن جزئی، طرح جامعه‌شناسی ...، ص ۱۸۵.

۳. بیژن جزئی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۸، ص ۳.



البته «کمیته، فعالیت‌های سیاسی علنی و نیمه‌علنی را نیز تأیید می‌کرد [ولی] اساساً قائل بود که پیروزی در شرایط ایران از راه قهرآمیز میسر است [زیرا] در شرایط کشور امکان مبارزه سیاسی و گسترش نهضت از طریق فعالیت‌های عمومی داده نمی‌شود.»^۱ چون بارها دیده شده است در جایی که مبارزات سیاسی مردم به حدی می‌رسد که امکان دریافت حقوق ثابتی برای آنها فراهم می‌کند؛ و به اصطلاح می‌خواهند به صورت یک نیروی سیاسی دائمی دربیایند، دستگاه حاکمه با شدیدترین وضع این فعالیتها و مبارزات را سرکوب می‌کند و برای سرکوب کردن این فعالیتها، بی‌دریغ و بدون هیچ مانع و مشکلی از نیروی مسلح استفاده می‌کند.^۲

جزئی سرکوب کردن دانشگاه در چند نوبت طی سال‌های ۳۹ تا ۴۲ و ماجرای ۱۵ خرداد را که از نظر او یک تظاهرات و شورش بدون نقشه بود، شاهد مثال می‌آورد و نتیجه می‌گیرد، آنچه می‌تواند موجب پیروزی ملت شود توسل به راه و روش قهرآمیز است. اما این راه و روش قهرآمیز چیست؟ و چه خصوصیاتی دارد؟ جزئی در این باره نوشت: «اینجا بود که ما با بی‌تجربگی و سرگردانی روبرو بودیم»^۳ زیرا «آخرین سنت‌های مسلحانه و قهرآمیز ایران عبارت بودند از جنگ‌ها و مقاومت‌های مسلحانه مشروطه‌خواهان در مقابل محمدعلی‌شاه قاجار که در تبریز، اصفهان و گیلان به ظهور رسید و بعد از جنگ اول جهانی برخوردهای کننل محمد تقی‌خان پسیان و نهضت جنگل»^۴

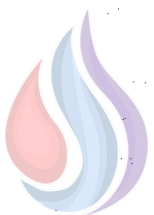
جزئی با اشاره به «فاصله حدود پنجاه سال با این سوابق و تجارب»، نکات قابل استفاده آنها را چنین توضیح می‌دهد: «اول بررسی در ترکیب این نیروها و یا تجزیه و تحلیل نیروهای این جنبش‌ها بود. دوم محیط جنگ و مبارزات آنها و سوم وضع و موقعیت سیاسی آنها». وی از این موارد نتیجه می‌گیرد:

۱. بیژن جزئی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۱.

۲. جزئی، همان، ص ۳.

۳. جزئی، همان، ص ۴.

۴. جزئی، همان، ص ۵.

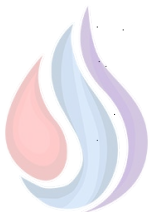


اولاً ریشه‌های دوری از مبارزات مسلحانه در مردم ایران وجود دارد. ثانیاً این مبارزات بخصوص مبارزات مشروطیت ضمن اینکه شدیدترین روش ممکن در مبارزه بوده است قانونی‌ترین و محق‌ترین مبارزه هم بوده است. یعنی در مبارزه مسلحانه به هیچ‌وجه لازم نیست که مبارزه غیر قانونی یا ضد قانون اساسی باشد چنانچه درخشان‌ترین جنبش مسلحانه ایران بی‌شک هدفی جز اعاده قانون اساسی و حقوق مردم که به موجب آنها همین دولت‌های فعلی سرکار هستند و بعدها هم خاندان سلطنت در ایران عوض شد، نداشته است.^۱

جزنی به خوبی می‌دانست که فاصله تقریبی پنجاه ساله با آن جنبش‌های مسلحانه و دگرگونی‌های اجتماعی، امکان هر نوع تقلید از آن اقدامات را سلب کرده است. بنابراین، می‌بایست در ایران راهی پیش می‌گرفتند که ناشی از افکار آنان و شرایط فعلی ایران باشد. این‌جا بود که هیچ‌الگویی در مقابل خود نداشتند. جزنی به فقدان یک سازمان مقتدر سیاسی، چنانکه در چین مبارزات مردم را سازمان می‌داد؛ و یا، یک نیروی نظامی، چنانکه در ویتنام علیه اشغالگران ژاپنی و فرانسوی شکل گرفته بود؛ در ایران اشاره می‌کند. تنها نمونه‌ای که فکر او را به خود جلب می‌کرد، مبارزات کوبا بود. ولی تفاوت‌های مشخصی بین ایران و کوبا از نظر موقعیت جهانی و سوابق نهضت ملی وجود داشت که در نتیجه به کوبا نه به عنوان یک الگو و نمونه قابل تقلید؛ بلکه به عنوان یک مسأله که بسیاری از معادلات سیاسی قبلی کلاسیک را بر هم زده است، نگاه می‌شد. از این‌رو، می‌نویسد: «مبارزه با دیکتاتوری رژیم برای ما [...] همان نقش را دارد که مبارزه با دیکتاتوری باتیستا برای خلق کوبا داشت. در آنجا مبارزه با دیکتاتوری، شعار استراتژیک جنبش ۲۶ ژوئیه بود. دیکتاتوری باتیستا در راه حفظ خود آنقدر اصرار ورزید تا کل سیستم را با خود به نابودی کشاند، در اینجا دلیلی نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمام سیستم شود.»^۲

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۴.

۲. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۳۴-۳۵.



جزنی، همچنین، از انقلاب کوبا می‌آموزد که اولاً «هرقدر ارتش‌های حرفه‌ای بزرگ، مجهز و مدرن باشند، مردم قادرند بر آنها غلبه کنند»؛ و ثانیاً، «تکوین پیشاهنگ طبقه کارگر در عالیترین شکل آن یعنی حزب طبقه کارگر امر مقدماتی مبارزه نیست». بنابراین، تئوری مسلط «اول حزب بعد مبارزه رد شد» و «پیشاهنگ» جایگزین «حزب» گردید و ثالثاً «یک جنبش انقلابی برای شروع و رشد خود محتاج کمک‌های خارجی نیست، بدون تصویب یک قطب جهانی می‌توان مبارزه‌ای را که مطابق با شرایط تشخیص داده می‌شود، آغاز کرد». بنابراین، برای جزنی و گروه او راهی باقی نمی‌ماند؛ مگر اینکه با تجربیات اندک خود، طرح تئوریک برای مبارزه چریکی در ایران پی ریزند. آن‌ها کوشیدند تا نخستین گام را بردارند، هرچند این طرح هیچگاه به صورت یک طرح مدون و کامل درنیامد.

در بحث‌هایی که اعضاء با یکدیگر داشتند، این سؤال به ذهنشان می‌خلیند که آیا حتماً این مبارزه باید در خارج از شهرها باشد و در این صورت دهقانان چه عکس‌العملی خواهند داشت؟ با توجه به آنکه «آنان از نظر سیاسی بسیار عقب مانده‌اند؛ در حالیکه نیروی شهری از آنها به مراتب آگاه‌ترند»^۱ اما آنچه که اعضاء کمیته با آن توافق داشتند این بود که «باید از نیروهای شهری دستجاتی تشکیل شود تا در منطقه خارج از شهر دست به عملیات جنگ و گریز بزنند و عمل آنها در آن مناطق موجب جلب اعتماد دهقانان شود».^۲

جزنی اعتقاد خود به مبارزه در کوه را همواره حفظ کرد. او به رغم آشکار شدن «نتایج ابتدایی رفرم ارضی» که موجب «کاهش شرایط گسترش مبارزه مسلحانه در روستا» شده بود؛ با این وجود «مبارزه مسلحانه در شهر و روستا را

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۶.

۲. بیژن جزنی، اسناد بازجویی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۵.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۵.



همپایه» قرار می‌داد. زیرا به نظر او «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران منتج به نفی مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی (کوهی) نمی‌شود.»^۱

این شکل از مبارزه مسلحانه از آنجا اهمیت می‌یافت که «دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به شمار می‌روند. مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی‌تواند اثر تبلیغی روی این بخش نداشته باشد»^۲ جزئی می‌افزاید: «اما از دیدگاه استراتژیک مبارزه در منطقه روستایی واجد اهمیت دیگری است. اولاً بسیج دهقانان عمده‌تاً حاصل چنین مبارزه‌ئی خواهد بود گرچه اشکال دیگر مبارزه در شهر نیز روی روستا اثر می‌گذارد. ثانیاً تکامل مبارزه شهری در مرحله معینی تکیه بر کوه را ضروری می‌سازد. این ضرورت هم به لحاظ خصلت نظامی مبارزه در کوه است که امکان پیوستن توده‌های وسیع به این نوع مبارزه را می‌دهد و هم از نظر محدودیت شهر برای رشد چریک شهری و خطر تراکم زائد این نیروها در شهرهاست.»^۳

از نظر جزئی، «مبارزه مسلحانه در کوه در استراتژی جنبش انقلابی مسلحانه دارای چنان اهمیتی است که شایسته است این مسئله در رساله‌ای مخصوص به خود مورد بررسی کامل و مشروح قرار گیرد.»^۴ زیرا، «مبارزه مسلحانه تنها از راه مبارزه چریکی در کوه توده‌ای می‌شود.»^۵

با چنین درکی از مبارزه، آن‌طور که جزئی توضیح می‌دهد، گروه «برای راه طولانی خود» در مرحله اول سه هدف را در دستور قرار داد: «اول، جمع‌آوری و سازمان دادن افراد؛ حداقل در چندین دسته ده - پانزده نفری. دوم، مسلح ساختن این دسته‌ها از طریق خرید اسلحه قاچاق. سوم، کوشش برای جلب نیروهای ملی

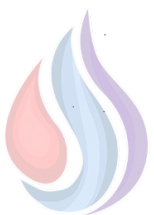
۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۷۶-۷۵.

۲. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۶.

۳. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۷.

۴. بیژن جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷۴.

۵. بیژن جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷۳.



و تأیید نظری و تئوریک راه قهرآمیز. پس از آن، مرحله دوم آغاز می‌شود یعنی شروع عملیات درگیری خیلی کوچک و بعد احتراز از دشمن و ادامه حیات دستجات در محیط خارج از شهر تا زمانی که بتواند از نیروی محلی استفاده کند و پشتیبانی شود.^۱

البته جزئی یادآور می‌شود که وظیفه گروه آنان همانا تدارک مرحله اول است؛ زیرا پس از آن که مبارزه مسلحانه «توده‌ای» شد دیگر این گروه نمی‌توانست مبارزه را به خود اختصاص دهد و یا فقط خود را اداره کننده این مبارزه بداند. آشکار است که جزئی این سخنان را تحت تأثیر انقلاب کوبا بیان کرده است. البته او خود این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا قطعاً نیروهای محلی از این عملیات مثلاً پس از شش ماه یا حداکثر یک سال حمایت خواهند کرد و به آنها به تدریج خواهند پیوست؟» جزئی حمایت مردم را محتمل‌الوقوع می‌داند ولی ارزیابی دقیق درباره کم‌وکیف آن را منوط به تحقیق نسبت به مسایل محلی و وضع مردم در مناطقی می‌داند که در آنجا عملیات چریکی باید انجام پذیرد.

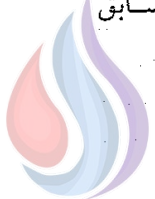
مبارزه مسلحانه و نفی ترور

جزئی در مقام نظر و در مراحل تدوین استراتژی مبارزه، حداقل در ایامی که بازجویی‌هایش را پس می‌داده است؛ بین مبارزه مسلحانه و تروریسم تفاوت قایل بود و دومی را «بدون تردید»، «مردود» می‌شناخت. زیرا تروریسم «راه و روشی بی‌نتیجه و انحرافی» است که «نه فقط کمکی به توسعه مبارزه نمی‌کند بلکه می‌تواند برای جنبش ملی مضر نیز باشد».^۲

جزئی ترور افراد نخبه‌ای را که در رأس یک حکومت قرار دارند؛ منحصرأ از جانب کسانی مقبول می‌داند که امکان جانشینی بلافاصله آنان فراهم گردد. او شاهد مثال را چنین می‌آورد: «فرض کنیم ترور کندی فقید رئیس‌جمهوری سابق

۱. بیژن جزئی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، ص ۶.

۲. بیژن جزئی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۸/۱۶/۷۷، ص ۲.



امریکا از طرف یک جناح هیأت حاکمه امریکا انجام شده باشد که فرضاً جانسون معاون کندی به آنها وابستگی داشته باشد؛ در این صورت این جناح با یک ترور قوه مجریه کشور امریکا را در اختیار گرفته و روش‌های مقبول خود را، به مورد اجرا گذاشته است.^۱

جزنی ترور افراد عالی‌رتبه را حتی در کشوری که دستخوش مبارزه مسلحانه است و «جنگ‌های پارتیزانی» در آنجا گسترش یافته نیز، مردود می‌داند و برای آن چنین استدلال می‌کند:

اگر این رجال در رأس حکومتی قرار دارند که مورد قبول مردم نیست و برعکس مورد تنفر مردم است ناپود کردن آن‌ها عملی بیهوده و بی‌نتیجه است و اگر جنبش در مرحله نطفه‌ای است و به اصطلاح آگاهی عمومی مردم در سطحی است که این رجال هنوز مورد قبول مردم هستند و یا مردم به طور فعال مخالف آنها نیستند، در این صورت به دلیل ضعف از جانشینی و عدم هماهنگی مردم، این عمل نتیجه مثبتی برای سازمان‌هایی که در حالت نطفه هستند نداشته ولی عکس‌العمل منفی این عمل می‌تواند موجب نابودی چنین نطفه‌هایی بشود. پس نه تنها ترور شخصیت‌ها به عنوان قدمی به جلو محسوب نمی‌شود بلکه به عنوان یک کار صرفاً عاطفی و محتمل‌النتیجه هم نمی‌تواند مورد قبول قرار گیرد.^۲

جزنی چنین نتیجه می‌گیرد که ترور نه تنها قدمی رو به جلو نیست؛ بلکه به عنوان کاری عاطفی که احتمالاً نتایجی به بار خواهد آورد نیز نمی‌تواند مورد پذیرش واقع شود. بلکه از اغتشاش و هرج و مرج ناشی از آن کسانی سود می‌برند که متکی به قدرت و دسته‌بندی داخل حکومت باشند و آنان نیز برای جبران مافات فشار مضاعفی به روی مخالفین حکومت از هر صنف و جماعت وارد

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، بازجویی،

جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۵۷، ص ۲.

۲. جزنی، همان.



خواهند ساخت. جزئی معتقد است، این همان امری است که اصطلاحاً به «اختناق بعد از ترور» موسوم است که مورد پسند هیچ مخالفی نیست. جزئی همچنین یادآور می‌شود که اعضاء کمیته بر این باور بودند که اختناق و فشار هر نوع مبارزه و تدارکی را مشکل می‌سازد؛ دیگر مبارزه مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز تفاوتی ندارد. از نظر آنان هیچ‌گونه ابهامی «در رد پیشنهادهای و نظرات عاطفی تحت عنوان اقدام قهرمانانه به خاطر باقی گذاردن یک سنت» وجود نداشته است.^۱

دانسته نیست چرا جزئی با این طرز تلقی درباره مبارزه مسلحانه، می‌کوشید سایه خود را بر سر چریک‌های فدایی خلق که عملاً و نظراً به ترور اعتقاد داشتند، بگستراند.

البته جزئی در جای دیگری تأکید می‌کند: «در شرایط فعلی کشتن عناصر منفور رژیم تنها به مثابه نشان دادن ضربه‌پذیری رژیم و برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم ارزش دارد.»^۲ نظر اخیر جزئی که حداقل پس از ترور فرسیو بیان شده است، آشکارا، نوعی بازنگری در رد و انکار مطلق تروریسم است.

جزئی از یکسو نمی‌توانسته «ترور فردی» را بپذیرد و از دیگر سو، ترور فرسیو به دست بازماندگان گروه جنگل که در حقیقت، بازماندگان گروهش بودند، صورت پذیرفته بود. بنابراین، او نمی‌توانسته است ترور را مطلقاً نفی و انکار کند. به همین دلیل، آن را تا حد «برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم» مقبول می‌شمارد.

آیا بعدها جزئی در آموزه‌های خود تجدید نظر به عمل آورده است؟ یا آن که این تجدید نظر طلبی ناشی از شرایطی بوده است که بر او تحمیل شده بود؟

۱. بیژن جزئی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۷۷، همان، ص ۳.
 ۲. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۸.



سازماندهی هسته‌های اولیه

هم‌چنان که دیدیم در اثنای مبارزه، منوچهر کلانتری به سردرگمی خود و دوستان تشکیلاتی‌اش پی برد و از ادامه مبارزه کناره گرفت. پس از رفتن کلانتری، مسئولیت اداره افراد مرتبط با او به سورکی واگذار شد. دکتر شهرزاد نیز اداره دو - سه تن را بر عهده داشت. آنها قرار بود مناطق کوهستانی و جنگلی را شناسایی کنند. ولی شهرزاد همواره گله می‌کرد که آنان «تن به کار نمی‌دهند»، و با آنها نمی‌تواند کار کند. به پیشنهاد سایرین تماس با افراد تحت مسئولیت شهرزاد به جزئی سپرده شد و متقابلاً نیروهای جزئی نیز به شهرزاد سپرده شدند. جزئی قرار تماس فردی با نام مستعار *کاردان* را گرفت. در محل قرار معلوم شد که کاردان همان مشعوف (سعید) کلانتری برادر کوچک منوچهر و دایی دیگر خود اوست.

مشعوف کلانتری که تحت تأثیر شرایط حاکم بر خانواده به فعالیت سیاسی گرایش یافته بود، در آن زمان در هنرستان صنعتی تهران درس می‌خواند و در همین هنرستان با علی‌اکبر صفایی‌فراهانی آشنا شده بود.

مشعوف کلانتری قبل از این، به خاطر فعالیت‌های صنفی در هنرستان و تحریک هنرجویان به اعتصاب، یک‌بار به ساواک احضار شده بود. به واسطه برخورداری از چنین پیشینه‌ای بود که در اول بهمن ماه ۱۳۴۰، پس از آن که پلیس به دانشجویانی که به دعوت کمیته دانشجویی جبهه ملی در دانشگاه تهران گرد آمده بودند حمله کرد، یکی - دو روز بعد مأموران ساواک به منزل پدری مشعوف کلانتری یورش بردند تا او را بازداشت کنند.

مشعوف کلانتری پس از اخذ دیپلم به خدمت زیر پرچم درآمد و در سال ۱۳۴۳ توسط برادرش، منوچهر برای انجام فعالیت‌های سیاسی به ایزدی معرفی شد. با کنار کشیدن ایزدی، مشعوف کلانتری و صفایی‌فراهانی به شهرزاد معرفی می‌شوند. صفایی‌فراهانی که در این ایام در ساری معلم بود گه‌گاه برای ملاقات با شهرزاد به تهران سفر می‌کرد و مغازه تعمیرات تلویزیون مشعوف کلانتری در مقابل سینما مولن‌روژ، پاتوق دایمی او بود.



در اوایل سال ۴۶ شهروزاد فردی را با نام مستعار ناصری (محمد مجید کیان‌زاد) به مشعوف کلانتری معرفی می‌کند که او نیز با فردی به نام اصفهانی (حمید اشرف) در ارتباط بود. حمید اشرف را منوچهر کلانتری با نام مستعار اصفهانی به کیان‌زاد معرفی کرده بود و کیان‌زاد از هویت واقعی او خبری نداشت. هیچ‌گونه اطلاعی از نحوه آشنایی منوچهر کلانتری و حمید اشرف در دست نیست.

کیان‌زاد سمپات دیگری داشت به نام غفور (ایرج) حسن‌پور اصیل شیرجویش که نام وی در مقاطع حساس تشکیلات، بارها تکرار می‌شود. حسن‌پور در سال ۱۳۴۱ وارد دانشکده پلی‌تکنیک شد. این زمان مقارن بود با اوج فعالیت‌های جبهه ملی، لاجرم حسن‌پور نیز تحت تأثیر اوضاع عمومی دانشکده به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. در سال تحصیلی ۴۳-۱۳۴۴، حسن‌پور تحت تبلیغ فردی به نام «محمد الهی‌پناه» قرار گرفت. او کتاب اطاعت کورکورانه نوشته خسرو روزبه را جهت مطالعه در اختیار حسن‌پور قرار داد. حسن‌پور به تدریج گرایشاتی به حزب توده یافت. خصوصاً آنکه «یکبار دکتر ریاضی استاد مکانیک، در مورد اینکه چرا به ورقه امتحانی میکائیک نمره بیست نمی‌دهد گفت، بیست فقط مال یک نفر بود و آن هم روزبه بود.» این سخن، موجب افزایش تعلق خاطر حسن‌پور به حزب توده شده بود.

اگر چه حسن‌پور، گه‌گاه به دفتر سازمان نگهبانان آزادی نیز سری می‌زد و کتبی به امانت می‌گرفت و یا به نطق مظفر بقایی، رهبر حزب زحمتکشان گوش فرا می‌داد؛ ولی همان‌طور که خودش می‌گوید:

هنوز مفهوم [شناخت] درستی از جریانات سیاسی ایران و دنیا نداشتم ولی از حزب توده خوشم می‌آمد و احساس می‌کردم که توده‌ای‌ها باید آدم‌های خوبی باشند و شاید اگر بگویم تا این زمان هنوز مفاهیم واقعی کلمات را

۱. روزبه این کتاب را در دوره‌ای که پس از فرار افسران خراسان به زندگی مخفی روی آورده بود، با نگاهی انتقادی به نظام حاکم بر ارتش رژیم پهلوی نوشت و با نام مستعار «ستخر» (سروان توپخانه خسرو روزبه) منتشر ساخت (به نقل از: خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۵۴).



نمی‌فهمیدم اغراق نگفتم‌ام بنابراین، من به جستجوی آدم‌هایی می‌روم که تفکر مساعد نسبت به حزب توده داشتند و یا آنکه سابقاً توده‌ای بودند.^۱

بنابراین، او با الهی‌پناه، و شعاع‌الله مشیدی که آنان را هم‌رأی خود می‌یابد جلساتی تشکیل می‌دهد.

احساس نیاز حسن‌پور به مطالعه هر چه بیشتر کتاب و نشریه، او را مجبور به فراگیری زبان انگلیسی می‌کند. او کتاب‌هایی در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی از ساکو خریداری و مطالعه می‌کند. او می‌نویسد: «در ضمن از مطالعه آثار بزرگان مذهبی نیز غافل نبودم چنانچه نهج‌البلاغه را من در همین زمان تمام کرده‌ام»^۲ او، همچنین در زادگاه خود دوستانی می‌یافت و با آنان به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت.

حسن‌پور به تشویق مشیدی، که‌گاه در جلسات جبهه ملی شرکت می‌کرد و نشریه پیام دانشجوی را که توسط بهزاد نبوی، محمد الهی‌پناه و خانم صوراسرافیل به دانشکده آورده می‌شد، مطالعه می‌کرد. پس از آنکه انتشار پیام دانشجو متوقف شد، محمدمجید کیان‌زاد شخصی را به او معرفی می‌کند تا در انتشار مجدد پیام دانشجوی با آنان همکاری کند. حسن‌پور چند ملاقات با شخص مزبور انجام می‌دهد؛ ولی چون برای دوره کارآموزی به اهواز عزیمت می‌کند؛ ادامه روابط به بازگشت حسن‌پور موکول می‌شود. اما، در اهواز کیان‌زاد به او توصیه می‌کند که دیگر به سراغ آن شخص نرود و حسن‌پور نیز به همین ترتیب عمل می‌کند.

در سال تحصیلی ۴۶-۱۳۴۵ در حالیکه حسن‌پور سال آخر دانشکده را سپری می‌کرد به دعوت کیان‌زاد برای شرکت در جلسه‌ای به منزل ناصر طلوعی در حوالی میدان فوزیه می‌رود. حسن‌پور و طلوعی در این ملاقات با حسن ضیاء ظریفی آشنا می‌شوند. قرار این جلسه را جزئی به ظریفی داده بود. ضیاء‌ظریفی و

۱. غفور حسن‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۸۳۹۲۹، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۲.

۲. غفور حسن‌پور، همان، ص ۳.



حسن پور به واسطه هم‌شهری بودن، دورادور، یکدیگر را می‌شناختند؛ ولی تماس نزدیکی با یکدیگر نداشتند و این جلسه آغاز فعالیت مشترک آنان به شمار می‌رود.

ضیاء‌ظریفی در بازجویی مجددی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمد چگونگی آشنایی و رابطه خود با حسن پور را چنین توضیح می‌دهد:

در مورد ملاقات در منزل ناصر طلوعی هم، من و حسن پور ابتدا در خیابان با هم راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و بعد او گفت، یکی از بچه‌های دیگر هم هست که می‌توانیم هم در منزلش همدیگر را ببینیم و هم او استفاده کند و از طرف دیگر آقای جزنی هم به من گفت، شخصی را از دانشکده پلی‌تکنیک به تو معرفی می‌کنم که با او در سطح مسایل سیاسی کار کن و این شخص بعداً معلوم شد همان ناصر طلوعی است و احتمالاً این ناصر طلوعی [همان کسی] بود که به وسیله کیان‌زاد به آقای جزنی معرفی و بعد به من معرفی شد که مدتی حسن پور و ناصر طلوعی را در منزل ناصر طلوعی می‌دیدم و درباره مسایل روز و پرسش‌هایی که در ضمن آنها می‌کردند جواب می‌دادم.^۱

مضمون گفت‌وگوی آنان عمدتاً درباره مسایل صنفی دانشکده و مسایل مربوط به جبهه ملی بود. حسن پور تأکید می‌کند: «آقای حسن ضیاء‌ظریفی اصلاً با من درباره مسایل کمونیستی بحث نکرده است.»^۲

در تابستان ۱۳۴۶ ناصر طلوعی به دوره کارآموزی می‌رود و رابطه‌اش با آن دو قطع می‌شود؛ ولی تماس گه‌گاه ظریفی و حسن پور همچنان ادامه می‌یابد.

غفور حسن پور در بازجویی‌های متعدد خود می‌نویسد: «به پیشنهاد ایشان من گروهی را در لاهیجان درست می‌نمایم که قبلاً با هم کار می‌کردیم این گروه عبارت بودند از ابوالقاسم طاهرپور، رحمت پیروندیری، گداغلی بوستانی، رضا عابدین‌پور و اسکندر

۱. حسن ضیاء‌ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۲، ص ۲.

۲. غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۷.



رحیمی». در حالی که ضیاء ظریفی ارائه چنین پیشنهادی را به حسن‌پور همواره مورد انکار قرار می‌دهد. به هر روی، روابط حسن‌پور با ضیاء ظریفی در سطح نازلی ادامه می‌یابد.

پیشتر گفتیم که مسئولیت مشعوف کلانتری به بیژن جزنی واگذار شد. مشعوف کلانتری برای جزنی توضیح می‌دهد که با دو نفر به اسامی کریمی (صفایی‌فراهانی) و ناصری (کیان‌زاد) در تماس است که البته این تماس‌ها «نامنظم و نامرتب» است. از این پس مشعوف رابط بین جزنی و آن دو تن شد.

جزنی از مشعوف در مورد برنامه‌های منطقه‌شناسی توضیح می‌خواهد. توضیحات او آشکار می‌کند که او این موضوع را چندان جدی نگرفته و در این مدت، کار با ارزشی انجام نداده است یعنی برای شناسایی مناطق مازندران و گیلان کمتر از یک‌صدم کار پیش رفته است.

مشعوف کلانتری استدلال کرد که این امر نیاز به طراحی و اجرای برنامه‌های مفصل از طرف اکیپ‌های متعدد دارد؛ اگر نه، با یک برنامه چند روزه کاری نمی‌توان کرد. این در حالی است که مشعوف یک کوهنورد حرفه‌ای است و به اکثر قتل مرتفع ایران صعود کرده، حتی سنگ‌نورد ماهری است و از تیغه علم‌کوه صعود کرده است. جزنی اهمیت منطقه‌شناسی را به او تأکید می‌کند و قرار می‌شود که مشعوف به همراه کریمی و ناصری با جدیت بیشتر به شناسایی مناطق مساعد برای عملیات پارتیزانی بپردازند. مدتی بعد قرار تماس با فردی به نام برومند (محمد چوپان‌زاده) نیز به کاردان داده شد و کاردان با او تماس انفرادی برقرار کرد؛ اما از نظر او این شخص نه به درد کوهنوردی و شناسایی مناطق می‌خورد و نه به درد کار دیگر؛ اما همچنان تماس با او ادامه یافت.

اکنون گروه خود را در موقعیتی می‌دید که بایستی گام‌ها را سنجیده‌تر برمی‌داشت. دیگر صلاح نبود جلسات «کمیته» در منزل ظریفی و یا سورکی تشکیل شود. ناگزیر به توصیه جزنی مشعوف کلانتری خانه‌ای در حوالی بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) و خانه‌ای دیگر در عباس‌آباد اجاره کرد. این دو خانه مکان برگزاری جلسات شد.



در تدارک منابع مالی و سنجش کارآمدی نیروها

تهیه پول برای خرید اسلحه و تمهید سایر مقدمات «عملیات پارتیزانی» از جمله موضوعاتی بود که از همان بدو تشکیل گروه مورد توجه بود. تا وقتی که منوچهر کلانتری در ایران بود او عهده‌دار مخارج بود؛ اما در مورد نحوه تهیه پول بحث‌ها و پیشنهادهای زیادی مطرح شد که «تماماً برپایه سرقت بود». از جمله طرحی که کلانتری پیشنهاد داده بود مربوط می‌شد به سرقت «اتومبیل‌های حامل پول بانک صادرات». با رفتن او این طرح مسکوت گذارده شد و طرح‌های مختلف دیگری ارائه گردید.

یکی از طرح‌ها که برای مدتی نظر سایر اعضا را جلب نمود، طرح زاهدیان بود. ضرار زاهدیان که به قول سایر اعضا گروه، «همه چیز را آسان می‌گیرد ولی در عمل هیچ قدمی بر نمی‌دارد»^۱ یکبار جز «حرف‌های هوایی و بی‌حساب که می‌زد گفت برای تهیه پول علی‌آباد گرگان جای مناسبی است چون موقع برداشت توتون پول زیادی در بانک آنجا وجود دارد و با چند نفر می‌توان آن را زد و بعد شرطی گذاشت که تمام گفته‌های او را کان لم یکن کرد.»^۲ شرطش این بود که پس از سرقت باید یکسره به جنگل زد که غیر قابل پذیرش بود؛ زیرا پول برای تدارکات تهیه می‌شد و گروه در موقعیت شروع فعالیت‌های پارتیزانی نبود.

همین تعلل‌ها و بی‌انگیزگی‌ها موجب شد که روزی دکتر شهرزاد بگوید: «ما اهل این کار یعنی جنگ پارتیزانی نیستیم و بی‌خود، خود را مشغول کرده‌ایم و نتیجه‌ای هم نخواهیم گرفت.»^۳ بنابراین او نیز پس از کلانتری خود را کنار کشید. بدین ترتیب با رفتن او در واقع آن دو نفری که در سال ۴۲ جزئی را به جلسه دعوت کرده بودند و در مقابل بی‌اعتقادی نسبی^۴ او به فعالیت‌های مخفی اصرار می‌ورزیدند،

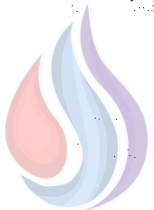
۱. بیژن جزئی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، جلسه

چهاردهم بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۶، ص ۷.

۲. جزئی، همان.

۳. جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۱/۴۶، ص ۷.

۴. جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۱/۴۶، ص ۷.



میدان را خالی کردند. جزئی بعد از کناره‌گیری شهرزاد، اگر چه، به کنارگیری دایی خود - منوچهر کلانتری - با لطف و اغماض می‌نگرد؛ ولی در مورد شهرزاد جانب انصاف را به کلی رها می‌کند. شهرزاد بنا به تصریح جزئی در اعتراض به بی‌انگیزگی و بی‌عملی گروه، کار چریکی را رها کرد؛ حال آنکه، جزئی در تاریخ سی‌ساله از اخراج او سخن می‌گوید.

جزئی با به‌کارگیری تعبیر اخراج از یک سو انتقام سختی از شهرزاد می‌گیرد که موجب تسریع در «لو» رفتن اهداف گروه و دیگر اعضاء آن شد؛ و از دیگر سو، انفعال، بی‌انگیزگی و سردرگمی گروه را پنهان می‌سازد.

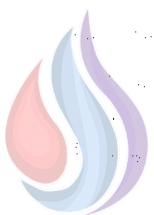
شهرزاد نیز قبل از کناره‌گیری، افراد مرتبط با خود را به ظریفی منتقل کرد. این افراد عبارت بودند از: فرخ نگهدار، مجید احسن و قاسم رشیدی. فرخ نگهدار با نام مستعار حافظی که فعالیتش در دانشگاه، محدود به ایجاد شرکت تعاونی بود به گفته ظریفی آنقدر جوان بود که هنوز تفکر خاصی پیدا نکرده بود. مجید احسن به خاطر دانش تئوریکش مورد توجه بود. اما قاسم رشیدی پس از انجام ملاقاتی با ظریفی به او گفت، چون کاری در اصفهان پیدا کرده، باید از تهران خارج شود. بدین ترتیب او نیز راه خود را جدا کرد.

ظریفی همچنین با فردی به نام اکبر جلیبوند با نام مستعار الهی مرتبط بود. اما، او دارای احساسات تند پان‌گروسیسم بود؛ برای همین ترجیح داد از گروه جدا و به کردستان بازگردد. البته قبل از بازگشت دو قبضه اسلحه در اختیار ظریفی نهاده بود.

سورکی نیز با شهیدی (عزیز سرمدی) و هرمزی (محمد صفاری آشتیانی) و پیوندی (احمد جلیل افشار) در ارتباط بود.

جزئی، سرمدی را از فعالیت‌های دوران جبهه ملی می‌شناخت و در سال ۴۳ قرار تماس با او را به منوچهر کلانتری داده بود.

۱. بیژن جزئی، تاریخ سی‌ساله، بخش دوم: طرح جامعه‌شناسی ...، ص ۱۸۵.



عزیز سرمدی فعالیت خود را از جبهه ملی آغاز کرد. او در سال ۱۳۳۸ در جشن سالگرد تأسیس «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایران‌سیم» شرکت کرد و بعد از این که به سخنان رهبر حزب، داریوش فروهر گوش فرا داد، چنان مجذوب آن سخنان شد که تا مدت‌ها بدون آنکه عضو رسمی باشد در این حزب به فعالیت پرداخت. سرمدی از رهگذر فعالیت در جبهه با بیژن جزینی، احمد جلیل‌افشار، عباس سورکی و حسن ضیاء‌ظریفی آشنا شد. در سال ۱۳۴۱ که سرمدی مدتی در زندان بود با صفاری آشتیانی آشنا می‌شود. در آن زمان صفاری آشتیانی در «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» به رهبری خلیل ملکی فعال بود. اگرچه صفاری آشتیانی مواضع ملکی را قبول نداشت و ادعا می‌کرد: «دیگر خلیل ملکی هیچ کاره است و یک عده جوان موقعیت جامعه را در دست گرفته‌اند.» ولی تلاش می‌کرد نظر افراد را به جامعه سوسیالیست‌ها جلب کند. روابط سرمدی با صفاری آشتیانی پس از آزادی از زندان ادامه یافت.

پس از به همه‌پرسی گذاشته شدن لوایح شش‌گانه در سال ۱۳۴۱ سرمدی بر این اعتقاد بود که باید در رفراندوم شرکت کرد و به آن رأی مثبت داد. او به خاطر همین نظرش مورد انتقاد واقع شد و حتی عده‌ای او را خائن به جبهه ملی نامیدند.

با به محاق رفتن جبهه ملی و نبود امکانی برای فعالیت‌های علنی و قوت گرفتن اندیشه مبارزه مخفی، صفاری آشتیانی و احمد جلیل‌افشار توانستند سرمدی را برای مبارزه «نیمه علنی - نیمه مخفی» مجاب کنند. جلساتی در منزل صفاری واقع در خیابان فرح شمالی تشکیل می‌شد که منوچهر کلانتری نیز در آن جلسات حضور می‌یافت و بعدها با رفتن کلانتری، سورکی جای او را گرفت. اکنون

۱. عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۸۰۹، بازجویی، جلسه ششم، مورخ ۱۳۴۷/۱/۳، ص ۴.



سورکی با سرمدی، صفاری‌آشتیانی، محمد چوپان‌زاده و احمد جلیل‌افشار در ارتباط بود.

احمد جلیل‌افشار نیز کنش‌های سیاسی خود را از دوران تحصیل در دارالفنون، با سازمان جوانان جبهه ملی در سال ۱۳۴۰ آغاز کرد. او در این دوران، با منوچهر کلانتری آشنا شد و پس از اتمام خدمت زیر پرچم، روابط خود را با کلانتری افزایش داد. بعدها منوچهر کلانتری او را با سرمدی مرتبط ساخت.

اکنون به نظر می‌رسد سازمان توانایی و امکان تأمین پول از طریق سرقت را دارا می‌باشد. آخرین طرحی که ارائه شد مربوط به سرقت بانک تعاونی و توزیع شعبه قصاب‌خانه بود.

اطلاعات لازم برای اجرای این عملیات توسط صفاری‌آشتیانی کسب شده بود. زیرا یکی از بستگان او با یک دستگاه وانت، لاشه‌های گوسفند را از کشتارگاه به قصابی‌ها حمل کرده و متقابلاً پول‌های آن‌ها را نیز دریافت و به بانک تعاونی و توزیع شعبه کشتارگاه منتقل می‌کرد. همچنین صفاری اطلاع حاصل کرده بود که این بانک، شب‌ها نیز دایر می‌باشد. عملیات شناسایی و تهیه نقشه تقریبی بانک توسط صفایی و مشعوف کلانتری دنبال گردید.

برای انجام عملیات قرار شد دو اکیپ با هم اقدام کنند. یکی به عنوان عمل‌کننده و دیگری به عنوان محافظ. کلانتری، صفایی (کریمی)، برومند (محمد چوپان‌زاده) و جزنی گروه محافظ بودند و سورکی، شهیدی (عزیز سرمدی)، پیوندی (جلیل‌افشار) و هرمزی (صفاری) گروه عمل‌کننده. برای این عملیات تصمیم گرفتند دو اتومبیل خریداری کنند که پس از خاتمه کار، برای از بین بردن «رد»، اتومبیل عمل‌کننده در سد کرج انداخته شود.

در نقشه عملیات، برای فرار از منطقه، دو مسیر در نظر گرفته شد: یکی مسیر شرقی که جزنی پیشنهاد داد و دیگری مسیر غربی که سرمدی پیشنهاد کرد. همچنین قرار بود پس از ورود گروه عمل‌کننده به بانک دست کارمندان را از پشت ببندند و برای جلوگیری از فریاد آنان دستمالی بر دهان‌شان قرار دهند.

این طرح نیز به سرنوشت طرح‌های دیگر گرفتار شد، زیرا:

یک عده شهری که پشت میز ادارات و مؤسسات نشسته‌اند و وقت آنها صرف دفتر و کاغذ می‌شود در دورترین فاصله از اقدامات پارتیزانی و حتی تدارکات آن قرار داشتند. و این موضوعی بود که چندین بار در کمیته مورد بحث قرار گرفته بود. مثلاً به دکتر شهرزاد گفته می‌شد چگونه است که شما از صبح تا آخر شب در داروخانه کار می‌کنید و در عین حال خودتان را یک فرد انقلابی که مشغول تدارک انقلاب است می‌دانید؟!

و یا سورکی در مقابل تأکید و اصرار کمیته مبنی بر رها کردن یکی از کارهای خود تا آخرین روز قول می‌داد و عمل نمی‌کرد. در مورد افراد دیگر وضع بدتر از این بود، سرمدی که از افراد فعال به حساب می‌آمد این اواخر معلوم شد وقت خود را چگونه می‌گذراند و به اتهام زشتی بازداشت شد.^۱

تعریض جزنی به سفر تفریحی سرمدی است. او با دوستانش هوشنگ اقتصادی و مسعود بندعلی و دو دختر به کنار دریا رفتند و در بازگشت، با شکایت والدین دختران، سرمدی یک ماه و نیم را در زندان سپری کرد و سپس به قید وثیقه آزاد شد.^۲

مشغوف کلانتری نیز، تا زمانی که با شهرزاد بود، زیر بار کوچکترین مسئولیت و فعالیتی؛ حتی منطقه‌شناسی نمی‌رفت. او هم در کارخانه و هم در مغازه کار می‌کرد. یک «قوزبالاقوز» دیگر، تشکیل زندگی مخفیانه با یک زن و بچه بود که امکان هر نوع فعالیت را از او سلب کرده بود.

در این میان وضع زاهدیان از همه جالب‌تر بود. او در حالیکه با منوچهر کلانتری و شهرزاد هم عقیده بود، عملاً در کمیته ماند به طوری که وقتی شهرزاد

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.

۲. عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۶۰۰۹، جلسه اول بازجویی، مورخ ۱۳۴۶/۱۰/۲۶، ص ۱.



می‌خواست از کار کناره بگیرد به جزنی گفت، زاهدیان هم مثل خود او فکر می‌کند، ولی به روی خودش نمی‌آورد.^۱

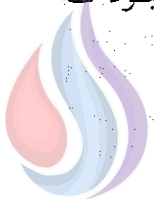
جزنی در حالی از دیگران برای رها نکردن شغل خود انتقاد می‌کند که خود سهامدار دو شرکت تبلیغاتی و فیلمسازی بود و علاوه بر آن، به عنوان مدیر نیز به کار اشتغال داشت و از رهگذر این فعالیت‌های اقتصادی بود که توانست زندگی مرفهی فراهم آورد. زندگی آنان به اندازه‌ای مرفه بود که به گفته همسرش، موجب اعجاب مأمورین ساواک شده بود.^۲

ضرار زاهدیان فعالیت خود را در سال ۱۳۲۰ و با عضویت در جمعیت مبارزه با استعمار آغاز کرد و در فروردین ماه سال ۳۲ عضو آزمایشی حزب توده شد. کودتای ۲۸ مرداد او را نیز روانه زندان کرد و در زندان دوست دوران کودکی خود، عباس سورکی را پس از ده سال دید. این دیدار به تجدید روابط آنان انجامید. از آن پس هر گاه سورکی برای دیدن خانواده به شاهرود می‌رفت، حتماً دیداری با زاهدیان تازه می‌کرد.

در سال ۴۳ ضرار زاهدیان برای یافتن کار عازم تهران شد و نزدیک به یک سال در منزل سورکی اقامت گزید. این روابط حتی بعد از آنکه زاهدیان کاری برای خود دست‌وپا کرد و منزل سورکی را ترک گفت، باز هم ادامه یافت و تدریجاً به آشنایی با دوستان دیگر او نیز انجامید. با این همه، زاهدیان، ندرتاً در مباحث سیاسی آنان شرکت می‌کرد. اما این مسئله، مانع از آن نبود که سورکی او را به عنوان عضوی از گروه در نظر بگیرد و روی او کار نکند. بنابراین، او را به جلسه‌ای دعوت کرد که جزنی و ظریفی نیز در آن حضور داشتند و بدین ترتیب زاهدیان ناخواسته و به‌رغم میل باطنی‌اش با گروهی آشنا شد که کنش سیاسی را آماج قرار داده بود. یعنی همان امری که زاهدیان سال‌ها پیش، آن را ترک کرده بود و متعهد شده بود که هرگز دور آن نگردد. بنابراین، دور از انتظار نبود که

۱. بیژن جزنی، همان، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.

۲. بنگرید به: خسرو حسین‌پناه، نگاه نو، همان، ص ۵۵، به نقل از: میهن جزنی.



رفتن شهزاد این فرصت را برای زاهدیان فراهم آورد که روابط خود را با سورکی تا سطح روابط خویشاوندی و گفت‌و شنود پراکنده تقلیل دهد. انقلابی‌گری از سر تفنن حاصلی جز این نمی‌توانست داشته باشد که هرگونه اقدام به دلایل واهی تعلیق به محال می‌شد. چنان که در برابر اولین عمل یعنی تهیه پول مدت‌ها از این شاخه به آن شاخه می‌پریدند و استدلال می‌کردند که برای عملیات باید اتومبیل سواری یاد بگیرند. پس از آنکه مدتی به این کار پرداختند؛ سورکی گفت، باید موتورسواری هم یاد بگیرند و مدتی هم به این کار پرداختند. این بهانه‌جویی‌ها برای گریختن از «عمل»، پایانی نداشت. به طوری که روزی جزنی در جلسه به شوخی گفت: «من می‌ترسم بیست سال دیگر وقتی این افراد (سورکی و افرادش) تمام هنرها و فنون دنیا را یاد گرفتند برای تهیه پول و به اصطلاح سرقت پول احتیاج به آموختن زبان عبری و یا سانسکریت داشته باشند و ما باید یک معلم سانسکریت برای آنها دست و پا کنیم.»^۱

دستگیری جزنی و تعلیق تشکیلات

برای گروه، «تهیه پول کافی» از آن جهت اهمیت داشت که راه ورود به مرحله اول تدارکات را هموار می‌کرد. زیرا گروه تصمیم گرفته بود پس از آن، با جلب افراد به همکاری، سازمان خود را توسعه بخشد و دسته‌هایی را به صورت حرفه‌ای به منطقه‌شناسی اعزام کند تا برای مرحله بعد، نسبت به محیط تسلط کامل داشته باشند. همچنین بنا بود به میزان لازم از طریق قاچاق، اسلحه خریداری شود و افراد آمادگی نظامی پیدا کنند و با انفصال تدریجی آنان از کارهای پشت میز نشینی، شرایط روحی و عملی برای شروع اقدامات پارتیزانی فراهم گردد.

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.



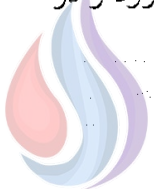
این تدابیر و پیش‌بینی‌ها هیچگاه تحقق نیافت. زیرا افراد برای هر کار کوچکی چنان برای دورخیز عقب‌نشینی می‌کردند که دیگر حرکت به جلو را غیرممکن می‌ساخت. یا شرایط را چنان پیچیده و مشکل در نظر می‌آوردند که هرگونه عملیاتی تعلیق به محال می‌شد.^۱

جزئی علت این کندی و بی‌حرکتی را در دو عامل می‌دید: «اول، عامل روحی و سستی اعتقاد و عدم امیدواری واقعی افراد به موفقیت برنامه تئوریک و دوم، شرایط زندگی و امکانات محدود سازمان و دور بودن از محیط مناسب برای دست زدن به عملیات.»^۲

وضعیت سلاح‌هایی که گروه برای آغاز فعالیت «پارتیزانی» فراهم آورده بود، بهتر از دیگر اقدامات نبود. این اسلحه‌های کم‌ری محدود می‌شد به دو سه قبضه که آن را پیش از خروج کلانتری از کشور، در کوه‌های شاه‌آباد (دارآباد) دفن کرده بودند و مدت‌ها پس از رفتن او، تازه به فکر در اختیار گرفتن آن افتادند. جزئی احتمال می‌دهد که کیومرث ایزدی باید از محل دفن سلاح‌ها مطلع باشد. موضوع را با مشعوف کلانتری در میان می‌گذارد. مشعوف کلانتری به سراغ کیومرث ایزدی می‌رود. او با بی‌رغبتی به همراه مشعوف به کوه‌های شاه‌آباد (دارآباد) می‌رود و محل اختفاء را پیدا می‌کنند. در نتیجه، دو قبضه اسلحه زنگ‌زده براونینگ و موزر به دست می‌آید. سورکی نیز دو قبضه اسلحه از یک قاچاقچی خریده بود. جزئی تصمیم می‌گیرد نسبت به تعمیر اسلحه‌های زنگ‌زده که در اختیار مشعوف است، اقدام کند. با سورکی قرار می‌گذارد که اسلحه‌ای سالم از او تحویل گرفته و به مشعوف واگذارد تا مشعوف مطابق آن نسبت به تعمیر اسلحه‌ها اقدام کند. قرار ملاقات در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعدازظهر روز ۱۹/۱۰/۶۷ در خیابان ملک صورت می‌گیرد. سورکی با فولکس خود سر قرار حاضر می‌شود. جزئی با دیدن او به طرف اتومبیل می‌رود و در

۱. بیژن جزئی، همان، ص ۸.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۷.



صندلی عقب جای می‌گیرد. پس از آن سورکی اسلحه‌ای را که مدت‌ها نزد ناصر آقایان امانت گذاشته بود و ساعتی قبل آن را تحویل گرفته بود از داخل کیفی که در صندلی جلو بود درمی‌آورد تا به جزئی تحویل دهد. در این هنگام مأمورین ساواک سر می‌رسند و آنان را بازداشت می‌کنند.

چگونگی لو رفتن و نحوه دستگیری بیژن جزنی و سورکی، بحث‌های زیادی را در بین اعضای گروه برانگیخت. بی‌تردید وقتی سورکی، اسلحه را از ناصر آقایان طلب می‌کند، ساواک نسبت به این امر حساس می‌شود و برای دستگیری آنان اقدام می‌کند.

در آن ایام جزنی نیز تحت مراقبت ویژه ساواک بود. به همین جهت نام او «جزو صورت اسامی افراد مظنونی بود که می‌بایست قبل از مراسم تاجگذاری» دستگیر شوند. ساواک تهران او را در چهارم آبان احضار می‌کند و جزنی ضمن تکمیل «دفترچه مشخصات و بیوگرافی» در پاسخ سؤال سی‌ام دفترچه مبنی بر اینکه هم‌اکنون از لحاظ روحی و مادی چه رفتاری‌ای دارید، پاسخ می‌دهد:

از لحاظ روحی از پایمال شدن قانون و حقوق افراد مصرح در قانون اساسی، فقر اکثریت مردم و تراکم زیاد ثروت در دست عده‌ای معدود و تظاهر به دموکراسی از طرف دولت که وجود خارجی ندارد، رنج می‌برم.^۱

در نظریه‌ای که کارشناس بخش ۳۱۱ ساواک در ذیل گزارش خود به مقام مافوق ارائه می‌کند، آمده است:

افرادی که در محیط ساواک با چنین بی‌پروایی به مقامات مملکتی توهین می‌نمایند، مسلماً در خارج از این محیط با آزادی و جسارت بیشتری نیات خود را بیان می‌دارند. در صورت تصویب، نامبرده بالا مجدداً به ساواک احضار و وظایف ساواک و مصالح مملکتی به وی تفهیم گردد و در صورتی که

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، دفترچه مشخصات و بیوگرافی، تکمیل شده در ۱۳۴۶/۸/۴، ص ۱۲.



مشاریه مجدداً اظهاراتی مشابه اظهارات قبلی خود نمود، شدیداً به او تذکر داده شود.^۱

مقام مافوق نیز در هامش این گزارش رهنمود می‌دهد: «تحت مراقبت شدید و دائم قرار گیرد. منزل و محل کار[ش] تحت کنترل باشد. نامه‌های او سانسور شود. برای اخذ مدارک لازم از وسایل فنی کمک گرفته شود. چنانچه بعد از مراقبت مجدداً مشاهده گردید اقداماتی علیه امنیت مملکت می‌نماید دستگیر و تحت پیگرد قرار گیرد.»^۲

یک هفته پس از این دستورالعمل، یعنی در تاریخ ۶/۹/۱۵ اعلامیه‌ای از طرف «جبهه آزادیبخش ملی ایران» به صورت خطی به در ورودی یکی از منازل خیابان بهمن واقع در تهران پارس نصب شده بود که خطاب به «کارگران، دهقانان، دانشجویان و هنرمندان، از آنان خواسته شده بود تا برای مبارزه با رژیم فاسد و دست‌نشانده پهلوی با هر گونه نمود سیاسی و فرهنگی و هنری و اقتصادی آن مخالفت کنند.»

ذیل خبر، گزارشگر ساواک احتمال داده است: «عاملین اصلی تهیه و توزیع اعلامیه‌هایی که به امضاء جبهه آزادیبخش ملی ایران پخش می‌شود، بیژن جزنی و همکاران وی می‌باشند.»^۳

به همین جهت مقدم، مدیرکل اداره کل سوم ساواک از ریاست ساواک تهران درخواست می‌کند: «ضمن شناسایی همکاران بیژن جزنی و کنترل دقیق وی هرگونه شواهد و مدارکی دال بر دخالت یاد شده و همکارانش در تهیه و توزیع اعلامیه فوق‌الذکر موجود است، سریعاً تحویل دهند.»^۴

۱. بیژن جزنی، همان، گزارش بدون شماره، مورخ ۶/۹/۹.

۲. بیژن جزنی، همان.

۳. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، گزارش خیر به شماره ۲۰/۲۳۲۷۸، مورخ ۱۳۴۶/۸/۱۶.

۴. بیژن جزنی، همان، نامه به شماره ۳۱۶/۴۵۸۱۶، مورخ ۱۳۴۶/۸/۲۰.



در اسناد و مدارک موجود هیچ مدرکی دال بر دخالت جزئی در تدوین و انتشار اعلامیه یافت نشده است حتی در بازجویی‌هایی که پس از دستگیری از جزئی به عمل آمد، به این اعلامیه اشاره‌ای نشده است؛ ولی مخاطب قرار دادن «هنرمندان» در کنار کارگران، دهقانان و دانشجویان شاید قرینه‌ای باشد مبنی بر نوشته شدن اعلامیه به قلم جزئی. زیرا او هم ذائقه هنری داشت و هم با بخشی از هنرمندان در تماس بود. در تاریخ ۶۷/۲۳ منبع ساواک گزارش می‌دهد:

جزئی، عبدالله کریمی را ملاقات و به وی پیشنهاد می‌نماید نباید آرام گرفت و بایستی اعلامیه نهضت آزادی‌بخش ملت ایران که یک مرتبه توزیع گردیده به چاپ رسانده و به مناسبت تاج‌گذاری و فعالیت‌هایی که استعمارگران در مملکت انجام می‌دهند پخش و آنها را افتضاح نمائیم. نامبرده اضافه نموده باید خیلی مواظب باشیم و هیچ عجله‌ای نشود زیرا مأمورین خیلی مراقب هستند.^۱

مشابه همین گزارش چند روز دیگر نیز تکرار می‌شود. اما این بار معلوم نیست جزئی با چه کسی ملاقات کرده است. در ملاحظه یکی از این گزارش‌ها آمده است: «به منبع آموزش داده شد تماس خود را با بیژن جزئی قطع نکرده و مراقب فعالیت‌های وی باشد».^۲

معلوم نیست اعلامیه‌ای که در تاریخ ۶۷/۹/۱۵ و با امضاء «جبهه آزادی‌بخش ملی ایران» به دست آمده، همان اعلامیه‌ای باشد که جزئی با دوستان خود درباره آن سخن گفته است و اگر چنین است نقش جزئی در تدوین و توزیع آن چه بود؟

پس از آن که مأمورین ساواک از نصب اعلامیه اطلاع حاصل می‌کنند مراقبت از جزئی به طور محسوس افزایش یافت؛ به طوری که در اولین جلسه بازجویی

۱. بیژن جزئی، همان، گزارش شماره ۲۳۰۵۶/۲۳۰۳۰، مورخ ۶۷/۷/۲۵.

۲. بیژن جزئی، همان، گزارش شماره ۲۳۱۳۵/۲۳۰۲۰، مورخ ۶۷/۸/۱.

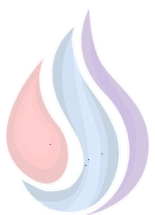


از او سؤال می‌شود: «شما با آدرس خیابان قآنی، نرسیده به خیابان صنیع‌الدوله، پلاک ۹۹ چه ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «توضیح دهید: شما با آدرس دروازه شمیران، خیابان مهران، مقابل منزل پلاک ۱۸ چه نوع ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «شما به نشانی تهران‌نو، نرسیده به خیابان سمنگان، روبروی خیابان پیل، کلینیک شبانه‌روزی رضا فرحت، پلاک ۳/۹۰ چه ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «شما به آدرس خیابان میرهادی، واقع در خیابان پهلوی، نرسیده به خیابان آریامهر، آپارتمان ۲۴، طبقه چهارم چه ارتباطاتی داشته‌اید؟» و یا «شما با نشانی هفت‌چنار، چهارراه نواب، کوچه بن‌بست حاجی سیدعلی، پلاک ۶۳ یا ۴۳ چه نوع ارتباطی داشته‌اید؟» و یا از او می‌پرسند که در ساعت ۷/۳۰ دقیقه مورخ ۱۰/۱/۶۷ در دروازه شمیران، خیابان کیوان با چه کسی ملاقات کرده است؟^۱

اگرچه این پرسش‌ها نشان می‌دهد، ساواک قدم به قدم، در تعقیب و مراقبت از جزئی بوده است و کلیه تحرکات او را به دقت زیر نظر داشت؛ اما به گواهی اسناد موجود، در زمان دستگیری آن دو، عملیات مراقبت از سورکی به دستگیری جزئی انجامید.

در گزارش مورخ ۲۳/۱۰/۶۷ ساواک آمده است:

چندی قبل اطلاع رسید که مشارالیه [عباس سورکی] سه قبضه سلاح کمربندی تهیه کرده و تصمیم به آموزش تیراندازی به هم‌مسلمانان خود دارد. ضمن مراقبتی که از نامبرده به عمل آمد در تاریخ ۱۹/۱۰/۶۶ مشاهده گردید شخص مزبور با همراه داشتن بسته‌ای مشکوک قصد تماس با فرد دیگری را دارد و چون احتمال می‌رفت که بسته مزبور محتوی سلاح باشد، لذا پس از گرفتن تماس از طرف وی با نفر دوم هر دو نفر دستگیر و در تحقیق از شخص اخیر معلوم شد نامبرده بیژن جزئی دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه تهران می‌باشد که او نیز سوابقی مبنی بر فعالیت در جبهه ملی دارد.^۲



۱. بیژن جزئی، همان، بازجویی، مورخ ۱۹/۱۰/۱۳۶۷، صص ۸۹.

۲. عباس سورکی، همان، سند بدون تاریخ.

پس از آنکه جزئی دستگیر می‌شود و نمی‌تواند در پایان آن روز مشعوف کلانتری را در خانه امن واقع در خیابان تکش ملاقات کند؛ مشعوف که احتمال دستگیری جزئی را می‌داد، همراه با برومند (چوپان‌زاده) در ملاقاتی با سرمدی تصمیم می‌گیرند که برای محفوظ ماندن مابقی اعضاء از خطر دستگیری، به شمال سفر کنند.



راه‌های جنگلی

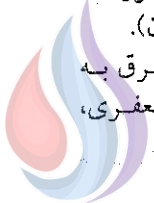
تکاپوها

روز جمعه ۲۲ دی ماه ۱۳۴۶، مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد مجید کیان‌زاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپان‌زاده و حمید اشرف با وسیله نقلیه‌ای که سرمدی تهیه کرده بود؛ عازم شمال کشور شدند. پس از رسیدن به علمده، سرمدی به تهران بازمی‌گردد تا خانه‌ای امن برای گروه بیابد. وعده بعدی آنان، شب جمعه هفته بعد، قهوه‌خانه‌ای در رودهن یا جاجرود بود. پس از آن، گروه دو شبی را در گلندرود می‌ماند و سپس به طرف لاریج حرکت کرده و نزدیک گردنه‌ای به نام بهارسرا دو شب دیگر را سپری می‌کند و سپس، یک شب دیگر را در منزل یکی از اهالی لاریج می‌گذراند. در این سفر، مشعوف، دستگیری دو تن از دوستان را به اطلاع سایرین می‌رساند.

در گفت‌وگوهایی که پس از دستگیری بیژن جزینی و عباس سورکی که بین سایر اعضای گروه در گرفت؛ برخی از جمله صفایی فراهانی، اول بر این اعتقاد بودند دیگر نباید به شهر بازگردند و می‌توان با همین عده محدود، عملیات پارتیزانی را در کوه آغاز کرد؛ اما در جریان گفت‌وگو متقاعد شدند که بدون تیم شهری نمی‌توان در کوه و جنگل اقدامی کرد. خصوصاً، در زمستان که شرایط

۱. گلندرود، روستای کوهستانی و نیمه‌مرطوب در بخش مرکزی شهرستان نور که رودخانه‌ای به همین نام از سمت چپ آن می‌گذرد (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

۲. لاریج، منطقه‌ای کوهستانی از توابع شهرستان نور که از شمال به میان‌بند، از شرق به نامل‌کنار، از جنوب به میان‌رود و از غرب به هلوپشته محدود می‌شود. (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

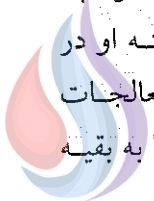


سخت و دشوار طبیعت، علیه شرایطی است که یک چریک در آن به سر می‌برد. زیرا لخت بودن درختان، امکان استتار را به میزان قابل توجهی کم می‌کند و همچنین، برف و بوران نیز بر دشواری عبور از گردنه‌ها و مناطق صعب‌العبور می‌افزاید. به همین جهت چون تحرک چریک شدیداً آسیب‌پذیر می‌باشد دشمن به سرعت بر او چیره خواهد شد. بنابراین بازگشت به شهر و اختفاء در خانه‌های امن به تصویب رسید.

یکی دیگر از تصمیمات گروه، آزمودن افراد جدید بود تا بدین طریق مانع ورود اعضاء سست و بی‌انگیزه به گروه شوند. با این نتیجه‌گیری گروه از لایوچ به سوی آمل حرکت کرد تا در بازگشت از جاده هراز در میعادگاه، سرمردی را ببیند. اما سرمردی، روز سه‌شنبه ۶۷/۱۰/۲۶ هنگامی که همسرش را برای زایمان به بیمارستان زنان می‌برد، توسط مأمورین ساواک دستگیر شده بود. بنابراین، گروه بدون دیدار با سرمردی به تهران بازمی‌گردد. صفایی از جانب کلانتری مأمور می‌شود با ضیاء‌ظریفی در شرکت به‌شهر تماس تلفنی بگیرد و اوضاع را جویا شود. ظریفی به اطلاع او می‌رساند که سرمردی نیز دستگیر شده است.

در خلال این مدت یعنی دو روز پس از دستگیری سورکی و جزنی، ضرار زاهدیان توسط غلام سورکی برادر عباس از غیبت او مطلع می‌شود. ضرار زاهدیان وعده می‌دهد که موضوع را پرس‌وجو کند. فردای آن روز، یعنی روز جمعه، زاهدیان، غلام سورکی و ناصر آقایان را به اتفاق یکدیگر در خیابان می‌بیند. آن دو از ضرار زاهدیان مجدداً سراغ عباس سورکی را می‌گیرند و او نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، یکی از آن دو می‌گوید: «احتمالاً با اسلحه او را گرفته‌اند.»

چند روز بعد در تاریخ ۶۷/۱۱/۱ ضرار زاهدیان نیز به رغم آن که خود را کلاً کنار کشیده بود، در محل کار خود بازداشت شد. اما ضیاء‌ظریفی مقارن با دستگیری جزنی و سورکی از شرکت خود تقاضای مرخصی کرد. البته او در بازجویی خود این تقارن را امری تصادفی می‌داند و علت آن را ادامه معالجات خود بیان می‌کند. ضیاء‌ظریفی، زندگی نیمه‌مخفی را آغاز کرد، زیرا نه تنها به بقیه



افراد گروه نپیوست؛ بلکه برخی از شبها را نیز به منزل خود می‌رفت؛ اما در بیشتر اوقات در منزل دوستان خود - پدرام و ارفع‌زاده - و یا در منزل برادرانش سپری می‌کرد. همین امر موجب شده بود که دیگر افراد گروه از جانب او «شدیداً احساس خطر» کنند و حتی ظریفی پیشنهادهایی می‌داد که از نظر مشعوف کلانتری «عوضی» بود و «موجب تعجب» آنان شده بود. از جمله این که به کلانتری و فراهانی توصیه می‌کرد:

سرکارهایتان بروید که اگر ساواک به دنبالان آمد سرکارتان باشید. اگر نباشید می‌فهمند شما هم جزء کار بوده و فراری هستید. پس از آن اظهار داشت، بیایید به خانه‌های افراد تشکیلات تهرانی [تشکیلات تهران حزب توده] مخفی شوید تا از شما حفاظت شود تا آب‌ها از آسیاب افتاد، بیرون آید.^۱

ضیاء ظریفی در این مدت با یکی از دوستانش که او را «دکتر الف» می‌نامد، ملاقات می‌کند. او کسی جز ایرج واحدی‌پور نیست. واحدی‌پور که خود عازم سفر بود خانه‌اش را در اختیار وی قرار می‌دهد و برای او و یک «رفیق بالای تشکیلات تهران که با اسم مستعار مهندس» به ظریفی معرفی شده بود؛ در روز ۱۱ بهمن ملاقاتی ترتیب می‌دهد.

در این ملاقات، ظریفی از آقای مهندس که عباس شهبازی، نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود، کمک می‌خواهد؛ او نیز ارائه هرگونه کمکی را وعده می‌دهد. آن دو چند بار همدیگر را ملاقات می‌کنند و در آخرین ملاقات که در روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن بود؛ ظریفی از او می‌خواهد «صدای ما را از پیک ایران پخش کنید و اعلامیه‌هایی را برای ما در شهرها پخش کنید».^۲ آقای مهندس نیز پذیرفت و پیشنهاد داد که برای گرفتن اعلامیه‌ها، فردا یکدیگر را ملاقات کنند؛ ولی

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۱۳۵۳/۸/۹، ص ۵.

۲. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، حسن ضیاء‌ظریفی، ص ۵۴.



ضیاء ظریفی اظهار داشت فردا قرار دارد و نمی‌تواند و پس فردا همدیگر را ببینند.^۱

از طرف دیگر، چون بقیه اعضا گروه به ظریفی اخطار داده بودند «در صورتی که حاضر نشود به خانه تیمی آنها و یا یک خانه تیمی جدید رفته و زندگی حرفه‌ای بکند؛ بقیه به خاطر خطراتی که تهدیدشان می‌کند ناگزیر به قطع تماس خواهند بود و خود می‌دانند»^۲ ظریفی تقاضای ملاقات با مشعوف کلانتری را می‌دهد. مشعوف کلانتری از حضور در این ملاقات استنکاف می‌ورزد و جلیل‌افشار داوطلبانه، سر قرار ظریفی حاضر می‌شود. آن دو، روز چهارشنبه ۶۷/۱۱/۲۵ ساعت ۱۹ در ضلع شرقی پارک فرح یکدیگر را دیدند و درباره ضرورت حفظ خود و دیگر افراد از خطر دستگیری سخن گفتند. ظریفی توصیه کرد افراد باید مدتی کاملاً مخفی شوند. در جریان این سخنان بود که هر دو آنان دستگیر شدند.

مشعوف کلانتری نوشت:

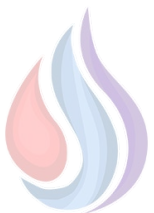
بعدها فهمیدم ظریفی در منزل واحدی پور با عباس شهریاری روبرو شده و با او در امور گروه‌مان مشورت می‌کرده و حتی ساعت و محل قرار را گفته و او خواسته بود با ماشین ظریفی را برساند که ظریفی نمی‌پذیرد و از این طریق ظریفی و افشار به دام افتادند. ظریفی به شهریاری گفته بود، آخرین قرار را با مسئول فراری‌ها دارد و پس از این دیگر تماس نخواهد داشت و شهریاری هم به اختلاف و جدایی و طرد ظریفی از کار گروهی به وسیله ما احتمالاً آگاهی داشت و طرح اولیه ساواک برای دستگیری ما با شکست روبرو شد.^۳

البته ضیاء ظریفی در بازجویی ادعا می‌کند: «بعد از دستگیری جزنی و سورکی، من، او [غفور حسن پور] را دیدم و گفتم که من در حال مخفی زندگی می‌کنم چون جزنی و سورکی را که با هم کار می‌کردیم، گرفتند، گفت، چه می‌خواهی

۱. ابوالحسن ضیاء ظریفی، همان.

۲. مشعوف کلانتری، همان، ص ۶.

۳. مشعوف کلانتری، همان.



بکنی؟ گفتم، ممکن است به کوه بروم و او هم برای آمدن اصرار داشت. برای او خطرات این کار را شرح دادم و او استقبال کرد که اشکالی ندارد و قراری هم با من گذاشت که من دیگر سر قرارش نرفتم و بعد هم مرا دستگیر کردند.»^۱

حسن پور نیز از تصمیم ضیاء ظریفی برای پناه بردن به کوه خبر می‌دهد. او می‌نویسد: «در بهمن ماه آقای ظریفی به من اطلاع می‌دهند که عده‌ای از افراد لو رفتند. خود را برای رفتن به کوه آماده کن ولی سه روز بعد به من اطلاع می‌دهند، چون زمستان است و فصل سرما، این امر را به بهار آینده موکول می‌نمائیم که بعداً دستگیر می‌شوند.»^۲

پیش از دستگیری ضیاء ظریفی، کیان‌زاد از حسن پور خواسته بود خانه‌ای اجاره کند تا مشترکاً در آنجا زندگی کنند، حسن پور نیز اتاقی در خیابانی به موازات خیابان شاه اجاره کرد. چون در آن اتاق جلسه‌ای بین ظریفی و گویا صفایی‌فراهانی انجام شده بود؛ پس از دستگیری ظریفی، آن اتاق تخلیه می‌شود. این بار حسن پور خانه‌ای در خیابانی به موازات خیابان ژاله و در حوالی مجلس شورای ملی و یک تک‌اتاق نیز در خیابان معین‌السلطان اجاره می‌کند. در خانه شماره ۴ حوالی مجلس، حسن پور با اسم مستعار سیاهش با ناصر (علی‌اکبر صفایی‌فراهانی)، اکبر (صفاری‌آشتیانی) و حسن (محمد چوپیان‌زاده) و در تک اتاق خیابان معین‌السلطان نیز توسط محمود (کیان‌زاد)، با هوشنگ (حمیداشرف) آشنا می‌شود.

مشعوف کلانتری در بازجویی سال ۱۳۵۳ ادعا می‌کند، تماس‌هایی که کیان‌زاد و صفایی‌فراهانی با حسن پور داشتند؛ آنان را به این نتیجه رساند که او «به درد» نمی‌خورد؛ زیرا «اخلاق خوبی نداشته»، ولی دوستان زیادی دارد که می‌توان از آنان

۱. حسن ضیاء ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۲.

۲. غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۸.



استفاده کرد. البته شاید این داوری مشعوف کلاتری درباره حسن‌پور متأثر از ارزیابی ضیاء‌ظریفی از حسن‌پور بوده باشد.

ضیاء‌ظریفی در بازجویی‌هایی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمده است؛ عمیقاً ناخرسندی خود را از حسن‌پور ابراز می‌کند. او در صفحات اول و دوم بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۱۰ در مورد حسن‌پور اظهار می‌دارد: «او جوانی بود کم‌تجربه، با عقاید تند و بی‌احتیاط و اهمال‌کار و به همین جهت، تشخیص من این بود که به درد یک کار سازمانی و مرتب نمی‌خورد؛ ولی به هر حال تماسم با او به طور نامنظم ادامه داشت.»^۱

همچنین در بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۱۲، هنگامی که بازجو از ضیاء‌ظریفی می‌پرسد که چرا نام حسن‌پور را در بازجویی‌های اولیه در سال ۴۶ به میان نیاوردی؟ او ضمن تأکید بر «شلوغ و بی‌احتیاط» بودن حسن‌پور، می‌نویسد:

در شرایط بعد از دستگیری جزئی و سورکی هم که می‌خواستیم به کوه بروم و در آن موقع بیش از هر چیز به آدم نیاز بود تماس خود را با او قطع کردم چون او را کسی نمی‌دیدم که برای چنین کاری صلاحیت داشته باشد و علت عدم معرفی او در سال ۴۶ نیز این بود که عضو گروه نبود و پیوستگی چندانی حتی به طور سطحی هم با مسایل سیاسی به معنی وسیع کلمه نداشت.^۲

صرف‌نظر از نیت و نوع داوری صفایی‌فراهانی و کیان‌زاد درباره حسن‌پور، اینک آنان به اتفاق صفاری‌آشتیانی و چوپان‌زاده به منزلی تردد می‌کنند که او تدارک دیده است و تنها خانه امن گروه تلقی می‌شود.

در این دوران حسن‌پور نیز دوستان خود را که بیشتر آنان در لاهیجان بوده‌اند، به گروه معرفی می‌کند. *ابوالقاسم طاهرپرور* که پیش‌تر در لنگرود به ضیاء‌ظریفی معرفی شده بود؛ اینک به اتفاق رحمت پیرو‌ندیری به صفایی‌فراهانی معرفی

۱. حسن ضیاء‌ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۵۶۷۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰. صص ۱ و ۲.

۲. حسن ضیاء‌ظریفی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۲، ص ۳.



می‌گردد. همچنین، ابراهیم نوشیروان‌پور که توسط مهدی سامع با حسن‌پور آشنا شده بود، اینک توسط وی به صفایی فراهانی معرفی می‌شود. حسن‌پور ملاقاتی نیز بین مهدی سامع و صفاری‌آشتیانی ترتیب می‌دهد. رضا عابدین‌پور و علی بوستانی نیز به صفاری‌آشتیانی معرفی می‌شوند.

تجدید سازمان و جذب اعضای جدید

پس از نوروز ۴۷ مهدی سامع به شخصی با نام مستعار مشیری معرفی می‌گردد. قرار شد مهدی سامع منزلی تهیه کند. او خانه‌ای در میدان مولوی گرفت و دو نفر دیگر نیز به توصیه حسن‌پور، به اسامی حسن صالح‌پور و محمود نوابخش به آن منزل رفتند. اما طولی نکشید که صالح‌پور دیگر سر قرار خود حاضر نشد و رابطه آنان به کلی قطع گردید. غیبت او موجب شد که سامع از میدان مولوی به خانه‌ای دیگر در امیریه نقل مکان کند.

اعضاء گروه در این ایام هم‌چنان درگیر بحث‌های طولانی برای شروع عملیات بودند و بالاخره، به این نتیجه رسیدند که باید سازمانی جدید بنا نهند تا به طور همزمان در شهر و کوه عمل کند. براساس این دریافت، مقرر شد هر کس فردی را مناسب تشخیص می‌دهد با او درباره لزوم «مبارزه مسلحانه» سخن بگوید و او را به همکاری دعوت نماید.

صفایی فراهانی با شریک سابق خود هوشنگ دلخواه صحبت کرد و تصمیم خود را به او گفت. سخنان او موجب اعجاب دلخواه شد؛ زیرا دلخواه تلقی دیگری از فراهانی داشت.

هوشنگ دلخواه در دوران هنرستان در جریان کوه‌پیمایی با صفایی فراهانی و سعید کلانتری و چند تن دیگر که گروه کوهنوردی «کاوه» را تشکیل داده بودند؛ آشنا شده بود و با آنان بحث سیاسی می‌کرد. سال آخر تحصیل در هنرستان، روابط صفایی فراهانی با او بیشتر شد. دلخواه پس از اخذ دیپلم فنی در یک شرکت ساختمانی در ساری مشغول کار شد. در همین زمان، صفایی فراهانی نیز



در یکی از هنرستان‌های ساری به تدریس روی آورد. لاجرم روابط آنان ادامه یافت. دلخواه، مدتی بعد در هنرسرای عالی قبول شد. یک سال بعد، صفایی‌فراهانی نیز به همان هنرسرا راه یافت و به تحصیل پرداخت. صفایی‌گه‌گاه نشریه پیام دانشجو را جهت مطالعه در اختیار دلخواه قرار می‌داد و دلخواه نیز، رفته - رفته با تشویق صفایی به فعالیت‌های صنفی دانشکده کشیده شد. اما چون در درس ریاضی ضعیف بود؛ و به همین دلیل، سال اول مردود شد؛ صفایی او را به حسن‌پور معرفی کرد تا به او کمک کند. دلخواه برای این منظور هفته‌ای یک بار به دیدن حسن‌پور در دانشکده پلی‌تکنیک می‌رفت. حسن‌پور هم با اغتنام فرصت، او را با جریانات صنفی دانشکده آشنا می‌کرد. به طوری که پس از مدتی دلخواه در جلسات پلی‌تکنیک که اغلب اعضای آن، از هواداران جبهه ملی بودند، شرکت می‌کرد.

در سال دوم هنرسرا، دلخواه مجدداً مردود شد و او را از هنرسرا اخراج کردند. از آن پس، به کمک پدر خود رفت که در خیابان‌ها دستفروشی می‌کرد و حسن‌پور نیز گه‌گاه برای دیدن او سری به بساط او می‌زد. دلخواه به تدریج توانست مغازه‌ای در خیابان ایران‌مهر برای خود دست‌وپا کند و صفایی‌فراهانی با او در اداره مغازه تراشکاری شریک شد. اما این مشارکت دوامی نیاورد. به تدریج رفتار صفایی‌فراهانی در نزد دلخواه دگرگون شد؛ زیرا او سعی می‌کرد در نظر دلخواه «فردی پول‌دوست و مشروب‌خوار جلوه کند»^۱ ولی دلخواه می‌دانست او با سعید کلانتری و فردی به نام اسکندر که در گروه کوهنوردی و اسکی‌سندیکای صنف فلزکار و مکانیک بود؛ روابطی دارد.^۲

به هر جهت، دلخواه پس از آنکه صفایی‌فراهانی با او درباره «مبارزه مسلحانه» صحبت کرد؛ با آنکه «ته دلش» راضی نبود؛ همکاری را پذیرفت.

۱. هوشنگ دلخواه، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۲۹۸، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶.

۲. هوشنگ دلخواه، همان.



صفایی فراهانی، همچنین، به سراغ جلیل انفرادی رفت. جلیل انفرادی عضو سندیکای کارگران فلزکار بود. در سال ۴۳ هنگامی که بر فراز قله توچال، پناهگاهی توسط کوهنوردان عضو آن سندیکا ساخته می‌شد؛ دیگر کوهنوردان که عضو گروه کوهنوردی کاوه بودند؛ از جمله صفایی فراهانی به آنان کمک می‌کردند. همین امر، موجب آشنایی آن دو شد. جلسات مداوم هفتگی در فدراسیون کوهنوردی که هر دو در آن شرکت می‌کردند؛ این آشنایی را به دوستی تبدیل ساخت. خصوصاً آنکه اشعاری که جلیل انفرادی هنگام کوه‌پیمایی می‌خواند؛ صفایی فراهانی را آگاه ساخت که او گرایش‌های کمونیستی دارد. به همین جهت صفایی فراهانی با آسودگی خاطر نزد انفرادی رفت و به راحتی توانست نظر موافق او را برای مبارزه چریکی جلب کند. پس از آن، هرگاه انفرادی از او در مورد «برنامه» سؤال می‌کرد؛ صفایی پاسخ می‌داد به موقع خبرت خواهم کرد.

در همین ایام، روزی فراهانی در دروازه شمیران با اسکندر صادقی نژاد، یکی دیگر از کوهنوردان عضو سندیکای کارگران فلزکار مواجه شد و پس از مدتی گفت‌وگو، او را برای دیدارهای بعدی ترغیب کرد. صادقی نژاد نیز، روی خوش نشان داد. بالاخره پس از چند دیدار، او نیز برای «مبارزه مسلحانه» آمادگی خود را اعلام کرد.

نیازهای مالی و سرقت مسلحانه

از زمان تشکیل نخستین هسته‌های چریکی، چگونگی تأمین پول همچنان یکی از موضوعات بغرنج گروه به شمار می‌رفت. صفاری آشتیانی بر سرقت از بانک پای می‌فشرد؛ ولی مشعوف کلانتری او را متقاعد کرد که چنین کاری ممکن نیست. زیرا با دستگیری جزئی و سوزنی، طرح سرقت از بانک احتمالاً لو رفته و ساواک هشیار شده است. اما سرقت از بانک، ضمن آنکه نیازهای مالی گروه را برطرف می‌کرد؛ امکانی بود برای «امتحان افراد جدید» که صفاری آشتیانی بر آن تأکید

می‌کرد. به همین جهت به پیشنهاد صفایی فراهانی، رضا عابدین‌پور مأموریت می‌یابد موجودی بانک محل کار خود واقع در سیاهکل را برداشته و به آنان تحویل دهد. او نیز چنین می‌کند و مبلغ هفتاد و پنج هزار تومان تحویل گروه می‌شود. ولی با پیشنهاد کیان‌زاد و پافشاری حسن‌پور، مبلغ سرقت شده به بانک عودت داده شد.

همچنین طرح دیگری برای سرقت از موجودی بانک صادرات در رامسر ارائه گردید. برای آشنایی بیشتر با موقعیت بانک، سؤالاتی از سوی کیان‌زاد طرح می‌شود. پاسخ‌ها را علی بوستانی تهیه کرد. پس از آن، صفایی‌فراهانی و کیان‌زاد به آنجا مسافرت می‌کنند و سپس حسن‌پور و حمید اشرف به آن منطقه رفته و نقشه خارجی بانک را ترسیم می‌کنند. ولی این طرح نیز عملی نمی‌شود. بالاخره صفاری‌آشتیانی پیشنهاد می‌دهد که همان وانت حمل لاشه‌های گوسفند که پول قصاب‌ها را نیز جمع‌آوری می‌کند؛ مورد دستبرد واقع گردد. این طرح که بی‌خطرترین طرح سرقت بود، پذیرفته شد.

پس از قطعی شدن اجرای عملیات، صفاری به میدان گمرک می‌رود و یک دست لباس افسری و یک دست لباس پاسبانی می‌خرد و آنها را به اسکندر صادقی نژاد و جلیل انفرادی می‌دهد. آنان با استفاده از موتوری شبیه موتور پلیس، وانت حمل پول را به بهانه داشتن محموله قاچاق در خیابان ژاله، حوالی آب‌سردار متوقف کرده و سپس پول‌های موجود را سرقت می‌کنند.

در این عملیات، چون احتمال می‌رفت راننده وانت، صفاری را که از خویشاوندانش بود، بشناسد؛ او از شرکت در صحنه سرقت خودداری کرد و تنها نقش علامت‌دهنده را به عهده گرفت.

با پول به دست آمده از سرقت وانت، خانه‌ای خریداری شد و خانه اجاره‌ای در خیابان پشت مجلس شورا که مدتی فراهانی، غفور حسن‌پور، صفاری، چوپان‌زاده و کیان‌زاد در آنجا بودند؛ تخلیه گردید. اما، خانه جدید به زودی مورد شناسایی پلیس واقع شد.



مشعوف کلانتری نیز احساس ناامنی می کرد. او که بیش از دو سال پیش و بدون اطلاع خانواده با زنی بیوه و دارای فرزند ازدواج کرده و خانه‌ای در میدان شهناز برای وی اجاره کرده بود؛ اینک پس از بازگشت از شمال، سریعاً نسبت به تغییر محل سکونت اقدام می کند و به میدان شاه می رود. اما روزی که برای سروگوش به آب دادن، به خانه امن خیابان تکش مراجعه می کند؛ درمی یابد که ساواک آنجا را تفتیش کرده است. در محل سکونت خود نیز احساس امنیت نمی کند؛ لاجرم منزلی در خیابان سپه، برای همسرش می خرد. از آن پس کلیه تماس‌ها در این خانه انجام می پذیرفت.

طرح خروج از کشور و افتادن به دام ساواک

با گذشت زمان، اندک - اندک در اثر مواجهه با کاستی‌ها و محدودیت‌های تجربی و تدارکاتی، ایده انجام عملیات پارتیزانی در کوه، رنگ باخت. افراد، در نهایت، به این جمع‌بندی رسیدند که:

ماندن در ایران جز گرفتاری نتیجه‌ای ندارد، پس چه بهتر اگر بتوانیم از ایران خارج شده و به سازمان الفتح برویم که هم علیه امپریالیزم و اسرائیل بجنگیم و هم اگر روزی به ایران برگشتیم، آمادگی رزمی جهت مبارزه مسلحانه در ایران را دارا باشیم!

در پی این جمع‌بندی، صفایی مأمور شد تا با همکاری کیان‌زاد، شناسنامه و گذرنامه جعلی فراهم کند.

علی اکبر صفایی فراهانی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۳۶ که در چاپخانه تابان کار می کرد؛ با کارگری به نام علی آشنا شد. علی «از وضعیت بد

۱. علی اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۹۸-۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۷، ص ۳.



زندگانی مردم و اینکه چگونه می‌توان بنیان اجتماعی را به نحوی تغییر داد که تمامی ملت در رفاه و مساوات و برابری باشند» با صفایی صحبت می‌کند. صفایی فراهانی تحت تأثیر سخنان «علی» و با راهنمایی او به مطالعه روی آورد. از جمله کتبی که خواند؛ کتاب «تاریخ مختصر حزب بلشویک» بود. در جریان این مطالعات، «علی» او را به فرد دیگری به نام جعفر طاهری^۱ معرفی کرد. فراهانی و طاهری به مطالعه آثار مارکسیستی پرداختند.

فراهانی در هنرستان با سعید کلانتری آشنا شد و از افراد فعال هنرستان به شمار می‌رفت و چون طاهری مخالف هرگونه فعالیت علنی بود؛ با فراهانی قطع ارتباط کرد. در این ایام، مشعوف کلانتری به جرم توزیع اعلامیه روانه زندان شده بود. پس از رهایی، آن دو در تشکیل کمیته دانش‌آموزان فعالیت شدیدی داشتند و

۱. بیژن جزینی در مورد جعفر طاهری چنین می‌نویسد: «جعفر طاهری از کارگران قدیمی بود که به مارکسیزم روی آورده و قبل از شهریور ۲۰ فعالیت‌های محدود کمونیستی داشت. طاهری بعدها با شورای متحده مرکزی و دبیر آن، رضا روستا اختلاف پیدا کرد و از حزب توده جدا شد. در دوره عملی نشریه‌ای به نام تضاد منتشر کرد و در آن از حزب طبقه کارگر که جایی برای روشنفکران نداشته باشد حرف می‌زد. بعدها طاهری عده‌ای را دور خود جمع کرد و اصولی برای گروه خود وضع کرد که نتیجه آن ایجاد یک سازمان صددرصد کارگری بود. از معیارهای عضویت آن اشتغال به کار یدی، نداشتن هیچگونه مالکیت غیرمنقول، نداشتن هیچگونه مالکیت منقول بیش از دو هزار تومان بود. طاهری با افراد خود سرگرم بود و آزارش به کسی و جایی نمی‌رسید. چند تن را جمع کرده و آنها را زیر تبلیغات مارکسیستی قرار داده بود. خودش ظاهراً دستفروش بود و لباس دست دوم می‌فروخت ولی اغلب زندگی خود را به صورت انگل می‌گذراند.

در سال ۴۰ طاهری توسط افراد خود توانست چند تن درجه‌دار را به تور بزند و این حرکت او باعث عکس‌العمل پلیس شد. طاهری و همکارانش به سرعت بازداشت شدند و نتیجه تعلیمات چند ساله طاهری در معرض تماشای دوست و دشمن قرار گرفت. شرح کثافت کاری طاهری و همکارانش در مراحل قبل از بازداشت و در جریان تحقیقات و در زندان خارج از حد این بررسی فشرده است. ولی همین قدر کافی است گفته شود که او و همکارانش آن چنان زبونی و درماندگی‌ای ظاهر ساختند که در کمتر محفلی شبیه به آن دیده شده است. بدیهی است طاهری و همکارانش بدون محاکمه آزاد شدند تا در صورت لزوم به کار خود ادامه دهند (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی انقلابی ایران، صص ۷۸-۷۷).

به وسیله مسعود حجازی با جبهه ملی مرتبط شدند و در به تعطیلی کشاندن مدرسه و شرکت دادن دانش‌آموزان در میتینگ‌های جبهه ملی ایفای نقش می‌کردند. صفایی‌فراهانی در سال ۱۳۴۰ در مراسم بزرگداشت شهدای سی تیر در این بابویه دستگیر شد و چند روزی را در حبس سپری کرد. او در همین سال دیپلم گرفت و از خدمت زیر پرچم نیز معاف شد. بدین ترتیب، در آزمون معلمی که مورد درخواست آموزش حرفه‌ای بود؛ شرکت کرد و قبول شد و بی‌درنگ به هنرستان پسران ساری اعزام گردید. به ناگزیر، تماس او با مشعوف به حالت تعلیق درآمد. در سال ۱۳۴۲ در آزمون هنرسرای عالی نارمک شرکت کرد و پذیرفته شد. در بازگشت به تهران، مجدداً با مشعوف ارتباط گرفت. این بار حرف و سخن آنان، تحت تأثیر شرایط عمومی و کلی جامعه و اوضاع جهانی «مبارزه مسلحانه» بود. صفایی توسط مشعوف به برادرش منوچهر معرفی شد و بعد از مدتی نیز او، صفایی را به شهرزاد سپرد.

در همان روزهایی که اعضای گروه به فکر خروج از کشورند؛ مشعوف کلانتری احساس می‌کند خانه جدیدش نیز، تحت کنترل است. روزی که مأموران، پسران به منزل او نزدیک می‌شوند؛ او با احساس خطر، به اتفاق صفاری‌آشتیانی از منزل بیرون می‌رود و پس از تماس با صفایی‌فراهانی، کیان‌زاد و چوپان‌زاده، به اتفاق راهی کرج می‌شوند و با اجاره کردن باغی، دو هفته در آنجا می‌مانند. در بازگشت از کرج، تدارک ملزومات خروج از کشور سرعت پیدا کرد.

کیان‌زاد چهار جلد گذرنامه تهیه کرد. یکی متعلق به برادر خود به نام احمد کیان‌زاد، دیگری متعلق به پدرش به نام علی‌اکبر آقارضا کاشی، سومی متعلق به شوهر خواهرش به نام محمدرضا، و بالاخره، یکی هم متعلق به همسر دائی‌اش به نام زهرا وهاب‌زاده، اما تهیه یک جلد گذرنامه و تعدادی شناسنامه به عهده صفایی‌فراهانی گذاشته شد.

صفایی روزها در برابر سفارت‌خانه‌ها و بنگاه‌های مسافری پرسی می‌زد؛ تا گذرنامه و شناسنامه‌ای بیابد؛ ولی موفق نمی‌شد. ناگزیر به قهوه‌خانه‌ای در میدان



مولوی رفت. در این رفت‌وآمدها با فردی به نام محسنی آشنا شد. او مدارک مورد نیاز صفایی را تهیه کرد و وعده همه گونه مساعدت لازم را نیز به او داد. پس از آماده شدن مدارک، صفایی به خرمشهر سفر کرد؛ تا بلکه، بتواند مسیری برای خروج از کشور و رفتن به بصره پیدا کند. با بررسی‌هایی که انجام داد، چنین امکانی را متفی دید. لاجرم نزد محسنی بازگشت تا درباره این که چگونه می‌توان مخفیانه به عراق رفت؛ با او صحبت کند. در این گفت‌وگوها قرار شد محسنی یک قاچاقچی به او معرفی کند. صفایی با سایر افراد گروه مشورت کرد. به پیشنهاد گروه، چنین مقرر شد که ابتدا صفایی و صفاری از کشور خارج شوند و در صورتی که آنان سالم به مقصد رسیدند؛ گروه دوم نیز، ده روز بعد، به آنان ملحق شود.

با جدا شدن صفاری و صفایی، افراد باقی مانده به ساری رفتند و چند روز بعد به تهران بازگشتند. مشعوف کلانتری و چوپان‌زاده برای بیتوته، در مسافرخانه «کارون» اتاقی کرایه کردند و کیان‌زاد نیز از آنان جدا شد. وعده آنان، روز قبل از حرکت بود. روز موعود، هر سه با اسامی جعلی، بلیت اتوبوس «لوان تور» را برای روز بعد به مقصد خرمشهر تهیه کردند. آنان پس از رسیدن به خرمشهر، سر قرار فردی رفتند که صفایی معرفی کرده بود. ملاقات‌شونده، جمله رمز را چنین ادا کرد: «سفته وصول شد.» اندکی بعد همان فرد، آنان را سوار اتومبیلی کرد و به سوی نخلستان پیش تاخت. با عبور از میان نخلستان‌ها، اتومبیل کنار منزل یک عرب متوقف شد. هنگام گفت‌وگو با صاحب‌خانه، مأمورین ژاندارم هجوم آوردند و هر سه را دستگیر کردند و در خرمشهر به مأموران ساواک تحویل دادند.

چگونگی لو رفتن این سه تن و نحوه دستگیری آنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است. برابر اسناد موجود، مأمورین ژاندارم در جستجوی تعدادی قاچاقچی به آن منطقه رفتند و تصادفاً به آن سه تن مظنون شده و دستگیرشان کردند. اما توضیحات افشاگرانه ضیاء‌ظریفی در نامه‌ای که از زندان برای برادرش نوشته است، زوایای دیگری از این ماجرا را برملا می‌کند:



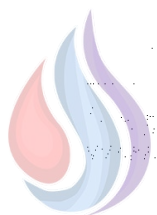
پس از دستگیری من و گذشت چند ماهی، چون فشار برای دستگیری ۵ نفر از دوستان ما که اسمشان لو رفته بود زیاد شده بود آنها خواستند از راه مرز جنوب خارج شوند، به وسیله آقای دکتر الف کمک خواستند و او دوباره آقای مهندس را به دوستان ما که طبعاً از جریانی که بر من گذشته بود اطلاع نداشتند معرفی کرد. کار ندارم به جزئیات کار، نتیجه این شد که درست در سر مرز که فقط یک رودخانه بین ایران و عراق فاصله بود و آنها منتظر بلم بودند تا به آن طرف بروند پلیس با تجهیزات کامل آنها را که سه نفر بودند محاصره و دستگیر می‌سازد. در طی تمام مدتی که جریان رفتن این رفقا تدارک می‌شد جریان تدارک را آقای مهندس [عباس شهریاری] هدایت می‌کرد و رفقای ما هیچگونه دخالتی در آن نداشتند. بدیهی است که باز هم تصادفی در این کار نبود. آقای مهندس با کاردانی سه نفر دیگر از بهترین دوستان ما را به کام پلیس داد و این بار هیچ فرضی قادر به تبرئه این شخص نیست و حالا این شخص لابد مخفی زندگی می‌کند!

مشعوف کلانتری اگر چه در بازجویی‌های خود، خصوصاً بازجویی مجدد در سال ۱۳۵۳ در این باره به تفصیل سخن نمی‌گوید؛ ولی اجمالاً، مضمون نامه ضیاء‌ظریفی را تأیید می‌کند.

ناکامی تشکیلات تهران در شناسایی منبع نفوذی ساواک

نحوه دستگیری ضیاء‌ظریفی و سپس، سه تن دیگر، از همان آغاز شک‌هایی را مبنی بر نفوذ پلیس در تشکیلات تهران حزب توده برانگیخت. این موضوع در «جلسه کمیته روشنفکران» که در تاریخ ۲۹/۷/۴۷ و با حضور ایرج واحدی‌پور و بهمن [مهدی] سلیمانی و مسعود [عباسعلی شهریاری] تشکیل گردید؛ مورد بحث واقع شد. در این جلسه:

۱. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، حسن ضیاء‌ظریفی، ص ۵۷.



ابتدا مسعود گفت، گروه جزنی و سورکی قبلاً با دکتر واحدی پور ارتباط داشته‌اند و می‌دانسته‌اند که دکتر عضو تشکیلات تهران است و با هم نشست‌هایی داشته‌اند. وقتی آنها را دستگیر می‌کنند و سازمان و پلیس دنبال [سایر افراد گروه] آنها می‌گردد تقاضا می‌کنند که کمک برای اختفاء و منزل داده شود که چند نفر از آنها را حزب مسکن می‌دهد منجمله یکی از آنها [ضیاء‌ظریفی] در منزل واحدی پور مخفی می‌شود. بعداً این شخص که به خانه‌های رفقاییش زیاد تردد می‌کرده در یکی از قرارهایی که با افشار داشته دستگیر می‌گردد و آنها تشکیلات را متهم می‌کنند که آنها را لو داده‌اند و سپس مخفی شده‌ها تقاضای خارج شدن از ایران به وسیله تشکیلات تهران را می‌نمایند که موافقت می‌شود ابتدا دو نفر آنها با راننده و بلد خارج می‌گردند و رسید خروج می‌دهند و از خارج هم خبر می‌دهند که رسیده‌اند و بعد سه نفر دیگر از آنها خارج شده که در مرز دستگیر می‌شوند و پس از دستگیری شایع می‌کنند که از تهران تحت تعقیب بوده‌اند و به اصطلاح [تشکیلات تهران] حزب را متهم و در مظان اتهام قرار می‌دهند.

مسعود و واحدی پور نحوه خروج آنها را بیان کردند که ابتدا به خر مشهر به منزل یکی از رفقای حزبی می‌روند و از آنجا تا مرز ۲۵ دقیقه راه را، راننده آنها را به نام زوار قاچاق می‌برد و پاسپورت مجعول که در تهران ساخته شده نیز در دست آنها بوده. از دو پاسگاه که یکی دربندخان و دیگری پل نو می‌باشد می‌گذرند و وارد بیشه می‌شوند که بایستی از یک خانه عربی و ایرانی از یک نهر رد کرده که سه متر عرض نداشته و مسعود گفت رسیدی که با رمز نوشته شده بود توسط راننده رسید و گفت اینها بی‌عرضه گی خودشان بود والا امکان نداشته دستگیر شوند.^۱

در واقع، شهریار چینی وانمود می‌سازد که خروج صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی با تدبیر یا به کمک او صورت گرفته است. این ادعا که حتی در روایت‌ها

۱. ایرج واحدی پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۸۹۸۷۷، گزارش شماره ۲۸۴۱۹/۵۲۰هـ.ا، به ۳۱۱، از: ۲۰هـ.ا.



و تاریخ‌نگاری‌های رسمی و علنی سازمان نیز پذیرفته شده، با آنچه از قول صفایی فراهانی گفتیم، در تناقض است. روشن است که ایجاد و یا تقویت چنین شبهه‌ای به نفع شهریاری بود؛ مگر آن که تصور کنیم محسنی، همان فردی که صفایی فراهانی در قهوه‌خانه با او آشنا شده بود؛ منبع نفوذی ساواک بوده باشد. این گمان، با شواهد دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد، همخوانی ندارد.

این موضوع، یک بار دیگر در تاریخ ۴۷/۹/۱۳، اما این بار، بدون حضور شهریاری مورد بحث واقع شد. جالب اینجاست که ساواک در یک جمع چهار نفره، دو منبع داشت که این بار، مشروح مذاکرات را منبع دوم در اختیار ساواک قرار می‌دهد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۱۲۰۰ روز ۴۷/۹/۱۳ با شرکت مهدی سلیمانی و ایرج واحدی‌پور و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل [گردید ...] سپس واحدی‌پور اظهار می‌کند از دسته جزئی و سورکی از زندان اطلاع داده که مسعود پلیس است و به ما هشدار داده‌اند بنابراین لازم است که موضوع در کمیته مطرح گردد. قبل از این که سه نفر (منظورش مشعوف و چوپان‌زاده و کیان‌زاد بوده است) در مرز دستگیر گردند تصمیم به رفتن خارج داشته‌اند و مسعود با قرار قبلی با یکی از آنها جلوی دانشکده دامپزشکی قرار می‌گذارد که مقدمات سفر آنها را فراهم آورد. آن شخص از نظر احتیاط با محافظ به محل ملاقات می‌رود محافظ وضع را غیرعادی تشخیص داده مشاهده می‌کند دو نفر مراقب محل هستند و بعد به عنوان مسافر به یک اتومبیل تاکسی ایست می‌دهند با وی کمی صحبت می‌کنند و بدون اینکه سوار تاکسی شوند به مراقبت خود ادامه می‌دهند و محافظ این وضع را به دوست خود اطلاع می‌دهد آن شخص از مسعود سؤال می‌کند آیا شما با محافظ بر سر قرار آمده‌اید مسعود در جواب وی اظهار داشته نه خیر در صورتی که در اردیبهشت ماه این موضوع مطرح شد مسعود اظهار داشت من با محافظ سر قرار حاضر شدم سلیمانی اظهار می‌کند مسعود دروغ گفته است هیچ‌گاه او با محافظ سر قرار حاضر نشده است.



واحدی پور اضافه می‌کند شخص مورد نظر با مسعود قرار می‌گذارد بعد از یک ماه با یکدیگر ملاقات نمایند. آن شخص سر قرار نمی‌رود و کس دیگری را می‌فرستند. باز هم اعتقاد دارید که محل قرار که فقط از آن مسعود اطلاع داشته تحت کنترل بوده است؟ حالیه دستگیرشدگان در مرز و سایر رفقای دستگیر شده ارزیابی کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که این سه نفر از تهران تحت کنترل بوده و با تهیه طرح قبلی دستگیر شده‌اند و دلیل هم دارند وقتی که راننده آنها را به خانه مرد عرب می‌برد پاسپورت و پول آنها را به صاحب منزل داده و می‌رود صاحب منزل اظهار می‌کند که بلم آن طرف مرز می‌باشد ده دقیقه دیگر بر می‌گردد در این اثنا اتومبیل کامانکار ژاندارمها می‌رسد که ظاهراً برای کشف سیگار قاچاق آمده بوده‌اند در صورتی که به محض ورود به منزل به جای اینکه منزل را برای کشف سیگار بگردند یکراست آنها را دستگیر و چشم آنها را بسته و به دست آنها دستبند می‌زنند که اظهار نظر می‌کنند که اگر موضوع قاچاق بود نیاز اولاً به بستن چشم و دست قاچاقچی نداشت. ثانیاً اول مأمورین اجناس قاچاق را جستجو می‌کردند نه اینکه آن سه نفر را دستگیر کنند چون جرمی تحقق نیافته بود سپس آنها را سوار کامانکار کرده می‌برند که در وسط راه اتومبیل در گل گیر می‌کند بلافاصله آنها را به اتومبیل لندرور که در همان جا حاضر بوده منتقل و به شهز می‌روند [می‌برند].

در اینجا سلیمانی مطرح می‌کند اولاً از آنها باید سؤال شود که آیا در ضمن دستگیری مرد عرب را هم با خود آوردند یا نه؟ ثانیاً آنها را مستقیماً به ژاندارمری بردند یا به سازمان امنیت؟ که این دو سؤال موضوع را بهتر روشن می‌کند.

سپس ایرج راجع به دستگیری ظریفی چنین بیان داشته: وقتی که جزنی و سورکی دستگیر شدند چون ظریفی با من دوست بود پیغام داد که جایی برای من تأمین کن من هم چون همیشه در تهران نبودم دیدم منزل جای امنی است به وسیله شخصی که اکنون هم آزاد است و مورد اعتماد گروه جزنی و سورکی است او را به منزل خودم منتقل کردم و برای او نام مستعاری گذاشتم که بود. بنابراین هیچ کس جز من و مسعود و موسوی که به منزل من تردد می‌کرد از این نام مستعار ظاهراً نبایستی اطلاع داشته باشد مگر اینکه خود



ظریفی نام مستعارش را به عللی که بر من ناشناخته است به برخی از رفقای گروه خود گفته باشد.

چند روز قبل از دستگیری او برادرانم که یکی دبستانی و دیگری دبیرستانی است به من اطلاع دادند که یک روز شخصی که بارانی پوشیده بود و قد بلند و سیل داشت سرکوجه آمد و گفت که منزل جابری کجا است در صورتی که قاعدتاً هیچکس از این اسم قراردادی نایستی اطلاعی داشته باشد و آن شخص مدتی سرکوجه را کنترل کرد و حتی برادر کوچک مرا تا مدرسه تعقیب نموده.

برادرم گفت موضوع را فوراً به موسوی اطلاع دادم من با موسوی ملاقات و از او استیضاح کردم که آیا تو وقتی این مطلب را شنیدی فوراً به ظریفی اطلاع دادی؟ گفت من به مسعود گفتم و اضافه می کند حال که مسعود نیست که از او سؤال شود که چه اقدامی به عمل آورده و چرا به ظریفی اطلاع نداده که از منزل فوراً برود

پس از دستگیری، ظریفی نحوه دستگیر شدن خود را با سایر رفقای خود در میان گذاشته و می گوید من تنها روز قرار را با مسعود در میان گذاشتم و به او گفتم چهارشنبه رفقایم را می بینم بنابراین اگر از منزل تا محل قرار مرا تعقیب کرده باشند و در حین قرار من و کسی را که با او تماس داشته‌ام گرفته‌اند، کار مسعود خواهد بود چون بعد از ملاقات در محل قرار دستگیر شده‌ام و خبر [جهت] اینکه لو رفته باشم هیچ علتی وجود ندارد.

سلیمانی سؤال می کند که در چه ساعتی دستگیر شده؛ واحدی پور اظهار می کند، ساعت ۷ بعد از ظهر بهمن ماه. سلیمانی اظهار داشته در آن موقع ساعت ۷ هوا تاریک است بنابراین اتفاقی شناخته نشده‌اند بلکه با مقدمه قبلی لو رفته‌اند. واحدی پور اظهارات خود را ادامه می دهد.

روزی که ظریفی را گرفته‌اند قبل از دستگیری او یکی از همین بچه‌ها در زندان به بقیه گفته که ظریفی را امروز می آورند و بعد از دستگیری ظریفی گفته آن سه نفر مثل مرغ از قفس گریخته‌اند و مقصود آن سه نفری است که با فرد تماس [گیرنده]، هم منزل بوده‌اند و ظریفی استدلال می کند که اگر از ناحیه طرف قرار لو رفته باشد علتی برای دستگیری آن سه نفر باقی نمی ماند در



صورتی که مرا تعقیب کرده‌اند که کسی که با من قرار داشته دستگیر کنند و سرنخ را بگیرند و سه نفر را دستگیر سازند.

بعد مسئله پول و پاسپورت‌ها را مطرح کرد و گفت چه برای دو نفری که قبلاً از ایران رفته‌اند و چه این سه نفر ۴۵۰۰۰ ریال مسعود پول گرفته البته آنها مدعی شده‌اند؛ در صورتی که مسعود اظهار می‌کند ۲۴۰۰۰ ریال گرفته است. شب قبل با شخصی که مورد اعتماد گروه جزنی است ملاقات داشتم آن هم اظهار می‌کرد مبلغ ۴۵۰۰۰ ریال پول در اختیار مسعود قرار گرفته است. واحدی پور اضافه می‌کند خواهرم چندی قبل جریان پول را با مسعود در میان می‌گذارد مسعود کمی تغییر حالت می‌دهد. البته این موضوع روشن خواهد شد ولی به هر کس که تهمتی بزنند ممکن است بی‌جهت یا باجهت در قیافه و وضع ظاهری او تأثیری بگذارد.

نظریه منبع: ایرج واحدی پور و سلیمانی و بهمن ۹۰٪ به مسعود مشکوک شده و او را همکار پلیس قلمداد می‌کنند.

نظریه رهبر عملیات: چنانچه جمع‌آوری دلایل از طرف اعضای کمیته روشنفکران ادامه یابد و اعضای کمیته در غیاب مسعود جلسات خویش را مرتباً تشکیل دهند نسبت به وضع او بیشتر مشکوک خواهند شد.
نظریه ۱۲۰: نظریه رهبر عملیات مورد تأیید است.^۱

لازم است بدانیم که منبع دوم، همان بهمن بوده که در اینجا، نام او در کنار واحدی پور و سلیمانی که به «مسعود» مشکوک شده‌اند، آورده شده است.

در بین اعضای تشکیلات تهران و نیز گروه چنین تصور می‌شد که صفایی فراهانی و صفاری‌آشتیانی توسط شهرداری به خارج رفته‌اند و این مطلوب شهرداری بود؛ تا ظن نفوذی بودن او کم‌رنگ شود.

سه روز پس از آن جلسه، افراد مزبور بار دیگر دور هم جمع می‌شوند و همان مباحث به نحو دیگری تکرار می‌شود:

۱. ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۳۵۵۲۴/۱۲۰، از: ۱۲۰، به: ۳۱۱.



تشکیل جلسه روشنفکران

در ساعت ۱۵:۰۰ روز ۴۷/۹/۱۶ جلسه‌ای با شرکت واحدی پور، سلیمانی و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل گردید. ابتدا واحدی پور رشته سخن را به دست گرفت و اظهار داشت تحقیقات من از باقیمانده‌گان دسته‌چینی جزئی این است که جابری نام مستعار خود را به کسی نگفته، بنابراین نام مستعار او به وسیله کسانی که این نام را می‌شناخته‌اند لو رفته والا دلیلی نداشته که یک اجنبی با نام مستعار به دنبال منزل من بگردد. به هر حال نام مستعار لو رفته و بقیه را نمی‌توان علتش را تمیز و تشخیص دهم. نامبرده ادامه داد و گفت جابری در زندان به بشردوست گفته که منزل سابق من تحت نظر پلیس [بوده] و شناخته شده.

در مورد شخصیت وی نیز گفت او با نصیری خویش است و علت دستگیری‌اش نامه‌ای بوده که از طرف نصیری به خارج می‌نویسد و نامه گیر می‌افتد و موجب گرفتاری‌اش می‌شود و وقتی به قرار می‌رود کویل نداشته ولی طبق اظهار خودش از مکان حرکت تا قرار بسیار مراقب بوده و تعقیب نمی‌شده از طرفی ملاقات‌کننده جابری در موقع تماس دارای دو کویل بوده که کویلها گفته‌اند در حین قرار وضع را مناسب نمی‌بینند و گویا تحت تعقیب بوده‌اند و وقتی از آنان سؤال می‌شود که چرا جابری و رفیقمان را مطلع نکردید پاسخ صحیح نمی‌دهند.

واحدی پور به سخنان خود ادامه داد و گفت بعد از دستگیری جابری تمامی صاحب [صاحبان] منازلی که او به [خانه] آنها رفت و آمد داشته احضار [شده] و [از آنها] توضیح خواسته‌اند. در جنوب نیز در حین دستگیری آن سه نفر را مأمورین نگرفته‌اند و این خود حکایت از آن دارد که در تعقیب آنها بوده‌اند. بهمن گفت قبلاً مسعود دو نفر را به خارج فرستاده اگر این اتهام وارد باشد پس چطور این کار را کرده است؟

واحدی پور پاسخ داد اگر پلیس باشد برای شناخته نشدنش این کار را کرده بهمن پرسید آن دو نفر کجا هستند؟ واحدی پور پاسخ داد خارج از کشورند و اضافه کرد روزی که صفاری و آن دیگری خارج شدند مسعود به من گفت آنها رفته و رسیده‌اند در حالی که او از کجا اطلاع داشت که آنها رسیده‌اند؟



وی درباره صفاری اضافه نمود وضع مالی خوبی نداشته برای اینکه شما را در جریان بگذارم اضافه می‌کنم که با حکمت‌جو و خاوری دو نفر دیگر کادر از خارج آمدند که پس از آنها رهبری تشکیلات تهران را به عهده گیرند یکی که گویا مهندس کشاورزی بوده و دیگری افسر فراری هر دو آدمهای کم‌مایه و بی‌عرضه‌ای بودند که تمام مدت، باری به هر جهت عمل می‌کردند و در منزل آصف مخفی بودند، یک روز عصر به مادر آصف می‌گویند برای ما کتلت درست کن و نیم ساعت بعد خانه را ترک می‌کنند و گم می‌شوند و تا به حال اثری از آنها نیست اگر فرض کنیم در ایران نیستند پس کجای دنیا فرو رفته‌اند. مسعود باید در این باره نیز توضیح دهد.

بهمن پرسید مسعود هم نمی‌تواند جواب این مسئله را روشن نماید. واحدی پور گفت اگر مسعود پلیس باشد جواب صحیح آن نزد اوست. در هر حال در این باره قرار است مسعود بیاید و توضیح قانع‌کننده‌تری بدهد.

وی اضافه کرد در این چند ساله اخیر مسعود مسئولینی را که از خارج آمده‌اند می‌شناخته و جسته و گریخته از نحوه کار و زندگی آنان انتقاد می‌نموده و از محل مسئول و طرز کار آن اطلاع داشته و همگی لو رفته و دستگیر شده‌اند و عجیب آن که در حین دستگیری، مسعود در ایران و یا تهران نبوده بطور مثال حکمت‌جو و خاوری و نصیری را عنوان نمود و اضافه کرد گروههایی که لو رفته‌اند نیز قبلاً مسعود با آنها تماس حاصل نموده و وی به غیر از گروه جزنی و سورکی گروه پیکار را نام برد و گفت از گروه ما یکی از رفقا با گروه پیکار که معجونی از جبهه ملی و توده‌ای و غیره بوده‌اند تماس داشته و قرار می‌شود مسعود با این رفیق از گروه پیکار تماس داشته باشد و مسئولشان نیز حضور یابد و پس از تماس مسئول به دنبال کار خودش برود.

در محل قرار رفیق ما می‌گوید محل قرار لو رفته و مراقب ما بوده‌اند چه اینکه شخصی که عینک به چشم داشته و در محل قرار او را مراقبت می‌کند بعد برای رد گم کردن عینکش را از چشم بر می‌دارد و چون رفیق ما متوجه می‌شود سوار تاکسی شده و فرار می‌کند.

واحدی پور گفت من این مطلب را به مسعود گفتم او پاسخ داده رفیق ما پس از زندانی شدن اخیرش ترسیده و این مطلب را از روی ترس اظهار داشته.



در مورد دستگیری نصیری گفت با اینکه کاملاً ظاهری به نظر می‌رسد ولی دارای یک نکته [...]'

تشکیلات تهران یا نخواست و یا نتوانست حقیقت امر مبنی بر پلیس بودن شهرداری را دریابد. از این رو، بار دیگر موضوع با حضور شهرداری مورد بحث قرار گرفت و شهرداری نیز ظاهراً جواب‌های قانع‌کننده‌ای به اعضاء داد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۲۰۰۰ روز ۴۷/۱۱/۷ با شرکت مسعود و ایرج و مهدی و بهمن در منزل ایرج تشکیل گردید. ابتدا مسعود به ایرج خطاب می‌کند انتقاداتی که نسبت به او دارد مطرح سازد.

ایرج چنین اظهار می‌کند چند موضوع درباره شما از طرف رفقای زندانی گروه جزنی و سورکی مطرح گردیده که شما باید این موضوع را برای ما روشن سازید.

۱- نامه‌ای از طرف گروه جزنی به من رسیده. در این اثنا مهدی و بهمن اظهار می‌کنند نامه را ارائه دهید.

ایرج در جواب اظهار داشته نامه به خط بیژن جزنی بود که با رفقای خود در زندان تماس گرفته و نتیجه تحقیقات خود را برای من نوشته و در آن نامه اشاره کرده بود که در تشکیلات، پلیس و مأمور سازمان امنیت وجود دارد باید مراقب بود چون جز من و شما کسی دیگر از افراد تشکیلات تهران با گروه جزنی ارتباط نداشته و از طرفی من دائماً در تهران و در کوران کار نبوده‌ام منظور گروه جزنی از پلیس با اینکه صراحتاً در نامه نیامده بود لیکن شما به نظر می‌رسید که بایستی توضیح داده و لااقل از نظر ما مسائل را روشن کنید اول اینکه سه نفری که در مرز جنوب دستگیر شده‌اند اظهار داشته‌اند وقتی که به منزل عرب رسیدیم راننده پول و پاسپورت ما را به دست عرب داد و رفت. شما توضیح دهید برای چه راننده پاسپورتها را به دست عرب داده است؟ مسعود اظهار می‌کند همیشه ما اینطور عمل می‌کنیم چون تا وقتی که وارد مرز عراق

۱. ایرج واحدی‌پور، همان، گزارش شماره ۲۰۰۳/۳۵۵۸۹، از: ۲۰ هجری.



نشده صلاح در آن است که حتماً کوچکترین مدرکی شخص عبورکننده همراه نداشته باشد.

ایرج ادامه می‌دهد عرب ظاهراً در تشویش و نگرانی بوده و مرتب به خارج از خانه تردد می‌کرد و اظهار می‌داشته است که بلم آن طرف رفته تاده دقیقه دیگر برمی‌گردد که در همین اثنا چند نفر ژاندارم برای کشف سیگار قاچاق به خانه عرب می‌ریزند و چون قاچاقچی [ای] نمی‌بینند آن سه نفر را که پاسپورتشان در نزد عرب کشف شده بود دستگیر و چشمهای آنها بسته و بدون عرب آنان را سوار وانت ژاندارمری کرده و می‌برند در راه اتومبیل به گل می‌نشیند بلافاصله لندروری که متعلق به سازمان امنیت در آنجا بوده سه نفر را به آن ماشین منتقل و مستقیماً به تهران می‌آورند و اضافه می‌کند قرار بود شما در مورد دستگیری آنان تحقیق کنید و نتیجه را اطلاع دهید.

مسعود بیان می‌کند وقتی که من به خوزستان رفتم و با برخی از رفقا و آشنایان و کسانی که در آن خطه وارد و آگاه هستند ملاقات نمودم این مسائل برایم روشن گردید که اولاً ژاندارمها وقتی به منزل زایر حسین (عرب) می‌ریزند در باغ خانه چندین هزار نخ که رقم دقیق آن یادم نیست سیگار کشف می‌کنند و به دنبال آن به منزل عرب می‌ریزند و این سه نفر هم آنجا بوده‌اند و آنان را می‌گردند چیزی کشف نمی‌کنند و عرب را که جستجو می‌کنند پاسپورتهای سه نفر مذکور نزد عرب بوده و بدست ژاندارمها می‌افتد سپس عرب را شدیداً مضروب و هر چهار نفر را سوار جیب ژاندارمری می‌کنند و می‌برند.

در این هنگام ایرج سؤال می‌کند چرا چشم آنان را بسته‌اند مسعود در جواب اظهار داشته من یقیناً نمی‌دانم که آیا چشم آنان را بسته و یا نبسته‌اند به نظر می‌رسد که چون پاسپورت قاچاق داشته‌اند لابد دستوری داشته‌اند که به این قبیل متهمین با این نحو عمل شود و ادامه می‌دهد اتومبیل آنان که در گل گیر می‌کند و این که لندروور سازمان امنیت آنجا حاضر بوده بعید به نظر می‌رسد چون در گل گیر کردن قابل پیش‌بینی نبوده و علتی نداشته که اگر مأموریت هم داشته باشند خود ژاندارمها آنان را به محل موعود نرسانند حاضرین جلسه تصدیق می‌کنند: درست است.

مسعود اضافه می‌کند پس از در گل گیر کردن ماشین، آنان را به ماشین دیگری منتقل کرده و ابتدا به پاسگاه می‌برند و در آنجا از آنان تحقیق می‌شود



و صورت مجلس کشف سیگار را عرب امضاء می کند و چون سه نفر سیگار را متعلق به خود نمی دانند از امضاء صورت مجلس خودداری می کنند و سپس چون ظاهراً موضوع پاسپورت بوده آنان را به ساواک خرمشهر می برند که از چگونگی اقدامات ساواک خرمشهر بی اطلاع هستم و سپس آنان را به تهران به ساواک مرکز بدرقه می کنند و ژاندارمری عرب را تحویل دادگستری می دهد که دو ماه و نیم زندانی بود و با دادن جریمه از زندان آزاد می گردد. مسعود اضافه می کند که این آقایان بی عرضه از سه متری آب نتوانسته اند عبور نمایند و ایرج اظهار می کند تحقیق کرده ام آب سه متری نیست و رودخانه بررگی است مسعود در جواب اظهار داشته کسی که این حرف را زده به محل آشنا نبوده است من شخصاً صدمبار از این راه رفته ام منزوی را هم از همین محل خارج کرده ام این آب نهی است سه متری آنجا بلم هم نبوده بلکه طشتهای فلزی هست که در آن قاجاق و یا اشخاصی را برای عبور از مرز مورد استفاده قرار می دهند و به نظرم شما هم بایستی از این راه بروید شخصاً خواهید دید.

وقتی که این سه نفر به منزل زایر حسین رسیده اند این طشت بلم مانند آن طرف بوده و طرفی که طشت را به آن طرف برده بود با بند به درخت بسته و به دنبال کاری رفته بوده است. آنان می توانستند به راحتی از آب رد شوند که جرأت نکرده اند؛ وانگهی! ژاندارمهای ما و شرطه های عراق همه رشوه می گیرند و مسافر قاجاق نرخ روز دارد که اگر مبلغی رشوه می دادند این ماجرا پیش نمی آمد و گرفتار نمی شدند.

[...] مسعود اظهار می کند آنان می خواستند به کردستان بروند من گفتم از آن راه نمی توانند؛ بالاخره وقتی که پاسپورتها تهیه گردید گفتم با من بیایید یا خودتان به خوزستان بروید گفتند خودمان خواهیم آمد قرار شد روز ۱۸ و یا اگر تأخیر شد روز ۱۹ سر ساعت معین در خرمشهر باشند در صورتی که در همان روز ۱۸ و ۱۹ اگر جاده های منتهی شده به خرمشهر در طول راه از طرف مأمورین به شکل ساده کنترل می شد به طور اتفاقی آنان را دستگیر می کردند چون من از وسیله آنان خبر نداشتم و هیچ گونه در مظان اتهام هم قرار نمی گرفتم. بنابراین اظهارات آنان مضحک و فقط برای تبرئه نقایص خودشان و یا زدن ضربه به تشکیلات تهران می باشد.



بعد توضیح داد وقتی که روز ۱۹ در محل قرار رسیدند مدتی صحبت کردیم و بعد همدیگر را بوسیدیم و آنان را به راننده سپردم که به محل موعود برساند که جمعاً رفت و برگشت بیست دقیقه طول می‌کشد ایرج پرسید رفت و برگشت ۴۵ کیلومتر فقط بیست دقیقه طول خواهد کشید؟ مسعود توضیح داد که طول نهر مرزی ۴۵ کیلومتر است ولی رسیدن به منزل زیر حسین در حدود ۱۵ کیلومتر در جاده آسفالت است که راننده رفت و برگشت و رسیدن را ارائه داشت و من دیگر از دستگیری آنان اطلاعی نداشتم همان طوری که به شما هم گفته بودم تصور می‌کردم که به سلامت رفته‌اند که ناگهان یک روز پروین خانم خبر آورد که این سه نفر را آورده‌اند و در تهران زندانی هستند که به دنبال آن تحقیق کردیم و معلوم شد دستگیر شده‌اند.

سپس در مورد آن دو نفر سؤال کرد مسعود گفت رفته‌اند و شناسنامه خود و رسیدشان هم رسیده و حتی سوغاتی برای یکی از کسانشان فرستاده‌اند و اکنون هم همان طوری که در جلسه قبل گفته شد در کردستان هستند سپس در این مورد قرار شد که ایرج از میان آن سه نفر، چوپان‌زاده را که از همه بهتر می‌داند و می‌گوید دارای خصلت و کارا کتر کارگری است، در نظر گرفت که از [او] بوسیله‌ای تحقیق شود و مطالب عنوان شده از طرف مسعود تفهیم گردد و مسعود گفت اگر چوپان‌زاده خلاف آن را عنوان کرد من حاضریم کنار بروم.

ایرج اظهار می‌کند [نتیجه] این تحقیق برای ما مسلم است که همان طوری که شما گفته‌اید موردی نیست که شما کنار بروید فقط از لحاظ بررسی حزبی است که لزوم آن مورد تأیید خواهد بود. حاضرین جلسه تأیید می‌کنند.

بعد [بحثی] در مورد دستمزد تهیه پاسپورت مطرح می‌گردد. مسعود توضیح می‌دهد که برای دو پاسپورت اولی که رفته‌اند ۷۵۰۰ ریال و برای پاسپورت بقیه هزار و اندی دستمزد گرفته‌ام ایرج پرسید که چرا برای دو عدد ۷۵۰۰ ریال و سه نفر دیگر، هزار ریال و اندی و قابل تطبیق نیست.

مسعود در جواب اظهار داشته صورت داده‌ام پاسپورت‌های اولی را خودشان تهیه کرده بودند و دو پاسپورت دومی نیز خودشان تهیه کردند یک پاسپورت ما خریدیم و از طرفی گاهی قیمت تهیه مهر هم اضافه می‌شود. مثلاً مهر مونیخ به ایران هر کدام تهیه‌اش مبلغ خاصی دارد و بعد عین صورت پول تهیه



پاسپورت‌ها را ارائه و گفت همین را عیناً به آنان داده‌ام و اگر ادعائی دارند بایستی این صورت را پاره نمی‌کردند و حتی حضوراً هم گفته‌ام و اضافه کرد دوستان واقف هستند که چند سال تمام حق عضویت‌های رفقا و پول روزنامه را می‌گرفته و حتی یک شاهی هم اختلاف حساب در آنها مشاهده نشده است و اظهارات آنان عاری از حقیقت است.

سپس دستگیری ظریفی مطرح گردید مسعود گفت جای قرار را خودشان تعیین کرده بودند و او اطلاعی نداشته. ایرج اظهار می‌کند ظریفی گفته است مسعود از ملاقات او و رفیقش اطلاع داشته است.

مسعود در جواب اظهار می‌کند دقیقاً چنین مطلبی را به من نگفته است و ثانیاً به فرض، اگر گفته باشد که از خانه ایرج مرا تعقیب کرده‌اند و در سر قرار من و رفیقم را دستگیر نموده‌اند به دو دلیل بی‌مورد است. چون ظریفی همان‌طوری که بارها گفته‌اید بسیار دقیق و محتاط بوده و همیشه وقتی جائی می‌رفت آنجا را کنترل می‌کرد و خود را دقیقاً مراقبت می‌نمود این بعید است که تا سر قرار متوجه تعقیب به هر کیفیتی که حساب کنید نگردد. ثانیاً به شهادت پروین خانم، ظریفی ساعت ۱۰:۳۰ صبح از منزل ایرج خارج شده است و معلوم نیست به چند مکان سر زده و چند ملاقات انجام داده و تا ساعت دستگیری که ساعت ۲۰:۰۰ یا ۲۱:۰۰ طبق اعلام خودشان می‌باشد فرصت زمانی طولانی است و قابل قبول به نظر نمی‌رسد که از منزل ایرج تعقیب شده باشد در صورتی که نحوه دستگیری نوع دیگری است.

[مسعود] در این ضمن گفت که دو نفر کوبیل داشته‌اند که آنان را گم کرده‌اند و آن دو نفر دستگیری ظریفی و طرف دیگر را ندیده‌اند ایرج تأیید کرد و گفت یکی از کوبلها جزء دو نفری بوده که به خارج رفته‌اند.

سپس مسعود ادامه داد که ظریفی در ظرف ۴۵ روزی که مخفی بوده مرتب و مکرر از خانه ایرج خارج می‌شده و به مکانهای مختلف و خانه‌های بسیاری سر می‌زده است که خودتان واقفید حتی یک روز به منزل ارفع‌زاده که خودشان اعتقاد داشتند پلیس است می‌رود که در آن منزل برادر ارفع‌زاده، مهرداد ارفع‌زاده بوده است که در این هنگام ایرج از مسعود اجازه گرفت و گفت که این مطلب را می‌داند و اضافه کرد که مهرداد عنصر کثیفی است.



مهدی هم اظهار کرد به این صراحت نگوئید ایرج اضافه کرد تردید نداشته باشید چون در گذشته او از رفقای ما بود و سپس ضمن کار علنی با جبهه ملی مورد اعتماد جبهه مزبور قرار می‌گیرد و حتی در تظاهرات بزرگ دانشگاه او شعاری تهیه می‌کند که ضد شوروی بوده که شوروی را از مطالعات و آزمایشهای اتمی منع نموده بود. این شعار را رفقا در دانشگاه چون تولید تفرقه می‌کرده است دزدیدند و سپس گفت که به عضویت شورای عالی جبهه درمی‌آید و او بود که مصرأ ایستاده تا ظریفی را از صنف جبهه بیرون و اخراج کنند و گفت مهرداد در یکی از روزهایی که ظریفی مخفی بوده به منزل رفقای دیگرش تردد می‌کرده مهرداد را که از جای اختفای برادرش آگاه بوده و برای دیدن او رفته است ملاقات می‌کند که این موضوع را مهرداد ارفع‌زاده در چند جا گفته است و بعید نیست که او آنان را لو داده باشد.

سپس درباره اینکه عیسی نصیری در زندان گفته است خیلی بی‌وجدانی می‌خواهد که بگوئیم تمامی این دستگیری‌ها اتفاقی بوده است موضوع مطرح شد ایرج اظهار کرد که این مطلب را نصیری به گروه جزنی و یارانش گفته و آنان این مطلب را نوشته‌اند بلکه خود نصیری صریحاً اعلامی در این خصوص نکرده است که بهمن و مهدی توضیح می‌دهند که شما طور دیگری در جلسه قبل عنوان کردید ایرج اظهار می‌کند بعد که تماس گرفتم این طور تأیید شده است.

مسعود درباره دستگیری نصیری و اینکه به دروغ گفته است او را شکنجه داده‌اند چنین اظهار می‌کند دستگیری او همان طوری که اطلاع دارید در اثر سستی بوده است.

مهدی نیز در این موقع اضافه می‌کند نصیری گفته بود از او چیزی نگرفته‌اند در صورتی که کسانی که با او دستگیر شده‌اند تأیید کرده‌اند و در تحقیقات هم منعکس است که از او کیفی که محتوی مدارک بوده ضمن دستگیری به دست پلیس افتاده است.

سپس مسعود درباره دستگیری پرویز حکمت‌جو و علی خاوری چنین اظهار می‌کند دوستان مطلع هستند پلیس تقی معتمدیان را تعقیب می‌کرده و به این دو نفر دسترسی پیدا کرده و آنان را بازداشت می‌کنند که احتیاج به توضیح نیست.



جلسه بعدی به روز جمعه ۴۷/۱۱/۱۱ موکول می‌شود که در منزل سلیمانی تشکیل گردد.

نظریه منبع: مسعود با تسلط بسیار کامل با روحیه قوی جلسه را اداره کرد و در تجزیه و تحلیل منطقاً و روحاً میان‌دار جلسه بود و تمام نقاط سیاه و ابهام را فعلاً برطرف کرده و ایرج را قانع ساخته است.^۱

یک سال بعد، به خاطر آن که فریدون کلانتری نیز در تلاش بود تا مخفیانه از کشور خارج شود؛ موضوع در جلسه‌ای که در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۴۸/۷/۱۶ و با حضور واحدی‌پور، سلیمانی، بهمن و مسعود در منزل واحدی‌پور تشکیل گردید، مجدداً مطرح شد. در این جلسه، بعد از صحبت‌هایی در باره مناسبت‌های جهانی و غیره:

مسعود اضافه می‌کند، استادعلی دو نامه از بیروت به بغداد برای او فرستاده و از وی خواسته است ترتیبی بدهد که فریدون کلانتری نظری را که در حال حاضر به طور اختفا در ایران به سر می‌برد؛ از کشور خارج سازد. در نامه متذکر شده است، به حرفهای پوچ خانواده‌های جزنی و کلانتری گوش نکند. مسعود از اعضای کمیته نسبت به اعزام کلانتری به خارج از کشور نظر می‌خواهد؛ واحدی‌پور اظهار می‌کند این مسئله را خانواده جزنی با برادر استادعلی که به ایران آمده بود مطرح می‌کنند و از او می‌خواهند از این موضوع، تشکیلات تهران اطلاع نداشته باشد؛ چون در بین تشکیلات تهران پلیس وجود دارد.

مسعود سؤال میکند آیا مشخص کرده‌اند چه کسی پلیس است واحدی‌پور پاسخ می‌دهد فقط گفته‌اند در تشکیلات پلیس نفوذ دارد. واحدی‌پور اضافه می‌کند از طرف خانواده جزنی به او مراجعه کرده و گفته‌اند از سرنوشت دو نفری که از طرف تشکیلات تهران از ایران خارج شده‌اند اطلاعی ندارند چه بلایی بر سر آنان آمده است. مسعود اظهار می‌کند سال گذشته حزب کمونیست عراق به مهندس لاهیجانی [رضا رادمنش] اطلاع داده بودند این دو

۱. ایرج واحدی‌پور، همان، گزارش شماره ۴۲۷۹۲/۲۰هـ ۱، از: ۲۰هـ ۱، به: ۳۱۱.



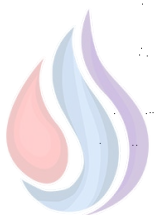
نفر در عراق به دار و دسته جلال طالبانی پیوسته‌اند و امکان دارد ضمن زدو خورد از بین رفته باشند. اگر تاکنون از طرف آنان خبری به خانواده‌شان نرسیده بود خانواده آنان سکوت نمی‌کردند و آبروی تشکیلات را می‌بردند. بهمن و سلیمانی اظهارات مسعود را تأیید می‌کنند. واحدی پور اظهار می‌کند سعید کلانتری، چوپان‌زاده و کیان‌زاد را که در مرز بازداشت نموده‌اند گفته‌اند به محض بازداشت آنان را به تهران منتقل کرده‌اند.

مسعود اظهار می‌کند بهتر است در این مورد از طریق خانواده‌های چوپان‌زاده و کیان‌زاد از آنان تحقیق گردد تا حقیقت امر روشن گردد بعد در مورد اعزام فریدون کلانتری رأی گرفته می‌شود واحدی پور و مسعود رأی موافق، سلیمانی مخالف و بهمن رأی ممتنع می‌دهند. چون اکثریت با موافق بوده قرار شده مسعود با خانواده استادعلی موضوع اعزام کلانتری را مطرح و خطر راه را به آنان گوشزد سازد. ضمناً طوری با آنان وارد مذاکره شود که خانواده کلانتری متوجه نشوند فریدون از طریق تشکیلات تهران با نظر واحدی پور و مسعود از ایران خارج می‌گردد. پس از اینکه کلانتری از ایران خارج شد به خانواده‌های کلانتری گوشزد گردد؛ تشکیلات تهران او را از ایران خارج کرده است.

نظریه منبع: چنانچه فریدون کلانتری سالم و بدون هیچگونه حادثه‌ای از ایران خارج شود سوءظنی که فعلاً خانواده‌های جزنی و کلانتری نسبت به مسعود دارند از بین خواهد رفت.

نظریه رهبر عملیات: ضمن تأیید نظریه منبع، استادعلی اسم مستعار نجفی است که در بیروت اقامت دارد همسر جزنی با برادر نجفی که اخیراً به منظور عروسی به ایران آمده بود تماس گرفته و از او می‌خواهد از طریق نجفی وسیله نجات کلانتری را فراهم سازد. دو نفری که از ایران خارج شده‌اند علی صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی می‌باشند.

نظریه ۲۰ هـ ۱: نظریه رهبر عملیات تأیید می‌گردد. س^۱



از این جلسه، دو گزارش در دست است که توسط دو منبع مزبور ارائه شده است. این گزارش‌ها، نه تنها اندکی با یکدیگر تفاوت دارند؛ بلکه نظریه‌هایی که توسط منابع ارائه شده، کاملاً در جهت مخالف یکدیگر می‌باشد.

در بخشی از گزارش دوم که علی‌القاعده باید توسط «بهمن» ارائه شده باشد؛ چنین آمده است:

واحدی پور اضافه می‌کند که سه نفر که در مرز دستگیر شده‌اند گفته‌اند به محض دستگیری آنان را به تهران منتقل کرده‌اند. مسعود اظهار می‌کند این حرف‌ها مربوط به مشعوف کلانتری است که در جریان پاسپورت سوء استفاده کرده و تولید شبهه می‌نماید که اذهان را از خودش دور کند و او می‌تواند از طریق خانواده چوپان‌زاده و یا دیگری سؤال نماید که نحوه دستگیری و اعزام آنان به تهران به چه شکلی بوده است.

منبع گزارش دهنده چنین نظر می‌دهد: «چنانچه همسر جزنی تحت کنترل قرار گیرد به طور حتم با فریدون کلانتری تماس خواهد گرفت و از این طریق ساواک می‌تواند او را بازداشت نماید.» اما رهبر عملیات این نظریه را نمی‌پسندد و در ذیل آن، همان نظری را پیشنهاد می‌کند که قبلاً بدان اشاره شد.

عباسعلی شهریاری که بود؟

عباسعلی شهریاری فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۷ در دوان از توابع کازرون متولد شد. او در سال ۱۳۲۲ از کازرون به آبادان رفته و به عنوان کارگر به استخدام شرکت ملی نفت درمی‌آید. این سال‌ها مقارن بود با فعالیت حزب توده، بنابراین او نیز عضو آن حزب می‌گردد. به طوری که یکی از عناصر گرداننده اعتصاب کارگران در سال ۱۳۲۵ بود. در اعتصاب دیگری که در سال ۱۳۳۰ در پالایشگاه نفت آبادان روی می‌دهد او به همراه ۶۹ نفر دیگر، از کار، اخراج می‌شوند، ولی

۱. ایرج واحدی‌پور، همان، گزارش شماره ۲۱۶۲۲/۲۰هـ، ۱، از: ۲۰هـ، ۱، به: ۳۱۱.



در نتیجه تحصن این عده در مجلس شورای ملی، در تاریخ ۱۳۳۰/۷/۸ از طرف نخست‌وزیری به سازمان برنامه دستور داده شد که به نامبردگان شغلی ارجاع شود. عباسعلی شهریاری در کارخانه چیت‌سازی مشغول کار می‌شود و کماکان روابط خود را با حزب توده ادامه داده، در آنجا نیز به پخش اعلامیه و توزیع روزنامه نوای ظفر می‌پردازد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲. مشارالیه به همین اتهام دستگیر و مدت کوتاهی در زندان بود. پس از آزادی به اتفاق سه تن دیگر از هم‌حزبی‌های خود به کارخانه قند فسا رفته و به فعالیت خود ادامه داد. در نتیجه همین فعالیت‌ها مجدداً دستگیر و توسط دادگاه لشکر فارس به ۶ ماه حبس محکوم می‌شود.

شهریاری در سال ۱۳۳۴ از زندان آزاد و برای مدت کوتاهی در شیراز به کار پرداخت. پس از آن راهی کویت شد و شبکه حزبی را در میان کارگران مهاجر ایرانی به وجود آورد. در تاریخ ۱۳۳۷/۱۲/۲۸ سفارت کبرای شاهنشاهی در بغداد گزارش می‌دهد: «به قرار اطلاعی که به دست آمده عباسعلی شهریاری از کمونیست‌های ایرانی مقیم کویت است که با کمونیست‌های عراقی و توده‌ای‌های مقیم عراق و منتسبین به حزب منحل‌توده در ایران ارتباط دارد. مشارالیه طبق دستوری که از لایپزیک به او صادر شده بود به نمایندگی از حزب توده به قصد شرکت در کنفرانس جوانان آفریقایی و آسیایی که چندی قبل در قاهره تشکیل گردید از راه بغداد به مصر رفت [...] به قرار اطلاع بعد از آن نامبرده بنا بر دستور دبیرکل حزب برای گرفتن دستور به آلمان شرقی رفت و در نظر داشت که به ایران مسافرت نماید ولی راجع به این مسافرت و وسیله و تاریخ آن اطلاعی در دست نیست.»

البته شهریاری گه‌گاه برای انجام مأموریت‌های حزبی به ایران تردد می‌کرد. در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۳۱ رئیس ساواک خوزستان به اداره کل سوم گزارش می‌دهد: «آقای عبدالرسول سحرخیز یکی از کارمندان شرکت نفت در آبادان که سابقاً عضو حزب منحل‌توده بوده و به نفع این حزب فعالیت می‌نموده و اخیراً به منظور اخذ تعرفه گذرنامه به این ساواک مراجعه نموده اطلاعات زیر را در اختیار

گذارده است. نامبرده اظهار نموده که پس از روی کار آمدن عارف در عراق (در حدود اسفند سال ۱۳۴۱) یک شب که دیر وقت به منزل رفته بوده عباسعلی شهریاری را در منزل می‌بیند و خواهر سحرخیز که در سابق فعالیت چپی داشتند در منزل حضور داشته است. عباسعلی شهریاری به سحرخیز اظهار می‌دارد که از افراد سابق چه اطلاعی دارد و سپس اظهار می‌دارد که از عراق به ایران آمده و در نظر دارد هسته‌ای جهت فعالیت‌های سابق ایجاد کند و چون احتیاج به کمک دوستان و شناسائی رفقای سابق داشته لذا به سراغ وی آمده است. چون سحرخیز روی خوش به نامبرده نشان نمی‌دهد لذا شهریاری زیاد اصرار نمی‌کند و فردای آن روز صبح، زود از منزل سحرخیز خارج و دیگر مراجعت نمی‌کند و تا به حال نیز مشارالیه را مشاهده نکرده است. با توجه به مراتب فوق و با توجه به فعالیت‌های اخیر حزب منحل‌شده در تهران و آبادان تصور می‌رود که عباسعلی شهریاری یکی از گردانندگان اصلی این تشکیلات باشد. البته به مأمورین نفوذی آموزش لازم داده شده که محل اختفای شهریاری را پیدا نموده تا نسبت به دستگیری وی اقدام گردد ولی به احتمال قوی این شخص در حال حاضر در تهران یا شیراز بسر می‌برد.»

مدیر کل اداره سوم طی نامه‌ای به ساواک فارس در تاریخ ۴۲/۱۰/۸ درخواست می‌کند: «به طور کاملاً غیرمحسوس تحقیق نمایند که آیا عباسعلی شهریاری در شیراز می‌باشد یا خیر؟» از پاسخ ساواک فارس به مدیر کل اداره سوم اطلاعی در دست نیست ولی باید مقارن با چنین ایامی وی دستگیر و به عنوان منبع به کار گمارده شده باشد زیرا در پرونده وی آمده است:

«عباسعلی شهریاری نژاد با شماره رمز ۶۴۶ منبع ساواک در حزب منحل‌شده

توده از تاریخ ۴۲/۱۰/۱ تا تاریخ ۵۳/۳/۱۴ با مقرری از ۳۳۰ تومان تا ۲۸۰۰

تومان بوده است. در ضمن مقداری رسید و مدارک از مخارج وی و خانه امن

و منابع خوزستان موجود می‌باشد. نام مستعار وی شاهین، سهیل طاهری بوده

است. البته در تشکیلات تهران نامبرده را مسعود نیز نامیده‌اند.»



عباسعلی شهریاری پس از آن که به عنوان منبع به استخدام ساواک درآمد به واسطه آن که مورد اعتماد رضا رادمش دبیر اول وقت حزب توده بود توانست خدمات قابل توجهی به ساواک بنماید.

دستگیری چند تن از کادرهای حزبی که از خارج به ایران بازگشته بودند، اولین تردیدها را در مورد منبع بودن شهریاری ایجاد کرد. ایرج اسکندری می‌نویسد: «من به رادمش گفتم: آخر رفیق! یک رسیدگی به این کار بکنید، چطور هر که را ما می‌فرستیم بعد از یکی - دو ماه گیر می‌افتد. باید یک جای کارمان عیب داشته باشد که چنین می‌شود. کامبخش هم همین را می‌گفت. گفتیم: شاید خود این شهریاری معیوب است. ولی او چنان اعتمادی به این شهریاری داشت که اصلاً نمی‌توانست قبول کند که چنین چیزی هم ممکن است.»

در همین اوان، یکی دیگر از منابع ساواک به نام ملایری، به منظور تماس با رادمش از مرز آستارا عبور کرده و به خاک شوروی وارد شده بود؛ مرزبانان این کشور با استراق سمعی که کرده بودند دریافتند که وی جاسوس می‌باشد. بنابراین، ملایری دستگیر و تحت بازجویی قرار گرفت. او ضمن اعتراف به جاسوس بودن خود، به منبع بودن عباسعلی شهریاری نیز اقرار کرد. این اعترافات توسط مقامات شوروی در اختیار حزب توده قرار گرفت که منجر به کنار گذاشتن رضا رادمش از مقام دبیر اولی حزب در پلنوم سیزدهم در آذرماه ۱۳۴۸ شد. ولی با این وجود رادمش همچنان از شهریاری دفاع می‌کرد و می‌گفت: «اینها بی‌خود می‌گویند، هر کسی را که می‌گیرند به او فشار می‌آورند و او هم می‌گوید جاسوس است.»

بدین ترتیب، شهریاری در فضایی آمیخته با شک و نگرانی نسبت به ماهیت فعالیت‌های نفوذی‌اش، با حمایتی که ساواک از وی به عمل می‌آورد، توانست مأموریت‌های خود را در میان عناصر حزب توده ادامه دهد. اما دستگیری اعضای گروه جزئی، موضوع نفوذی بودن او را دست‌کم میان آنها به نحو تردیدناپذیری روشن ساخت. به طوری که آنان دیگر هرگز گرد او و تشکیلات تهران نگشتند.



بازماندگان گروه پس از دستگیری‌ها

با دستگیری مشعوف کلانتری، محمدمجید کیان‌زاد و محمد چوپان‌زاده تقریباً تمامی اعضاء گروه در بازداشت بسر می‌بردند و فقط چند تن از ضربه ساواک در امان مانده بودند. این افراد عبارت بودند از: حمید اشرف، غفور حسن‌پور، علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری‌آشتیانی.

حمید اشرف، دانشجوی سال دوم دانشکده فنی، سمپات کیان‌زاد بود. پس از آنکه گروه از شمال بازگشت؛ رابطه او با کیان‌زاد به حالت تعلیق درآمد و چون نام اصلی او را کسی نمی‌دانست؛ بنابراین، تا حدی آسوده‌خاطر بود. کیان‌زاد، سمپات دیگری به نام شریعت‌زاده، با نام مستعار مشیری داشت که پس از دستگیری جزنی، انگیزه‌ای برای ادامه کار نداشت و صادقی‌نژاد و حمید اشرف از کم‌کاری، رخوت و دفع‌الوقت کردن او می‌نالیدند. بعدها در زندان، مهدی سامع از قول حمید اشرف برای سعید کلانتری نقل کرد که پس از آن که گروه سه نفره، مرکب از مشعوف کلانتری، محمدمجید کیان‌زاد و محمد چوپان‌زاده برای خروج از مرز راهی خرمشهر شدند؛ شریعت‌زاده نیز با اغتمام از فرصت روابط خود را با گروه قطع کرد.^۱

غفور حسن‌پور نیز نقش ویژه‌ای در بازسازی گروه ایفاء کرد. بدین ترتیب فقط دو تن توانستند از کشور بگریزند که عبارت بودند از: علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری‌آشتیانی.

محمد صفاری‌آشتیانی در سال ۱۳۱۳، در اراک متولد شد. در سال ۳۹ به علت مظنونیت از نیروی هوایی با درجه استواری اخراج شد. علت مظنونیت در آن سال روشن نیست؛ اما اطلاعیه‌های ارتش در سال ۳۲، حاکی است که آشتیانی

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۵۳/۸/۹، ص ۵.



«در چند میتینگ حزب منحل‌توده شرکت داشته و در موقع بیکاری با لباس شخصی به اتفاق برادرش غلامحسین، دانش‌آموزان را تبلیغ به مرام کمونیستی می‌نماید.»^۱ از فعالیت‌های صفاری، پس از آن اطلاعی در دست نیست؛ ولی او در ۴۲/۶/۱۳ به اتهام پخش اعلامیه جبهه ملی براساس ماده (۵) فرمانداری به مدت یک هفته بازداشت شد.

در این سال صفاری دانشجوی سال اول رشته حقوق بود. در جریان انتخاب اعضاء کمیته جبهه ملی دانشکده حقوق در سال ۴۲، پیشنهاد شد صفاری آشتیانی مسئول دانشجویان سال اول باشد. مأمور نفوذی ساواک در انتهای گزارش خود می‌افزاید: «به طوری که اظهار می‌شد محمد صفاری آشتیانی از طرفداران خلیل ملکی و عضو جامعه سوسیالیست‌ها»^۲ می‌باشد.

سفر به فلسطین

صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی، قبل از دستگیری مشعوف کلانتری و همراهانش، از کشور خارج شدند. آنها در گمرک بصره دو دینار به مأمور عراقی دادند؛ تا بر گذرنامه‌شان، مهر ورود زده شود. صفایی فراهانی دستخطی نیز برای مشعوف کلانتری به قاچاقچی مذکور داد؛ حاکی از آن که «ما به سلامت رسیدیم و راه باز است».^۳

۱. محمد صفاری آشتیانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۳۵۵۰، سند/ گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران.

۲. محمد صفاری آشتیانی، همان، گزارش شماره ۲۰/۱۷۶۲ الف، مورخ ۱۳۴۲/۱/۳۰، موضوع گزارش: جریان انتخاب اعضاء کمیته جبهه ملی دانشکده حقوق.

۳. در زندگی‌نامه‌ای که بعدها اعضای سازمان برای مشعوف کلانتری نوشته‌اند و در ضمیمه کتاب گروه جزنی - ظریفی، به چاپ رسیده، آمده است: «سعید بدون آنکه شهریاری را دیده باشد، از مجموع اوضاع و احوال به او مشکوک می‌شود. ساواک که این مطلب را می‌فهمد از آنجا که به سعید خیلی بهاء می‌داد و دستگیری‌اش را موفقیت بزرگی می‌دانست، لذا برای رفع شک او دست به ریسک خطرناکی زده و رفقاً صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی را از مرز می‌گذراند (گروه جزنی - ضیاء ظریفی، صفحه ۱۱۵).



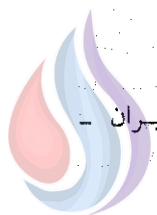
با خروج صفایی و صفاری از کشور، ساواک بی‌درنگ برای بازگرداندن آنان، اقدامات لازم را به عمل می‌آورد. در تاریخ ۲۰/۴/۷۷ ساواک طی نامه‌ای به ریاست شهربانی کل کشور اطلاع می‌دهد که محمد صفاری‌آشتیانی با گذرنامه جعلی بهرام وهاب‌زاده از طریق غیرمجاز از کشور خارج و به عراق عزیمت و اکنون در هتل یرموت بغداد سکونت دارد. بنابراین «به نحو مقتضی در مورد دستگیری و تحویل یادشده از طریق پلیس بین‌الملل (اینتربول) اقدام و از نتیجه اقدامات این سازمان را آگاه»^۱ فرمایید.

در همین روز، نامه‌ای با همین مضمون به وزارت امور خارجه ارسال می‌شود. متعاقب آن اطلاعیه‌ای از جانب وزیر امور خارجه برای سفارت شاهنشاهی ایران در بغداد ارسال می‌شود که طی آن، خواسته شده است در صورتی که محمد صفاری‌آشتیانی با گذرنامه جعلی به مشخصات «بهرام وهاب‌زاده» به آن سفارت مراجعه کرد «گذرنامه نامبرده را ضبط کرده و به نحوی که از طریق مقامات امنیتی به آن سفارت اشعار گردیده است نسبت به عودت وی به کشور اقدام»^۲ نماید. سه روز بعد، ساواک به شهربانی و وزارت امور خارجه اطلاع می‌دهد که نام محمد صفاری‌آشتیانی در گذرنامه جعلی احمد کیان‌زاد می‌باشد. تا این لحظه نامی از صفایی فراهانی در میان نیست. اما پس از چند روز، سفیر ایران در بغداد با وزیر کشور عراق «در خصوص مبادله افراد کمونیست و نامطلوب» مذاکره می‌کند و سپس سفارت طی یادداشتی به وزارت خارجه آن کشور:

به استحضار می‌رساند، طبق اطلاع واصل اشخاص زیر، تحت نام‌های مستعار که کمونیست می‌باشند: ۱- بهرام فرزند رجب شهرت وهاب‌زاده ۲- محمود فرزند محمد شهرت رضا ۳- احمد شهرت کیان‌زاد اخیراً از طریق غیر مجاز وارد خاک عراق شده‌اند. خواهشمند است دستور فرماید از نظر

۱. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، سند شماره ۳۱۱/۴۵۳۰۸، مورخ ۲۰/۴/۱۳۴۷.

۲. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، نامه وزارت امور خارجه به سفارت شاهنشاهی ایران - بغداد، شماره ۷۲۲۶، مورخ ۲۲/۴/۱۳۴۷.



همکاری و با توجه به روابط حسنه بین دولتین سه نفر فوق‌الاشعار در مرز به مقامات مربوطه دولت شاهنشاهی تحویل داده شوند.

در ادامه این یادداشت آمده است:

همان‌طور که دولت شاهنشاهی در تاریخ ۴۷/۲/۲۱ به آقای زییق وزیر مختار سفارت جمهوری عراق در تهران اطلاع داده است از نظر ابراز حسن نیت و علاقه به حفظ روابط دوستی با عراق حاضر می‌باشد دو نفر کمونیست عراقی را به اسامی سید ادریس فرزند سید جرجیس الجبوری و کمال فرزند ملکی شهرت آل کمال را که از زندان حله با خفر نقب فرار کردند و پس از ورود به ایران دستگیر شده‌اند در مرز به مقامات عراقی تحویل داده شوند.^۱

مدتی بعد ساواک طی یادداشتی به اداره یکم وزارت امور خارجه، یادآور می‌شود که افراد مورد نظر این سازمان، «فقط دو نفر به اسامی محمد صفاری آشتیانی، فرزند عبدالحسین با مشخصات جعلی احمد کیان‌زاد... و علی اکبر صفایی فراهانی، فرزند محمدعلی با مشخصات جعلی محمود شهرت رضا... می‌باشند و بهرام وهاب‌زاده همان صفاری آشتیانی (احمد کیان‌زاد) می‌باشد.»^۲

خود همین بی‌اطلاعی ساواک از تعداد و هویت واقعی افرادی که موفق به فرار از کشور شدند بهترین شاهدهی است که نشان می‌دهد عباس شهریاری در خارج کردن صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی نقشی نداشته است. تلاش‌های ساواک برای بازگرداندن آنها به کشور مقرون به نتیجه نیست؛ به طوری که در بهمن‌ماه همان سال اداره یکم ساواک خطاب به اداره کل دوم می‌نویسد:

۱. متن ترجمه یادداشت سفارت شاهنشاهی در بغداد به وزارت خارجه عراق ضمیمه نامه ارسالی سفیر، دکتر عاملی، به شماره ۹۱۷، مورخ ۱۳۴۷/۵/۶، به وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران.

۲. محمد صفاری آشتیانی، همان، نامه ساواک به وزارت امور خارجه (اداره یکم سیاسی)، به شماره ۳۱۱/۵۱۷۶۱، مورخ ۱۳۴۷/۵/۲۷.



[...] اما چون از محل اقامت آنان در عراق آگاهی حاصل می‌شود [به] وسیله پلیس بین‌الملل و وزارت امور خارجه اقداماتی جهت تحویل آنان صورت می‌گیرد که به نتیجه نمی‌رسد علی‌هذا نظر به اینکه برابر گزارش رسیده از یک منبع کاملاً مورد اعتماد که به صحت خبر آن می‌توان اطمینان نمود افراد مزبور در عراق به وسیله دولت وقت عراق به جلال طالبانی معرفی و در حال حاضر رهبری عده‌ای از کردهای مسلح را به عهده دارند.^۱

صفایی و صفاری، پس از آنکه به بصره رسیدند؛ شب را در مسافرخانه‌ای بیتوته کردند و فردای آن روز عازم بغداد شدند. در روز موعود، به وعده‌گاه که در میدان راه‌آهن بغداد بود، رفتند. ولی از مشعوف کلانتری و دیگران خبری نبود. در یکی از این روزها، آنان به مسافرخانه ارزان‌قیمت‌تری نقل مکان کردند و گذرنامه‌ها را نزد صاحب مسافرخانه به امانت گذاشتند.

همان شب مأموران امنیتی عراق به سراغ آنان رفتند و آنها را با خود به زندان بردند. فردای آن روز سؤال و جواب از آنان شروع شد و تهدید کردند که هر دو را به ایران بازخواهند گرداند. از خلال صحبت‌های آنان، صفایی دریافت که تاریخ اعتبار گذرنامه منقضی شده است؛ ناگزیر وضعیت خود را تشریح کردند و در خاتمه خواستند که آنان را به سوریه و یا سازمان الفتح تحویل دهند. آنان دوباره روانه زندان شدند و در همان شب، کودتای بعثی‌ها در عراق صورت پذیرفت. این شب مصادف بود با ۲۶ تیرماه ۱۳۴۷.

صفایی و صفاری بیش از یک ماه در زندان امن عراق بودند و پس از آن، مسئولین زندان آنان را خواسته و اظهار داشتند که تقاضای‌شان پذیرفته شده و بنابراین، به سوریه تحویل داده خواهند شد. چندی بعد، آن دو در مرز به مرزبانان سوریه تحویل داده و از آنجا روانه زندان سوریه شدند. پس از مختصری بازجویی چند روزی را در زندان سپری کردند و سپس، آنها را به شهر مرزی

۱. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، به مدیریت کل اداره دوم از اداره کل سوم، فاقد شماره، مورخ ۱۳۴۷/۱۱/۲۳.



درعا فرستادند تا از آنجا، روانه اردن شوند. صفایی و صفاری ناگزیر با وسیله نقلیه‌ای که از سوریه به اردن می‌رفت خود را به اداره گذرنامه مرزی اردن رساندند. در آنجا، تقاضای خود مبنی بر پیوستن به «فدائیان فلسطینی» را برای پلیس اردن تکرار کردند و آنان پاسخ دادند برای این منظور باید مجدداً به سوریه بازگردند. در این هنگام، یکی از فرماندهان فلسطینی به نام «ابوحلمی» با جیب خود از آنجا عبور می‌کرد. به توصیه مرزبانان اردنی، آن دو تقاضای خود را با ابوحلمی مطرح کردند. ابوحلمی در آغاز نپذیرفت ولی پس از گفت‌وگوهای بسیار مجاب شد که آنان را به یکی از مراکز نظامی فلسطینیان در اردن ببرد. آموزش نظامی در سه هفته انجام شد. پس از آن، به یکی از پایگاه‌ها اعزام شدند تا در برخی عملیات نظامی شرکت کنند. صفایی فراهانی پس از مدتی به «بوعباس» ملقب شد. او را به فرماندهی یکی از کمپ‌های فلسطینیان برگزیدند و صفاری‌آشتیانی نیز انباردار آن کمپ شد.

تلاش برای بازسازی گروه

در ایامی که صفایی فراهانی و صفاری‌آشتیانی با الفتح همکاری می‌کردند؛ غفور حسن‌پور که رابطه‌اش با حمید اشرف نیز قطع شده بود؛ بنای سازمان جدیدی را پی‌می‌ریزد. اگرچه، بازجویی‌های حسن‌پور بسیار مغشوش، پراکنده و خالی از دقت در بیان تاریخ رویدادها و ذکر اسامی است؛ ولی به هر جهت، تنها مأخذ در روشن ساختن دوره فترتی است که با دستگیری افراد مؤثر و خروج صفایی و صفاری آغاز می‌گردد و با بازگشت صفایی از اردن پایان می‌یابد.

دیدگاه‌های اعضای سازمان دربارهٔ حسن‌پور، متفاوت است. مشعوف کلاتری، بعدها که دوران محکومیت خود را در زندان سپری می‌کرد؛ به انتقاد از نحوه عضوگیری حسن‌پور پرداخت و نوشت:

[...] باقی مانده عضوگیری‌ها توسط حسن‌پور بدون رعایت اصول گروهی و پنهانکاری صورت گرفت و افراد را شاید بیشتر به خاطر سیاهی لشکر با



استفاده از روابط عاطفی و دوستی‌های ساده در گروه متعهد کرده و وارد کار کرده‌اند، بدون توجه به کیفیت آنها و داشتن برنامه‌های منظم.^۱

اگر چه سخنان کلانتری در مورد حسن پور کاملاً وارد است؛ ولی بی‌تردید نمی‌توان نقش او را در احیاء سازمانی که جز چند فرد پراکنده دیگر، وجود خارجی نداشت؛ نادیده گرفت. به‌رغم لحن آشکارا انتقادی و تحقیرآمیز ضیاء‌ظریفی و مشعوف کلانتری درباره غفور حسن پور، بعدها عباس جمشیدی رودباری منصفانه‌ترین داوری را، از او به دست می‌دهد. او می‌نویسد:

اعضای گروه سیاهکل تقریباً همه به استثنای افراد قدیمی گروه جزنی (صفایی، صفاری، صادقی‌نژاد) توسط حسن پور رشد یافته و عضوگیری شدند از این نقطه نظر حسن پور فعال‌ترین عضو گروه سیاهکل به حساب می‌آید.^۲

داوری ضیاء‌ظریفی و کلانتری درباره حسن پور را نمی‌توان به رفتاری تاکتیکی در جهت تقلیل نقش و جایگاهش، با هدف کاستن از حساسیت ساواک نسبت به او تلقی نمود. زیرا، بازجویی مجدد از آن دو، حداقل سه سال پس از اعدام حسن پور صورت گرفته است.

در عین حال، نمی‌دانیم آن‌همه اصرار در تخفیف شخصیت و تقلیل جایگاه او، با چه انگیزه‌ای دنبال شده است؟ خوش‌بینانه‌ترین پاسخ این است که آنان از تحولات گروه پس از دستگیری خود اطلاع دقیقی نداشته‌اند. حسن پور در صفحه ۱۳ یکی از بازجویی‌های خود که فاقد تاریخ است؛ درباره تحولات گروه، پس از خروج صفایی و صفاری می‌نویسد:

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۱۳۵۳/۸/۹، ص ۴.

۲. عباس جمشیدی رودباری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده

شماره ۴۱۶۸۱، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.



[...] من به خانه جدیدی که در خیابان شاه بالاتر از کاخ قرار دارد می‌آیم و من تصمیم داشتم در ذوب آهن استخدام شوم که آقای سامع به دنبال من می‌آید و می‌گویند تماسشان قطع شده تماس را برقرار کنید و من می‌گویم که تماس من نیز قطع شده و من می‌خواستم توسط شما تماس برقرار گردد. در همین جا اساس فعالیت جدید ریخته می‌شود و قرار می‌شود که آقای سامع به کمک آقای نوشیروان پور و آقای بهزادی تیم کوهی به وجود آورند و با پولی که آقایان فاضلی، صفایی (سیف دلیل) که تیم شهر بودند در اختیارشان گذاشته می‌شود ایشان برنامه کوه را انجام می‌دهند گویا به منطقه فومنات سفری می‌نمایند.

مشخص نیست تاریخ دقیق دیدار سامع با حسن پور چه روزی بود، چون روند استخدام حسن پور در ذوب آهن، حداقل از اوائل خرداد ماه سال ۴۷ آغاز شده و تا پایان مرداد ماه نیز به نتیجه نرسیده بود؛ نمی‌توان براساس این قرینه تاریخ ملاقات آن دو را تخمین زد. مهدی سامع این تاریخ را حدود تیر یا مرداد ۴۷ می‌داند.^۱

در تاریخ ۴۷/۵/۲۲ از اداره کل سوم، به ریاست ساواک تهران درخواستی به شرح ذیل فرستاده می‌شود:

درباره: غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت فرزند کریم. پیرو ۳۱۲/۳۳۳۲۶ - ۴۷/۳/۹ صلاحیت نامبرده بالا به منظور استخدام در شرکت ملی ذوب آهن اعلام گردیده است. خواهشمند است دستور فرمائید با توجه به نشانی تهران خیابان شاه ساختمان دکتر رفیع طبقه چهارم مشارالیه را احضار و نسبت به اخذ اطلاعات و تعهدات لازم از او اقدام و نتیجه را به این اداره کل اعلام نمایند.

مدیر کل اداره سوم. مقدم^۲

۱. مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۱۵۳۹۸، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۱/۸، ص ۳.

۲. غفور حسن پور، همان، نامه از اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران، به شماره

۳۱۲/۴۳۷۴۱، مورخ ۱۳۴۷/۵/۲۲.



حسن پور در بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۶ می نویسد:

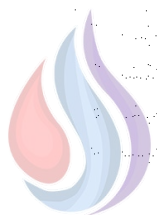
در شهریور ماه سال ۱۳۴۷ سازمانی تشکیل می گردد که در آن من و آقای سامع و آقای فاضلی شرکت داشتیم و چنانچه می دانید سه تیم تشکیل می شود. ۱- تیم شهر ۲- تیم کوه ۳- تیم اسلحه. در تیم اسلحه من و اسکندر رحیمی، [و] رحمت پیرو نذیری؛ در تیم شهر آقایان فاضلی، مهدی سامع، صفایی (سیف دلیل)، هوشنگ دلخواه بودند و در تیم کوه حمید اشرف که بعدها اضافه شد، آقایان نوشیروان پور و دانش بهزادی بودند.^۱

همان گونه که پیش تر گفتیم، اظهارات حسن پور با برخی بی دقتی ها، همراه است. به هر حال، او برای تشکیل تیم های سه گانه فوق به سراغ دوستان خود رفت. تیم کوه در آغاز مرکب بود از ابراهیم نوشیروان پور و عباس دانش بهزادی که مدتی بعد حمید اشرف نیز به آنان اضافه شد. دانش بهزادی که دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود توسط البرز محرابی با حسن پور آشنا شده بود. مهدی سامع نیز به عضویت خود در تیم کوه اشاره دارد.^۲

البرز محرابی، از دوستان حسن پور در دبیرستان عبدالرزاق فیاض لاهیجی در شهرستان لاهیجان بود. پس از آنکه محرابی در دانشکده دامپزشکی به تحصیل مشغول شد؛ روابط آن دو بدون آنکه رابطه ای سیاسی باشد، ادامه یافت. البته البرز محرابی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی و ایرج صالحی که هم دانشکده ای بودند با یکدیگر مطالعات مارکسیستی داشتند و گه گاه در کنش های سیاسی مشارکت می کردند. دانش بهزادی در سال ۴۶ به خاطر پخش اعلامیه در مرگ غلامرضا تختی، مدتی روانه زندان شد و پس از آزادی، حسن پور به سراغ او رفت و مدتی بعد نیز از او دعوت کرد تا با آنان همکاری

۱. غفور حسن پور، همان، متن بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۳.

۲. مهدی سامع، همان.



کند. با دریافت پاسخ مثبت از سوی او، حسن‌پور، دانش بهزادی را به نوشیروان‌پور معرفی کرد.

برای تشکیل تیم شهر نیز، حسن‌پور با محمدهادی فاضلی و شعاع‌الله مشیدی و سیف‌دلیل صفایی صحبت کرد. حسن‌پور هر سه را از دوران تحصیل در دانشکده می‌شناخت. مشیدی پس از فارغ‌التحصیلی به خدمت اعزام گردید «و به کلی از مسایل دور شد و پس از ۹ ماه که افسر شد به کرمانشاه اعزام گردید و در اواسط دوره با معصومه فلک‌شاهی ازدواج کرد.»^۱ بعد از پایان خدمت، به استخدام تلویزیون ملی ایران درآمد. با گذشت چند ماه از آنجا نیز استعفا داد و به شرکت تلفن رفت. در این ایام بود که «کیان‌زاد به دیدار او رفت و از او سؤال کرد آیا حاضری هر وقت که به تو پیشنهاد شد و لازم بود تو از همه چیز و همه کس خود صرف‌نظر کنی؟»^۲ مشیدی داشتن همسر و فرزند را پیش کشید و اظهار داشت «من چنین کاری را نمی‌توانم انجام دهم.»^۳ در نتیجه، پیشنهاد کیان‌زاد را قبول نکرد. فقط به او گفت «چون من کارمند هستم و ماهیانه حقوقی می‌گیرم حاضرم از نظر مالی کمک نمایم.»^۴ روابط آن دو، پس از مدتی قطع شد. مشیدی چندی بعد «چون از نوع کار و محیط خود بسیار ناراحت بود تصمیم به ترک شرکت تلفن گرفت و به استخدام ذوب آهن درآمد و چون جزو گروه اعزامی به کشور شوروی بود برای آموزش به کلاس زبان روسی معرفی شد.»^۵

در همین ایام، روزی دیداری اتفاقی با حسن‌پور داشت. در این دیدار، حسن‌پور به وی خبر داد که کیان‌زاد دستگیر شده است. مدتی بعد مشیدی خبردار شد که قاسم رشیدی نیز دستگیر شده است. این اخبار او را متأثر و

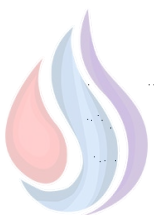
۱. شعاع‌الله مشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰.

۲. مشیدی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۳.

۳. مشیدی، همان.

۴. مشیدی، همان، ص ۴.

۵. مشیدی، همان.



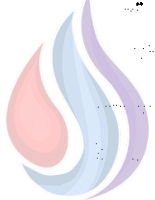
ناراحت ساخت؛ به طوری که «نتوانست خود را برای سفر به شوروی قانع کند»^۱. بنابراین، کلاس زبان روسی را ترک کرد و مجدداً به شرکت تلفن بازگشت. از آن پس حسن پور، گه‌گاه او را می‌دید و از او تقاضای «پول شخصی» می‌کرد. پس از چند ماه، «حسن پور به او پیشنهاد کار در یک گروه سیاسی را داد». پاسخ مشیدی همان پاسخی بود که به کیان‌زاد داده بود. البته افزود: «از نظر کار عملی احساس عدم قدرت و امکان می‌نمایم و یا حداقل کاری که به من ارجح می‌شود باید سبک باشد که من بتوانم انجام دهم.»^۲ حسن پور پذیرفت و بعد از مدتی او را با نام مستعار ضیایی به فاضلی معرفی کرد.

محمد هادی فاضلی در سال تحصیلی ۴۱-۴۲ در رشته برق دانشگاه پلی‌تکنیک پذیرفته شد و از اوایل سال سوم تحصیلی، فعالیت‌های خود را در چارچوب امور صنفی دانشگاه آغاز کرد. او از رهگذر همین فعالیت‌ها در سال چهارم با حسن پور آشنا شد. فاضلی پس از فارغ‌التحصیلی در بهمن ماه ۱۳۴۵ به خدمت زیر پرچم اعزام شد؛ در حالی که هم‌چنان ارتباط خود را با جامعه فارغ‌التحصیلان دانشکده حفظ کرده و به عضویت آن جامعه درآمده بود. پس از خاتمه دوران سربازی در اوایل مهر ۱۳۴۷ با حسن پور برخوردهایی داشت که این برخوردها به دیدارهای دائمی و گفت‌وگو درباره مسایل سیاسی و اجتماعی منتهی شد. حسن پور در این ملاقات‌ها توانست نظر مساعد فاضلی را برای فعالیت در یک گروه سیاسی جلب کند.

حسن پور همچنین در این ایام (پاییز سال ۴۷) با سیف‌دلیل صفایی که او نیز به تازگی از خدمت زیر پرچم مرخص شده بود و در شرکت تولیدارویه کار اشتغال ورزیده بود؛ تماس گرفت و از او برای فعالیت سیاسی دعوت به عمل آورد. سیف‌دلیل صفایی نیز دانشجوی ورودی سال ۴۲ - ۴۱ دانشکده پلی‌تکنیک

۱. شعاع‌الله مشیدی، همان.

۲. مشیدی، همان.



بود. آنها سال اول را در یک کلاس سپری کردند. ولی به علت مردود شدن حسن پور در همان سال اول، ارتباطات آنان به فعالیت‌های صنفی دانشکده محدود شد. دلیل صفایی اگرچه نه به عنوان فردی مؤثر، ولی همواره در میتینگ‌ها و اعتصابات جبهه ملی شرکت می‌کرد. او پس از پایان تحصیلات به خدمت زیر پرچم اعزام شد و اکنون نیز «آمادگی خود را برای قبول فعالیت سیاسی اعلام داشت.»

مهدی سامع نیز بدون آنکه از تشکیلاتی سخن بگوید قرار جداگانه‌ای با رحیم سماعی داشت و همچنین، قرار بود محمود نوابخش به فاضلی معرفی شود که این معرفی صورت نگرفت.

پس از آن، محمدهادی فاضلی با سیف‌دلیل صفایی تماس گرفت و با اشاره به صحبت‌های حسن پور با او، از دلیل صفایی خواست تا برای ساختن تی. ان. تی. با گروه همکاری کند. فاضلی و دلیل صفایی نیز در دوران دانشکده هم‌کلاس بودند و حتی در دوران سربازی نیز، در یک گروهان خدمت می‌کردند. پس از خاتمه دوره مقدماتی چون محل خدمت هر دو در تهران بود؛ لاجرم، هم‌منزل شدند و اکنون آن دو درصدد تهیه تی. ان. تی. بودند.

حسن پور پس از مدت‌ها که رابطه‌اش با هوشنگ دلخواه قطع شده بود؛ به سراغ او می‌رود و از وی می‌خواهد که با آنان همکاری کند. دلخواه نیز، پس از مدتی برای این همکاری متقاعد می‌شود. بعد از آن، با نام مستعار «رضا» به سیف دلیل صفایی معرفی و پس از مدت‌ها دوری، بار دیگر به عرصه فعالیت سیاسی کشیده شد.

دلیل صفایی که با نام مستعار «وفا» به او معرفی شده بود؛ از «رضا» می‌خواهد که برای آنان پوسته نارنجک بسازد. آنچه که او می‌سازد؛ نمی‌تواند رضایت دلیل صفایی را جلب کند. اما، از آنجا که دلخواه مقروض بود؛ و درآمدهای مغازه نیز چندان نبود که بتواند قروض خود را اداء کند؛ وقتی دلیل صفایی به او پیشنهاد کمک مالی کرد؛ آن را پذیرفت. با این همه، این کمک‌ها مانع از آن نبود که دلخواه دریابد «دست به کار خطرناکی» زده است. از آن پس در انجام وظایفی

که وفا به او می‌سپرد؛ کوتاهی می‌کرد و همین موجب نقار و کدورت بین آن دو شد. بالاخره، پس از مدتی بر اثر مشاجره، ارتباط آنان به کلی قطع گردید. هر چند حسن پور گه‌گاه، به سراغ او می‌رفت؛ ولی دیگر درباره مسایل سیاسی با او سخنی به میان نمی‌آورد.

مدتی پس از قطع روابط دلخواه، در اوایل سال ۴۸ این بار حسن پور، مهدی سامع را که دانشجوی سال آخر بود؛ با نام مستعار «علایی» به فاضلی معرفی کرد. او نیز، علایی را با نام مستعار «سیاه» به منزل سیف دلیل صفایی برد تا تیم علمی تکمیل شود و تحقیقات را برای ساخت تی. ان. تی. ادامه دهند. مهدی سامع بر خلاف دیگران که اظهار می‌کنند کار ساخت تی. ان. تی. به نتیجه نرسید؛ می‌نویسد: «تا من بودم در مورد ساختمان تی. ان. تی. ساختمان فولمینیات و ساختمان فولمینیات با محترقه الکتریکی، کار نتیجه‌بخش بود.»

حسن پور همچنین، توانست تیم اسلحه را با مسئولیت خود سامان دهد. او برای این امر در اوایل سال ۴۷ با مرتضی (اسکندر) رحیمی مسچی که دوران خدمت خود را در روستای کهریز از توابع رضائیه سپری می‌کرد، صحبت کرد و با پرداخت یک‌هزار تومان از وی خواست که یک قبضه اسلحه کمری خریداری کند. مسچی نیز اسلحه را خریداری کرده، به حسن پور تحویل می‌دهد. در شهریور همان سال، حسن پور به منزل مسچی در لاهیجان رفت.

مسچی در آن ایام، برای گذراندن مرخصی به زادگاه خود بازگشته بود. حسن پور برای او توضیح داد؛ برخلاف آنچه که وعده داده بود، نتوانست برای دیدنش به رضائیه برود. در این ملاقات، حسن پور مبلغ دو هزار تومان دیگر برای خرید اسلحه به رحیمی مسچی داد و وی نیز، سه قبضه سلاح کمری دیگر خریداری کرد. مسچی می‌نویسد:

بعد از آن قرار شد که شخص دیگری به دیدنم بیاید و طبق قرار قبلی که حسن پور با من گذاشته بود شخصی به دیدنم در رضائیه آمد و مقداری پول در



حدود ۷۵۰۰ تومان در اختیارم گذاشت و قرار شده بود که من جمعاً در حدود ۱۰ عدد اسلحه (غیر از اولی) بخرم و این کار را هم کردم و بعد از آن پیشنهاد شد که اگر می‌توانی اسلحه بلند تهیه کن و در جریان خرید اسلحه بلند بود که شخص دیگری به نام رحمت نذیری به دیدنم آمد البته این شخص احتیاج نبود که به من معرفی شود چون دوست دوران تحصیلی من بوده و در این تاریخ من با دو نفر غیر از حسن پور رابطه داشتم یکی همان رابط اولم (اسم مستعارش یادم نیست) و دیگری رحمت نذیری ولی این دو همدیگر را نمی‌شناختند. در جریان خرید اسلحه من به تنهایی می‌خریدم و در موقع حمل گاهی حسن پور و در یک شرایط رابط اولم و یک مرتبه هم به وسیله نذیری انجام گرفت. البته این موقعی بود که خدمت تمام شده بود و قرار بود با مقدار وسایلی که دارم (وسایل زندگی) به شهر خود برگردم و در همین سفر بود که دو عدد اسلحه بلند که یکی برنو بلند و دیگری برنو کوتاه بود با خودم به لاهیجان بردم و مدت ۱۰ الی ۱۲ روز در خانه‌ام بود تا اینکه در یک شب آن را رد کردم و بعد از آن به طور کلی بیکار بودم (از نظر شغلی) و این در اوایل سال ۴۸ بود.^۱

رابط اول که رحیمی مسچی نام او را فراموش کرده بود، مهدی سامع است که می‌نویسد: «ایشان را برای اولین مرتبه من در رضائیه طبق قراری که آقای حسن پور گذاشته بود؛ دیدم. ایشان گفتند یک برنو بزرگ خریده‌ام حدود ۳۰۰۰ تومان بدون مهمات که البته من اعتراض کردم که چرا مهمات ندارد.»^۲

حسن پور همین درخواست را از هوشنگ (محمد) نیری کرد. حسن پور توسط برادرانش در سنال ۴۷ با نیری آشنا شده بود. در ابتدا آنان با یکدیگر درباره مسایل سیاسی بحث می‌کردند. پس از آن که نیری در دی ماه سال ۴۸ به عنوان سپاهی دانش عازم لرستان شد؛ حسن پور از او می‌خواهد که در مورد امکان تهیه اسلحه در آن منطقه پرس و جو کند. مبلغی نیز در اختیار او گذاشت تا در صورت

۱. مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده

شماره ۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۲.

۲. مهدی سامع، همان، ص ۷.



موفقیت چند قبضه اسلحه خریداری کند. نیری نیز با اندکی تلاش توانست دو قبضه اسلحه قلمی خفیف، یک کلت ۴۵ میلی‌متری و یک قبضه تفنگ پنج تیر خریداری کند، این اسلحه‌ها ابتدا در خانه علی بوستانی انبار شد و سپس آن را به حمید اشرف تحویل دادند.

گسستگی‌ها و ملاقات‌های اتفاقی

پیش‌تر، به قطع ارتباط حسن‌پور و حمید اشرف در اوایل سال ۴۷ اشاره کردیم. پس از آن، حسن‌پور، خانه‌اش را عوض کرد و امکان هرگونه ارتباط مجدد آن دو، عملاً برای مدتی نامعلوم، متفی شد. اما آن دو، در بهمن سال ۴۷ به طور کاملاً تصادفی یکدیگر را جلوی دانشگاه می‌بینند، حسن‌پور می‌نویسد:

حتی آقای قاضی‌زاده نیز بود با من سلام علیک می‌کند قاضی به من می‌گوید این را از کجا می‌شناسی من می‌گویم که در جریان دانشگاه می‌شناسم بعد آدرس خانه‌ام را به ایشان می‌دهم و ایشان می‌آیند و با من در خانه جدیدم ملاقات می‌کنند و حرف‌هایی که مطرح می‌شد عبارت بودند از اینکه ایشان می‌خواستند ما را ببینند و فعالیت جدیدی را شروع کنند. من به ایشان می‌گویم که ما اینقدر کار کرده‌ایم شامل تهیه چند سلاح و فعالیت تیم شهر و او نیز می‌گوید که با عبدالله، موتوری خریده است و کار می‌کند

قرار می‌شود که آقایان هوشنگ [حمید اشرف] و دانش بهزادی و نوشیروان پور تیم کوه را شامل شوند و هدف شناسایی مناطق البرز مرکزی، دره‌های دو هزار و سه هزار بود و تیم شهر توسط علایی (سامع) و فاضلی و [سیف دلیل] صفایی کار کنند و وسایل لازم را برای کار مخفی در شهر آماده کنند و نیز شهر را بشناسند و نقاط ضربه‌پذیر آن را پیدا کنند و در این مورد کار می‌کردند.

اطلاع دارم که آقای فاضلی به عنوان جستجو در مورد نقاط شبکه توزیع برق هر منطقه فعالیت‌هایی کرده است. و نقشه را نیز ایشان تهیه کردند و نیز روی ماده منفجره با فرمولی که من داده بودم کار می‌کردند و به نتیجه نرسیده



بودند. و چیز خمیرمانندی در می‌آوردند ولی فولمینیات را ساخته بودند. من
 ساختم ولی فرمولش را من دادم.^۱

حسن پور، حمید اشرف را با نام مستعار محمدی به مهدی سامع معرفی
 می‌کند. قرار می‌گذارند حمید اشرف مسئول تیم کوه و مهدی سامع نیز عضو تیم
 علمی شود. سامع پس از مدت کوتاهی برای ادامه خدمت سربازی به شیراز رفت
 و در آنجا دستگیر شد.

حسن پور، با آنکه در نیمه فروردین سال ۴۸ به خدمت زیر پرچم اعزام
 گردید؛ ولی تکاپوها همچنان برای جلب و جذب افراد جدید به گروه ادامه
 داشت. براساس قرعه‌کشی، فارغ‌التحصیلان رشته شیمی به خدمت سپاه دانش
 درآمدند و برای گذراندن دوره آموزشی عازم پادگان فرح‌آباد شدند. در آنجا،
 حسن پور با احمد خرم‌آبادی که او نیز فارغ‌التحصیل دانشکده پلی‌تکنیک بود؛
 آشنا شد و مباحثی بین آنان درگرفت.

خرم‌آبادی می‌نویسد:

در این مدت بود که من با او، یعنی حسن پور مستقیماً بحث‌هایی می‌کردیم
 راجع به خدا که من کاملاً به او ایمان داشتم و دارم، راجع به مذهب که من
 قرآن و ائمه اطهار را قبول داشتم و دارم ولی او نسبت به خدا اعتقاد ضعیفی
 داشت یعنی در شک بود و ائمه را قبول نداشت، راجع به مملکت صحبت
 کردیم که او می‌گفت باید به مردم خدمت کرد؛ به هر صورت که ممکن است
 و من ابتدا اصلاح خویشتن را پیشنهاد می‌کردم و بعداً اصلاح جامعه را.^۲

اعتقاد خرم‌آبادی به خدا و مذهب باعث شد که بعدها، حسن پور درباره‌اش

بنویسد:

۱. غفور حسن پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۵.
 ۲. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره
 ۱۳۵۸۱۰، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص ۴.



ایشان از میان ما از همه کمتر کمونیست می باشد چون به احتمال زیاد حتی یک کتاب نیز مطالعه ننموده.^۱

با آنکه رابطه حسن پور و خرم آبادی پس از پایان دوره آموزشی و به خاطر اعزام خرم آبادی به قزوین، به حالت تعلیق درآمده بود؛ ولی در فروردین ۴۹ که خرم آبادی به اصرار مادر و پدر بزرگش و با کمک تیمسار همایونی به پادگان عشرت آباد در تهران انتقالی گرفت؛ مجدداً بین آن دو، رابطه ایجاد شد.

حسن پور برای تکمیل تیم علمی و دستیابی سریع تر به تی. ان. تی. احمد خرم آبادی را که فارغ التحصیل رشته شیمی بود؛ مناسب تشخیص داد. او برای متقاعد ساختن خرم آبادی به مبارزه مسلحانه، کتاب «جنگ های چریکی» چه گوآرا را به او داد و به او یادآور شد که «این طور باید خدمت کرد».^۲

خرم آبادی پس از مطالعه، در قراری که با حسن پور در خیابان کاخ گذاشته بود؛ به او اطلاع داد که با «این نوع خدمت مخالف» است. بالاخره پس از مدتی گفت وگو حسن پور گفت: «من ترا به دوست دیگری معرفی می کنم که او به تو کتاب می دهد».^۳ این دوست دیگر، فاضلی بود که با نام مستعار درویش در اواخر خرداد ماه یا اوایل تیرماه سال ۴۹ سر قرار خرم آبادی که اینک «تقوی» نامیده می شد؛ حاضر گردید.

در دو - سه ملاقاتی که آن دو با یکدیگر داشتند؛ فاضلی چند کتاب برای مطالعه در اختیار خرم آبادی گذاشت. در یکی از این ملاقات ها فاضلی از خرم آبادی خواست که در روز معینی «به خانه شماره ۲۰ حوالی ۲۴ اسفند» برود. در روز موعود خرم آبادی به آنجا رفت. «بعد از مدتی حسن پور هم آمد و بدون اینکه

۱. غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، همان، تک نویسی بدون تاریخ، درباره احمد خرم آبادی.

۲. احمد خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۵.

۳. احمد خرم آبادی، همان.



کلمه‌ای راجع به موضوع صحبت شود، بساطی دایر کردند.^۱ خرم‌آبادی فهمید این «بساط» برای تهیه تی. ان. تی. است. در آن روز، سیف دلیل صفایی که خرم‌آبادی از او به نام «صفائیان» یاد می‌کند نیز، حضور داشت. در حین انجام آزمایش، دفترچه‌ای به خرم‌آبادی دادند و از او خواستند که مطالب مربوط به آزمایش را در آن بنویسد. او نیز چنین کرد. پس از پایان کار به خرم‌آبادی گفته شد که از این پس با صفائیان تماس خواهی داشت و او برای تو کتاب خواهد آورد.

خرم‌آبادی در همین باره نوشته است:

به هر حال من به خانه رفتم ولی مات مانده بودم و نمی‌دانستم که نوشتن این مطالب برای متعهد کردن من می‌باشد.^۲

زیرا، بر حسب اظهار او، به وی گفته شد:

می‌بینی که دست‌خط تو را داریم، کوچکترین قدمی به چپ و راست برداری به ضرر خودت تمام می‌شود از این پس تو باید بیایی و این کار را انجام دهی گویا مرا به جای حسن پور انتخاب کرده بودند.^۳

گرچه، بعید نیست که خرم‌آبادی برای تبرئه خود در نوع مناسبات و گفت‌وگوهایش با حسن پور، فاضلی و دلیل صفایی اندکی دخل و تصرف کرده باشد؛ ولی حسب دیگر شواهد نمی‌توان آنها را یک‌سره بی‌پایه دانست. خرم‌آبادی، برای اثبات دخالت نداشتن خود در تهیه تی. ان. تی. خطاب به بازجو می‌نویسد: «به خدا قسم من در تهیه TNT با آنها همکاری نداشتم» و حتی فراتر از آن هنگامی که بازجو منظور او را از مطالعه کتب و جزوات کمونیستی

۱. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۳، ص ۴.

۲. احمد خرم‌آبادی، همان.

۳. خرم‌آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۴، ص ۲.



جویا می‌شود خرم‌آبادی می‌نویسد: «به خدای یکتا قسم غرض خاصی نداشته‌ام و تا به حال کتابی نه به کسی داده‌ام و نه حتی توصیه خواندن کتابی را به کسی کرده‌ام.»^۱

محمدهادی فاضلی نیز در اواسط سال ۴۸ از همکلاسی پیشین خود، اسماعیل معینی عراقی خواست تا برای ساختن دستگاه فرستنده و گیرنده با او همکاری کند. معینی به این دعوت پاسخ مثبت داده، کار روی این دستگاه را آغاز می‌کند و به نتایجی نیز دست می‌یابد. در پایان همین سال، فاضلی او را با مشیدی آشنا می‌کند و این بار، آن دو با یکدیگر همکاری می‌کنند و موفق می‌شوند، فرستنده‌ای با برد ۳۰۰ متر بسازند.

تلاش برای آغاز فعالیت چریکی

مقارن این ایام، یعنی پس از سپری شدن بیش از یک سال، در زمستان سال ۴۸ صفایی فراهانی در اندیشه بازگشت بود. موضوع را با صفاری مطرح کرد و او گفت، خطرناک است؛ چون به قاچاقچی‌ها نمی‌شود اعتماد کرد. صفایی با یک عراقی اهل بصره که عضو جبهه آزادی خلق بود؛ طرح دوستی ریخت و با او موضوع را مطرح کرد. او وعده داد که مساعدت کند.

صفایی، از اردوگاه اجازه مرخصی یک ماهه گرفت. با فرد عراقی به بصره آمد و از آنجا نیز به اتفاق تا نزدیک خط آهن تهران - خرمشهر آمدند. صفایی تا دمیدن آفتاب در کنار خط آهن خوابید و در اولین ساعات روز، خود را به جاده رساند و بی‌درنگ به تهران آمد. در تهران، مستقیماً به سراغ هوشنگ دلخواه رفت و ماجرای سفر خود به اردن را برای او بازگفت. سپس از وی درخواست کرد که او را با دوستانش مرتبط سازد.

دلخواه گفت با آنکه کلیه تماس‌هایش قطع شده است؛ ولی می‌تواند حسن‌پور را پیدا کند. دلخواه به سراغ حسن‌پور رفت و آمدن صفایی فراهانی را به اطلاع او

۱. خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۴، ص ۲.



رساند. حسن‌پور پیشنهاد کرد به منزل «وفا» برود و قراری برای آن شب با هم‌اتاقی او، به نام «جلیل» بگذارد. شب هنگام، صفایی فراهانی با امانت نهادن یک قبضه اسلحه پیش دلخواه، به منزل «وفا» (سیف‌دلیل صفایی) رفت. مهدی سامع نیز از طریق حسن‌پور مطلع می‌شود که «ناصر» (علی‌اکبر صفایی فراهانی) بازگشته است و قرار می‌شود که سامع نیز به دیدن او برود. سامع می‌نویسد:

وقتی آنجا رفتم آقای قدا کوتاه آنجا بود با هم آشنا شدیم و قرار شد که من، محمدی [حمید اشرف] و حاجی [اسکندر صادقی‌نژاد] را پیش ایشان بیاورم.^۱

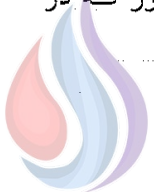
صفایی فراهانی طی دو هفته‌ای که در تهران بود؛ گفت‌وگوهایی با غفور حسن‌پور و حمید اشرف داشت و در جریان اوضاع و احوال رضایت‌بخش داخل قرار گرفت. حمید اشرف در جمع‌بندی یک‌ساله نوشت:

هدف او جمع‌آوری مجدد رفقای دیرین و سازماندهی یک جنبش روستایی بود. هنگامی که به ایران رسید علیرغم تصوراتش با گروه آماده‌ای مواجه شد که بسیاری از عوامل لازمی را که او برای اجرای برنامه‌اش به آن‌ها نیازمند بود در اختیار داشت.^۲

دیدارها و گفت‌وگوهای اولیه صفایی فراهانی با حسن‌پور و حمید اشرف، آنان را به این نتیجه رساند که زمینه برای آغاز فعالیت‌های چریکی، آماده است. با مناسب تشخیص دادن موقعیت برای این کار، بنا بر آن گذاشته شد که صفایی مجدداً به اردن بازگردد و این بار، تا آنجا که ممکن است؛ با خود اسلحه به داخل کشور بیاورد. در روز موعود، ساعت ۶/۳۰ دقیقه صبح، علی‌اکبر صفایی فراهانی به اتفاق اسکندر صادقی‌نژاد، عازم اهواز شد. در آنجا، ابوالقاسم طاهرپور که در

۱. مهدی سامع، همان، ص ۶.

۲. حمید اشرف، جمع‌بندی یک‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، مقدمه، ص ۲.



اهواز ساکن بود به آنان ملحق شد و به اتفاق، به سوی خرمشهر حرکت کردند. در حومه خرمشهر، صفایی به تنهایی از طریق بیابان به سوی اروندرود رفت. محل ملاقات او با فرد «بصره‌ای» که صفایی را از اردن تا عراق، همراهی کرده بود؛ سمت شمالی پل متحرک بود. فردای آن روز، آنان یکدیگر را یافتند و به سوی اردن حرکت کردند. در آنجا صفایی به سراغ صفاری که در یکی از پایگاه‌های فلسطینی بود، رفت.

پس از گذشت چند ماه، آنان تدریجاً مقداری سلاح تهیه و در چمدان جاسازی کردند و چند ماه بعد، هر دو، مرخصی گرفته و به سوی عراق آمدند. در مرز عراق و اردن، در بازرسی از چمدان‌ها، اسلحه‌ها کشف شد. آنان در توضیح گفتند که اسلحه‌ها را برای مرکز تمرین الفتح در بغداد می‌برند. نیروهای عراقی، اسلحه‌ها را در قبال رسید، از آنان تحویل گرفتند.

صفایی در بغداد، موضوع را با مسئول دفتر الفتح در میان گذاشت و او آنان را به «امن‌العام» راهنمایی کرد. در این هنگام، صفایی دوستی را از الفتح دید که اکنون به «جبهه آزادی عرب»، یک سازمان چریکی بعثی، پیوسته بود. صفایی شرح ماوقع را برای او بازگفت و او نیز، صفایی را به یک ستوان، به نام دکتر جبوری معرفی کرد. آنان به اتفاق به «امن‌العام» نزد سرگرد عبدالرحیم التکریتی رفته و داستان را بیان کردند. عبدالرحیم التکریتی با اندکی سوءظن، بالاخره پذیرفت که آن دو را به همراه یک مأمور عراقی و از طریق «امن‌العام» به ایران بازگرداند.

صفایی به همراه مأمور عراقی به مرز اردن رفت و با دریافت سلاح به بغداد بازگشت؛ تا به همراه صفاری از طریق بصره به ایران بازگردند. آنان از بصره در حالی که دو مأمور عراقی همراه‌شان بودند؛ سوار یک دستگاه وانت شده، به سوی مرز حرکت کردند. در نزدیکی‌های خط آهن، دو مأمور عراقی بازگشتند و صفایی و صفاری نیز پس از پیمودن مسافتی در هوای گرگ و میش، در حوالی جاده خرمشهر اسلحه‌ها را دفن کردند و تا برآمدن روز در گودالی به سر بردند. سپس، خود را به جاده رساندند و به تهران آمدند. این بار نیز مستقیماً سراغ



هوشنگ دلخواه رفته و شب را در منزل او بیتوته کردند. صفایی از دلخواه خواست که آنان را به نزد حسن‌پور ببرد؛ اما، چون حسن‌پور در سربازی بود و دلخواه از او آدرسی نداشت؛ ناگزیر و به رغم تأکیدات «وفا» به او که دیگر سراغ آنان نرود؛ به منزل «وفا» مراجعه کرد و آمدن ناصر را به اطلاع او رساند. به او گفته شد که شب هنگام، صفایی و همراه او در خیابان صفی‌علیشاه از جنوب به شمال حرکت کنند؛ تا آنان را سوار اتومبیل نمایند.

از آن پس ناصر (صفایی‌فراهانی) و اکبر (صفاری‌آشتیانی)، در منزل سیف دلیل صفایی که با برادرش محمدعلی و محمدهادی فاضلی زندگی می‌کرد؛ ساکن شدند.

پس از چند روز، صفاری مأموریت می‌یابد سلاح مدفون شده در خرمشهر را به تهران منتقل کند. برای همین، طی قراری فاضلی، اسکندر صادقی‌نژاد را به اسماعیل معینی عراقی که اتومبیلی داشت؛ معرفی می‌کند. صادقی‌نژاد از او می‌خواهد که خود را با وسیله نقلیه‌اش برای مأموریتی دو - سه روزه به «قم» آماده کند. در روز موعود صادقی‌نژاد و معینی عراقی از مقابل آتش‌نشانی خیابان شهباز به سوی «قم» حرکت کردند. پس از عبور از قم، معینی عراقی پی می‌برد که مأموریت آنان انتقال محموله‌ای از خوزستان به تهران است.

بعد از ظهر آن روز، آنان در اهواز به منزل طاهرپرور رفتند و صفاری نیز با اتوبوس خود را از تهران به آنجا رساند. غروب روز بعد، آنان از اهواز به طرف خرمشهر حرکت کردند و صادقی‌نژاد و صفاری آشتیانی در پنج کیلومتری خرمشهر پیاده شده، به سوی نقطه‌ای که سلاح‌ها در آنجا مدفون بود، رفتند و ساعتی بعد معینی عراقی و طاهرپرور که به خرمشهر رفته بودند؛ در همان نقطه آن دو را یافتند و با محموله مورد نظر که مجموعاً شامل پنج اسلحه کمری، ۲ قبضه مسلسل دستی، ۱۲ عدد نارنجک و مقداری فشنگ و دینامیت بود؛ راهی اهواز شدند.

فردای آن روز صادقی‌نژاد و معینی عراقی به سوی تهران حرکت کردند.



از سوی دیگر، در مذاکراتی که صفایی فراهانی، حمید اشرف و غفور حسن پور با یکدیگر داشتند؛ به این نتیجه رسیدند که باید هر چه زودتر و همزمان در کوه و شهر عملیات را آغاز کنند.

تأمین نیروی انسانی و تهیه پول برای تدارک نیازمندی‌ها و ملزومات زندگی در کوه اعم از خوراک، پوشاک، کوله‌پشتی و دارو، دغدغه اصلی گروه به حساب می‌آمد.

برای تهیه پول، سرقت از بانک، سهل‌الوصول‌ترین و مطمئن‌ترین راه می‌نمود. برای این منظور، از سوی فاضلی و حمید اشرف، بانک ملی در خیابان وزراء پیشنهاد شد. صفایی فراهانی نیز چند بار به آنجا رفت و موقعیت را بررسی کرد. بالاخره محل، مناسب تشخیص داده شد.

معینی عراقی از سوی فاضلی مأموریت یافت در ساعات مختلف بانک را تحت نظر بگیرد و بهترین ساعتی را که خیابان خلوت و عبور و مرور کم است؛ گزارش کند. معینی عراقی به مدت دو روز به تنهایی و یک روز نیز با فاضلی بانک را تحت نظر داشت و بالاخره ساعت یک بعدازظهر، زمان مناسب برای عملیات تشخیص داده شد.

متعاقب آن حمید اشرف به فاضلی مأموریت داد تا یک جفت پلاک اتومبیل و یک دستگاه اتومبیل سرقت کند. فاضلی نیز این مأموریت را به معینی عراقی و مشیدی سپرد.

در یک بعدازظهر که آنان برای همین منظور خیابان‌ها را می‌گشتند؛ در ضلع شرقی پارک فرح (لاله کنونی) موقعیت برای سرقت پلاک فراهم شد. پس از جدا کردن پلاک از بدنه اتومبیل آن را به فاضلی تحویل دادند. چند شب بعد، آن سه هنگام گشت‌زنی، در حوالی خیابان آریامهر، پیکان سفیدرنگی را برای سرقت مناسب دانستند. مشیدی مراقب اطراف بود. معینی نیز پیکان را روشن کرده و به راه انداخت و به منزل خود برد و پس از ده روز، آن را به فاضلی تحویل داد.

در روزی که برای سرقت تعیین گردید؛ قرار شد فاضلی از شمال خیابان وزراء به سمت جنوب و حمید اشرف نیز از جنوب به سمت شمال حرکت کنند



و در رأس ساعت معینی، فاضلی، اشرف را از نبود پلیس و حضور کارمندان در بانک آگاه سازد و سپس به راه خود ادامه دهد.

در آن روز، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی، حمید اشرف و صادقی نژاد با اتومبیلی که رانند آن به عهده معینی عراقی بود؛ در ساعت مقرر نزدیک بانک پیاده شدند. پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات، معینی عراقی که در اتومبیل منتظر بود؛ آنان را سوار کرده و در خیابان تخت طاووس پیاده‌شان کرد.

یک میلیون و ششصد و نود هزار ریال وجه برداشتی از بانک، جهت نگهداری به فاضلی که مسئول امور مالی بود؛ تحویل داده شد. با این پول بخشی از وسایل مورد نیاز را برای رفتن به کوه تهیه کردند. از این پس شناسایی مناطق کوهستانی به عنوان «یک عمل اصلی»^۱ در دستور کار قرار گرفت.

اکنون، با قطعی شدن عزیمت افراد به کوهستان، جذب افراد شتاب بیشتری پیدا می‌کند. اسکندر صادقی نژاد به سراغ هادی بنده‌خدا لنگرودی می‌رود. وی پیش از آنکه به علت مردود شدن از دانشکده پلی تکنیک اخراج شود؛ در سال تحصیلی ۴۶ - ۴۵ نماینده کلاس دوم رشته مکانیک بود و از رهگذر فعالیت‌های صنفی با حسن پور آشنا می‌شود. آنان در اواخر سال ۴۸ چند برنامه کوهنوردی در کوه‌های شمال اجرا می‌کنند؛ ولی در اوایل سال ۴۹ حسن پور با قطع روابط خود، او را به اسکندر صادقی نژاد معرفی می‌کند و اکنون آن دو، درباره رفتن به کوه با یکدیگر سخن می‌گویند.

صفایی فراهانی به دیدار جلیل انفرادی می‌رود و به او اطلاع می‌دهد: «مقدمات کار فراهم شده و ما به زودی به کوه خواهیم رفت.»^۲ جلیل انفرادی نیز از این امر استقبال می‌کند. در اواخر مرداد، صفایی طرحی از یک کوله‌پشتی به او داد و

۱. علی‌اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۹۸-۱۳۵۸۰۲، ص ۸.

۲. جلیل انفرادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، گزارش بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۸، ص ۲.



سفارش کرد که مقداری از آن تهیه کند. انفرادی نیز براساس آن طرح، شش عدد کوله‌پشتی برای نیمه شهریور آماده کرد.

حمید اشرف نیز در دهه اول شهریور سال ۴۹ به سراغ عباس دانش‌بهزادی می‌رود و از او می‌پرسد: «آیا مایلی به کوه بروی؟» پاسخ دانش‌بهزادی هم، مثبت است.

البته پیش از استفسار حمید اشرف، دانش‌بهزادی که در تابستان سال ۴۷ به همراه نوشیروان‌پور تیم کوه را دایر کرده بود؛ آمادگی لازم را جهت عزیمت به کوه پیدا کرد. به طوری که در اردیبهشت یا خرداد، به منظور ترغیب دیگران برای رفتن به کوه به سراغ دوستان دیرین خود می‌رود. دانش‌بهزادی برای تحت تأثیر قرار دادن ایرج صالحی به او می‌گوید، کسانی که به کوه می‌روند «به تو که به واسطه تحصیل در رشته دامپزشکی با اصول پزشکی آشنا هستی، نیازمندند.»^۱ صالحی نیز این دعوت را می‌پذیرد. از آن پس وظیفه‌ای که برای او تعیین می‌شود، مطالعه در مورد درمان‌های جراحی و سایر درمان‌ها بود. متعاقباً بهزادی، قنندچی و صالحی را با کریم (حمید اشرف) آشنا می‌کند.

در نهایت، بهزادی مأمور می‌شود مقداری دارو خریداری کرده، همراه گروه به کوه برود.

مبارزه در شهر، نبرد در کوهستان

گفتیم که صفایی فراهانی پس از بازگشت از سفر دوم خود به اردن در منزل سیف دلیل صفایی اقامت‌گزید. صفایی فراهانی در ضمن گفت‌وگوهایی که با او داشت؛ گه‌گاه از وی در مورد افراد علاقه‌مند به کار سیاسی سؤال می‌کرد. روزی

۱. عباس دانش‌بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۳.

۲. ایرج صالحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، بازجویی، جلسه دوم، ص ۲.



دلیل صفایی در پاسخ گفت: «دوستی دارم که با هم ملاقات می‌کنیم و دارای زمینه فکری خوبی است.»

دلیل صفایی این دوست را از دوران تحصیل در دانشکده می‌شناخت و سال قبل او را حسب تصادف در خیابان دید و گپ‌وگفت ابتدایی به ملاقات بعدی و تبادل شماره تلفن کشید. پس از آنکه دلیل صفایی از جانب شرکت محل کار خود عازم مأموریت خارج از کشور شد، این ارتباط قطع شد. اما پس از بازگشت مجدداً یکدیگر را یافتند و هر چند هفته یکبار ملاقات و مذاکره می‌کردند و اکنون دلیل صفایی او را فردی مناسب برای عضویت در گروه ارزیابی می‌کرد. صفایی فراهانی از دلیل صفایی خواست تا ترتیب ملاقات آن دو را بدهد. دلیل صفایی به دوست خود پیشنهاد داد؛ او نیز پذیرفت. این ملاقات در منزل دلیل صفایی انجام شد.

روز ملاقات معلوم شد که ملاقات شونده، عباس مفتاحی است. صفایی فراهانی او را به خوبی می‌شناخت. زیرا در سال ۱۳۴۱ که در شهرستان ساری معلم بود؛ در آنجا تصمیم گرفت در آزمون متفرقه سال آخر متوسطه شرکت و دیپلم ریاضی بگیرد. بنابراین، از همکارانش خواست تا دانش‌آموزی را که درس ریاضی اش خوب باشد؛ به او معرفی کنند. همکاران او گفتند: «شاگردی در ششم ریاضی است که درش بسیار عالی است.» آن دانش‌آموز، عباس مفتاحی بود. از آن پس، مفتاحی به منزل فراهانی می‌رفت تا به او ریاضی یاد بدهد.

پس از آنکه مفتاحی در دانشگاه قبول شد و به تهران آمد، فراهانی نیز در هنرسرای عالی نارمک به تحصیل اشتغال ورزید. آنان چند بار یکدیگر را در تهران دیدند؛ ولی آن دیدارهای اتفاقی، دوامی نداشت و نتوانست زمینه همکاری مشترکی را فراهم کند. اینک آن دو، مجدداً به هم رسیده و درباره کار مشترک چریکی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند. در اولین جلسه، آنان پس از چهار ساعت گفت‌وگو به درک متقابلی از یکدیگر رسیدند. هنگامی که دلیل صفایی از فراهانی نتیجه مذاکره را پرسید او در جواب گفت: «این‌ها اهل مبارزه نیستند و فقط حرف

می‌زنند^۱ و هنگامی که دلیل صفایی در ملاقات بعد همین پرسش را از عباس مفتاحی می‌کند؛ او پاسخ می‌دهد:

دوست شما پیشنهاد نادرستی می‌کند و بدون اینکه شرایط محیط را در نظر بگیرد و امکانات را تجزیه و تحلیل کند پیشنهاد اعزام پنج نفر را به کوه شروع بهترین مبارزه می‌داند و ما به این اصول معتقد نیستیم و اصلاً با ایشان اختلاف نظر فاحش و کلی داریم.^۲

عباس مفتاحی در گزارش مفصل بازجویی ۷۷ صفحه‌ای که برای ساواک نوشت؛ در توضیح این ملاقات، چنین آورده است:

شب به خانه [دلیل] صفایی رفته بودم. سر صحبت با صفایی [فراهانی] فوری باز شده بود. فقط من با علی‌اکبر صفایی بحث می‌کردم و سیف دلیل به اطاق دیگری رفته بود. منزل او واقع بود در ۲۴ اسفند موضوع اصلی بحث ما بر سر رابطه شهر و کوه و بطور کلی مشی مبارزه مسلحانه بود. بطور ناخودآگاه برخورد صفایی با من چون از یک گذشته‌ای متأثر بود که در حقیقت کشاننده من به جریانات سیاسی او بود [برخوردی از موضع بالا بود] و به همین جهت حرفهای من که روزی شاگرد او بودم کمتر در او تأثیر داشت و عامل دیگر در این عدم تأثیر رعایت مسأله پنهانکاری بود که من گروه خودمان را خیلی کوچک و در حدود پنج - شش نفر نشان می‌دادم. اعتقاد کلی او مبارزه در کوه بود. در آن موقع او اصلاً مبارزه در شهر را قبول نداشت. به طور خلاصه استدلال او این بود که قدرت دستگاه در کوه ضعیف است ولی در شهر به طور کامل قدرتمند و مسلط است. من استدلالم برعکس بود. من می‌گفتم که استار در شهر تهران به دلیل کثرت جمعیت و شلوغی آن امکان پذیر است و این مسئله را قبول نداشت. ولی بعداً فهمیده بودم عملاً در گروه آنها یکدستی وجود نداشت. از طرفی آنها خودشان برای شهر خود را تدارک کرده بودند

۱. سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۲۹۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۱/۲۵، ص ۸.

۲. سیف دلیل صفایی، همان.



همچنان که برای کوه تدارک کرده بودند. به هر حال دوبار دیگر نیز با او صحبت کرده بودم و چون بحث ما به جایی نرسیده بود از هم جدا شدیم.^۱

حمید اشرف نیز به اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر و روستا اشاره می‌کند و می‌نویسد:

گروه رفیق احمدزاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا متکی به مبارزه دور گرفته در شهر آغاز گردد. ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزه همزمان در شهر و روستا را می‌داد... ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به تقدم عملیات در شهر معتقد بودیم ولی این تقدم از نظر ما فقط جنبه تاکتیکی داشت و به منظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تأثیرپذیری بیش‌تر از عمل کوه بود. در حالی که این تقدم زمانی، از نظرگاه رفقای گروه احمدزاده جنبه استراتژیک داشت.^۲

اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر یا کوه به منزله پایان مذاکرات آنان نبود. زیرا صفایی فراهانی به عباس مفتاحی پیشنهاد داد که روابط خود را با دلیل صفایی ادامه دهد؛ و اگر جزواتی دارند جهت مطالعه در اختیار آنان بگذارد. چندی بعد، حمید اشرف و مسعود احمدزاده نمایندگان دو گروه بودند که مذاکرات را در سراسر پاییز «بر استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه» ادامه دادند. جایگزین شدن مسعود احمدزاده به جای عباس مفتاحی از آن رو بود که «عباس مفتاحی به علت مشغله سربازی امکان آن را نداشت که وقت لازم را صرف این رابطه کند.» در حالی که مسعود احمدزاده بنا به صلاحدید هسته مرکزی گروه و به

۱. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۶۴۵، گزارش بدون تاریخ، صص ۳۹-۳۸.

۲. حمید اشرف، جمع‌بندی یک‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، بخش اول: از دره مکار تا

سیاهکل، ص ۳.



علت اخلال سربازی در فعالیت‌هایش از اول مهر ماه سربازی را ترک کرده و زندگی مخفی خود را آغاز کرد.^۱

اما از آن سو صفایی‌فراهانی به رغم نیاز به افراد جدید، منتظر به نتیجه رسیدن این مذاکرات نماند و اجرای عملیات در کوه را به جذب اعضاء گروه دیگر منوط ساخت. بنابراین، در یازدهم شهریور ماه، در نشستی که با حضور صفایی‌فراهانی، جلیل انفرادی، رحیم سماعی، مهدی اسحاقی، هادی بنده‌خدا لنگرودی، عباس دانش‌بهبزادی، حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد در دره هفت حوض، واقع در درکه، برگزار شد؛ درباره چگونگی عزیمت به مناطق کوهستانی توافق حاصل کردند.

حسن پور می‌نویسد:

یک ملاقات دیگر در هفت حوض من با ایشان داشتم که ملاقات نهایی بود و در آن مشخص شده بود که چه آدمهایی بروند. البته من پیشنهاد کردم که من + دو برادرم + ایرج نیری + هوشنگ نیری + بنده خدا + سماعی + عباس + ناصر + دانش‌بهبزادی بروند. ولی بعداً اسامی جدیدی انتخاب شد گویا به خاطر آن که این‌هایی را که من پیشنهاد کرده بودم ضعیف بودند و قرار می‌شود که من در گروه دوم بروم. دو برادرم منظور ابراهیم و محمدرضا بودند چون که احتمال می‌دادم پس از رفتن من آنها را بگیرند و ایرج و هوشنگ نیری را نیز به خاطر آن که با من دوست بودند بگیرند.

بعداً آدم‌های زیر انتخاب شدند: مهدی سماعی + پسرعموی مهدی سماعی + دانش‌بهبزادی + ناصر + امیدوار + بنده خدا. سپس دو نفر دیگر تا آنجا که من اطلاع دارم که یکی از آنها نام کوچکش ایرج و دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود و امسال سربازی خود را تمام کرده است رفتند و دیگری را نمی‌شناسم. ابتدا قرار بود که من این دو را آماده کنم به اضافه نوشیروان پور و علایی و محمود عبدمحمودی و یکی از دوستانش که حالیه سرباز و در

۱. مسعود احمدزاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی بدون تاریخ، ص ۶.



بندرعباس خدمت می‌کند برویم ولی چون که نوشیروان پور مخالفت کرده بود و محمود عبدمحمودی را که من رفته بودم دیده بودمش اول موافقت کرد ولی پس از آنکه به تهران آمد گفت باید سربازی‌اش تمام بشود و مرا نیز گذاشته بودند تا نوشیروان پور را قانع کنم و سپس برویم. چون که ماندن این شخص با این اطلاعات در شهر صحیح نبود. و در این ضمن اکبر و هوشنگ نیری که من به آنها معرفی کرده بودم با مقداری پول به عراق می‌روند تا اسلحه بخرند.^۱

دانسته نیست ملاقات آخر حسن پور با صفایی فراهانی در هفت حوض درکه، چه زمانی روی داده است؟ آیا منظور او همان نشست روز یازدهم شهریور ماه است؟

گشت گروه شناسایی در کوه

افراد حاضر در نشست درکه، سه روز بعد، در ۱۴ شهریور ماه، با دو دستگاہ سواری کرایه از خیابان امیرکبیر عازم چالوس شدند تا شناسایی خود را از «دره مکار»^۲ در نواحی جنگلی - کوهستانی شمال آغاز کنند.^۳

مدتی پس از رفتن آنان، تلاش حسن پور برای متقاعد کردن ابراهیم نوشیروان پور چابکسرایی که تازه از زندان بیرون آمده بود؛ و محمود عبدمحمودی، جهت پیوستن به افراد تیم کوه، بی‌حاصل ماند.

۱. غفور حسن پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۸.
۲. مکارود قریه‌ای است سر راه چالوس، بعد از سیاه‌بیشه، کلادک و دزدبند. دره مکارود نیز در همان محل، از جانب غربی جاده آغاز می‌شود.
۳. در اشاره به نام‌های مناطق محلی شمال، جز مواردی که عیناً از روی سند بازخوانی و «نقل» شده‌اند، همه‌جا (به ویژه در پاورقی‌ها) صورت کنونی نگارشی آن را از روی «نقشه راهنمای البرز مرکزی (قسمتی از استان تهران)، شماره ۱۳۰؛ طرح، تهیه و چاپ از: گیتاشناسی» و نیز، «نقشه راهنمای البرز غربی (گیلان)، شماره ۱۴۴؛ طرح، تهیه، لیتوگرافی و چاپ از: گیتاشناسی» نقل کرده‌ایم. بدیهی است عدم همخوانی احتمالی اسامی با صورت شایع محلی آن، که اتفاقاً در بازخوانی و تطبیق اسامی مندرج در گزارش‌ها نمود زیادی هم دارد، امری اجتناب‌ناپذیر بوده است.



نوشیروان پور پس از آن که ازدواج کرد؛ خود را از فعالیت سیاسی کنار کشید. حسن پور می نویسد:

آقای مهدی فردوسی به منزل من می آید می گوید آقای نوشیروان پور از زندان آزاد گردیده، کاری با ایشان ندارید؟ بنا به تمایل من آقای نوشیروان پور به خانه من می آید و به من می گوید مدتی فعالیت نکنم. بعد در راهرو منزل که آقای فردوسی حضور نداشتند من به ایشان می گویم عده ای رفتند دیگر این مسایل مطرح نیست و خودت را برای رفتن آماده کن. بعداً از طریق آقای فاضلی یا آقای حمید اشرف می شنوم که ایشان گفته من اصلاً با این جریانات مخالفم من دیگر نمی توانم کار کنم و حرفهایی نظیر اینها گویا بوده است.^۱

نوشیروان پور بعدها، به خاطر سرپیچی از مبارزه چریکی و رفتن به کوه، تاوان سختی پرداخت که به قیمت جان او تمام شد.

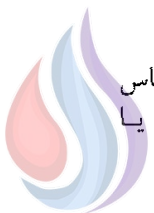
اما گروه کوه، پس از رسیدن به دره مکارود، طبق نقشه، راه پیمایی خود را آغاز کرد و پس از طی مسافتی به استراحت پرداخت. پس از صرف ناهار، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد با قطعی کردن قرار بعد، در جواهردشت^۲ به تهران بازگشتند. سایر افراد نیز، به راه خود ادامه دادند.

آنها از بیجدنو و فشکور گذشته و شب را در بالاتر از کنس دره به استراحت پرداختند. صبح روز بعد مجدداً حرکت کرده و از فاطر^۳ گذشتند. در اینجا منازعه ای بین صفایی فراهانی و رحیم سمعی در گرفت. زیرا آنان با هم قرار

۱. غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۱، ص ۱.

۲. جواهردشت، ناحیه ای جنگلی، سرد و نیمه مرطوب، در دامنه شمالی کوه توکس سر، که از توابع شهرستان رامسر است. در جنوب جواهردشت، کوه ساموس دیده می شود. (به نقل از: گیتاشناسی).

۳. احتمالاً نام مرسوم تر آن، چنانچه در نقشه های منطقه ای ضبط شده، «ناتر» است. مسیر حرکت گروه و منزلگاه ها تا زمان دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی براساس بازجویی های وی تنظیم شده است زیرا به رغم برخی اختلافات در نام توقف گاه ها و یا دیگر جزئیات، نسبت به گزارش دیگران از دقت بیشتری برخوردار است.



گذاشته بودند از مردم چیزی نپرسند که ایجاد شک و شبهه کند؛ اما «منوچهر [صفایی فراهانی] از یک مرد چوپان سؤالاتی راجع به کارش کرد که به وسیله مصطفی [رحیم سمعی] انتقاد شد. منوچهر از جا دررفت گفت پس یکی دیگر مسئولیت را بپذیرد ما به او گفتیم تو باید حوصله داشته باشی.»^۱

هر طور بود، گروه به ارتفاعات کندی‌چال^۲ رسید و دو روز در آنجا اقامت کرد. آنها، در این مدت، تمرین تیراندازی کردند و پس از آن حرکت کرده و به «دره‌ای که نامش را حریم^۳ گذاشتیم [رسیدیم]. باران و باد آسایش برایمان نگذاشت و چند روزی بی‌غذایی کشیدیم. با چوپانی برخورد کردیم گوسفندی خریدیم و خوردیم و انبارکی ساختیم مقداری از غذا و وسایل دارویی در آن گذاشتیم.»^۴

روز بعد، بدون آن که خود بدانند از مسیری بالا رفتند که ارتفاع آن زیاد بود. احتمالاً از دامنه‌های جنوبی علم‌کوه، صعود می‌کردند. هوا رو به سردی گذاشته بود و باران، نم‌نم می‌بارید. «ما مسیر را گم کرده بودیم. به دنبال عوعو یک سگ، پایین رفتیم. وارد خوابگاه کارگران معدن گورت شدیم. شب آنجا ماندیم.»^۵ صبح، دوباره به راه خود ادامه دادند. پس از طی مسافت زیادی، با عبور از کوه‌های بلند و کوچک به کرماکو^۶ رسیدند و از آنجا به گاوسرای^۷ که خالی بود رفته، شب را در آنجا به

۱. دانش‌بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۰، صص ۸-۹.
۲. نام ارتفاعات مشرف به بخش کندی‌سر در حاشیه کلاردشت.
۳. احتمالاً دره‌ای است که در ناحیه‌ای بین دامنه گرماب‌سرکوه، چاه‌کوه و برین امتداد دارد.
۴. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۰، ص ۹.
۵. دانش‌بهزادی، همان.

۶. نام کوه در متن اصلی، به صورت «کرماکوه» آمده که با هیچ‌یک از اسامی رایج بومی همخوانی ندارد. به احتمال قریب به یقین، باید کوه گرماب‌سر باشد از نواحی شهرستان نوشهر که ۴۲۲۰ متر ارتفاع دارد و سرچشمه رودخانه چالوس است. (گیتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۰۸۷).

۷. گاوسرا، قطعه زمینی است مشتمل بر چند طویلۀ روباز یا سرپوشیده که سرپناه گاودار یا چوپان نیز در آن منظور شده باشد.



سر آوردند. غذا را نیز از چوپان‌هایی که در آن حوالی به سر می‌بردند، تهیه کردند.

فردای آن روز، گروه با عبور از داغ‌کوه^۱ و مسافت‌های زیاد به طرف ارتفاعات سه‌هزار و دوهزار رفتند. شب را در قهوه‌خانه‌ای در دوهزار گذراندند. فردا صبح پس از عبور از هلوکله و غسل محله، شب را حوالی همان منطقه، در دریا سر صبح کردند. فردا به کوه سیالان^۲ رسیدند و شب را هم در نیاردره خوابیدند. صبح، به طرف زیارت‌چال حرکت کردند و تقریباً دو روز آنجا ماندند. تعدادی اسلحه انبار کردند و سپس حرکت کرده، پس از عبور از کوه سلطان‌چال و دیگر نقاط مرتفع نزدیک به کوه سماموس^۳ که چند روز طول کشید؛ شب را در گاوسرای زیر کوه سماموس خوابیدند و صبح به طرف ده بیلاقی جواهردشت رفتند.

پیش از این، جواهردشت، محل قطعی قرار بعدی آنها با حمید اشرف تعیین شده بود. در محلی که انبار برای مواد غذایی احداث شده بود؛ اولین تماس با گروه شهر برقرار شد. حمید اشرف، فاضلی و دهقان^۴ با مقداری مواد غذایی به آنجا آمده بودند و پس از تحویل مواد غذایی بازگشتند. گروه نیز پس از آنکه چند روزی آنجا ماند به طول‌لالت^۵ رفت و شب را در ارتفاعات به سر آورد. روز بعد، به سمت جنوب حرکت کردند و پس از طی کوه‌های زیاد، خلاف جهت رودخانه رفتند تا رسیدند به مرجادشت. گاوسراهای زیادی در پیش رو بود. با عبور از آن، به ده بیلاقی اربوردشت رسیدند. شب را در همان جا سپری

۱. با توجه به مسیر حرکت گروه، داغ‌کوه باید در فاصله ارتفاعات گرمابسر تا اسب‌چر باشد.

۲. سیالان یا سیاهلان، با ارتفاع ۴۱۷۵ متر، کوهی در جنوب شهرستان تنکابن است.

۳. سماموس، کوهی با ۳۶۲۰ متر بلندی، در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی رامسر.

۴. نام اصلی دهقان شناخته نشد، زیرا او ارتباط خود را با گروه قطع کرد.

۵. طول‌لالت، در غرب جواهردشت، دهی از توابع رحیم‌آباد واقع در محدوده شهرستان رودسر.



کردند. فردا با عبور از ناتیش کوه و نقاط دیگر، به تبرین کوه رسیدند و وارد قهوه‌خانه‌ای شدند. پس از استراحت کوتاهی، دوباره به راه خود ادامه دادند. ولی به جای آن که رو به غرب حرکت کنند تا به کاکوه برسند، مسیر دیگری را در پیش گرفته بودند؛ دو - سه روز طول کشید تا مسیر اصلی را پیدا کنند. شب را در کلومبی^۱ خوابیدند و فردا صبح به طرف کاکوه حرکت کردند.

کاکوه، در ۳۰ کیلومتری سیاهکل، دومین محل قرار آنان با گروه شهر بود. حمید اشرف، اسکندر رحیمی و ایرج نیری آمده بودند و با خود مواد غذایی و پوشاک آوردند. در آنجا، گروه شهر محل دقیق سه انبار مواد غذایی را به گروه کوه نشان داد. این انبارها از پیش نشان شده بودند.

فردای همان روز، آن سه تن بازگشتند و گروه کوه نیز پس از سه روز توقف آنجا را ترک کرد. پس از عبور از رودخانه و جاده سیاهکل - لونک^۲، در اطراف بالارود جاده را قطع کردند و از کوه، بالا رفته، شب را در دامنه کوه اتراق کردند. فردا صبح به طرف کوه دُرفک حرکت کردند.

کوه دُرفک، در انتهای غربی رشته‌کوه البرز، مشرف بر دشت‌ها و مناطق جنگلی بین سراوان و رودبار، مقصد بعدی گروه بود. آنها با عبور از سی‌سرا، شب را در کبوترخانی سپری کردند و پس از آن، راه خود را به سوی دُرفک پی گرفتند.

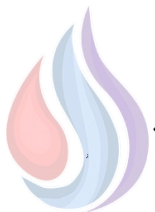
وقتی به دُرفک رسیدند، هوا تاریک شده بود. شب را پای کوه دُرفک ماندند. روز بعد به طرف رودخانه سفیدرود رفته، شبی هم در آبادی‌های بالاسفیدرود خوابیدند.

ظهر روز بعد، سفیدرود و جاده رشت - تهران را در نزدیکی جمشیدآباد^۳ قطع کردند. از کوه بالا رفتند. بعد از طی مسافتی، شب را در یک گاوسرا به صبح

۱. کلومب، کلبه‌ای است که دهقانان و چوپانان برای گذران چند روز بنا می‌کنند.

۲. لونک، ناحیه‌ای کوهستانی بین سیاهکل - دیلمان، واقع در جنوب شرقی سیاهکل.

۳. جمشیدآباد، قریه‌ای در حاشیه جاده رودبار - سراوان.



رساندند. پس از چند روز راهپیمایی و عبور از گاوسراهای زیاد از میان‌دیر عبور کرده و شب را در سردیر^۱ گذراندند.

فردا صبح به حرکت خود ادامه دادند. نزدیکی «ونیم»^۲، محل قرار بعدی آنان بود که این بار نیز فاضلی، اسکندر رحیمی و منوچهر بهایی‌پور، سر قرار حاضر شدند و مایحتاجی را که تهیه کرده بودند؛ تحویل گروه کوه دادند. یکی - دو روز بعد، گروه به دو دسته تقسیم شد. یک دسته مرکب از هادی بنده‌خدا لنگرودی، صفایی فراهانی، مهدی اسحاقی و اسکندر رحیمی به طرف امامزاده اسحاق^۳ رفتند و از آنجا نیز رهسپار دره سیامزگی شدند. در آنجا قرار بود انبار غذایی احداث کنند. سه نفر دیگر یعنی دانش بهزادی، رحیم سمعی و جلیل انفرادی نیز به طرف افسر سر رفتند. قرار بعدی این دو گروه، سه الی چهار روز بعد در قلعه رودخان بود.

گروه اول، در نزدیکی لپندان^۴ به کوه زد و محمود (رحیمی مسچی) به شهر بازگشت تا مواد غذایی تهیه کند. بخشی از مواد غذایی را در ارتفاعات لپندان انبار کردند. سپس، به سوی قلعه رودخان به راه افتادند. در آنجا به گروه دوم ملحق شدند. این بار، از ارتفاعات مرتع‌خانی به سوی ماسوله حرکت کردند. پس از عبور از ارتفاعات در یک کلومب اقامت نمودند. هادی بنده‌خدا و رحیم سمعی جهت خرید مواد غذایی به فومن رفتند و شب را در خانه اسکندر رحیمی گذراندند. فردا، با تهیه مواد غذایی به بقیه اعضای گروه ملحق شدند. در ادامه کوه‌پیمایی، با گذر از دره و جاده ماسوله، به کوه رفتند و در یک کلومب بیتوته کردند. در آنجا، حمید اشرف و اسکندر رحیمی مقداری غذا و پوشاک

۱. میان‌دیار و سردیار (میان‌دیر و سردیر)، نام دو روستای چسبیده به هم، در دامنه شمالی پشته کوه.

۲. ونه‌بنه، قریه‌ای واقع در بخش سیاه‌مزگی از توابع شهرستان فومن.

۳. امامزاده اسحاق، در شمال سیاه‌مزگی واقع است. مقصد حرکت در جای دیگر، امامزاده ابراهیم نیز آمده که فاصله چندانی با امامزاده اسحاق ندارد.

۴. این نام، در نقشه‌ها و اطلس‌های منطقه‌ای به صورت لپوندان ضبط شده است.



برای آنان آوردند. «در این ایام بحث درباره نحوه ادامه مسیر بود که منوچهر (صفایی فراهانی) پیشنهاد داد در صورتیکه ده نفر شدیم بهتر است به دو قسمت تقسیم شویم. یک دسته به مازندران برود و دسته دیگر به گیلان.»^۱ اما بعد پشیمان شد. قرار گذاشتند گروه متفقاً به راه خود ادامه دهد. بنابراین، پس از عبور از ارتفاعات ماسوله و شاندرمن و دیگر ارتفاعات به نزدیکی جاده اسالم - خلخال رسیدند و در حوالی جاده، انباری برای مواد غذایی ایجاد کردند.

در این منطقه حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد، فرد جدیدی با نام مستعار آرش (ایرج صالحی) را با خود همراه آورده تا به گروه ملحق سازند. حمید اشرف، شماره تلفن آرش را از دانش بهزادی گرفته بود و پس از انجام دیداری با او، اکنون او را همراه آورده بود. بر اساس بازجویی ایرج صالحی، او در اول آذر ماه به گروه پیوست.

اکنون، مرحله اول شناسایی به پایان رسیده بود. پس از آن، گروه که تعدادشان به هشت نفر رسیده بود؛ با دو ماشین فولکس واگن و وانت مزدایی که حمید اشرف و صادقی‌نژاد آورده بودند؛ راهی چالوس شد تا مرحله دوم شناسایی را از حوالی مرزن‌آباد آغاز کنند. آنان از آنجا به کدیر^۲ رفتند و روز بعد با عبور از وازک^۳ و روستاهای دیگر و ارتفاعات «گنگرچال»^۴ به دره منگل رسیدند. قرار بعدی آنان با حمید اشرف در این محل بود.

عباس دانش‌بهزادی و رحیم سمعی به نزدیک جاده هراز رفتند تا حمید اشرف را بیاورند. بقیه نیز به جمع کردن هیزم مشغول شدند. حمید اشرف این بار محدث قندچی را با نام مستعار اسماعیل اصغرزاده، برای ملحق ساختن به

۱. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۱۲.

۲. کدیر، قریه‌ای است در شرق رود کجور، از توابع شهرستان نور.

۳. قریه‌ای در غرب رود گلندرود از توابع شهرستان نور.

۴. گنگرچال، ناحیه‌ای کوهستانی در لاریجان، از توابع شهرستان آمل، واقع در شرق جاده هراز که بر دره منگل اشرف دارد.



گروه، همراه خود آورده بود. چون دانش بهزادی، قندچی و ایرج صالحی یکدیگر را از دوران دانشکده می‌شناختند؛ قندچی سراغ صالحی را از دانش‌بهزادی گرفت. در آنجا آنان دریافتند که صالحی ناپدید شده است. گروه، دو روز در دره منگل به جستجوی او پرداخت؛ ولی هیچ اثری از او نیافت. برخی همراهان احتمال دادند از کوه پرت شده است. صفایی فراهانی سفارش کرد تا گروه شهر درباره‌اش تحقیق کند. اما، ایرج صالحی، هنگام جمع‌آوری هیزم با اغتنام از فرصت تدریجاً از جمع جدا شده، خود را به جاده هراز رساند و با یک مینی‌بوس به تهران بازگشت. او در بازجویی خود نوشته است:

رضایت‌مندی آشکار روستائیان از دولت و شخص اعلیحضرت همایونی نظرم را جلب کرد. این عوامل باعث شدند که فکر جدایی از آن عده به سرم بیافتد. نخست تصمیم گرفتم که موضوع را با آنها در میان بگذارم ولی بعداً از جان خودم ترسیدم و تصمیم گرفتم بدون اینکه به کسی چیزی بگویم از آنها جدا شوم، روزشماری می‌کردم تا روز موعود نزدیک شود.

در روز ملاقات، ما در دره‌ای نزدیک جاده آمل اقامت کردیم. منوچهر سر و وضع بهروز و مصطفی را آراست و آنها اسلحه بستند رفتند روی جاده تا کریم (حمید اشرف) را ببینند. دیگران از جمله مرا مأمور جمع‌آوری هیزم کرد همگی کوله‌های خود را زمین گذاشته و مشغول جمع‌آوری هیزم شده بودیم در حین همین کار من کم‌کم خودم را کنار کشیدم و در فرصتی مناسب، خودم را به جاده آمل رسانیدم.

خوشبختانه بهروز و مصطفی سر جاده نبودند و من نمی‌دانم آن موقع کجا بودند. با پولی که در جیب داشتم سوار مینی‌بوس شدم و خودم را به تهران رسانیدم و پس از سه روز اقامت در تهران جهت کار عازم دوگنبدان شدم.^۱

۱. ایرج صالحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، پرونده بازجویی، جلسه سوم، ص ۶.



گروه که از یافتن صالحی ناامید شده بود؛ همچنان، با هفت نفر به مسیر خود ادامه داد. آنها با عبور از سنگ‌چال، فیل‌بند و سجاده‌رود به ارتفاعات بابل رفتند. در آنجا منتظر افراد رابط بودند که آنها هم نیامدند. سپس به حرکت ادامه داده و در نزدیکی‌های بهشهر، رحیم سماعی جهت تماس به تهران رفت. پس از چند روز حمید اشرف و اسکندر رحیمی به ملاقات‌شان آمدند. گروه سپس به طرف ارتفاعات بندرگز و نوکنده حرکت کرد. باز هم، حمید اشرف و اسکندر رحیمی و منوچهر بهایی‌پور سر قرار آمدند و هوشنگ نیری را که به تازگی به همراه صفاری آشتیانی از عراق بازگشته بود؛ با خود همراه آوردند.

در اینجا تعداد اعضای گروه با اضافه شدن نیری به هشت نفر می‌رسید. آنان، دو-سه روزی، در اطراف شاه‌کوه اتراق کردند و سپس به طرف دره زیارت و نهارخوران رفتند. با پیمودن کوه‌ها و دره‌ها به دهی به نام چه‌جا رسیدند و شب را در همان جا سپری کردند. صبح به طرف کوه شاه‌داز حرکت کردند. پس از چند روز به ارتفاعات دشت شاهرود رسیدند. از آنجا به دهی به نام میانستاق رفتند و شب را در آنجا صبح کردند. صبح به طرف کوه قلعه‌بران حرکت کردند تا صبح روز بعد، به نزدیکی جاده دلند - رامیان که محل قرار بعدی بود؛ برسند. قرار ساعت ۵ بعد از ظهر انجام شد. چون شناسایی مرحله دوم نیز به پایان رسیده بود؛ همگی با سه ماشین جیب، فولکس و وانت‌بار به طرف سیاهکل و بالارود حرکت کردند. بنا به اظهار هوشنگ نیری «گروه تا ۹ بهمن در مازندران بود.»

مذاکرات دو گروه: ابهام‌های استراتژیک، اتحاد تشکیلاتی

دیدیم پس از آنکه زمینه برای فعالیت‌های پارتیزانی مناسب تشخیص داده شد؛ تلاش‌هایی برای جذب افراد جدید به گروه آغاز شد. در جریان همین تلاش‌ها بود که صفایی فراهانی با عباس مفتاحی دیدار کرد. این دیدارها در دور اول، عملاً حاصلی نداشت و دو گروه تصمیم گرفتند که نخست مذاکرات پایه‌ای خود را در سطح بررسی تاکتیک‌ها و استراتژی‌های مبارزاتی پی‌گیری کنند؛ و بعد از



آن، درباره ادغام تشکیلاتی به توافق برسند. بدین ترتیب، حمید اشرف و مسعود احمدزاده هر یک به نمایندگی از گروه خود، در سراسر پاییز به بحث درباره «تاکتیک و استراتژی مبارزه مسلحانه» پرداختند.

این گفت‌وگوها که در قرارهای خیابانی دنبال می‌شد؛ عمدتاً درباره امکانات مبارزه در کوه و مبارزه در شهر و رابطه این دو بود.

مسعود احمدزاده، در بازجویی سی صفحه‌ای مورخ ۵۰/۸/۱۸، به ساواک چنین توضیح می‌دهد:

[ما] برای شهر و مبارزه چریکی در شهر بیشتر از رفقای آن گروه امکانات و حوزه عمل قائل بودیم هدفهای متنوع‌تر و وسیع‌تری را برای چریک شهری قائل بودیم، تا رفقای آن گروه. فی‌المثل ما معتقد بودیم، می‌توان کاملاً فعالیت داشت و در عین حال مخفی زندگی کرد در حالی که آن رفقا زندگی مخفی را مانعی بزرگ برای فعالیت می‌دانستند (بعدها تجربه ثابت کرد که در این مورد نظر ما صائب بوده است؛ گرچه خود ما نیز نمی‌دانستیم که زندگی مخفی تا این حد امکان‌پذیر و عملی است، حتی از بعضی جهات مزیت‌ها و ارجحیت‌هایی بر زندگی آشکار دارد) در ضمن بحث درباره شیوه‌های کار گروه، من ضمن اشاره به گروه جزنی (که حدس می‌زدیم گروه رفقایمان از لحاظ منشأ، روابطی با آن گروه داشته است) مشی گروه جزنی را از این لحاظ مورد انتقاد قرار دادم که گروه جزنی در شرایطی می‌خواست دست به عمل مسلحانه بزند که شاید هنوز یک گروه کمونیستی واقعاً وجود نداشت در حالی که هر نوع جنبشی به یک حداقل تشکل سازمانی نیاز دارد و این انتظار که در آن زمان گروه‌های دیگر، راه گروه جزنی را دنبال کنند در حقیقت انتظاری نابجا بود و نیز به این مسئله اشاره کردم که کار گروه ما تا به حال از یک طرف، آماده‌سازی محیط برای چنین مبارزه مسلحانه‌ای بوده است و از طرف دیگر تربیت رفقایی بوده است که هر کدام در صورت جدا افتادن از گروه خود بتوانند با توجه به آموزش‌هایی که دیده‌اند سرمنشأ گروه و یا هسته دیگری گردیده، راه را ادامه دهند.

مسعود احمدزاده در ادامه می‌نویسد:



بالاخره بدین نتیجه واحد رسیدیم که با توجه به شرایط اجتماعی - سیاسی روستاهای شمال کشور و با توجه به شرایط جغرافیایی و استراتژیک جنگل‌های شمال از یک طرف و با در نظر گرفتن آمادگی بدنی و انطباق فیزیکی رفقای تیم کوه با شرایط سخت زندگی در کوه و جنگل و شناسایی قابل ملاحظه‌ای که رفقا در جنگل‌های شمال دارند و نیز تسهیلاتی که ایجاد انبارک‌های آذوقه در دوام چریک کوه تا مدتی ایجاد می‌کند، یک هسته چریکی با تحرک قابل ملاحظه‌ای که دارد بقای نسبی تضمین شده‌ای را داراست. ما به این نتیجه مشترک رسیدیم که هسته چریکی در کوه با نیروی آتش کمی که در اختیار دارد و با تحرک مطلق که به خاطر بقایش مجبور به انتخاب آن است، قبل از آن که وظیفه‌دار تبلیغ و تشجیع روستائیان ستمدیده باشد عهده‌دار یک تبلیغ و تأثیرگذاری سراسری بر تمام مردم ایران و بر کل جنبش انقلابی است و از همین جا تقدم تاکتیکی چریک شهری به عنوان مبلغ چریک کوه و گسترش اثر تبلیغی وجود و فعالیت چریک کوه بر سراسر کشور آشکار شد.^۱

به عبارت بهتر، بنا به تحلیل گروه پویان «مبارزه چریکی در کوه آن گاه می‌بایست شروع شود که شهر فعالیت خود را شروع کرده و بقای نسبی خود را تضمین کرده باشد».^۲

با چنین مباحثی قرار شد گروه پویان نیز تیمی را بسیج کرده و به کوه اعزام نماید. به ویژه آنکه، نیروهای کوه بعد از شناسایی‌های اولیه، به بی‌عملی مطلق رسیده بودند و هر دم انتظار می‌رفت که به چنگ نیروهای ژاندارمری و نهایتاً ساواک درآیند:

در این شرایط فرمانده دسته جنگل مرتباً مسأله طولانی شدن شناسایی را به رفقای شهری تذکر می‌داد و هشدار می‌داد، هر آینه عملیات آغاز نشود، امکان

۱. مسعود احمدزاده، استاد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۳۱۶۳، مورخ ۵۰/۸/۱۸، صص ۸ و ۹.

۲. مسعود احمدزاده، همان، مورخ ۵۰/۸/۱۸، صص ۸ و ۹.



کشف دسته جنگل قبل از بهره‌برداری از عدم هوشیاری دشمن وجود دارد و این موضوع تاکتیکی، بسیار مهم بود. عناصر شهری گروه جنگل به رفیق صفایی اطلاع دادند که توافق با گروه رفیق «مسعود» قریب‌الوقوع است و به زودی با اعزام کادرهای تازه، دسته جنگل تقویت خواهد شد.

البته گروه رفیق مسعود که هنوز بسیاری از کادرهای آن علنی بوده و در اکناف کشور مشغول به کار بوده و یا خدمت و وظیفه را می‌گذرانند، عملاً قادر نبود در مدت کوتاهی خود را آماده اعزام نفرات به روستا سازد. طبعاً این کار طول می‌کشید. این موضوع به فرمانده دسته جنگل گزارش شد.

رفیق صفایی در اواخر دی ماه اعلام داشت که عملیات را در نیمه دوم بهمن باید آغاز کرد و پس از مصادره سلاح‌های پایگاه سیاهکل در منطقه‌ای دورتر از سیاهکل افراد جدید را خواهیم پذیرفت و به آموزش آنها خواهیم پرداخت.^۱

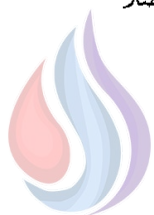
ورود به سیاهکل

اکنون، اعضای گروه برای آغاز عملیات، وارد منطقه سیاهکل شده بودند. این منطقه از مدت‌ها پیش، به عنوان نقطه آغازین عملیات، تعیین شده بود. زیرا، براساس بررسی‌های به عمل آمده، اهالی سیاهکل نسبت به دیگر نقاط از آگاهی‌های اجتماعی - سیاسی بیشتری برخوردار بودند و این، برای آغاز عملیات پارتیزانی که نیازمند حمایت مادی و معنوی مردم است؛ یک امتیاز ویژه به حساب می‌آمد.

بر پایه چنین تحلیلی، اسکندر رحیمی در اواخر پاییز لیستی از نیازمندی‌های گروه را به ایرج نیری داده و به او گفت:

تو باید در مورد تمام این چیزها تحقیق کنی و به من بدهی و فرصت هم داری و چیزهایی که در این لیست نوشته شده بود از این قرار بود که مفصلاً برای تان شرح می‌دهم:

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، ص ۶.



۱- نقشه سیاهکل که نقشه خیابانها و کوچه‌هایی را که به پاسگاه منتهی می‌شد، من برای‌شان تهیه کردم و فاصله فلکه‌ها را و فاصله بانک‌ها را با قدم اندازه گرفتم و نقشه را کشیدم و دادم.

دوم نقشه پاسگاه ژاندارمری که یکبار به پاسگاه رفتم دیدم که دو اطاق در بالا است و دو اطاق در پائین و اینطور نوشتم که دو اطاق بالائی غربی اطاق رئیس پاسگاه و معاونش است و اطاق شرقی اطاق نظام وظیفه و بایگانی و دو اطاق طبقه پائین یکی ندامتگاه و دیگری خوابگاه ژاندارمها است و تعداد افراد ژاندارمری را طبق درخواست لیست، ۱۳ نفر ذکر کردم که ۳ نفر از آنها سرباز هستند و بقیه ژاندارم می‌باشند.

سوم، اطلاعاتی درباره پاسگاه جنگلداری سیاهکل خواسته شده بود که برای‌شان نوشتم که در این پاسگاه ۵ سرباز هستند و دو-سه دفعه غروب ساعت ۷ از جلوی پاسگاه رد شدم و دیدم که نگهبانی نمی‌دهند.

چهارم، درباره نقشه کارخانجات منتصری که در کجا واقع شده‌اند و همچنین سینمای منتصری و نحوه ورود و آتش زدن آنها [آنجا] که من نقشه کارخانه را که در کجا واقع شده است برای‌شان مشخص کردم و سینما، هم که پهلوی کارخانه بود برای‌شان مشخص کردم و نوشتم که چون تا ساعت یازده شب در سینما، فیلم [نمایش] می‌دهند، مردم در سینما هستند و اگر شما بخواهید سینما را آتش بزنید مردم بی‌گناه از بین می‌روند.

من نتوانستم درون کارخانه را ببینم ولی از بیرون مشخصات آن را نوشتم که سه طبقه هست و طبقه زیر یا همکف باید طبق معمول دستگاه‌های چای خردکنی یا مالش و خشک (یعنی چای خشک‌کنی) و طبقه‌های بالا باید مطابق معمول پلاس باشد و چون من قبلاً کارخانه‌های دیگر چای را در لاهیجان دیده بودم همه آنها همین فرم را داشتند. کارخانه دیگر منتصری را - که در راه چوشل است - روی نقشه مشخص کردم و نوشتم که نتوانستم در داخل کارخانه بروم فقط از بیرون مشخصات آن را نوشتم.

۱. ناحیه‌ای در شرق سیاهکل.



همچنین منزل شخصی یک نفر بنام جعفر طیاری که نزولخوار است روی نقشه مشخص کردم.

پنجم، درباره پست و تلگراف و تلفن و نحوه قطع آن در بیرون از سیاهکل. سیاهکل تلفن شهری ندارد و تلفن آن فقط با لاهیجان تماس می‌گیرد.

جاده سیاهکل به کانال را پیاده رفتم و در کنار پل تیرهای چوبی تلفن را مشخص کردم و نوشتم که تیرهای تلفن کنار پل جاده کانال پوسیده است و می‌توان بدین وسیله ارتباط را قطع کرد. در پهلوی پل آن قسمتی که مربوط به جاده کانال می‌شود، یک زنجیر وسط جاده کانال کشیده شده است که روزها آن را باز می‌کنند و شب‌ها آن را می‌بندند.

سوال ششم این بود که آیا زنجیر قابل حرکت است و من درباره زنجیر نوشته فوق را شرح دادم.

سوال هفتم این بود که نقشه بانکها را در سیاهکل روی نقشه مشخص کنم و این کار آسانی بود و همچنین تعداد نفرات بانک ملی که با چند بار رفتن به این بانک [جواب] این سؤال را پیدا کردم.

سوال هشتم درباره نقشه بخشداری و کارخانه برق و شهرداری بود که بایستی آنها را روی نقشه نشان می‌دادم و این سوال هم زود تکمیل شد.

سوال نهم درباره نگهبان بانک ملی بود که آیا این بانک نگهبان دارد یا نه و من نگهبانی برای این بانک ندیدم و آن را برای‌شان نوشتم.

سؤال دهم درباره ماشینها و راننده و کمک راننده راه سیاهکل به لونک بود که من هر بار با یکی از ماشینها به بالای جاده ده رفتم و شماره و رنگ و نام راننده و کمک‌راننده و سایر مشخصات را شرح دادم.

سوال یازدهم این بود که راههای ارتباطی سیاهکل را بنویسم و راههای ارتباطی سیاهکل را به این ترتیب نوشتم که:

یک راه به چوشل می‌رود و یک راه که راه اصلی سیاهکل به بازکیا گوراب است؛ یکراه که از پهلوی ژاندارمری به طرف کانال و ده فشتال^۱ می‌رود و یک

۱. منظور از «کانال» در گزارش بازجویی، شاید «کلام‌سر» باشد که به همراه فشتال، دو ناحیه نزدیک به هم و در امتداد یکدیگر در جنوب سیاهکل می‌باشند.



راه هم به لونک که روی نقشه مسیر آن را نشان دادم و این سؤالات را دقیقاً نمی‌دانم که یک هفته یا دو هفته قبل از دستگیری، من به اسکندر رحیمی دادم.^۱

همزمان با ورود گروه به سیاهکل / احمد فرهودی، با نام مستعار ستار از گروه احمدزاده در اختیار گروه جنگل قرار گرفت. هویت فرهودی پس از مشارکت در سرقت از بانک ملی شعبه ونک، پیش ساواک افشاء شده بود. زیرا، هنگامی که او بنا به درخواست عباس مفتاحی با استعفا از محل کار خود از ساری به تهران می‌آمد؛ یک جلد شناسنامه از چمدان پدرش که کارمند اداره آمار ساری بود؛ برداشت و عکس خود را بر آن الصاق کرد. این شناسنامه در جریان حمله به بانک به دست ساواک افتاد و توانست رد آن را پی گیرد. به همین جهت، فرهودی به مدت پنج ماه در خانه فردی با نام مستعار میرزا [جواد سلحی] محبوس بود؛ تا اینکه روزی میرزا نامه کوچکی به دست او داد «که در آن سه جمله نوشته شده بود ۱- وضع بدنی تو چطور است ۲- آیا حاضری با عده‌ای در کوهستان زندگی کنی ۳- دارو به اندازه کافی در اختیار قرار خواهد گرفت».^۲

احمد فرهودی از میرزا «در مورد نویسنده نامه و منظور آن»، پرس و جو می‌کند و میرزا نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و تأکید می‌کند: «فقط تو باید به این نامه با کلمه آری و یا نه پاسخ بدهی». ولی فرهودی به این نامه پاسخی نداد و به میرزا گفت: «همین را ببر و به نویسنده بده بخواند اگر چیزی فهمید به من هم بگوید ولی او قبول نکرد و گفت برگرداندن نامه صلاح نیست». فرهودی معترضانه به او گفت: «باید در گروه، دمکراسی برقرار باشد؛ من که سرباز صفر نیستم».^۳ میرزا در جواب گفت: «تو به یک

۱. ایرج نیری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۷۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، صص ۴ و ۵.

۲. احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۱.

۳. فرهودی، همان، ص ۱۲.



منزلی منتقل می‌شوی که در آنجا همه مطالب را به شما خواهند گفت.» بالاخره فرهودی به دلیل صفایی تحویل داده شد و دلیل صفایی، او را به خانه خود برد. «در آنجا متوجه می‌شود که منظور از کوه رفتن، دست به سلاح بردن و جنگیدن است.» طی پنج روزی که فرهودی در خانه دلیل صفایی بود؛ هر چه در مورد کیفیت برنامه پرسش می‌کند؛ با «نمی‌دانم!» مواجه می‌شود. بالاخره یک روز صبح دلیل صفایی، فرهودی را سوار فولکس واگنی کرد و به خیابانی برد. سپس از او خداحافظی کرد و رفت. لحظاتی بعد شخصی بنام عباس (حمید اشرف) در پشت فرمان اتومبیل قرار گرفت و حرکت کرد. در بین راه نیز، فرهودی از حمید اشرف در «مورد کوه و تعداد افراد مستقر در کوه سؤال کرد». اشرف نیز پاسخ می‌داد: «نمی‌دانم». فرهودی متوجه می‌شود: «برنامه این است که به کسی چیزی گفته نشود.» آنان ساعت حدود پنج بعدازظهر به رشت رسیدند. اشرف، فرهودی را در دروازه تهران پیاده کرده و گفت: «فردی به اینجا خواهد آمد که در دست راستش روزنامه و در دست چپ عینک سیاه دارد.» لحظاتی بعد آن شخص آمد و خود را بهروز (عباس دانش‌بهزادی) معرفی کرد. سپس با یک جیب که راننده آن محمود (اسکندر رحیمی) بود؛ به سوی کوه حرکت کردند.

بدین ترتیب فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست و تنها فردی بود که از جانب گروه احمدزاده در اختیار آنان قرار می‌گرفت. البته عباس مفتاحی در مورد اعزام افراد بیشتری از گروه خود به کوه می‌نویسد:

ما به فکر این بودیم که تدارک بیشتری از لحاظ نفرات در کوه بنمائیم. ولی ناگهان مطلع شدیم که به کوه حمله کردند. به دنبال توافقی که بین دو گروه شده بود قرار بر این بود که گروه ما نیز عده‌ای را برای آنها بفرستد. گرفتاری‌های ما در این زمان زیاد بود. از طرفی تیر خوردن پویان و مسأله جدیدی که به وجود آمده بود و علت آن تغییر مشی گروه بود، گروه را در یک بلا تکلیفی قرار داده بود. تیم شهر آنها، ضربه بزرگی خورده بود و تقریباً به استثنای سه نفر - حمید اشرف، اسکندر صادقی‌نژاد و صفاری آشتیانی - بقیه - همه - را دستگیر کرده بودند و اطلاع درستی ندارم که برای ارتباط با کوه در



شمال در قسمت گیلان چند نفر داشتند ولی به هر حال همه آنها نیز دستگیر شده بود[ند] و در تماسی که دو هفته قبل از حمله به پاسگاه رابط کوه که حمید اشرف بود با افراد تیم کوه گرفته بود خبر دستگیری‌ها را داده بود.

قبل از تماس بعدی حمید اشرف با افراد کوه که آخرین تماس بوده است حمید اشرف قبل از رفتن به این تماس آخر، با مسعود احمدزاده ملاقات کرده بود و صحبتی که در این ملاقات شده بود مبنی بر این بود که به افراد کوه بگویند، تدارک بیشتری برای پذیرش افراد جدید بکنند و ما فکر نمی‌کردیم که حمله به زودی شروع خواهد شد. وقتی که حمید اشرف با کوه تماس گرفته بود، افراد کوه تصمیم خود را مبنی بر حمله به پاسگاه سیاهکل بیان داشتند و حمید اشرف نیز با اینکه [تیم] شهر با حمله در کوه در این زمان [و] با این امکانات کم، مخالف بود، نظر آنها را پذیرفته بود.

دلایل کوه از این قرار بود که تازه‌واردان به کوه چون به شرایط کوه عادت نکرده‌اند جلوی تحرک آنها گرفته خواهد شد و همچنین این خطر که افراد شهر لو رفتند و جای افراد کوه را مشخص کردند و یک خطر جدی از این امر آنها را تهدید می‌کند [...] من تصور می‌کنم که علی‌اکبر صفایی فراهانی به افراد تیم شهر که از گروه ما بودند چون به طور کلی از گروه ما چیزی نمی‌دانست، برای آنها اهمیت و ارزشی قائل نبود و فکر او این بود که فقط متکی به خود باشند و او گمان می‌کرد که کل افراد همین‌ها هستند و بالاخره باید حمله کند و موکول کردن به آینده برای او معنا نداشت و او علاقه زیادی داشت که هر چه زودتر دست به مبارزه بزند [...]

حمید اشرف از آخرین تماس با افراد کوه که سه روز قبل از حمله صورت گرفته بود برگشت و به مسعود احمدزاده گفته بود که قرار است در این هفته حمله صورت گیرد که برای همه ما تعجب‌انگیز بود. چون قبلاً طور دیگری صحبت می‌کردیم، بهر حال برنامه قبل از حمله ما از این قرار بود که عده‌ای را برای کوه از گروه خودمان آماده کنیم.

کسانی را که برای این کار در نظر گرفته بودیم از میان آن‌ها با افراد مورد اعتماد گروه بی‌واسطه مسأله را مطرح می‌کردیم منتها به این صورت که پس از بیان درستی مشی می‌گفتیم باید این کار را کرد ولی به آنها نمی‌گفتیم که کسانی در کوه برای شناسایی مدتی کار کرده‌اند. من خودم کاندیدای کوه



بودم. درد پایی که من داشتم در آن موقع فکر می‌کردم که جزیبی است و پس از مدتی خوب خواهد شد و این مدت زمان همان فاصله‌ای بود که افراد برای رفتن به کوه آماده شدند. البته بعداً روز به روز پایم بدتر می‌شد که مرا از جریانات کنار کشیده بود.

برادرم اسدالله مفتاحی را اول بار که به تبریز رفتم ملاقات کردم و مسأله را با او در میان گذاشتم و گفتم باید به کوه بروم. به طور کلی برای تمام افرادی که با آنها این موضوع مطرح می‌شد خیلی غیرمترقبه بود و با مخالفت مواجه می‌شدیم. اسدالله نیز ابتدا چنین بود ولی پس از مدتی بحث پذیرفته بود و به او گفتم که اگر کسانی که به صورت سمپات گروه هستند و با او رابطه دارند، حاضرند، با آنان صحبت کند. او با «پل» صحبت کند و او را آماده کرده بود با یک سمپات دیگر خود به نام «تاراس» نیز صحبت کرده بود و او را نیز آماده کرده بود. با سمپات دیگر خود به نام ستار که بعدها من نیز او را دیده بودم و یک طبقه برای مان اجاره کرده بود نیز به طور خیلی کلی صحبت کرده بود و به او گفته بود که اگر چنین جریانی به وجود آید حاضری که تو با آنها بروی؟ او پذیرفته بود ولی مستقیماً مسأله را مطرح نکرده بود که چنین جریانی وجود دارد چون در آن موقع او در سطح پایینی قرار داشت و تماس با او خیلی کم بود. من قرارهایی در تهران داشتم که باید با این افراد در زمینه مشی صحبت می‌کردم و اگر می‌پذیرفتند در بحث پیش می‌رفتم و با آنها مطرح می‌کردم قراری با ناصر که اسم تشکیلاتی او بود گذاشته بودند. این قرار را که با علامت بود مسعود احمدزاده به من داده بود. من با ناصر که برای اولین بار پس از مخفی شدن از خانه «بابی» با چشم بسته بیرون می‌آمد و با چشم بسته بابی او را به خانه می‌فرستاد ملاقات کردم و با او راجع به مشی به طور کلی صحبت کردم و او چون مشی را پذیرفته بود دیگر صحبت بیشتری با او نکردم و دو - سه بار دیگر او را دیدم و دیگر با هم تماس نگرفتیم. با «ماکسیم» که از مشهد آمده بود و در پادگان خدمت می‌کرد نیز ملاقات کردم و با او نیز مسأله را مطرح کردم و او در تهران مدتی ماند و دو - سه نفری از افراد آن گروه را نیز قرار بود آماده کند. و یک نفر را نیز مسعود احمدزاده قرار بود آماده کند جمعاً در حدود یازده نفر و شاید یکی - دو تا بیشتر می‌شدند که می‌خواستیم



برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود که خبر حمله را شنیدیم.^۱

ضربه به گروه شهر

ضربه ساواک به تیم شهر در نیمه اول بهمن ماه، به دنبال دستگیری غفور حسن‌پور و مهدی سامع رخ داد. پس از دستگیری ابوالحسن خطیب، مهدی فردوسی و مسعود نوابخش در ۱۳۴۹/۹/۱۶، آنها به «فعالیت‌های کمونیستی» حسن‌پور و سامع اعتراف کردند. بنابراین، در تاریخ ۴۹/۹/۱۸ ریاست ساواک طی نامه‌ای به «تیمسار فرماندهی نیروی هوایی - ضد اطلاعات» می‌نویسد: نامبرده بالا، افسر وظیفه حسن‌پور که فعلاً خدمت وظیفه خود را در نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران می‌گذرانند؛ متهم به فعالیت‌های کمونیستی می‌باشد. خواهشمند است دستور فرمائید وی را دستگیر و پس از بازرسی منزل، او را به این سازمان تحویل [دهند] و ضمناً نماینده آن نیرو را جهت شرکت در جلسات بازجویی معرفی نمایند.»

در هفتم اسفند سال ۴۸، با دستگیری ایرج محمدی افراکتی و عبدالرضا نواب بوشهری، ساواک از ضد اطلاعات ارتش خواسته بود که ۶ تن از افسران وظیفه را که «دارای عقاید کمونیستی بوده و هستند» دستگیر و به آن سازمان تحویل نمایند. این ۶ تن عبارت بودند از:

۱- عبدالله سلیمانی، افسر وظیفه خدمت رضائیه [ارومیه فعلی].

۲- حاجت جمشیدی، از اول مهر ماه به خدمت احضار و پس از طی دوره آموزشی در تهران به شیراز اعزام و یا احتمالاً در واحدهای تهران خدمت می‌کند.

۳- ایرج حسن‌پور، افسر وظیفه محل خدمت نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران.

۱. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، صص ۴۹-۴۵.



- ۴- مهدی سامع، افسر وظیفه محل خدمت شیراز.
- ۵- عبدالله حاجتی، افسر وظیفه، محل خدمت: پالایشگاه نفت تهران.
- ۶- ابراهیم نوشیروانیپور، افسر وظیفه که اخیراً برای طی دوره به شیراز اعزام شده است.^۱

چند روز بعد، سازمان ضد اطلاعات ارتش به ساواک گزارش می‌دهد: «ایرج حسن پور» شناخته نشده است. این اشتباه از آن رو صورت گرفته بود که ایرج محمدی در اعترافات خود حسن پور را با نام کوچک «ایرج» معرفی می‌کند. همان طور که دیدیم، ساواک نیز نام «ایرج» را که حسن پور بدان مشهور بود؛ به عنوان نام کوچک حسن پور قید می‌کند. در حالی که، نام کوچک حسن پور، «غفور» بود. هر چند در آن زمان نیز ضد اطلاعات نیروی هوایی به سازمان ضد اطلاعات ارتش اطلاع می‌دهد که «در نیروی هوایی شخصی به نام غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت، در خدمت است». ولی چون این موضوع در سال ۴۸ از طرف ساواک و سازمان ضد اطلاعات پیگیری نشد؛ لاجرم حسن پور نیز دستگیر نگردید. ولی این بار، ضد اطلاعات نیروی هوایی مشخصات کامل و یک قطعه عکس حسن پور را برای ساواک ارسال می‌کند تا «اعلام دارند که شخص مورد نظر صاحب عکس و مشخصات مذکور می‌باشد یا خیر». ساواک با مشاهده عکس و مشخصات حسن پور در روز ۲۲/۹/۴۹ به ضد اطلاعات نیروی هوایی اطلاع می‌دهد که «نامبرده بالا - افسر وظیفه غفور، حسن پور اصیل شیرجو پشت فرزند کریم - شخص مورد نظر این سازمان می‌باشد».^۲

۱. غفور حسن پور، استاد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹ از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی، بدون شماره، مورخ ۱۳۴۹/۹/۱۸.

۲. غفور حسن پور، همان، از نیروی هوایی (ضد اطلاعات) به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شماره ۲-۴۳/۲۱-۵۰۴، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۱.

۳. غفور حسن پور، همان، از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی (ضد اطلاعات)، بدون شماره، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۲.



برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود که خبر حمله را شنیدیم.^۱

ضربه به گروه شهر

ضربه ساواک به تیم شهر در نیمه اول بهمن ماه، به دنبال دستگیری غفور حسن پور و مهدی سامع رخ داد. پس از دستگیری ابوالحسن خطیب، مهدی فردوسی و مسعود نوابخش در ۱۳۴۹/۹/۱۶، آنها به «فعالیت‌های کمونیستی» حسن پور و سامع اعتراف کردند. بنابراین، در تاریخ ۴۹/۹/۱۸ ریاست ساواک طی نامه‌ای به «تیمسار فرماندهی نیروی هوایی - ضد اطلاعات» می‌نویسد: نامبرده بالا، افسر وظیفه حسن پور که فعلاً خدمت وظیفه خود را در نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران می‌گذرانند؛ متهم به فعالیت‌های کمونیستی می‌باشد. خواهشمند است دستور فرمائید وی را دستگیر و پس از بازرسی منزل، او را به این سازمان تحویل [دهند] و ضمناً نماینده آن نیرو را جهت شرکت در جلسات بازجویی معرفی نمایند.»

در هفتم اسفند سال ۴۸، با دستگیری ایرج محمدی افراکتی و عبدالرضا نواب بوشهری، ساواک از ضد اطلاعات ارتش خواسته بود که ۶ تن از افسران وظیفه را که «دارای عقاید کمونیستی بوده و هستند»؛ دستگیر و به آن سازمان تحویل نمایند. این ۶ تن عبارت بودند از:

۱- عبداللّه سلیمانی، افسر وظیفه خدمت رضائیه [ارومیه فعلی].

۲- حجت جمشیدی، از اول مهر ماه به خدمت احضار و پس از طی دوره آموزشی در تهران به شیراز اعزام و یا احتمالاً در واحدهای تهران خدمت می‌کند.

۳- ایرج حسن پور، افسر وظیفه محل خدمت نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران.

۱. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، صص ۴۹-۴۵.



- ۴- مهدی سامع، افسر وظیفه محل خدمت شیراز.
- ۵- عبدالله حاجتی، افسر وظیفه، محل خدمت: پالایشگاه نفت تهران.
- ۶- ابراهیم نوشیروانیپور، افسر وظیفه که اخیراً برای طی دوره به شیراز اعزام شده است.^۱

چند روز بعد، سازمان ضد اطلاعات ارتش به ساواک گزارش می‌دهد: «ایرج حسن پور» شناخته نشده است. این اشتباه از آن رو صورت گرفته بود که ایرج محمدی در اعترافات خود حسن پور را با نام کوچک «ایرج» معرفی می‌کند. همان طور که دیدیم، ساواک نیز نام «ایرج» را که حسن پور بدان مشهور بود؛ به عنوان نام کوچک حسن پور قید می‌کند. در حالی که، نام کوچک حسن پور، «غفور» بود. هر چند در آن زمان نیز ضد اطلاعات نیروی هوایی به سازمان ضد اطلاعات ارتش اطلاع می‌دهد که «در نیروی هوایی شخصی به نام غفور حسن پور اصیل شیرجو پشت، در خدمت است». ولی چون این موضوع در سال ۴۸ از طرف ساواک و سازمان ضد اطلاعات پیگیری نشد؛ لاجرم حسن پور نیز دستگیر نگردید. ولی این بار، ضد اطلاعات نیروی هوایی مشخصات کامل و یک قطعه عکس حسن پور را برای ساواک ارسال می‌کند تا «اعلام دارند که شخص مورد نظر صاحب عکس و مشخصات مذکور می‌باشد یا خیر.»^۲ ساواک بنا مشاهده عکس و مشخصات حسن پور در روز ۲۲/۹/۴۹ به ضد اطلاعات نیروی هوایی اطلاع می‌دهد که «نامبرده بالا - افسر وظیفه غفور، حسن پور اصیل شیرجو پشت فرزند کریم - شخص مورد نظر این سازمان می‌باشد.»^۳

۱. غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹ از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی، بدون شماره، مورخ ۱۳۴۹/۹/۱۸.

۲. غفور حسن پور، همان، از نیروی هوایی (ضد اطلاعات) به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شماره ۲-۲۱/۴۳-۵۰۴، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۱.

۳. غفور حسن پور، همان، از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی (ضد اطلاعات)، بدون شماره، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۲.



ضد اطلاعات نیروی هوایی نیز بی‌درنگ نسبت به دستگیری حسن‌پور اقدام می‌کند و گزارش دستگیری را به شرح ذیل برای ساواک ارسال می‌نماید:

از: نیروی هوایی (ضد اطلاعات)
به: ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور

موضوع: ستوان دوم وظیفه غفور حسن‌پور اصیل شیرجوپشت، فرزند کریم
بازگشت به شماره ۴۳۹۶ / ۴۳۱۲-۴۹/۹/۲۲

۱- در مورد خواسته آن سازمان مبنی بر دستگیری و تحویل افسر وظیفه یاد شده بالا اقدامات زیرین بعمل آمده است:

الف - در تاریخ ۴۹/۹/۲۳ ترتیب کار داده شد تا مشارالیه بدون آنکه توجه وی جلب شود و فرصت اقداماتی داشته باشد به ضد اطلاعات احضار گردید و بطور غیرمستقیم با وی مصاحبه به عمل آمد تا آمادگی لازم برای بازرسی از منزل وی تحت پوششی فراهم گردد.

ب - پس از اینکه نامبرده شخصاً تمایل خود را جهت انجام بازرسی از منزل بیان داشت چون اظهار می‌نمود که در منزل مسکونی او غیر از خود، برادرش نیز سکونت دارد لذا با اخذ تماس تلفنی با ساواک خواسته شد که در موقع بازرسی از منزل نمایندگانی از ساواک نیز حضور داشته باشند تا در صورت لزوم برادر مشارالیه را در اختیار بگیرند.

پ - در ساعت ۱۱۰۰ روز ۴۹/۹/۲۳ نامبرده در اختیار سرهنگ دوم حسین فرجی‌فر نماینده ضد اطلاعات نیروی هوایی و به اتفاق نماینده دادستان نیرو و دو نفر مأمورین اعزامی از ساواک و یکی از مأمورین ضد اطلاعات نیروی هوایی برای بازرسی منزل اعزام شدند و طبق گزارش سرهنگ ۲ حسین فرجی‌فر در ساعت ۱۱۳۰ روز ۴۹/۹/۲۳ در حضور نامبرده و نمایندگان اعزامی بشرح فوق و نیز در حضور سه نفر بستگان مشارالیه به اسامی دکتر مرتضی والا (حسن‌پور سابق)، مصطفی حسن‌پور اصیل شیرجوپشت و ابراهیم حسن‌پور اصیل شیرجوپشت از منزل مسکونی وی بازرسی به عمل آمده و اشیاء و وسائل مکشوفه در دو برگ صورتجلسه گردید که یک برگ آن و همچنین افسر دستگیر شده و اشیاء و وسایل مکشوفه به شرح مندرج در صورتجلسه تحویل نمایندگان اعزامی ساواک شده‌اند.



۲- با اعلام مراتب فوق بدین وسیله سرهنگ دوم حسین فرجی فر برای شرکت در جلسات بازجویی مشارالیه معرفی می گردد خواهشمند است دستور فرمائید سرانجام کار نامبرده را به نیروی هوایی (ضد اطلاعات) اعلام دارند و مضافاً موارد زیرین را جهت آگاهی اعلام می دارد:

الف - برابر سوابق موجود درباره وی با ارسال نمونه (ج) به ساواک (تحت کلاسه ۳۷۲۷۰-۳۷۶) استعلام سابقه بعمل آمده و ساواک در تاریخ ۴۸/۱۱/۲۳ مشارالیه را فاقد سابقه مضره سیاسی معرفی نموده است.

ب - مشارالیه در بهمن ماه ۱۳۴۸ تعهد حفاظتی به شرح دو برگ فتوکپی پیوست به نیروی هوایی سپرده است (در مندرجات فرم تعهد حفاظتی از اول سال ۴۹ تجدید نظر شده و کامل تر شده است).

۳- چون نامبرده در حال حاضر دستگیر و تحویل آن سازمان می باشد تقلیل طبقه بندی مکاتبات انجام شده با این نیرو درباره وی (از سری به خیلی محرمانه) مورد تقاضاست.

از طرف فرمانده نیروی هوایی، ارتشبد خاتمی

فرمانده ضد اطلاعات وابسته به نیروی هوایی، سرتیپ هاشم برنجیان

از سوی دیگر، ساواک همچنین در مورخ ۴۹/۹/۱۹، طی نامه‌ای به ریاست اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران، «درباره لیسانسیه وظیفه مهدی سامع» نوشت:

با توجه به اینکه اطلاعات تازه‌ای در مورد فعالیت‌های مضره یاد شده بالا به این سازمان رسیده خواهشمند است دستور فرمایید نامبرده را به این سازمان تحویل و نماینده‌ای نیز جهت شرکت در بازجویی از وی معرفی نمایند.

دو روز بعد، ساواک مرکز، موضوع نامه فوق را به ساواک شیراز گزارش داده و دستور می دهد که «با ضد اطلاعات مرکز مزبور تماس و یک نفر از رهبران امنیت داخلی در زمینه بازرسی منزل و کشف و ضبط هرگونه سند و مدرک و حتی داروی مشکوک با ارتش همکاری نمایند.»



بدین ترتیب مهدی سامع نیز در تاریخ ۴۹/۹/۲۳ یعنی در همان روزی که حسن‌پور بازداشت گردید؛ دستگیر و به تهران اعزام شد.

همان‌طور که حمید اشرف خاطر نشان می‌سازد؛ دستگیری حسن‌پور «به عللی غیر از ارتباط با گروه جنگل بود.»^۱ اما نمی‌دانیم چرا اشرف به دستگیری مهدی سامع اشاره‌ای نکرده است. در میان وسایلی که پس از تفتیش منزل حسن‌پور به دست ساواک می‌افتد: «دو برگ نوشته تحت عنوان جزوه‌ای برای چریک‌های شهری»، «نقشه‌ای از شهرستان رودسر که شامل وضع جغرافیایی و پستی و بلندی‌ها و همچنین مراکز ژاندارمری که روی آن تعیین شده است» و همچنین «یک فقره نامه که نویسنده آن مسعود بطحائی است و دریافت کننده آن رضوان و عده‌ای دیگر [...] که در عراق اقامت دارند؛ به چشم می‌خورد.

این نامه را به همراه دو فقره نامه دیگر، مهدی سامع هنگامی که در زندان بود از مسعود بطحائی گرفته بود و به هنگام آزادی در نیمه شهریور ۴۹ در کپسولی نهاده و فروخورده بود تا با خود از زندان خارج سازد. او این نامه را پس از تخلیه و بازیابی، توسط محمود نوابخش برای حسن‌پور فرستاد تا او از طریق عبدالعلی رحیم‌خانی، برای دوستان‌شان در عراق ارسال دارد. اما چون رحیم‌خانی در آن زمان به عراق رفته بود؛ نامه در منزل حسن‌پور باقی ماند. دو فقره نامه دیگر از بین رفته بود.

در تفتیش منزل پدر حسن‌پور در لاهیجان نیز، مأموران ساواک «دو برگ از اوراق دفتر که مطالبی پیرامون انقلاب قهرآمیز؛ تنها راه رهایی خلیق‌های ایران است»؛ کشف می‌کنند.

بازجوی ساواک در مورد نامه از حسن‌پور چنین پرسش می‌کند:

نامه مزبور از طرف عناصر یک گروه خرابکار که به اصول پنهان‌کاری کاملاً واقف می‌باشند برای عده‌ای از دوستان‌شان که در یک کشور بیگانه اقامت دارند نوشته شده و طبیعی است که در ارسال آن کلیه جوانب امر را

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی یکساله، ص ۵.



بررسی نموده‌اند تا مبدا نامه به دست مأمورین انتظامی بیافتد. وجود چنین نامه‌ای نزد سرکار چه علتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا ادعای شما در مورد اینکه از نامه مزبور بی‌اطلاعی عاقلانه به نظر می‌رسد یا اینکه صرفاً نشانه دروغگویی و تعصب خاص شماست؟^۱

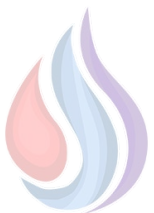
یکی دیگر از سؤالات بازجویی چنین است:

با توجه به اینکه سرکار یک افسر ارتش بوده و طبعاً بایستی تمثال اعلیحضرت همایونی را به دیوار منزل الصاق نمائید ممکن است توضیح دهید چرا به جای نصب تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، عکس گورکی را که از نویسندگان معروف روسیه شوروی می‌باشد، به دیوار الصاق نموده‌اید؟ این کار شما چه دلیلی جز علاقه بیش از حدتان به مرام و رویه اشتراکی و مروجین آن می‌تواند داشته باشد؟^۲

هرچند طرح این پرسش‌ها در دومین روز بازجویی، نشانه بی‌اطلاعی ساواک از فعالیت‌های پنهانی حسن‌پور بود؛ اما بازجویان ساواک از طریق فردوسی و نوابخش اجمالاً در جریان فعالیت‌های حسن‌پور و مهدی سامع قرار گرفته بودند. فقط از گستردگی آن و حتی عزیمت عده‌ای به کوه‌های شمال برای شروع فعالیت‌های چریکی بی‌اطلاع بودند. تا اینکه در بازجویی از مهدی سامع شرایط به گونه‌ای پیش می‌رود که به دلایل نامعلومی، سامع همه مطالب خود را درباره فعالیت گروه، از جمله فعالیت پنهانی گروه در کوه نزد بازجویان فاش سازد. شاید انگیزه سامع از افشاء مطالب، تردیدی است که بدان دچار شده بود. او در بازجویی ۸ بهمن ۱۳۴۹ با اشاره به ملاقاتش با فاضلی، مدتی پس از آزادی‌اش در شهریور ۴۹ می‌نویسد:

۱. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۴۹/۹/۲۴، ص ۳.

۲. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۴۹/۹/۲۴، ص ۱.



روزی آقای فاضلی به ملاقات من در پادگان شیراز آمد و او را دیدم [...] بعداً سؤال نمود: آیا تو و دوست دیگرمان که پیش شماست (منظور نوشیروان پور) حاضرید به کوه بروید؟ گفتم شما می‌دانید که وضع ما اکنون معلوم نیست و ضمناً من از طرف خودم می‌توانم بگویم نظریاتی دارم که بعداً ارائه خواهم کرد. برای دو هفته بعد در اصفهان قرار گذاشتیم [...]

بعداً در دو هفته بعد در اصفهان سر ملاقات که خیابان فردوسی، مقابل حمام عافیت بود به جای آقای فاضلی، آقای حمید اشرف آمد و من نظریات خودم را که شامل همان نامه بود گفتم

با هم از خیابان فردوسی، تا پل خواجه قدم زدیم [...] من مطرح کردم اگر اکنون من و سیاوش [حسن پور] کوه برویم برای سازمان امنیت این غیبت مسأله مهمی است مخصوصاً اینکه هر دو سربازی هستیم ضمناً در مورد سیاوش هم اقلیری توسط زندانیان قبلی [مطرح] شده ایشان گفتند به عقیده سیاوش برای انقلابی شدن ورقه خاتمه خدمت لازم نیست، البته چون من در زمینه تاکتیکی در بسیاری از موارد با آقای حسن پور اختلاف عقیده داشتم دیگر در مورد این مسأله و اشتباه آن صحبت نکردم [...]

قرار آینده در تهران ایستگاه پسیان بود ایشان را دیدم [...] باز با ایشان برای دو هفته بعد قرار گذاشتم که در دو هفته بعد من تعطیلی داشتم و اصفهان آمدم شنیدم در تهران آقایان مهدی فردوسی و مسعود نوابخش را گرفته‌اند چون منزلشان را بازرسی کرده بودند فهمیدم که آنها را گرفته‌اند دیگر سر قرار خود [در] تهران نیامدم و ضمناً گزارش یا نظریه‌ای که تهیه کرده بودم همراه خود نیاوردم و در اصفهان در محلی مخفی کردم که محل آن توضیح داده شده است.

در بازجویی‌های مکتوب سامع، سخنی از مضمون نامه نمی‌آید. ولی پرسش‌ها و روند بازجویی نشان می‌دهد که بازجو، پیش‌تر، درباره محتوای نامه اطلاع

۱. مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۵۳۹۸، بازجویی، بدون شماره، بدون تاریخ، صص ۱۱-۱۰ و ۱۲.



کسب کرده است. اما سامع در بازجویی مجدد اداره دادرسی نیروهای مسلح در مورخ ۵۲/۱۲/۱۴ به مضمون آن نامه اشاره کوچکی می‌کند. او می‌نویسد: «حتی در نامه‌ای که بعد از آزادی بار اول نوشتم و متأسفانه به گروه رد نشد من نوشتم مردم از ما پشتیبانی نمی‌کنند.»

بنابراین آشکار است که افشاء فعالیت گروه توسط سامع ناشی از بی‌اعتقادی، بی‌انگیزگی و تردیدهای او بوده است. اما انگیزه سامع از لو دادن گروه هر چه باشد نتیجه آن فشار بیشتر بر روی حسن‌پور و اخذ اطلاعات مهم‌تر از او بود. به طوری که حسن‌پور در گزارشی پانزده صفحه‌ای، همه دانسته‌های خود را برای بازجویان بازمی‌گوید.

مهدی سامع، بعدها در ۵۲/۱۲/۱۴ در جلسه دوم بازرسی مجددی که اداره دادرسی نیروهای مسلح از وی به عمل می‌آورد به افشاء به هنگام مطالب خود اشاره و آن را نکته مثبتی در پرونده خود می‌داند. او می‌نویسد: «حتی موقع دستگیری دوم بود که مقامات محترم ساواک مرا در جریان گذاشتند که ممکن است دوستان شما کاری کنند که برای خودشان بد شود و من قبول کرده و قبل از عملیات آنها، اعتراف کردم.»

مهدی سامع مزد این همکاری خود را دریافت کرد. در حالی که او و حسن‌پور وضعیتی مشابه در گروه داشتند؛ حسن‌پور به اعدام محکوم شد و او از مجازات اعدام رهید. بعدها نیز، نه کسی توضیح خواست و نه کسی توضیح داد که چرا مرحمت و لطف دادستانی ارتش شامل حال مهدی سامع شد؟

ناگفته نماند که همکاری سامع با ساواک به این مورد محدود نماند؛ بلکه گزارش‌های دیگری نیز از خبرچینی برای مقامات زندان در پرونده وی ضبط شده است. بدین‌گونه، اعترافات سامع و حسن‌پور سرآغاز ضربات به گروه شد. حمید اشرف بدون آگاهی از اعترافات سامع، دربارهٔ اعترافات حسن‌پور می‌نویسد:

این اعترافات سر نخ دستگیری سایر افراد گروه جنگل شد. آن‌ها که انتظار فاش شدن اسرار را نداشتند (کاملاً تصور می‌شد که چون رفیق نامبرده در



ارتباط با فعالیت‌های گروه دستگیر نشده موردی ندارد که مسایل مربوط به گروه را مطرح کند. این اشتباهی بزرگ بود و لازم بود رفقای که به هر نحو در معرض خطر قرار داشتند سریعاً مخفی می‌شدند) در شهر غافلگیر و دستگیر شدند.^۱

اگرچه از زمانی که سامع و حسن پور اطلاعات خود را نزد ساواک افشاء کردند؛ تا وقتی که ضربه به تیم شهر وارد گردید؛ بیش از دو هفته سپری شد و این فرصت برای اختفاء کافی بود؛ ولی از آنجا که با دستگیری حسن پور، تیم شهر که اینک تیم علمی نامیده می‌شد؛ از هم گسیخته شده بود؛ ضرورت و یا امکان مخفی شدن به کلی منتفی گردید.

پس از دستگیری حسن پور تنها توصیه حمید اشرف به محمدهادی فاضلی این بود که با کسی تماس نگیرد. فاضلی می‌نویسد:

این قرار را با عباس گذاشتیم، اما دو - سه هفته پیش تلفن زد و قرار شد که من یک جیب را به شمال برده و به حسین (منوچهر بهایی پور) و محمود (رحیمی مسچی) رسانیده در صورتی که امکان داشت خود من هم افراد تیم کوه را ملاقات کنم. یک ساک که شامل پیراهن، شلوار و تعدادی واکس بود در جیب بود در شمال مقداری هم آذوقه تهیه شد و با جیب و حسین و محمود تا ساری رفتیم اما چون امکان ملاقات من نبود من در ساری با قطار ساعت ۲۱ به تهران عزیمت نمودم.^۲

سیف دلیل صفایی نیز ترجیح داد؛ کلیه وسایل فنی را که در منزل داشت از دسترس خارج کند. از این رو، با مطلع ساختن احمد خرم‌آبادی از دستگیری حسن پور، از او خواهش کرد که کمک کند تا وسایل را به کوه ببرند «و بعد وسایل را که دو عدد کوله‌پشتی بود با مقداری سیم پیچ و بوبین به کوه در اطراف

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی یکساله، ص ۵.

۲. محمدهادی فاضلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۲۱۳، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۱/۲۰، ص ۶.



کُلکچال بردیم ولی چون به من اطمینان نداشتند محل دقیق آن را به من نگفتند و بعد از آن ارتباط ما نیز به کلی قطع شد.^۱

اعضاء تیم شهر، یعنی اسماعیل معینی عراقی، محمدهادی فاضلی و شعاع‌الله مشیدی در یازدهم بهمن و سیف دلیل صفایی در دوازدهم بهمن ماه و خرم‌آبادی در ۴۹/۱۱/۲۰ دستگیر می‌شوند. نحوه دستگیری دلیل صفایی از بی‌برنامگی گروه در برابر یورش احتمالی ساواک حکایت می‌کند. او می‌نویسد:

روز یکشنبه صبح ساعت ۹/۵ با آقای مشیدی در خیابان، ضلع شرقی پارک پهلوی قرار ملاقاتی داشتیم که در همان ساعت یکدیگر را ملاقات کردیم و به علت کمی وقت، ایشان ۲ قرار برای عصر همان روز ساعت ۶ و ۷ در سه راه ضرابخانه با من گذاشتند و قرار شد همدیگر را در آنجا ملاقات نمایم. من هم از آنجا به بازار رفتم برای خرید چیزی که قرار بود خواهرم در این هفته عروسی نماید هدیه ببرم و به همین دلیل صبح به کارخانه تلفن زدم که امروز به کارخانه نخواهم آمد عصر آن روز من در ساعتهای قرار شده به موعد ملاقات رفتم ولی ایشان نه در سر ساعت ۶ و نه در ساعت ۷ در قرار حاضر نشدند. این مطلب باعث نگرانی من شد پس از یکی - دو ساعت به منزل آقای فاضلی تلفن کردم که شاید ایشان اطلاعی از آقای مشیدی داشته باشند و یا علت را بدانند ولی ایشان هم در منزل نبودند بدین ترتیب برای من این شک پیش آمد که شاید خطری پیش آمده باشد به همین خاطر صبح روز بعد اول ساعات اداری یک تلفن به اداره آقای مشیدی کردم به من جواب دادند که هنوز نیامده است تلفن دیگری به اداره آقای فاضلی کردم آنجا هم به من جواب دادند که هنوز نیامده‌اند شک من تقریباً تبدیل به یقین شد که اتفاقی برای‌شان افتاده است من هم با دیدن این وضعیت صلاح دیدم که به محل کارم بروم تا اینکه اطمینانی برابم به وجود آید.

بدین ترتیب، آن روز تا عصر نیز به منزل نرفتم. همچنین، تلفن دیگری در حدود ساعت ۱ به اداره آقای مشیدی و همچنین آقای فاضلی کردم؛ ولی

۱. احمد خرم‌آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۶.



خبری از آنها نبود بعد از ظهر به سینما رفتم و عصر در حدود ساعت ۷/۵ بود که به منزل تلفن کردم که بینم آیا اتفاقی برای ما نیز افتاده باشد یا خیر ولی برادرم که در خانه بود دیدم احساس نگرانی نمی‌کند دریافتم که وضع برای من غیر عادی نیست به منزل آمدم و چون آن شب به میهمانی عروسی یکی از همکارانم در باشگاه افسران اداره مهندسی واقع در خیابان آریامهر دعوت داشتم، به برادرم گفتم که لباس مرا از لباسشویی بگیرد و من آماده رفتن به عروسی شدم در ضمن عروسی بود که توسط ۲ نفر از مأمورین امنیتی دستگیر شدم و تحویل بازداشتگاه گردیدم.^۱

متعاقب این دستگیری‌ها، در روز ۴۹/۱۱/۱۵ یکی از مأمورین ساواک در نامه‌ای با طبقه‌بندی «سری» و «خیلی خیلی فوری» به اداره کل سوم، ۳۱۲ گزارش می‌دهد:

پیرو ۵۹۳۰ هـ- ۴۹/۱۱/۱۴

۱- نتیجه تحقیقات بعدی حاکی است که روز شنبه هفته جاری اعضاء تیم کوه از مازندران به گیلان آمده و فعلاً در این منطقه هستند و قرار ملاقات بعدی آنها با رابط شهر، جمعه ۴۹/۱۱/۲۳ می‌باشد.

۲- در ملاقات روز شنبه ۴۹/۱۱/۱۰ تعدادی در حدود ۲ کیلو و نیم ماده منفجره تی. ان. تی از طهران به وسیله عباس^۲ (رابط اصلی) به گیلان حمل و در اختیار تیم کوه قرار داده شد.

۳- شخص دیگری به نام ایرج نیری شغل آموزگار به عنوان رابط تیم کوه شناخته شده که اقدام لازم جهت دستگیری به عمل آمد.

۴- رحمت پیروندیری سرباز وظیفه در پادگان جمشیدیه تهران است و احتمالاً در شهر آرا پلاک ۱۹ پلاک ۳۷ منزل حجت نذیری کارمند گمرک و برادر سوژه تردد دارند. دستگیری و تحقیق از هر دو آنان ضروری به نظر می‌رسد.

۱. سیف دلیل صفایی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.
۲. نام مستعار حمید اشرف است.



۵- از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود و با نتایج تحقیقات از ردیف ۴ چنانچه امروز دستگیر شد در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند.
۵۹۵۵/د-۴۹/۱۱/۱۵، شیخ الاسلامی

در همین روز به کلیه ساواک‌ها اعلام می‌شود:

محمد صفاری آشتیانی و علی [اکبر] صفایی فراهانی که از متواریان مقیم خارج از کشور می‌باشند جهت انجام فعالیت‌های مضره و ایجاد خرابکاری به ایران آمده‌اند با توجه به عکس‌های ارسالی اقدامات لازم جهت شناسایی و دستگیری آنان معمول و نتیجه را تلگرافید.

حمله به پاسگاه سیاهکل

در روز ۱۶ بهمن، برای آخرین بار، حمید اشرف با صفایی فراهانی در کوه گفت‌وگو کرد. اشرف آنان را از دستگیری تیم شهر و اسکندر رحیمی مطلع ساخت و بر مبهم بودن اوضاع تأکید نمود. اما صفایی فراهانی بر تصمیم خود مبنی بر آغاز عملیات در زمان مقرر مصمم بود و سپس به اشرف توصیه کرد: «اگر بشود صفاری به عراق رفته و از آنجا بتواند با منوچهر کلانتری که در انگلستان است تماس برقرار کند؛ بسیار جالب خواهد شد تا اینکه ما بتوانیم از اوضاع خارج کاملاً با اطلاع باشیم.» اشرف نیز قول داد که با وی مشورت کند.

فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست. او در دروازه تهران، شهرستان رشت به دانش بهزادی تحویل داده شد و با جیبی که رانندگی آن به عهده اسکندر رحیمی مسچی بود؛ به سمت جنگل حرکت کردند. پس از طی مسافتی اسکندر رحیمی از آنان خداحافظی کرده و بازمی‌گردد. از اینجا به بعد، هوشنگ نیری راهنمای آنان بود تا به بقیه افراد پیوندد. پس از آن یک ساعت راهپیمایی کردند. در آنجا چادر زدند. گروه روز بعد نیز در این مکان بسر برد.

۱. علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۰.



سپس به ارتفاعات سیاهکل صعود کردند. چون برف بود و تاریکی شب، مدتی در جنگل گم شدند. ولی بالاخره کلومی را یافتند و یک هفته در آنجا ماندند. در زمان استقرار در این کلومب، صفایی‌فراهانی بدون آنکه از پاسگاهی نام ببرد، طرح حمله به یک پاسگاه را با آنان در میان گذاشت. «ابتدا بحث بر سر موقع حمله بود که آیا بهار بهتر است یا زمستان. جمعی معتقد بودند بهار بهتر است اما اکثریت تصویب کرد زمستان موقع مناسبی است.»^۱

فرهودی طی مباحثی به مسئله کمبود نیرو اشاره کرد و صفایی‌فراهانی در پاسخ به نکته‌ای اشاره کرد که شرایط سخت گروه را در آن منطقه کوهستانی و جنگلی نشان می‌دهد. وی اظهار داشت: «ما مدت ۵ ماه است که در منطقه هستیم و چنانچه عمل نکنیم همه دستگیر و نابود خواهیم شد.»^۲

نخستین بار، تحرک عده‌ای از افراد کوه حوالی اواخر آذرماه در منطقه سیاهکل، که به منظور ارزیابی میزان آمادگی مردم محلی برای همکاری با گروه، به گفت‌وگو با دانش‌آموزان و آموزگاران پرداخته بودند؛ موجب هوشیاری ژاندارم‌ها و ساواک گردید. در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۶، یک گروه از افراد ساواک (مرکب از دو راننده و ۶ مأمور)، وارد لاهیجان می‌شوند و به شناسایی منطقه سیاهکل می‌پردازند. در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۷ نیز، بخشنامه‌ای از هنگ ژاندارمری گیلان، به کلیه مراکز تابعه مخابره می‌شود که در آن نسبت به اقدامات خرابکارانه هشدار داده شد. متعاقب دستگیری ایرج نیری، ساواک کمین کرده بود تا به محض آنکه، سایر اعضای گروه برای ارتباط با وی اقدام کنند، آنها را دستگیر گرداند.

روز هفدهم بهمن، کلیه اعضای گروه از ارتفاعات به طرف دامنه سرازیر شدند و در دره‌ای جا گرفتند. چون روز قبل، یعنی جمعه، حمید اشرف خبر دستگیری اسکندر رحیمی را به اطلاع علی‌اکبر صفایی‌فراهانی رسانده بود و

۱. عباس دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۸، ص ۱.

۲. احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۹، ص ۱۳.



معلوم شد که خطر دستگیری، ایرج نیری را تهدید می‌کند؛ هادی بنده‌خدا، به واسطه آشنایی با منطقه، مأموریت یافت به روستای محل سکونت او رفته و وی را با مقداری وسایل مورد احتیاج با خود نزد سایر اعضای گروه بیاورد. هادی بنده‌خدا لنگرودی در جریان بازجویی‌های خود به این ماجرا اشاره کرده است:

برای این کار شبه من در حدود ساعت ۷ بعدازظهر به «شب خسبلات»^۱ رفتم ولی از آقای نیری خبری نبود گفته بودند که به لاهیجان رفته و از ۵ شبه تا به حال نیامده است. من به صاحب خانه گفتم که بعداً می‌آیم و از ده دور شدم و حدود ساعت یازده شب به بچه‌های کوه رسیدم و پس از حدس و گفت‌وگو که ممکن است گرفته باشند یا نه متوجه شدیم که یکشنبه تعطیل است و ممکن است شبه خودش نیامده باشد.^۲

روز دوشنبه ۱۹ بهمن، هادی بنده‌خدا مجدداً مأموریت می‌یابد تا به روستای «شب خسبلات» رفته و در صورت یافتن ایرج نیری او را با خود بیاورد. در ساعت ۳ بعدازظهر، او به اتفاق هوشنگ نیری و جلیل انفرادی از سایرین جدا شدند و پس از یک ساعت راهپیمایی به نزدیک جاده لونک - سیاهکل رسیدند. هوشنگ نیری و جلیل انفرادی جاده را تحت مراقبت قرار دادند و هادی بنده‌خدا نیز رهسپار روستای مورد نظر شد. این بار او یک اسلحه شش تیر نیز با خود به همراه داشت تا به ایرج نیری تحویل دهد. هادی بنده‌خدا، در بازجویی، شرح رفتن خود را چنین بیان می‌کند:

پس از کمی راه رفتن سوار یک مینی‌بوس شدم و در مقابل ده شب خسبلات پیاده شدم [ساعت] حدود ۵ [بعد ازظهر] بود و به ده رفتم که آقای نیری را بینم از یک پیرمرد که صاحب خانه بود سؤال کردم ایشان گفتند که

۱. شبخوسلات، دهی در ناحیه غربی رحیم‌آباد از توابع رودسر.

۲. هادی بنده‌خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۳، ص ۵.



همین جاها هستند ممکن است حالا بیاید و من گفتم که من تا مدرسه می‌روم تا ایشان بیایند. یک دفعه دیدم که اهالی دور مرا می‌گیرند و من پا به فرار گذاشتم ولی دیدم مردم به طرف من می‌آیند که من مجبور شدم یک تیر هوایی خالی کنم ولی نتیجه نداد، دومین تیر هوایی را هم خالی کردم باز هم نتیجه نداد و چون من تا به حال به طرف کسی تیراندازی نکرده بودم و اصولاً با این وضع با کسی روبرو نشده بودم و حسابش را هم نمی‌کردم ناگهان دیدم که تسلیم شدم و از خود بی‌خبر شدم تقریباً بی‌هوش بودم دستم را بستند و کتکم زدند البته با سنگ که باعث بی‌هوشی من شد.^۱

با دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی، ساواک رشت طی یک تلفنگرام خیلی فوری، به ساواک مرکز اطلاع می‌دهد:

پیرو تلفنگرام ۶۰۰۶/ه - ۴۹/۱۱/۱۹ چون به فرمانده گروهان ژاندارمری لاهیجان از طریق این ساواک اطلاع داده شده بود که مأمورین ژاندارمری با لباس شخصی از منزل ایرج نیری به طور غیر محسوس مراقبت و افراد مظنون را دستگیر نمایند لذا مأمورین مربوطه در حدود ساعت ۲۱/۳۰ روز جاری اطلاع دادند یک نفر از مظنونین را دستگیر نموده‌اند که نسبت به اعزام وی به این ساواک اقدام، ضمناً یک قبضه اسلحه کلت و یک قبضه گاز پیستول ساخت آلمان و تعداد ۵۴ تیر فشنگ، یک دفترچه و یک جلد شناسنامه به نام محمدرضا خلعت‌بری فرزند تقی ملحق به عکس متهم دستگیر شده می‌باشد و یک عدد قطب نما و تعداد ۱۵ تیر فشنگ اسلحه گاز پیستول به دست آمده است.^۲

اما از آن سو، بقیه افراد گروه مرکب از صفایی فراهانی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی، احمد فرهودی، رحیم سماعی و مهدی اسحاقی،

۱. هادی بنده‌خدا، همان، ص ۶.

۲. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲،

۶/۶۰۷ه، مورخ ۴۹/۱۱/۱۹، ساعت ۰۲:۳۵.



حوالی ساعت ۵/۳۰ بعد از ظهر، در کنار جاده به هوشنگ نیری و جلیل انفرادی پیوستند. آن دو اطلاع دادند که یک ماشین فوردم آلمانی به سوی ده لونک رفته و به زودی باز خواهد گشت. فرهودی، سماعی و صفایی به کنار جاده رفته و بقیه نیز خود را مخفی کردند. نزدیک به نیم ساعت بعد، خودروی فوردم هنگام بازگشت از لونک به آن منطقه رسید و توسط آن سه تن متوقف شد.

راننده فوردم آلمانی در تحقیقات معموله ساواک، ماجرای برخورد خود با اعضای گروه جنگل را چنین شرح می‌دهد:

ساعت ۱۶/۰۰ روز ۴۹/۱۱/۱۹ با چند مسافر از سیاهکل به طرف قریه لونک حرکت می‌کرده در بین راه دو جوان که لباس ارتشی پوشیده بودند به او گفته پس از پیاده نمودن مسافرینش به سیاهکل مراجعت می‌کنند[؟] چون می‌خواهند به سیاهکل بروند راننده جواب مثبت می‌دهد و پس از پیاده کردن مسافرینش در قریه لانک به طرف سیاهکل مراجعت و در بین راه دو مرد و یک زن که دو بچه همراه وی بود سوار می‌کند و سپس دو جوان مزبور که منتظر ماشین بودند؛ ماشین را متوقف و سوار ماشین می‌شوند و یقه راننده را می‌گیرند، کمک راننده که برادر راننده بود از برادرش حمایت می‌نماید ولی افراد مسلح آنها را با اسلحه و کارد تهدید [می‌کنند] در این هنگام [از نظر] تعداد، آنان در حدود ده الی دوازده نفر بودند و لباس آنان متحدالشکل بود با تهدید سرنشینان اتومبیل مزبور را پیاده و به طرف جنگل می‌برند و دستهای آنها را با نخ نازک از پشت به درخت می‌بندند و از بستن زن و دو بچه خودداری می‌کنند و یک نفر از عوامل خودشان را که مسلح بود دستور می‌دهند که از آنان مراقبت نماید و به راننده اتومبیل می‌گویند تا یک ساعت دیگر مراجعت و اتومبیلش را به او پس خواهند داد.^۱

پس از آنکه محدث قندچی مأمور مراقبت از آنان می‌شود؛ فرهودی که رانندگی می‌دانست سوئیچ را از راننده گرفت. بقیه افراد هم، سوار بر خودرو

۱. سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، تلفنگرام ۶۰۸۸ / مورخ ۴۹/۱۱/۲۵.



شدند و به سمت سیاهکل حرکت کردند. چون طبق قرار قبلی، هادی بنده خدا لنگرودی می‌بایست پس از بازگشت از روستای شب‌خسبالات خود را به آن حوالی می‌رساند و اکنون اثری از او نبود؛ مسافتی را دوباره پیمودند تا شاید او را بیابند. اما همچنان، خبری از او نشد. با احتمال دستگیری او، گروه به این نتیجه رسید که اگر عملیات در همان شب انجام نگیرد دیگر هرگز نمی‌توانند در سیاهکل عملیاتی انجام دهند. بنابراین، به سمت پاسگاه جنگل‌بانی حرکت کردند. در آنجا مهدی اسحاقی و رحیم سماعی در فاصله‌ای اندک از پاسگاه جنگل‌بانی، پیاده شدند تا در پشت دیوار ساختمان منتظر باشند که اگر «بیست دقیقه بعد صدای انفجار از شهر شنیدند به پاسگاه جنگل‌بانی حمله کنند؛ آنجا را خلع سلاح کرده و مینی‌بوس آنجا را منفجر کنند»^۱

سایرین هم، با خودروی مورد که «دنده‌هایش قاطی می‌شد»^۲، به سمت پاسگاه^۳ ادامه مسیر دادند و با رسیدن به پاسگاه، بلافاصله حمله را آغاز کردند. وظایف افراد از پیش معین شده بود. در ابتدا، صفایی‌فراهانی به داخل پاسگاه رفت، نگهبان سعی کرد او را بگیرد و فریاد کشید؛ دانش بهزادی نگهبان را گرفت و هوشنگ نیری نیز از پشت نگهبان به طرف طبقه دوم رفت. فرمودی نیز به آسایشگاه رفت. یک سرباز و دو شخصی را در آنجا دید و آنها را وادار کرد که دراز بکشند.

نیری هنگام بالا رفتن از پله‌ها، صدای شلیک چند گلوله را شنید و پنداشت که مأمورین طبقه بالا مسلح‌اند و صفایی‌فراهانی را هدف قرار داده‌اند. بنابراین،

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۱، ص ۶.

۲. علی‌اکبر صفایی‌فراهانی، همان، ص ۱۱.

۳. پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، یک ساختمان چوبی دو طبقه بود، با حیاطی کوچک، و دو اتاق در طبقه فوقانی. پله‌ای چوبی، همکف را به طبقه بالا متصل می‌کرد. استعداد پاسگاه مرکب از ۱۴ نفر بود که در زمان حمله یک نفر کسر سازمان داشت. اسلحه‌های موجود در انبار پاسگاه عبارت بودند از: تفنگ خودکار تامسون، تفنگ ام ۱، و تفنگ برنو. (گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱).



بدون آنکه صفایی او را بخواند به شتاب وارد اتاق شد و صفایی نیز با این گمان که یکی از مأمورین وارد شده است؛ او را هدف قرار داد. دو گلوله به وی اصابت کرد. در این اوضاع نیری مشاهده کرد که رئیس پاسگاه^۱ گلوی صفایی را می فشرد؛ بنابراین، با قنداق مسلسل، ضربه‌ای به سر نامبرده زد و او به ناچار صفایی را رها کرد.

جلیل انفرادی وظیفه جمع‌آوری سلاح‌های موجود در پاسگاه را به عهده داشت و چون اسلحه‌ها جمع‌آوری نشده بود؛ صفایی فراهانی به او کمک کرد تا اسلحه‌ها به داخل ماشین منتقل شود. مجموعاً ده قبضه سلاح از پاسگاه برداشته شد؛ اما آشفستگی و اضطراب که زخمی شدن نیری بر شدت آن می‌افزود؛ مانع از آن شد که فشنگ‌های اسلحه‌ها را بباندد. صفایی فراهانی در بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۷ نوشت:

در حمله به پاسگاه دچار آشفستگی بودیم اولاً ماشین خراب بود و ثانیاً عوض جیب ماشین گاز مقابل پاسگاه بود، ثالثاً فکر می‌کردیم که در پاسگاه با مقاومت روبرو شویم زیرا که شاید محمدرضا [هادی بنده خدا لنگرودی] در زندان پاسگاه باشد.^۲

در تلفنگرامی که پیش‌تر به آن اشاره رفته، آمده است:

افراد مسلح مورد بحث چون اطلاع پیدا می‌کنند که رابط کوه دستگیر و به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اعزام گردیده لذا به منظور آزادی وی [به] وسیله اتومبیل مزبور به پاسگاه می‌روند و پس از تحقیق متوجه می‌شوند که رابط کوه در آنجا نمی‌باشد و به ژاندارمری لاهیجان اعزام گردیده لذا مبادرت به خلع سلاح پاسگاه می‌نمایند.

۱. هنگام حمله، رئیس پاسگاه برای تحویل هادی بنده‌خدا لنگرودی، شخصاً همراه مأمور به لاهیجان رفته بود و معاون او در محل حضور داشت.

۲. علی‌اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۱.



گروه‌بان دوم، یعقوب آقا کوچکی، یکی از افراد حاضر در پاسگاه، جزئیات حمله افراد گروه را چنین شرح می‌دهد:

ساعت از ۷ شب گذشته بود و شاید بطور تقریب ۷ الی ۷/۲۰ بود که در دفتر بالا بودم، یکدفعه دیدم درب دفتر باز شد و سه نفر که هر سه نفر اسلحه کلت کمربندی در دست داشتند وارد و بطرف من که از پشت میز بلند شده و غافلگیر شده بودم، شلیک کردند و هر سه با هم شلیک می‌کردند و من رفتم که کلت را از دست یکی از آنها بگیرم مرا انداختند زمین و لوله کلت را به گیجگاه سمت چپ من گذاشتند و من سرم را تکان دادم ولی آنان شلیک کردند بعد که رفتند از دفتر بیرون و من افتاده بودم روی زمین موقعی که خون از گیجگاه من بیرون آمد آنها فکر کردند من مرده‌ام مرا گذاشتند و رفتند البته قبل از اینکه مرا بزمین بیندازند چهار تیر خورده بودم که دو تا به شانه سمت راست من خورده بود و یکی هم به شکم من خورد که سطحی بود و یکی هم به شقیقه‌ام زدند ... بعد از این که سی ثانیه از رفتن آنها گذشت من بهوش آمده و بطرف پائین پاسگاه رفتم که اسلحه بردارم یک نفر از همان‌ها دو قبضه تفنگ ام-۱ در دستش بود که در جلوی پاسگاه داشت می‌رفت و من یک قبضه را از او گرفتم و با همان اسلحه با قنداق تفنگ زدم و او را انداختم بیرون چون فشنگها در بالا بود بطرف دفتر حرکت کردم چهار خشاب فشنگ برداشتم و یکی را در اسلحه گذاشتم سه تا دیگر در جیبم بود و به تعقیب آنان شتافتم ولی آنها رفته بودند و من بدنم درد می‌کرد دیگر نفهمیدم چطور شد و حتی یک تیر بطرف آنها شلیک کردم حالا نمی‌دانم به آنان اصابت کرده است یا خیر ...

علت حمله آنها هم این بود که در ساعت ۵ بعد از ظهر به پاسگاه اطلاع دادند در قریه شبخوسلات دو نفر مسلح خواستند [وارد] منزل آموزگار نیروی بشوند ولی اهالی یکی از آنها را دستگیر کرده‌اند در همان موقع من و رئیس پاسگاه و دو نفر مأمور با جیب پاسگاه بطرف شبخوسلات حرکت کردیم و وارد قریه شبخوسلات شدیم یک نفر را که مردم دورش کرده بودند با دو قبضه اسلحه و یک عدد قطب‌نما گرفتیم و شعارهای ضد ملی هم در جیبش بود و پاسگاه آوردیم و جریان را صورتجلسه کردیم پس از تنظیم صورتجلسه

شخص دستگیر شده را رئیس پاسگاه داخل جیب کرد و باتفاق یکنفر مأمور بطرف گروهان لاهیجان حرکت نمود سه دقیقه از رفتن رئیس پاسگاه گذشته بود که آنها به پاسگاه حمله کردند و منظورشان این بود که می‌خواستند رفیق خود را آزاد نمایند.

- آیا با شما حرف هم زدند یا خیر اگر حرف زدند چه گفتند و لهجه آنان چه بود؟

- بمن فحاشی کردند و در حال شلیک کردن فحاشی هم کردند گفتند رفیق ما کجاست و لهجه‌شان فارسی بود.

- اکبر وحدتی برای چه منظور و چکاری به پاسگاه آمده بود و با چه کسی کار داشت؟

- آن نفر اول که دستگیر شد همین اکبر وحدتی به پاسگاه اطلاع داده و همکاری کرده بود و تازه از اطاق من رفته بود به اطاق گروهان رحمت‌پور که این جریان پیش آمد.^۱

پس از خلع سلاح پاسگاه، افراد گروه برای بازگشت، دوباره سوار خودروی مورد می‌شوند. با دیدن مردمی که دورشان حلقه زده بودند؛ به آنان اخطار کردند که نزدیک نشوند. سپس با استارت زدن فهمیدند که اتومبیل روشن نمی‌شود. به ناچار تا بیرون از شهر سیاهکل خودرو را «هل» می‌دهند و بالاخره با روشن کردن آن خود را به پاسگاه جنگلبانی می‌رسانند. چون سمعی و اسحاقی صدای انفجاری را شنیده بودند؛ به جنگلبانی حمله نکردند. با رسیدن آنان، صفایی فراهانی «دستور» توقف عملیات را داد. بعد با رها ساختن خودرو، پیاده به سوی مکانی که مسافری در آنجا بودند؛ به راه افتادند. حوالی ساعت ۱۲ شب، بدان نقطه رسیدند. صفایی به سوی مسافری رفت و از آنان عذرخواهی کرده و مبلغ صد تومان نیز به راننده ماشین بابت خسارت وارد شده پرداخت کرد. سپس چند برگ اعلامیه دست‌نویس که قبلاً در کوه، در صد نسخه تهیه شده بود و قرار بود

۱. گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۶۲۲۸۳-۴۰۱، ج ۱۶، ص ۱۸-۱۹.



صفایی فراهانی آنها را در پاسگاه پخش کند؛ اما فراموش کرده بود؛ به آنها داد. متن اعلامیه چنین است:

برادران و خواهران هموطن!

حکومت ظالم و اربابان خارجی اش سالیان درازی است که بر دوش این ملت رنج دیده سنگینی می‌کند. جنگل، دریا و سایر منابع طبیعی را به اسم ملی شدن غارت می‌کند. چای را دوباره مفت خریده و گران می‌فروشند مالیات‌های سنگین هر روزه به شکلی بر مایحتاج ملت فقیر می‌بندند. آیا می‌توان دست روی دست گذاشت و با ظلم و فقر و گرسنگی و بیکاری و بیماری ساخت آیا می‌شود با التماس و عریضه، حق را گرفت. فحش‌های ژاندارم و جنگلبان و نزول خوار را شنید و دم بر نیارود. بیاخیزید تا این دستگاه ظلم و جور را براندازید.

یگانه راه جواب زور را با زور دادن است حق‌گرفتنی است دیگر ساکت نباید بود تنها راه برانداختن ظلم شرکت کارگران، دهقانان و روشنفکران در مبارزه‌ای مسلحانه و سخت و طولانی است.

پیروز باد اتحاد دهقانان و شهری‌های مبارز

جنبش مسلحانه انقلابی ایران

پس از آنکه تعدادی اعلامیه به مسافرین داده شد؛ آنان را روانه ساختند و صفایی فراهانی تأکید کرد که به طرف سیاهکل نروند. تهدیدشان کرد که «اگر به آن طرف بروید [به] وسیله دوستان ما کشته می‌شوید.» سپس صفایی فراهانی و محدث قندچی به آن سوی جاده، داخل جنگل نزد بقیه افراد رفتند. در آنجا، پنج قبضه تفنگ و یک قبضه مسلسل و همچنین کوله و وسایل هادی بنده‌خدا را در لابلای تخته سنگها پنهان کردند. لحظاتی بعد یک جیب تجسنسی ژاندارم‌ری از آنجا عبور کرد و به سوی لونک رفت که هنگام بازگشت پیشنهاد شد که به آن حمله کنند. ولی «به واسطه مجروح بودن هوشنگ نیری و کمبود فشنگ متصرف شده» و پس

۱. دانش‌بهزادی، همان، ص ۱۳، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰.



از خوردن شام به سوی کاکوه حرکت کردند و تا نزدیکی‌های ظهر فردا راه پیمودند. سپس در یک کلومب به استراحت پرداختند.

شاه که بلافاصله در جریان حمله افراد گروه به سیاهکل قرار گرفته بود، در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ به درخواست اویسی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، دستور داد سه فروند هلیکوپتر به همراه دو افسر و هشتاد نفر افراد کارآموده به منظور انجام مأموریت‌هایی در منطقه گیلان به رشت اعزام شوند.

به گزارش ژاندارمری کل کشور در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ به منظور پشتیبانی عملیاتی هنگ گیلان، تعداد ده نفر تلگرافچی و ۲۷ دستگاه بی‌سیم به هنگ گیلان ارسال می‌گردد.^۱

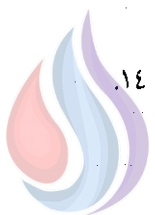
همچنین، در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ سرلشگر پاسدار، ریاست رکن سوم ستاد ژاندارمری کل کشور، به سیاهکل عزیمت و پس از توقف کوتاهی به رشت مراجعت می‌کند. در ساعت ۸ صبح روز ۴۹/۱۱/۲۱ کمیسیونی جهت «بررسی نحوه تعقیب اشرا» با حضور سرلشگر پاسدار و سرهنگ ستاد بابایی تشکیل و سرهنگ دوم ابراهیمی به معاونت فرمانده هنگ و در سمت افسر عملیات طرح‌های لازم را تهیه و عده‌ای را برای قلع و قمع متجاسرین بنا به دستور هدایت نماید. مقارن ساعت ۱۲ روز ۲۱ بهمن، «ستون عملیات تعقیب» در سیاهکل تشکیل و شروع بکار می‌نماید.^۲

افراد گروه، بدون آگاهی از حجم و گستردگی عملیات تعقیب نیروی‌های ژاندارمری، فردای آن روز،^۳ حوالی ظهر به مسیر خود ادامه دادند و تا ساعت ۴ بامداد روز بعد راه رفتند و در ارتفاعات چادر زدند. صبح آن روز اسحاقی و انفرادی برای یافتن مکانی برای ماندن به جستجو پرداختند. بعد از ظهر آن روز، از وجود یک کلومب خبر آوردند. گروه دو شب در آنجا ماند و ظهر روز بعد، از

۱. گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱۴.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان.

۳. روز سه‌شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۴۹.



آنجا حرکت کردند. در این ایام آنان در ارزیابی از کار خود به این نتیجه رسیدند که «موفق نبوده‌اند». قرار شد منوچهر (صفایی فراهانی) با «رابط شهری تماس بگیرد اگر ممکن است از شهر نیرو بگیریم اگر نه در دهات تبلیغ کنیم تا از روستا نیرو بگیریم بعد کمین کنیم از این اسلحه‌ها بگیریم؛ اگر ممکن باشد منوچهر ترتیب فشنگ و تفنگ را بدهد.» اما با هوشیاری نیروی ژاندارمری و ساواک، هیچ یک از این برنامه‌ها عملی نبود.

سه روز بعد، شاه ضمن دریافت گزارش اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور، خطاب به او می‌گوید: «در اسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده و به نفع کمونیست‌ها اقدام نموده‌اند که به نفع آنها اراضی را تصاحب نمایند.»^۱

در گزارش فرماندهی هنگ رشت به اویسی می‌خوانیم: «در ساعت ۰۹:۰۰ روز ۴۹/۱۱/۲۲ دهبانان اعضای انجمن‌های دهات و خانه‌های انصاف قراء سیاهکل با ابلاغ قبلی در بخش‌داری تجمع تذکرات لازم به آنها داده شد و تعهد کتبی اخذ گردید و ورود هر ناشناس و حدوث هر واقعه حادثه در قریه خود را بلادرنگ گزارش نمایند و نسبت به کسب خبر و همکاری با مأمورین اقدام و اگر چنانچه افراد مظنون توسط مأمورین در آیدای آنان دستگیر کردند نامبردگان بجرم همکاری با اشرار تحت تعقیب قرار گیرند.»^۲

افراد گروه، در ادامه عقب‌نشینی از سیاهکل، به سوی ترین رفتند. موقع رفتن به «ترین»^۳، برف سنگینی باریدن گرفت. افراد، خسته و فرسوده، نیمه‌شب به قهوه‌خانه تابستانی «ترین» رسیدند. یک روز در آنجا اطراق کردند. حرکت به

۱. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۱۴.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۰۶۳-۴۰۱-۰۶، ج اول، صص ۵۸-۵۷.

۴. ترین، یا تبرین، منطقه‌ای کوهستانی در ضیاکوه در شرق لاهیجان و سیاهکل.



سوی جواهردشت شب هنگام آغاز شد. فردا بعد از ظهر، همگی آنجا بودند. در یک کلومب به استراحت پرداختند و ضمناً چهار قبضه تفنگ نیز در آنجا پنهان کردند. در مسیر، با هلی کوپتر تجسسی روبرو شدند که در جست و جوی شان به پرواز درآمده بود. خود را مخفی ساختند. حرکت به سوی پلاته و ردشت^۱ نیز، شب هنگام آغاز شد. شب از نیمه گذشته بود که به آنجا رسیدند. پس از یک روز توقف در پلاته، حرکت به سوی کاکوه شباهنگام پی گرفته شد.

فردا در خط الرأس^۲ کاکوه بار دیگر با پرواز هلی کوپتر مواجه شدند. بالاخره گروه در ساعت ۳ بامداد به کاکوه رسید. افراد به استثناء فرهودی، صفایی و نیری به جست و جو برای یافتن انبارهای مواد غذایی پرداختند. تا سپیده دم این کندوکاو ادامه یافت؛ ولی انبارها را خالی یافتند. رحیم سماعی، انبار دیگری سراغ داشت. در آن را گشود. در آنجا، مقداری تن ماهی و شکر بود.

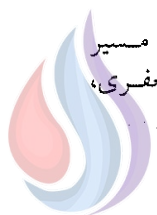
در این هنگام، مجدداً صدای پرواز هلی کوپتر به گوش رسید. افراد مجبور شدند؛ در حالی که تا نیمه بدن در برف فرو رفته بودند؛ در کنار درختان خود را استتار کرده و در همان حال مقداری تن ماهی و شکر خوردند. پس از دور شدن هلی کوپتر آنان با برداشتن مقداری برنج و نمک از انبار دیگری به راه خود ادامه دادند.

آنها، بعد از شش کیلومتر راه پیمایی، در محلی بالای «دره لیل» استراحت کردند. در آنجا، صفایی فراهانی پیشنهاد داد که خود او، به اتفاق انفرادی، هوشنگ نیری را برای رفتن به شهر جهت معالجه تا نزدیک جاده همراهی کنند و افزود: «اگر ما نیامدیم شام بخورید؛ ما فردا می رسیم.»^۳

۱. پلتورودشت، ناحیه ای در شرق سیاهکل، نزدیک کاکوه.

۲. خط الرأس، منطقه ای است واقع در میان حوضه و یا آبگیر دو یا چند رودخانه که مسیر رودخانه ها را از هم جدا می کند (اصطلاحات جغرافیایی، گردآوری: عباس جعفری، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹).

۳. دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱، ص ۴۱.



قرار فردای آنان در ساعت ۹ شب، در امتداد همان خطالرأس، در محل تلاقی با نقطه شمالی عطاکوه تعیین شد؛ و اگر در آن ساعت نیز همدیگر را نیافتند؛ وعده‌گاه بعدی، روز سه‌شنبه^۱ ساعت ۸ بعدازظهر، حوالی نرماش بود.

با تعیین این قرارها صفایی فراهانی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی در ساعت ۳ بعدازظهر از بقیه جدا شدند. آنان پس از جدایی از گروه، نزدیکی غروب، به روستای چهل ستون رسیدند و در آنجا از مردم تقاضای غذا کردند. زنان روستا، در پاسخ اظهار می‌داشتند که مردهای ما نیستند و بالاخره صاحب یکی از خانه‌ها اظهار داشت؛ در صورتی که شناسنامه‌های تان را ارائه کنید؛ جا و غذا به شما خواهیم داد. صفایی نیز پذیرفت و به خانه مذکور رفتند.

هنگام صرف غذا، تدریجاً افراد روستایی به داخل اتاق آمدوشد می‌کردند. صفایی از صاحب‌خانه موضوع را جویا شد. او پاسخ داد: «چیزی نیست؛ شب‌نشینی داریم». در حدود ساعت ۱۰ شب، صفایی از آنان خواست تا دو نفر راهنما در اختیارشان بگذارند تا بروند؛ ولی روستائیان قبول نکردند و به محض آن که صفایی خواست برخیزد؛ روستائیان به آنان هجوم بردند. هوشنگ نیری اسلحه خود را بیرون آورد و شلیک کرد. اما حملات آنان فزونی گرفت. جلیل انفرادی نیز به سوی دو نفر شلیک کرد و هر دو را مجروح ساخت. ولی بالاخره اهالی دست و پای آنان را بسته و تحویل مأمورین ژاندارمری دادند.

مهرعلی نوروزی، یکی از اهالی روستای ذاکله‌بر که در این حادثه مجروح شده بود؛ در تاریخ ۴۹/۱۲/۶ به بازپرس اداره دادرسی نیروهای مسلح، چنین توضیح می‌دهد:

من در منزل بودم دیدم ساعت ۷ غروب شد سه نفر آمدند به منزل برادر بزرگم میرزا علی و گفتند می‌خواهیم شام بخوریم میرزا علی گفت شام نداریم

۱. با توجه به دستگیری صفایی فراهانی در روز پنج‌شنبه ۴۹/۱۱/۲۹، به دقت نمی‌توان مشخص نمود که قرار سه‌شنبه، برای ۲۷ بهمن ماه است، یا ۴ اسفند ۱۳۴۹؟
۲. علی‌اکبر صفایی فراهانی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۷، ص ۱۲.



به شما بدهیم آنها گفتند هر طور شده امشب باید یک شامی بخوریم و برویم. برادرم ماها را صدا کرد و گفت بیایید ببینید این آقایان چکاره هستند دیدیم آنها دارند به زور شام می گیرند آنها را بردیم منزل شام که خوردند چایی هم خوردند ساعت نزدیک به ۱۲ شب گفتند می خواهیم برویم گفتیم آقایان چکاره هستید که می خواهید شب بروید؟ گفت شما چکار دارید که ما چکاره هستیم گفتیم هر کاره که باشید نمی گذاریم امشب بروید باید صبح بروید چون قصد داشتیم آنها را نگه داریم تا مأمورین بیایند. آنها قصد رفتن کردند و می خواستند کفش خودشان را بپوشند که یک دفعه چند نفر ریختیم سر آنها و دست هایشان را گرفتیم یکی از آنها دستش را در آورد و اسلحه خود را کشید و تیراندازی کرد. به پای من زد که مجروح شدم ولی بقیه آنها را گرفتند و دست و پای آنها را بستند تا مأمورین آمدند.^۱

مهرعلی، در پاسخ این سؤال بازپرس که: «آیا کسان دیگری هم با آنها بودند؟» می نویسد: «فقط سه نفر بودند اما گفتند شما که ما را گرفته اید ما تنها نیستیم رفقای ما داخل شما را می آورند.»^۲

در نامه‌ای، شهربانی استان گیلان (قسمت اطلاعاتی)، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم در تاریخ ۴۹/۱۲/۱ به شماره ۱-۱-۵-۵۱ می نویسد:

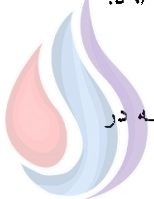
خبر مکتسبه حاکی است ساعت ۱۹ روز ۴۹/۱۱/۲۹ سه نفر از خرابکاران واقعه سیاهکل که یکی از آنان به نام نیری اهل لاهیجان و دو نفر دیگر اهالی اصفهان و رضائیه بوده‌اند و یک قبضه مسلسل و دو نارنجک و سه قبضه کلت با کارت کمری همراه داشته‌اند برای اخذ آذوقه به کلبه سه نفر کوه‌نشین از اهالی قریه کلاستون^۳ از قراء ذاکله وربرشت^۴ یک کیلومتری جنوب لاهیجان مراجعه صاحب منزل آنها را شناخته با کمک اهالی آنان را دستگیر و به

۱. سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۴۹/۱۲/۶.

۲. سیاهکل، همان.

۳. کرفستان، قریه‌ای در شمال سیاهکل.

۴. این نام به نظر می‌رسد صورت دگرگون شده نام ذاکله‌بر و پلتورودشت باشد که در گزارش بازجویی آمیخته شده است.



ژاندارمری لاهیجان اطلاع داده‌اند که نامبردگان [به] وسیله مأمورین به گروه ژاندارمری آورده از آنجا به سیاهکل و رشت اعزام داشته‌اند در این جریان دو نفر از صاحبان منزل به وسیله گلوله و کارد زخمی شده‌اند که در بیمارستان پهلوی بستری هستند.^۱

این دستگیری‌ها در نتیجه تدارک و به خدمت گرفتن کلیه امکانات در جهت ایجاد حصار پوششی دور افراد گروه صورت گرفت. غلامعلی اویسی در ۴۹/۱۱/۲۹، طی تلگرامی به فرماندهی هنگ ژاندارمری گیلان، نکاتی را متذکر می‌شود که ابعاد نگرانی و شگردهای ایذایی نیروهای ژاندارمری را برای دستگیری افراد گروه به خوبی نشان می‌دهد:

- در هر ده و آبادی بایستی کدخدایان را ملزم و موظف نمائید که هر نوع رویداد و واقعه‌ای را سریعاً گزارش نمایند و هر ناشناخته تازه واردی را جهت تحقیقات در اختیار مأمورین قرار دهند تا مراتب را به پاسگاه فوراً اطلاع دهند.
- بوسیله عوامل اطلاعاتی در هر آبادی یک عامل اطلاعاتی انتخاب و با برانگیختن احساسات وی و یا پرداخت وجه او را خریداری تا کلیه اخبار را در اختیار مأمورین گذارده و حتی اقدامات و نحوه عمل کدخدا را نظارت و نتیجه را گزارش دهد.
- از خدمتگزاران محلی که شناخته شده‌اند حداکثر بهره‌برداری را بعمل آورید.

- کلیه تردها در منطقه بایستی تحت نظر عناصر اطلاعاتی بوده و ضمن رعایت اصول کامل نزاکت و مقررات در مورد رفت و آمد اشخاص و وسائل حداکثر کنترل و نظارت اجرا گردد.
- به اشخاصی که خبری ارزشمند میدهند و یا در هدایت و راهنمایی عوامل اجرائی همکاریهای ارزنده معمول می‌دارند پاداش بدهید.

- اجرای یک سلسله تبلیغات منطقی و مؤثر جهت روشن ساختن اذهان عامه از هدف و نظریات شوم خرابکاران و تشریح هدف آنان که همانا برهم زدن

۱. سیاهکل، همان، گزارش بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۴۹/۱۲/۶.



نظام صحیح اجتماعی بوده و گرفتن اراضی از زارعین و همچنین وابستگی آنها به بیگانگان تأکید میشود.

- یادآور میشوم که بدون همکاری واقعی مردم با عوامل اجرائی ژاندارمری کوچکترین توفیقی در عملیات تحصیل نخواهد شد بنابراین در جلب معاضدت و همکاری مردم تلاش واقعی معمول دارید.

- تعقیب و دستگیری اخلاصگران قطعیت داشته و بهمان نحوی که سرعت و دقت در اجرای این مأموریت متضمن اعمال حداکثر تشویق میباشد تأخیر و اهمال در انجام این خواسته مستلزم تنبیهات شدید و غیرقابل جبران است.... در پایان اوامر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، بزرگ‌ارتشتاران، را ابلاغ نمائید.

فرمودند: بیش از این حوصله ندارم که وقت را تلف کنید و در اسرع وقت باید افرادی که به پاسگاه حمله کرده‌اند قلع و قمع یا دستگیر شوند. سرهنگ بابائی توجه کنید اگر توفیقی حاصل نشود تنبیه شدیدی درباره شما و مسئولین اعمال خواهد شد.^۱

فردای روز دستگیری صفایی‌فراهانی و دو تن از همراهان او، تلفنگرامی خیلی فوری با امضاء شیخ‌الاسلامی، ریاست ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲ مخابره گشته و چنین اشعار می‌دارد که: «پیرو ۶۲۱۶ / ه - ۴۹/۱۱/۳۰ دو نفر مجروح به اسامی هوشنگ نیری که از ناحیه بازو تیر خورده و جواد یارمحمدی فرزند اکبر که از ناحیه سینه مجروح می‌باشد و بنا به اظهار خودش وسیله سیخ توسط افراد محلی مجروح گردیده در حال حاضر در بیمارستان پورسینای رشت بستری و تحت مداوا می‌باشند تحقیقات همچنان ادامه دارد که پس از حصول نتیجه متعاقباً اعلام می‌گردد»^۲



۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۷، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۰۶۴۰۱، ج اول، صص ۱۲۰-۱۱۷.

۲. سیاهکل، همان، شماره ۶۲۱۷/ه.

در این روز، همچنین از سوی سرلشکر محقق‌ی که در تاریخ ۲۷/۱۱/۴۹ از طرف ژاندارمری کل کشور برای فرماندهی عملیات عازم گیلان شده بود؛ در تلفنگرامی آنی خطاب به تیمسار ریاست ستاد ژاندارمری کل کشور آمده است:

محترماً به عرض می‌رساند:

۱- سه نفر متهمین دستگیر شده دارای یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحه کمری و مقداری ملبوس و خوراکی و دو قبضه نارنجک، یک عدد دوربین چشمی، دو عدد قطب‌نما و ۱۹۶ تیر فشنگ‌های مختلف می‌باشند.

۲- یکی از آنان به نام علی اکبر صفائی فراهانی مشهور به منوچهر رهبر گروه خرابکاران و قاتل گروهان رحمت‌پور می‌باشد.

۳- بقیه اعضاء متواری ساعت ۱۸۳۰ روز ۲۹/۱۱/۳۴۹ با یکی از اکیپ‌های تعقیبی برخورد و یکی از آنان در اثر اصابت گلوله مجروح و با استفاده از تاریکی هوا و مه شدید سه عدد کوله پشتی همراه خود را که محتوی مقداری ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشنی الکتریکی و وسایل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست‌نویس بوده باقی‌گذارده متواری می‌شوند.

۴- طبق اظهار رهبر گروه دستگیر شده متواریان قرار است مجدداً برای ارتباط با دستگیر شدگان در ارتفاعات کاکوه به هم پیوندند و به همین علت برای دستگیری آنان به مأمورین تعقیب دستورات کافی صادر گردیده است.

۵- با راهنمایی یکی از دستگیر شدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاحهای مسروقه به ارتفاعات بالا رود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلیکوپتر میسر نبود سرهنگ بابائی با تعدادی مأمور برای تقویت اعزام گردید.

۶- در مورد عدم موفقیت مأمورین در برخورد شب گذشته به عرض می‌رساند: متواریان پس از برخورد و تیراندازی تخت‌سنگی را در تاریکی برای حفاظت جان خود انتخاب و مأمورین به تصور اینکه محل مزبور سوراخ غاری می‌باشد اطراف آن را محاصره ولی متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرایط نامساعد جوی متواری می‌گردند.



۷ - تعقیب کماکان ادامه دارد و طبق اظهار یکی از متهمین دستگیر شده افراد متواری جز کوههای اطراف به محل دیگری پناه نخواهند برد. بهره کار متعاقباً به عرض می‌رسد.

ذیل «تلفنگرام خیلی خیلی فوری» گزارش دیگری که سرهنگ زندوکیلی به مدیریت کل سوم، در ساعت ۲۱ مورخ ۴۹/۱۱/۳۰ ارسال کرده؛ آمده است: «ضمناً با راهنمایی هوشنگ نیری یکی از دستگیرشدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاح‌های مسروقه به وسیله ژاندارمری و دو نفر از کارمندان به ارتفاعات بالارود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلی‌کوپتر میسر نبود؛ سرهنگ بابایی فرمانده هنگ با تعدادی مأمور برای تقویت توسط تیمسار سرلشکر محقق اعزام گردیده‌اند.»

پیش از آنکه انبارهای مواد غذایی و اسلحه‌ها توسط نیری فاش گردد؛ هادی بنده‌خدا لنگرودی تعدادی از آنها را نزد مأمورین افشا کرده بود:

اداره کل سوم - ۳۱۲

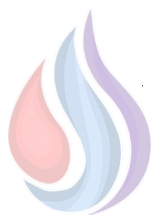
برابر اطلاع آقای نادری پور:

انبار غذای گروه مکشوفه در ارتفاعات دره سیاه‌مزگین با همکاری مأمورین ژاندارمری و متهم مورد نظر کشف و ضبط گردید و در این انبار مقداری برنج، عسل، نمک، ماکارونی، قند، تن گوشتی، روغن زیتون، شیر خشک، لویا قرمز، داروهای کمک‌های اولیه و مبلغ چهار هزار ریال اسکناس ۲۰ ریالی و سیصد و پنجاه ریال سکه‌های ۱، ۲، ۵ و ۱۰ ریالی که در پنج ظرف پلاستیکی وجود داشته است [ضبط گردید] ضمناً اقدامات لازم برای تخلیه انبارها ادامه دارد.

۴۹/۱۱/۲۷-هـ/۶۱۲۰

در تلفنگرام دیگری، به امضاء شیخ‌الاسلامی آمده است:

۱. سیاهکل، همان، شماره ۲۶۱۸/هـ.



اسم حقیقی جواد، جلیل انفرادی می‌باشد. ضمناً عباس [حمید اشرف] قرار تماسی با منوچهر [صفایی فراهانی] دارد مبنی بر اینکه منوچهر به تهران مراجعه و در روی مقسم تلفن چهار راه آب سردار که به رنگ طوسی روشن می‌باشد در قسمتی که به طرف سه راه ژاله است در بالا دست راست قسمت مزبور با مازیک قرمز رنگ [ناخوانا] مقرر فرمائید جهت دستگیری عباس یا سایر افراد دستگیر نشده تیم شهر قرار تماس مزبور و قرار تماس‌های معروض در روز شبیه را به هر نحو که صلاح می‌دانند تحت کنترل قرار دهند.^۱

پس از آنکه صفایی فراهانی، انفرادی و نیری از گروه جدا شدند، بقیه افراد در انتظار بازگشت صفایی و انفرادی در همان جا ماندند. در ساعت ۵ بعد از ظهر هنگامی که محدث قندچی مشغول نگهبانی بود؛ به دوستان خود که مشغول مطالعه و بررسی نقشه‌ها بودند؛ اعلام کرد که یک «محلّی» نزدیک می‌شود. در همین لحظه دانش‌بهزادی برای آنکه بداند این «محلّی» کیست و در آنجا چه می‌کند، در حالی که به سوی آن‌ها می‌رفت؛ ناگهان رو به دوستانش کرد و گفت: «بچه‌ها ژاندارم!» ژاندارم‌ها نیز با دیدن آنان آتش گشودند. محدث قندچی خود را به سرعت به پائین رساند؛ مسلسلش را به فرهودی سپرده و قبل از «اتخاذ تصمیم دسته‌جمعی متواری گردید». دانش‌بهزادی که دید «اسماعیل پا به فرار گذاشت»؛ گفت: «بچه‌ها اسماعیل رفت!؟ همه گفتند آری!»^۲

تبادل آتش اندکی میان آنان ادامه یافت. افراد گروه، خود را پشت تخته‌سنگی مخفی کردند. ساواک استان بر اساس «اطلاع واصله از هنگ ژاندارمری گیلان» گزارش کرد: «متواریان در غازی پنهان [شده‌اند] و غار در محاصره افراد ژاندارم است.»^۳

۱. سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۸ ه، مورخ ۴۹/۱۱/۳۰.

۲. احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۷.

۳. عباس دانش‌بهزادی، همان، ص ۱۴.

۴. سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۱ ه، مورخ ۴۹/۱۱/۳۰.



سرهنگ بابائی، فرمانده هنگ رشت، در ۴۹/۱۱/۳۰ طی تلگرامی به اویسی اظهار می‌دارد:

پیامی شفاهی واصله از سروان اصلانی که وسیله سه نفر غیرنظامی فرستاده شده حاکی است که افسر نامبرده با عده‌ای از متواریان در ارتفاعات کاکوه، برخورد و ضمن تیراندازی متقابل متواریان بغاری پناهنده و مأمورین آنان را محاصره نموده‌اند. سروان آتشی شبانه با یک گروه مجهز مأمور و پیاده به سمت هدف اعزام گردیدند.

ضمناً به منظور تسهیل عملیات وسیله هنگ از پادگان رشت درخواست گردید که اسلحه و مهمات زیر را وسیله هلی کوپتر حمل و در سیاهکل تحویل نمایند:

۱. نارنجک انداز تفنگی با مهمات مربوطه، ۵ قبضه.

۲. نارنجک اشک‌آور، ۲۰ عدد.

۳. مسلسل سنگین کالیبر ۵۰، دو قبضه.

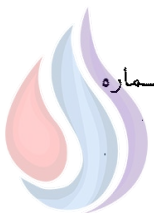
۴. توپ سبک با خسر سیر کشیده، یک قبضه.

در سپیده دم فردا ۴۹/۱۱/۳۰ عملیات با استفاده از هلی کوپتر هم‌آهنگ و پشتیبانی خواهد شد.^۱

به دنبال دریافت گزارش محاصره شدن افراد گروه جنگل، در غار، سرلشگر پاسدار، رئیس رکن سوم ژاندارمری کل کشور در تلگرامی به سرهنگ بابائی در ۴۹/۱۱/۳۰ با لحنی تهدیدآمیز چنین اظهار می‌کند: «توجه سرکار را به اوامر تیمسار فرماندهی جلب، مقرر فرمودند: که چنانچه عوامل خرابکاری که به غار پناهنده شده‌اند از مجاصره خارج و موفق بدستگیری و یا کشتن آنان نشوید بلادرنگ تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و چنانچه موفق بدستگیری و یا از بین بردن آنان شوید تشویقات قابل محاسبه‌ای درباره شما اعمال خواهد شد.»^۲

۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۶۴۰۱، ج اول، صص ۱۴۰-۱۳۰.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.



تاریک شدن هوا فرصتی فراهم ساخت تا آنان در محاصره، بتوانند با مقداری کنسرو تن و شکر تغذیه کنند. پس از آن فرهودی پیشنهاد داد که به شهر بازگردند و مخفی شوند. رحیم سمعی از این پیشنهاد عصبانی شد و گفت: «ما هیچکدام به شهر نمی‌رویم و می‌جنگیم.»^۱ سپس با استفاده از تاریکی و مه‌آلود بودن هوا به وسط دره زدند و از خط محاصره خارج شدند. «راه صعب‌العبوری برای فرار انتخاب شده بود.»^۲ وقتی به پایین دره رسیدند «صدای پارس سگ باعث احتیاط بیش از حد رحیم سمعی که اینک راهنمای گروه بود شد.» چاره‌ای نداشتند جز آنکه راه رفته را برگردند و از روی خط‌الرأس به مسیر خود ادامه دهند تا خود را به یک آبادی برسانند.

در سپیده‌دم روز ۳۰ بهمن، اکیپ سروان اصلانی شروع به پیشروی می‌کند، ولی از متواریان اثری بدست نمی‌آید و در بازرسی از محل استقرار آنها تعداد سه عدد کوله‌پشتی و دو بسته ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشنی الکتریکی و وسائل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست‌نویس کشف می‌گردد و روشن می‌گردد که متواریان پس از برخورد و تیراندازی زیر تخته‌سنگی موضع گرفته و مأمورین به تصور این که محل مزبور سوارخ غاری می‌باشد اطراف آن را محاصره، لکن متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرایط نامساعد جوی می‌گریزند.^۳

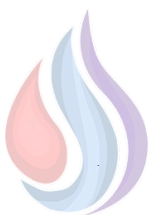
پیامد مخایره گزارش این واقعه به تهران، پیغام شدیداللحن دیگری است از جانب سرلشگر پاسدار به سرهنگ بابائی:

در گزارش شماره [...] - ۴۹/۱۱/۲۹ صراحتاً اعلام نموده‌اید که ۵ نفر از متجاسرین محاصره هستند و در گزارش شماره [...] - ۴۹/۱۱/۳۰ تصریح شده

۱. فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۷.

۲. فرهودی، همان.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.



اثری از آنها دیده نشده مسلماً مأمورین غفلت نموده و سندبلی لیاقتی خود را تسلیم شما نموده‌اند.

چون این قصور غیر قابل گذشت می‌باشد چنانچه در اسرع وقت دستگیر یا قلع و قمع نشوند شما و سروان اصلانی تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و باید افسرانیکه ارزش خدمتی ندارند از سازمان ژاندارمری طرد شوند. افرادی که به وسیله زن‌های آبادی دستگیر می‌شوند آیا ارزش دارند که بتوانند در مقابل یگان ژاندارمری مقاومت کنند.

پس معلوم می‌شود یا گزارش شما دروغ بوده یا شخصاً مأموریت را دنبال نکرده‌اید و به همین انگیزه منتهی [تنیهی اعمال] خواهد شد که برای آیندگان درس عبرت باشد.^۱

اشاره به نقش زنان در دستگیری سه نفر از افراد گروه جنگل، برای آن بود که در گزارش تلگرام محققى به اویسی، قید شده بود که افراد مذکور به وسیله زنان دستگیر شدند.^۲

با فرارسیدن صبح، پرواز هلی‌کوپتر تجسس مجدداً آغاز شد. آنان یعنی «فرهودی، سماعی، دانش بهزادی و اسحاقی بالاجبار از صبح تا غروب نزدیک یک بوته و بدون حرکت نشستند»^۳ شب، در خط‌الرأس شمالی حرکت خود را آغاز کردند و چون نقشه و ارتفاع‌سنج را در محل محاصره جا گذاشته بودند^۴ نمی‌دانستند به کجا دارند می‌روند؟ بهزادی می‌نویسد:

غذاها تمام شده بود و ما بی‌رمق؛ عاقبت حوصله ما دیگر سر رفت همه پیشنهاد کردند از همین دره پائین برویم، پائین رفتیم از ساعت ۴ تا ۶ [صبح] خوابیدیم، سرما، پاهایمان را بی‌حس کرده بود. بیدار شدیم کمی راه افتادیم

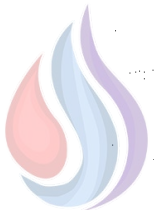
۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل شماره

۱۰-۶۳-۰۶-۱۵۹، ص ۱۵۹.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۸.

۳. فرهودی، ص ۱۷.

۴. فرهودی، همان.



خود را نزدیک آبادی دیدیم سر و صورت خود را شستشو دادیم. در همین وقت مردی را از دور دیدیم. مصطفی (رحیم سمعی) رفت تا از او سراغ راه را بگیرد. او گفت: راه آهندان^۱ از این طرف است اما خودش مصطفی را تعقیب کرد بعد گفتیم پدرجان! چه کار داری؟ گفت بالاخره ما هم بنده خدا هستیم؛ می‌خواهیم راهنمایی کنیم راهی را که او گفته بود نرفتیم چون مشکوک شدیم راه مقابل را رفتیم به توسکادشت^۲ رسیدیم زن‌ها از ما فرار کردند جوانها با احتیاط نگاه می‌کردند عاقبت آنها را صدا زده جویای راهی به لاهیجان شدیم. آنها راههایی را نشان دادند یک پیرمرد رسید و ما را به خانه خود برد و شیر و پنیر و نان و چای داد هنوز حرکت نکرده بودیم از خانه او به آن طرف دره رسیده بودیم که یک رگبار به طرف ما شلیک شد. زیر پای ما خورد رگبار دوم بلافاصله [آغاز شد] مصطفی ایستاد برای مقاومت او را صدا زدیم؛ آمد. یک بیشه دیدیم؛ گفتیم برویم در این بیشه حتماً ما را نمی‌بینند اگر دیدند جنگ می‌کنیم. وارد بیشه شدیم.^۳

در آنجا، «هلی کوپتر هر لحظه نیرو پیاده می‌کرد»^۴ راهی برای خروج از مهلکه نمانده بود. «محلّی‌ها ژاندارمها را راهنمایی کردند آنها ما را محاصره کرده تیراندازی شروع شد»^۵ «در این میان، مصطفی به یک گروهبان شلیک کرد و او را کشت. در موقعی که می‌خواست برود و [قطار] فشنگ گروهبان کشته شده را بیاورد در اثر شلیک گلوله افراد ارتش و ژاندارم‌ری از ناحیه کتف و ران مجروح شد ولی زخم عمیق نبود که او را از پای بیاندازد»^۶ به رحیم سمعی گفته شد:

۱. آهندان، قریه‌ای در جنوب لاهیجان.

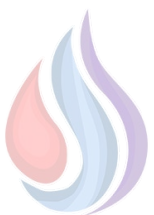
۲. توسا پشت، قریه‌ای در جنوب شرقی سیاهکل، نزدیک ضیاکوه، از توابع لاهیجان. (دایرةالمعارف جغرافیایی ایران).

۳. عباس دانش بهزادی، همان.

۴. احمد فرهودی، همان، ص ۱۷.

۵. دانش بهزادی، همان.

۶. فرهودی، همان، ص ۱۸.



«اگر حالت بد است تسلیم شویم گفت نه، گفتیم می‌خواهی تو تسلیم شو گفت نه». تبادل آتش تا غروب ادامه یافت.

شهربانی استان گیلان، چنین گزارش می‌کند: «خبر مکتسبه حاکی است ساعت ۱۱/۳۰ روز جاری چهار نفر از خرابکاران واقعه سیاهکل به منزل احمدعلی نیازی واقع در توساک‌پشت [توساپشت] حومه قریه گمبل^۱، مراجعه [کرده] تقاضای خوراک و آذوقه نموده‌اند و در حالی که دو نفر داخل منزل صرف غذا می‌کرده‌اند دوفنر در خارج مشغول پاسداری شده به همین ترتیب پس از صرف غذا از آبادی خارج می‌شوند اهالی قریه [به] وسیله سپاهی دانش قریه مجاور جریان را به ژاندارمری اطلاع داده عده‌ای از مأمورین ژاندارمری با اهالی ده به تعقیب چهار نفر مذکور رفته در جنگل نزدیک توساک دشت [توساپشت] در حالیکه خرابکاران در محلی استتار شده بودند به طرف مأمورین و اهالی تیراندازی می‌کنند. در نتیجه یکی از اهالی ده به نام یحیی بشردوست در اثر گلوله خرابکاران کشته شده و گروهبان سوم ژاندارم علی کمان‌کش از ناحیه گلو و سینه و یک نفر غیر نظامی به نام ستار غلامی از ناحیه دست مورد اصابت گلوله واقع [گردیدند] فعلاً هر دو در بیمارستان پهلوی لاهیجان بستری هستند و هنوز مأمورین ژاندارمری و اهالی ده با خرابکاران که در محاصره هستند مشغول زد و خورد هستند. ضمناً آقای استاندار گیلان که به لاهیجان آمده‌اند از مجروحین در بیمارستان عیادت و دلجویی نمودند.»^۲

اما گزارشی که سپهبد معزی از طرف فرمانده ژاندارمری کل کشور، ارتشبد غلامعلی اویسی در روز ۴۹/۱۲/۲ خطاب به «کل - ر - ۳- دایره امنیت» ارسال کرده؛ اندکی با گزارش فوق تفاوت دارد. در این گزارش آمده است:

۱. توسا پشت و گمبل (در جنوب شرقی لاهیجان)، حومه سیاهکل از توابع شهرستان لاهیجانند.

۲. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش قسمت اطلاعاتی به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم، در تاریخ ۴۹/۱۲/۲.

دریازه واقعه سیاهکل

پیرو شماره ۴۹/۴۹ / ۱۳۰۴۹ / ۵۹۱۳۲ - ۴۹/۱۲/۲

گزارش تیمسار سرلشکر محقق‌ی رئیس رکن ۲ ستاد ژاندارمری که به سیاهکل اعزام شده حاکی است:

۱- چون یکی از دستگیر شدگان محل احتمالی اشرار را در ارتفاعات نزدیک گلستانه تعیین نموده بود لذا سرهنگ بابایی فرمانده هنگ گیلان و اکیپ‌هایی که در دیلمان مشغول روزنی [؟ ...] بوده‌اند در ساعت ۰۹/۳۰ روز ۴۹/۱۲/۱ احضار و با هلیکوپتر و از راه زمین به محل مورد نظر اعزام و در این موقع یکی از هلی کوپترهای نیروی زمینی مورد اصابت گلوله واقع لیکن آسیبی که موجب سقوط باشد ندیده است.

۲- مأمورین ژاندارمری در محلی به نام شرم لنگه با اشرار درگیر و مبادرت به زدوخورد می‌نمایند که در نتیجه ستوان محسن زاده و یک درجه‌دار مجروح و غیرنظامی یحیی بشردوست مورد اصابت گلوله اشرار واقع و شهید شده است.

۳- عملیات تعقیبی و درگیری با اشرار وسیله مأمورین ادامه دارد که نتیجه حاصله متعاقباً به استحضار خواهد رسید.^۱

گزارش دیگری نیز از درگیری در بعدازظهر روز ۴۹/۱۲/۱ در منطقه ذاکله‌بر از توابع شهرستان لاهیجان حکایت دارد که منجر به مجروح شدن یک ژاندارم و یک نفر از اهالی شده است.

با تاریک شدن هوا آنان تصمیم می‌گیرند از حلقه محاصره خارج شوند. پرتاب گلوله‌های منور به آنان کمک کرد تا انتهای خط‌الرأس بالا بروند. فرهودی می‌نویسد: «تصمیم داشتیم با اولین مأموری که برخوردیم و ایست داد تسلیم شویم و یا به سمت شهر حرکت کنیم».^۲ پس از خروج از حلقه محاصره و رسیدن به

۱. سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ. کل. ر. ۳- دایره امنیت، به: ت. ر. سب، به شماره ۵۹۳۳۸/۱۳۰۴۹/۴۹، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۲.

۲. احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.



خط الرأس با یک پست نگهبانی روبرو می‌شوند. ابتدا تصمیم می‌گیرند به آن حمله کنند؛ ولی سپس، منصرف می‌شوند و ناگزیر به طرف پایین سرازیر می‌شوند تا از نقطه دیگری بالا روند. با بد شدن حال سماعی او گفت دیگر نمی‌توانم بالا بروم. در این میان صدای پارس سگی و نور چراغی توجه آنان را به خود جلب می‌کند احتمال می‌دهند که «کلبه دهاتی‌ها باشد و مأمور هم در آنجا باشد.»^۱

به کلبه نزدیک شدند. افراد در فاصله ۱۵ الی ۲۰ متری از یکدیگر حرکت می‌کردند؛ ابتدا سماعی، سپس اسحاقی و بعد فرهودی و بالاخره دانش بهزادی. در فاصله سی متری کلبه به آنان فرمان ایست داده شد. از آنان علامت شب خواستند. سماعی گفت علامت شب نداریم. دستور داده شد تا خود را معرفی کنند. رحیم سماعی گفت:

همان کسانی هستیم که در محاصره بودیم آمدیم تا تسلیم شویم شخصی از میان خانه فریاد زد جناب سرهنگ محاصره شدیم. گلوله نظامیان باریدن گرفت ما مرتب فریاد می‌زدیم رفیق ما زخمی شده و آمده‌ایم تسلیم شویم ولی آنها توجه نکرده و به ما شلیک می‌کردند و به ما دستور دادند دست بالا بیاورید جلو. مصطفی دست‌ها را بالا کرده و عقب عقب ساختمان حرکت می‌کرد ناگهان مصطفی در اثر رگبار به زمین افتاد، کشته شد. بهمن (اسحاقی) فریاد زد رفیق ما را چرا کشتید؟ آمده‌ایم تسلیم شویم به ما گفتند جلو بیاورید بهمن گفت اگر بیاوریم چرا شلیک می‌کنید چون شلیک ادامه داشت هر چه دعوت به عدم شلیک می‌کردیم، آنها قبول نمی‌کردند بهمن همراه با فریادی و رگباری گفت چرا شلیک می‌کنید ناگهان بهمن هم به زمین افتاد و کشته شد.^۲

فرهودی و دانش بهزادی که وضع را چنین دیدند، عقب نشستند؛ اما به علت گلوله‌ای که به دست راست فرهودی خورد؛ او درون گودالی می‌لغزد و هر چه

۱. احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.

۲. فرهودی، همان، صص ۱۸ و ۱۹.



فریاد می‌زند که تسلیم هستیم؛ کسی به سراغ او نمی‌رود. تا طلوع سپیده او در همان حال باقی می‌ماند و سپس مأمورین به سراغ او رفته و دستگیرش می‌کنند. اما دانش‌بهزادی نحوه دستگیری‌اش را چنین توضیح می‌دهد:

وقتی قرار شد تسلیم شویم برنو[بی] که مصطفی گرفته بود گذاشتم کنار و قطار [فشنگ] را باز کردم دراز کشیدم مدتی انتظار [کشیدم] خبری نشد خواستم خود [را] با تفنگ بکشم. دیدم غیر عاقلانه است. آهسته - آهسته سرم را بالا آوردم. دیدم کسی نیست؛ خوابیدم. بعد از یک ربع ساعت دوباره همین کار [را] کردم تصمیم گرفتم به شهر بیایم فارغ از همه چیز، در یک کوره ده با چند گوسفند به سر ببرم دور از هیاهوی اجتماع. خود را به رودخانه انداختم مدتی در آن راه رفتم [به] یک محل رسیدم عمق رودخانه زیاد می‌شد و نیروی من کم [به هر ترتیبی بود] بالا آمدم. خوارها درهم رفته بودند دست‌انگشت دیگر قدرت نداشت درختان کوچک - کوچک تو هم رفته بودند در حدود ساعت ۵ بود که از توان افتادم همان طور روی یک بوته تمشک خوابیدم ساعت شش و ده دقیقه بیدار شدم کمی راه رفتم مجبور بودم رودخانه‌ای را قطع کنم گاه در رودخانه‌ای راه روم زمانی با خوارها دست و پنجه نرم کنم، عاقبت تصمیم گرفتم به خودم وضع عادی بدهم اسلحه را به زیر درختی انداختم فقط دو فشنگ داشت کمی جلوتر یک کاپشن ضد باران داشتم که خوارها پاره - پاره‌اش کرده بودند او را به گوشه‌ای انداختم در آب رودخانه دست و روئی شستم حرکت کردم. راه رفتم از یک ده گذشتم جاده‌ای نمایان شد خود را به آن رسیده [رسانده] در آن حرکت کردم، ماشین ژاندارمری از کنارم گذشت به ایستگاه موتوری‌ها رسیدم یک موتوری را صدا کردم گفتم من را به لاهیجان می‌بری گفت شما از کجا می‌آیند گفتم چه کار داری؟ تو اگر کرایه‌ات را می‌خواهی بیا بگیر گفت نه من باید بشناسم رفیقش هم به او پیوست گفتم خوب بابا نمی‌بری دیگر چرا این قدر حرف می‌زنی. حرکت کردم موتوری موتورش را روشن کرد و حرکت کرد فهمیدم می‌رود خبر بدهد راه را ادامه دادم مردم از دورادور مواظب من بودند تا یک استوار نزدیک شد. گفت ایست دست‌ها بالا، دست‌ها را بالا بردم گفت زانو بزن، زانو زدم از عقب یکی پرید و دست‌هایم را گرفت ریسمان آوردند دست‌هایم را

بستند سرکار استوار گفت کمرش را باز کنید جیب‌هایش را بازرسی کنید مبلغ ۳۷۴ تومان پول و یک خشاب دیدند شلوارم را پاره کرده مردم توی سرم زدند یکی سرم را شکست تا به ژاندارمری رسیدیم.^۱

ژاندارمری کل کشور در نامه‌ای به شماره ۵۹۷۹۰ به تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۴ چنین گزارش می‌کند: «مأمورین ستون عملیات سیاهکل با وجود برف سنگین و هوای مه‌آلود و بارانی جنگل در شرایط بسیار مشکل و نامساعد سرسختانه به تعقیب ادامه داده در نتیجه پس از یک پیکار شدید در سپیده دم روز ۴/۱۲/۴۹ از چهار نفر عوامل باقیمانده اشرار دو نفر را مقتول و دو نفر دیگر را دستگیر می‌سازند که به این ترتیب مجموع نه نفر افرادی که در این باند شرکت داشته‌اند تدریجاً ضمن مصادمات با مأمورین ژاندارمری مقتول یا دستگیر و به فعالیت آنها خاتمه داده شد و منحصراً مأمورین به دو انبار مواد خوراکی این باند به علت وجود برف سنگین در محل اختفاء دسترسی پیدا نکرده‌اند که آن نیز قریباً تخلیه خواهد شد.»^۲

هنگامی که اویسی، گزارش پایان عملیات سرکوب افراد گروه جنگل را تسلیم شاه می‌کند، محمدرضا خطاب به او می‌گوید: «چطور این عده کم اینهمه تلفات به ما وارد کردند آیا موقعیت آنها بهتر بوده یا سرکوبی می‌کردند و یا غافلگیر می‌کردند؟»^۳

اگر چه ژاندارمری از کشته یا دستگیر شدن همه اعضا تا تاریخ ۴ اسفند ۱۳۴۹ خبر می‌دهد؛ ولی محدث قندچی، چند روز بعد دستگیر شد. در تلفنگرامی که شیخ الاسلامی رئیس ساواک استان یکم به مرکز منباخبره کرده، آمده است:

۱. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ - کل - ۳ - دایره امنیت، به: ت - ر - ا - داد - ن - م - ش، به شماره ۵۹۷۰، به تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۴.

۲. دانش‌بهدادی، همان، صص ۱۷ و ۱۸.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۵.



چهار نفر مسلح تیم کوه به اسامی عباس دانش‌بهبزادی و احمد فرهودی و محمدرحیم سماعی و مصطفی حسین‌زاده [مهدی اسحاقی] که دو نفر اول زنده و دستگیر و دو نفر دوم توسط مأمورین ژاندارمری مقتول گردیدند. به قرار اطلاع واصله و اظهار دستگیر شدگان شخصی به نام مستعار اسماعیل و نام حقیقی احتمالاً محمدعلی قندچی که با نامبردگان در کوه همکاری می‌نموده در اولین برخورد به علت ترس بیش از حد متواری گردیده از دو نفر نامبردگان فوق توسط بازجویان متخصص آقایان ناصری و سرگرد شقاقی در حال حاضر تحقیقات ادامه دارد.^۱

چهار روز بعد، یعنی در تاریخ ۴۹/۱۲/۸، ساواک رشت طی تلفنگرامی به اداره کل سوم ۳۱۲ اعلام می‌کند:

قبل از ظهر روز جاری در قریه اشکال از توابع لاهیجان احمد قندچی بنام مستعار اسمعیل با راهنمایی اهالی وسیله مأمورین ژاندارمری دستگیر و یک قبضه اسلحه کمری و ۱۹ تیر فشنگ و ۱۵۰۰ ریال و یک عدد ساعت و یک عدد عینک و کلاه و کمر از نامبرده به دست آمده تحقیقات از مشارالیه ادامه دارد.

قندچی در توضیح این ایامی که از گروه جدا شده و متواری بود؛ می‌نویسد:

در تمام این مدت من روزها زیر آلاچیق پنهان بودم و عصرها با استفاده از تاریکی بیرون آمده و از آب رودخانه‌ای که در پایین محل پناهگاه جریان داشت رفع تشنگی می‌کردم و برای رفع گرسنگی از یکی - دو نوع علفی که خوراکی تشخیص می‌دادم تا حدی سد جوع می‌کردم بعد از سه بار تغذیه از این علوفه دچار اسهال و تهوع شدیدی گشتم به طوریکه از استفاده بعدی آن منصرف شدم روز هفتم محل پناهگاه را تغییر دادم و خواستم به دهی که یک

۱. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تلفنگرام از ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲، در تاریخ ۴۹/۱۲/۱۴ و با شماره ۶۲۲ / ه.
۲. اشگالی قریه‌ای در شرق سیاهکل، نزدیک پلتورودشت، از توابع لاهیجان.



دره آن طرف تر یعنی به طرف لاهیجان بروم ولی از شدت خستگی یک روز و نیم نیز بالای ده مزبور در حال ضعف بودم تا اینکه عصر آن روز جلو یکی از دهقانان دهکده مزبور که فردای آن روز در همان جا دستگیر شدم رفته و کمک خواستم بنابراین تغذیه من سه بار آن هم به وسیله علف صورت گرفته و بقیه حالات در گرسنگی مطلق بوده‌ام.^۱

با دستگیری آخرین فرد، یعنی محدث قندچی، تیم کوه فروپاشید. اگر چه، دو روز بعد در تلفنگرامی که ارسال‌کننده و گیرنده آن معلوم نشده؛ آمده است: «در ساعت ۱۶/۳۰ روز ۴۹/۱۲/۱۰ برابر گزارش تلفنی رئیس ساواک آستارا اهالی، دو تن از افراد مسلح را که لباس کوهنوردی به تن داشتند در حوالی اسالم دیده شده‌اند [دیده‌اند] و مأمورین ژاندارمری در تعقیب آنها می‌باشند.» ولی این گزارش نباید مبنای صحیحی داشته باشد؛ زیرا اعزام افراد جدید به کوه توسط تیم شهر منوط به تماس‌های بعدی آنان بوده است.

گزارش نظامی دستگیری‌ها

پس از دستگیری اعضاء گروه کوه و پایان ماجرا، سرهنگ زرهی ستاد، حسین بابایی پیروز، فرمانده هنگ مستقل ژاندارمری گیلان در نامه‌ای خطاب به استاندار استان یکم درباره «وقایع سیاهکل و نتایج حاصله» آن چنین گزارش می‌دهد:

به منظور استحضار آن جناب جریان واقعه و حادثه سیاهکل وسیله افراد شرور حربی بشرح زیر از عرض می‌گذرد:

۱- در ساعت ۰۰۲۰ روز ۴۹/۱۱/۱۹ عده‌ای شرور مسلح به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله و در ضمن شهید کردن گروه‌بان یکم اسمعیل رحمت‌پور متصدی وظیفه و مسئول وقت پاسگاه تعداد ده قبضه تفنگ به سرقت می‌برند.

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، جلسه اول، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۶.



۲- با وصول گزارش جریان بلادرنگ شخصاً در سیاهکل حاضر و با تشکیل ستون عملیاتی به فرماندهی من و استفاده از مقدمات مورد لزوم این ستون از هموندان (هوانیروز و پادگان منجیل) به تعقیب آنان که در بدترین منطقه جنگلی با آشنائی کامل که قبلاً به دست آورده بودند و در حال استتار و اختفاء به سر می‌بردند پرداخته پس از سه نوبت درگیری مسلحانه با آنان اولی در ارتفاعات کاکوه، دومی در ارتفاعات تساکوه^۱ دشت سراج که منجر به زخمی شدن یک افسر و دو درجه‌دار و یک غیر نظامی به نام ستار غلامی اهل گومول [گمل] و شهادت غیر نظامی یحیی خان فروش، اهل شرم لنگه و سومی در زیر گومول [گمل] که منجر به شهادت چهار درجه‌دار و زخمی شدن یک افسر و سه درجه‌دار و همچنین در جریان دستگیری سه نفر از اشرار در کوهستان دو نفر غیر نظامی به اسامی مهر علی پنجعلی نوری مجروح شدند. سه نفر از اشرار در کوهستان دستگیر [شدند]، در برخورد زیر گومول نیز دو نفر معدوم و دو نفر دستگیر [گردیدند] که اسلحه و مهمات و وسائل موجود در نزد کلیه آنان ضبط گردید.

۳- انبار کهای سلاح و مهمات و مواد غذایی که در نقاط مختلف استان مانند اسالم در هشتپر، شفت در فومن بالارود و توتکسی [توتکی]^۲ در حوزه لاهیجان، جواهر دشت در رودسر و نیز سلاح از دست رفته پاسگاه در شب ۴۹/۱۱/۱۹ کشف و با دستگیری آخرین فرد شرور که در روز ۴۹/۱۲/۸ در خرماسیسکوه انجام یافت؛ با سرکوبی کامل اشرار و کسب موفقیت عملیات ستون، خاتمه پذیرفت.^۳

دایره امنیت ژاندارمری گیلان نیز، طی گزارش به غلامعلی اویسی، فرماندهی کل ژاندارمری اعلام کرد:

۱. با توجه به مسیر برگشت، به نظر می‌رسد منظور لشاکوه، نزدیک توسا پشت، در حومه ضیاکوه، از توابع شهرستان لاهیجان باشد.
۲. قریه‌ای در سر راه سیاهکل به لونک.
۳. پرونده سیاهکل، همان.



در چند وهله، زدو خوردی که بین مأمورین و اشرار روی داد منجر به قلع و قمع اشرار گردیده است. ۵ نفر درجه‌دار و یک نفر غیر نظامی به شرح زیر به شهادت رسیده‌اند:

گروه‌بان ۱ نریمان عبادی رئیس پاسگاه مرکزی رشت
 گروه‌بان ۱ سید تقی مهدی‌نژاد مظفری جمعی هنگ گیلان
 گروه‌بان ۱ اسماعیل رحمت‌پور جمعی پاسگاه سیاهکل
 گروه‌بان ۳ محمد اسماعیل روشن مأمور اعزامی از مرکز
 گروه‌بان ۳ نعمت‌الله نصیری چهرفی جمعی ناحیه ۱ مرکز
 غیر نظامی یحیی خان فروش اهل و ساکن شرم‌لنگه که با مأمورین همکاری داشته

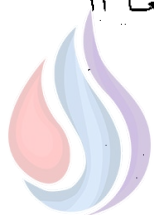
ضمناً ۲ نفر افسر و ۵ نفر درجه‌دار و ۳ نفر غیر نظامی نیز بر اثر اصابت گلوله اشرار مجروح و جهت معالجه به بیمارستان اعزام گردیده‌اند.
 ستوان یکم پیاده عسگر عسگرآبادی فرمانده پاسگاه لنگرود
 ستوان ۲ کنترلر حبیب‌الله محسن‌زاده جمعی هنگ گیلان
 گروه‌بان ۱ حسینقلی سورچیان جمعی هنگ گیلان
 گروه‌بان ۲ امیر عزیزی جمعی گروهان رشت
 گروه‌بان ۲ علی اصغر رستم‌خانی جمعی هنگ احتیاط مأمور به ستون عملیاتی.^۱

محاكمة افراد گروه

چند روز پس از دستگیری افراد تیم کوه، به دستور شاه، رسیدگی به پرونده‌ها به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی سپرده شد.^۲ مراحل رسیدگی به سرعت طی شد. سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز چهارشنبه ۴۹/۱۲/۱۹ محاکمه آنان، همراه با تنی چند از افراد دسته شهر به صورت غیرعلنی آغاز شد. آنها جمعاً ۱۳

۱. پرونده سیاهکل، همان.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.



نفر بودند. موارد اتهامی که آن را به بندهایی از قانون مجازات عمومی، مصوب سال ۱۳۱۰ (به همراه اصلاحیه‌های بعدی) و قانون دادرسی و کیفر ارتش مستند کرده بودند، عمدتاً، چنین بود:

۱. توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت؛
۲. تشکیل دادن دسته اشراک مسلح و شرکت در قتل عمد؛
۳. سرقت مسلحانه از بانک؛
۴. عضویت در دسته و جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی؛
۵. حمل و نگهداری اسلحه و مهمات غیر مجاز.

بدیهی است، افراد تیم شهر و کوه، به طور یکسان نمی‌توانستند در معرض چنین اتهاماتی باشند. اما، از آن‌جا که دادگاه در محیطی بسته و به صورت غیر علنی تشکیل شده بود؛ و به لحاظ روانی نیز متهمین در آن شرایط، برای دفاع از خود، آمادگی کافی نداشتند؛ دادگاه به لحاظ کمیت دفاعیات، تفصیل چندانی نداشت. در پرونده‌های متهمان نیز، گزارش‌های مربوط به دادگاه بدوی انعکاس نیافته است. همین قدر می‌دانیم که پس از ختم محاکمه در دادگاه نظامی، پرونده جهت دادرسی و صدور رأی، به دادگاه عادی شماره یک تهران ارجاع شد و برابر رأی شماره ۲۷۹ مورخ ۴۹/۱۲/۱۹ کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

با اعتراض متهمین، پرونده دوباره از طریق اداره دادرسی نیروهای مسلح به دادگاه تجدید نظر استان ارجاع داده شد. یکی از اتهامات، تشکیل جمعیتی با مرام اشتراکی^۱ بود. متهمین که در دادگاه بدوی فرصتی برای دفاع پیدا نکرده بودند؛

۱. به موجب ماده یک الحاقی ذیل ماده ۶۰ قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۱۰، «هر کس در ایران بهر اسم و یا عنران دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرام آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی شود که با یکی از مرام یا رویه‌های مزبور در ایران تشکیل شده باشد»، «به حبس مجرد از سه تا ده سال محکوم خواهند شد.» (به نقل از: قانون اساسی، قوانین جزائی؛ گردآورنده احمد کمانگر).



این بار، تلاش کردند در لایحه دفاعیه خود به موارد اتهامی پاسخ گویند. در زیر به گوشه‌هایی از دفاعیات برخی متهمین اشاره می‌کنیم. صفایی‌فراهانی در لایحه خود پس از اعتراض به غیر علنی بودن دادگاه، می‌کوشد تا از عناوین اتهامی دوری جوید. وی می‌نویسد:

دادستان محترم مرا کمونیست می‌دانند. صحیح است که من در گروهی بوده‌ام دارای مطالعات مارکسیستی؛ ولی آیا من کمونیست بوده‌ام؟ خیر، کسی نمی‌تواند کمونیست باشد مگر در جامعه کمونیستی یا در یک حزب کمونیستی، در صورتی که من در گروهی بوده‌ام که تجارب مبارزاتی کشورهای دیگر جهان چون شوروی، چین، آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین را مطالعه می‌کردیم و می‌خواستیم با مطالعه آن تجارب، شرایط ایران را نیز تحلیل کنیم. من مارکسیسم را به عنوان یک ایده جهانی پذیرفته‌ام ولی چگونه می‌توانسته‌ام در شرایط ایران یک کمونیست باشم، کمونیست و کمونیسم تنها در جامعه کمونیستی امکان‌پذیر است.

او در ادامه به اولین اتهام خود که همانا توطئه برای برهم زدن اساس حکومت عنوان شده بود؛ چنین پاسخ می‌دهد: «ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته‌های پارتیزانی بودیم؟ آیا برای به هم زدن اساس حکومت؟ خیر! برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه برای به دست آوردن شرایطی دموکراتیک که در آن شرایط تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از بدایی‌ترین آن است.»

اتهام توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت، آنگونه که از دفاعیات متهمان برمی‌آید؛ دو وجه دارد. وجه اول به حرکت پارتیزانی در کوه برمی‌گردد و وجه دوم آن، ناظر به نقشه ترور شاه یا فرزند اول اوست. البته، تا آنجا که از اطلاعات بازجویی‌ها می‌توان فهمید، در مباحثات آغازین مربوط به تشکیل گروه و برنامه‌های اولیه، نقشه ترور مطرح نبود. حتی پیش‌تر از قول جزئی در بازجویی‌هایش آورده‌ایم که ترور را به لحاظ استراتژیکی «مردود» می‌شناخت. این دیدگاه، در دفاعیات متهمان، به شیوه‌های مختلفی بازتاب یافته است.



صفایی فراهانی، در رد انتساب اتهام تروریستی به اعمال و افکار خود، می‌نویسد:

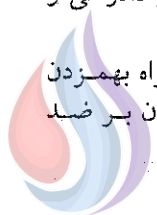
باید صریحاً بگویم که من هیچ موقع دارای افکار تروریستی نبوده‌ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته‌ام و در تمام بازجویی‌ها هیچ‌گونه علائمی از اینکه من فکر سوء قصد داشته‌ام وجود ندارد و بدین جهت ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش^۱ را شامل خود نمی‌دانم مگر اینکه دادستان بخواهد به هر شکل ممکن من اعدام شوم و اگر اعدام من مطرح است پس چه احتیاجی به کاغذبازی است؟!۲

صفایی فراهانی در ادامه با اشاره به ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش^۲ می‌افزاید:

به هیچ وجه موضوع توطئه‌ای که منظور از آن مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) باشد در بین نبوده و همان‌طور که متذکر شدم، هیچ‌گونه شاهد و دلیلی در بازجویی‌هایی که از من شده راجع به ادعای آقای دادستان وجود ندارد و اگر من گفته‌ام که هدف ما ایجاد جنگ‌های پارتیزانی و متعاقب آن تشکیل ارتش توده‌ای [بوده] صحیح است؛ اما برای به وجود آوردن شرایطی دموکراتیک بود نه منظورهای مورد نظر مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) و بزرگترین مدعای من در این مورد اعلامیه‌ای است که به عنوان جنبش مسلحانه انقلابی ایران پخش کردیم که مؤید آخرین نظرات ماست.

صفایی فراهانی در دفاعیه خود، درباره دومین بند اتهامی، با تشریح ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش می‌نویسد:

۱. برابر ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی)، «هر کسیکه نسبت بحیات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یا والاحضرت ولایتعهد سوء قصد نماید پس از دادرسی و ثبوت بزه محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).
۲. برابر ماده ۳۱۷: «هر کس که مرتکب سوء قصدی شود که منظور از آن خواه به‌مزدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت‌وتاج و خواه تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت باشد، محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).



خود را مشمول ماده فوق‌الذکر^۱ نمی‌دانم چه آنکه اولاً در ماده فوق تصریح شده اشرار کسانی هستند که مقصود آنان تعرض به جان، مال و ناموس مردم باشد، در صورتیکه در تمام اوراق بازجویی یک چنین قصدی مطرح نبوده و من با شرایطی که از وضع خود اظهار داشتم نمی‌توانستم انسان شروری باشم و تنها قصدی که از عمل خود داشته‌ام، قصد سیاسی بوده و آن هم ایجاد شرایطی دموکراتیک برای مردم میهنم؛ پس چگونه می‌توانسته‌ام متعرض به جان، مال و یا ناموس مردم باشم؟

صفایی‌فراهانی، در خاتمه دفاعیات خود، به عدم تناسب حجم اتهامات با توانایی فردی خود و دوستانش اشاره می‌کند و می‌گوید:

من از ریاست دادگاه و دادرسان محترم می‌پرسم: اولاً آیا امکان داشت که من یک نفر بتوانم تمام اعمالی که در پاسگاه سیاهکل عمل شده؛ انجام دهم؟ خیر! یک چنین چیزی ممکن نیست. ثانیاً هیچگونه قصدی در قتل نبوده بلکه قبلاً صحبت‌هایی که شده بود تصمیم بر این شد که اگر احتیاج به شلیکی بود برای ترس، بایستی آن شلیک هوایی یا زمینی باشد و هیچکس نبایستی در جریان حمله به پاسگاه صدمه‌ای ببیند. ثالثاً در شرایطی بود که فرد هیچ‌گونه نقشی نداشت؛ چه از نظر تصمیمات فکری و چه عملی.^۲

محمدعلی محدث قندچی در لایحه دفاعیه خود با اشاره به مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) آئین دادرسی و کیفر ارتش می‌نویسد: «مفاد این دو ماده عبارتند از: سوءقصد به

۱. برابر ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی): «اشخاصی که سردهسته عده‌ای از اشرار مسلح و یا داخل آنها باشند اعم از اینکه مقصود آن عده تصرف و غارت املاک و اموال یا تعرض بجان و یا ناموس مردم بوده و یا مقصد آنها حمله بقوای دولتی و یا مقاومت با قوای دولتی که مأمور جلوگیری و قلع‌وقمع مرتکبین این نوع جنایات هستند باشد، بر حسب مورد بحبس دائم با کار یا اعدام محکوم خواهند شد.» (احمد کمانگر، همان).

۲. علی اکبر صفایی‌فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲ - ۵۲۳۹۸، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.



جان اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولایتعهد و سوء قصد به منظور ترتیب وراثت و انتقال تاج و تخت، باید عرض کنم که این مورد اتهام کاملاً بی اساس است و اصولاً هیچگونه تروری که اتهام سوء قصد به جان اعلیحضرت از آن جمله باشد؛ مورد قبول ما مارکسیست‌ها نیست و ایدئولوژی ما آن را نمی‌پذیرد.^۱

وی سپس در رد بند دوم اتهام می‌نویسد: «هیچگونه قتل و غارت و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم‌میهنانشان انگیزه آنان بوده است [...] تمام مدت سه ماهی که من همراه این گروه در جنگل‌های شمال بودم هرگز کوچکترین چیز را مجاناً از مردم نگرفتیم و قیمت عادلانه آن را پرداختیم. هیچگاه نشد که به زور وارد منزل کسی شویم. سهل است با تقاضای مؤدبانه خواستمان را ابراز داشتیم. زندهای روستایی را با لفظ خواهر و یا مادر صدا می‌زدیم و هرگز عصمت و شرف آنها را با دیده بد نگریستیم، نسبت به کوچکترین احدی بی‌احترامی نکردیم. بنابراین، چگونه می‌توان اطلاق کلمه اشرار را با همه جنبه‌های منفی و سیاهی که در آن نهفته است، نسبت به افراد این گروه صادق دانست؟ [...] و اما در مورد اتهام مقاومت در برابر نیروهای نظامی که در همان ماده تصریح گشته است به طوریکه دوستانم شاهد هستند و در کمال واقعیت ابراز می‌دارم که هیچگونه مقاومتی در برابر نیروهای نظامی نشان نداده‌ام و در همان روز اول حمله‌شان در پایین کاکوه بود که بدون مقاومت متواری گشتم و سرنوشتم به همان ترتیبی بود که در کلیه مراحل بازجویی ابراز داشته‌ام و دستگیری من هم که در دهی به نام اشگال از توابع لاهیجان صورت گرفت در نهایت آرامش و بدون مقاومت انجام پذیرفت. [...] قصد من این بود که بعد از تحمل ۹ شبانه‌روز گرسنگی مطلق به شهر آمده و خود را تسلیم مقامات مربوطه نمایم؛ ولی قبل از اینکه در اجرای این منظور

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.



موفق گردم؛ دستگیر شدم.» و در خاتمه می‌نویسد: «دادستان محترم مرا به کمونیست بودن و توطئه برای تشکیل یک حکومت کمونیستی در ایران متهم می‌نماید در صورتی که اینجانب کمونیست نبوده و نمی‌توانم باشم زیرا کمونیست بودن لزوماً زندگی در یک جامعه کمونیستی را ایجاب کرده و در ثانی عضویت در یک حزب رسمی کمونیستی می‌تواند مؤید کمونیست بودن آن فرد باشد در صورتی که اینجانب در هر دو مورد فوق، فاقد شرایط می‌باشم.»^۱

لایحه دفاعیه دانش بهزادی نیز کامابیش مشابه لوایح پیشین است. او درباره نحوه برخورد و مقاومت در برابر قوای انتظامی می‌نویسد:

باید بگویم اولاً اسلحه من یک اسلحه کمری بوده که ارزش رزمی در چنان میدانی را نداشت؛ زیرا فاصله‌ها بیش از آن بود و اگر قتلی اتفاق افتاده به وسیله رفقای شهید من رحیم سماعی و مهدی اسحاقی که در هنگام تسلیم در آن نیمه شب به وسیله مأمورین تیرباران شد[ند، بوده] روزها ما می‌خواستیم که تسلیم شویم اما صدای ما جای ما را مشخص می‌کرد و با کوچکترین صدا یا حرکت ما مأمورینی که از حادثه سیاهکل خشمگین و احساساتی شده بودند؛ با رگبار مانع هر گونه تسلیم شدن می‌شدند. گواه این مطلب تسلیم شدن ما در آن نیمه‌شب بود که باعث از دست رفتن دو تن از رفقای من و تیر خوردن رفیق دیگرم ستار [احمد فرهودی] شد. لذا مقاومت ما در برابر آن مأمور خشمگین که حتی در موقع دستگیری من با اینکه بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدم سرم را شکستند و با قنداق تفنگ مضرور نمودند و جز خون ما هیچ چیزی نمی‌خواستند؛ کار ما یک دفاع از خود می‌باشد.^۲

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. عباس دانش بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۹۷۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.



وی در پایان می‌افزاید: «در پایان باید روشن کنم که اعدام ما جز خسارت برای جامعه هیچ سودی ندارد؛ بلکه باید به ما امکان داده شود تا از نیروی کار انسانی ما جامعه سود برده و بدینوسیله امکان جبران خسارت وارد به جامعه را داشته باشیم.»

جلیل انفرادی در لایحه دفاعیه خود در رد اولین اتهام می‌نویسد:

باید به عرض برسانم که تنها در بازجویی از یکی از متهمین به نام آقای غفور حسن‌پور به ترور شخص اول اشاره شده؛ باید آگاه شد آیا چنین قصدی تنها از ذهن ایشان منظور کرده یا اینکه مورد تأیید سایر اعضاء گروه نیز بوده؟ بنده به عنوان یکی از اعضاء ذینفع این گروه باید در صدد دفاع برآیم. کسانی که علاقه‌مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می‌کنند؛ چه؛ ترور عملی است آتارشیستی که مارکسیسم با آن به مبارزه برمی‌خیزد.

وی همچنین در رد بند دوم اتهام خود می‌نویسد:

... دیگر اینکه ما هیچ‌گاه در مردم ایجاد ترور و وحشت نکردیم در یک مورد آن هم زمانی که در قریه چهل‌ستون^۱ دستگیر شدیم و فقط امکان چند درصد رهایی به وسیله شلیک هوایی بود با شلیک تیر، من به این کار مبادرت کردم که مؤثر واقع نشد و حال آن که اگر نیت ما ایجاد ترور و وحشت در مردم بود از ابتدا و با ظاهری مسلح وارد شده و دچار چنین عواقبی هم نمی‌شدیم. لذا کوچکترین مقاومت یا عکس‌العمل را با گلوله پاسخ می‌دادیم. ما حتی در زمانی که احساس کردیم دیگر دستگیری ما به وسیله اهالی محرز است با تنها فرصتی که برای استفاده از سلاح داشتیم برای رهایی خود مبادرت به ترور مردمی می‌کردیم که داشتند دست و پای ما را می‌بستند و ما به عواقب این دستگیری که حضور و محاکمه در این دادگاه نظامی بود نگریدیم و تنها با

۱. احتمالاً منظور قریه کهلبون، نزدیک اشگالی، یا کهلستان در ناحیه شرق سیاهکل، نزدیک املش، است.



شلیک به سمت دیوار آن هم دو گلوله از نه گلوله‌ای که قابل استفاده بودند اقدام دیگری نکردیم...^۱

هادی بنده‌خدا لنگرودی در لایحه خود با اشاره به دستگیری بدون برخوردش با مأمورین، در روستای شبخوسلات می‌نویسد: «من خود را از اتهام وارد در مورد معاونت در قتل بری می‌دانم زیرا من در اختیار مقامات امنیتی بودم.» وی سپس در مورد اتهام عضویت در جمعیتی با مرام اشتراکی می‌نویسد: «با آن که در زمینه مرام و رویه اشتراکی که به ما نسبت داده شده است دارای اطلاعات کافی نیستم ولی در جهت آن قدم برداشته بودم و علت هم نازاحتی‌ای بود که در زمان دانشجویی برایم پیش آمده و مرا به این راه کشید.» هادی بنده‌خدا در پایان می‌نویسد: «در ضمن تنها خواهشی که از دادرسان محترم دادگاه دارم این است که پرونده بازجویی اینجانب را دقیقاً مطالعه فرمایند و خواهند دید که جز برنامه‌های کوهنوردی عمل دیگری از طرف اینجانب سر نزنده که پس از دستگیری تمام آنها در اختیار سازمان امنیت قرار گرفته و معلوم می‌دارد که هیچ عملی که حاکی از اتهامات مندرج در کیفرخواست می‌باشد ندارم.»^۲

احمد فرهودی در بخشی از لایحه دفاعیه خود می‌نویسد: «دیروز در دادگاه بدوی ارتش محکوم به مرگ شده‌ام ولی تا موقعی که زنده‌ام برای خود حق حیات قایل بوده و خود را موظف به دفاع از حیات خود می‌بینم گرچه این دفاع هرگز هم در زنده ماندن من تأثیری نداشته باشد.»^۳

۱. جلیل انفرادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. هادی بنده‌خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۳. احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳-۷۴۱۸۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.



وی در ادامه به شرایط سخت بازجویی که با شکنجه توأم بوده اشاره می‌کند و سپس موارد اتهامی را رد می‌کند.

مرتضی رحیمی مسچی که در سیاهکل حضور نداشت؛ در رد بند اتهامی مبنی بر «تشکیل‌دهنده دسته اشرار» می‌نویسد:

تا نیمه دوم آبان ماه ۴۹ هیچگونه خبری از هیچ جریانی نداشتم زیرا نه کسی به دیدن من می‌آمد و نه اینکه قبلاً چنین چیزی به من گفته باشند و من هیچ وقت دوستانی را که در اینجا هستند قبلاً نمی‌شناختم، آن وقت چطور می‌توانم تشکیل‌دهنده گروه باشم و با دلایلی که می‌آورم و شواهدی که در اینجا وجود دارد می‌توانم این اتهام را که در کیفرخواست آمده رد کنم. تاریخ دستگیری من در روز سه‌شنبه ۴۹/۱۱/۱۳ موقعی که از محل کارم به خانه برمی‌گشتم اتفاق افتاده در حالیکه وقایع پاسگاه اقلش یک هفته بعد از دستگیری من رخ داده و در این فاصله مأمورین ساواک بازجویی‌شان را در مورد من انجام داده بودند و تمام آن چیزهایی را که می‌بایست در مورد من بدانند فهمیده بودند و در مورد [سیاهکل، نویسنده] نظریه ساواک مرا یک عضو اصلی معرفی کرده و در صفحه ۳ نوشته است که نامبرده عضو فعال این جریانات بوده است در حالیکه در صفحه ۵ بازجویی خودم نوشتم که در مورد جریانات کوه هیچگونه اطلاعی ندارم.^۱

وی همچنین، در بخش دیگری از دفاعیه می‌نویسد: «دیگر اینکه [در پرونده‌ام آمده] حسن‌پور با کمک من در سال ۴۶ در گیلان شبکه کمونیستی به وجود آورده؛ چنین چیزی صحت ندارد زیرا تا نیمه دوم سال ۴۷ هیچگونه ایده مشخص سیاسی بین ما وجود نداشته.»^۲

۱. مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. مرتضی رحیمی مسچی، همان.



اسماعيل معيني عراقی در دفاعيه خود می‌نويسد: «من در تيم علمی که هدف آن ساختن فرستنده و گیرنده بود کار می‌کردم که هرگز این دستگاه به صورت قابل استفاده ساخته نشد و تا بعد از دستگیری هیچگونه اطلاعی از تيم کوه نداشته و بالطبع همکاری نیز با این تيم نمی‌توانستم داشته باشم. در تهران نیز به هیچ‌وجه اسلحه با خود نداشته‌ام و در مقابل مأمورین امنیتی مسلحانه مقاومت نکرده‌ام؛ بلکه در پشت ميز اداره دستگیر شده‌ام.»^۱

شعاع‌الله مشیدی در لايحه دفاعيه خود می‌نويسد:

من می‌خواهم توجه دادرسان محترم را به این نکته جلب و سؤال نمايم که در کجای اعترافات موجود در پرونده خود و یا اعترافات متهمین حاضر راجع به اینجانب آمده است که من کسی را تحریض به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت نموده‌ام؟ و یا من چه مقدمات یا سوء قصدی به منظور به هم زدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت و تاج نموده‌ام؟ حتماً گفته خواهد شد که ماهیانه مبلغ ۵۰۰ تومان پول به یکی از متهمین حاضر می‌پرداختم و یا روی فرستنده و گیرنده کار می‌کردم که البته صحیح است ولی من پول را برای مخارج شخصی دوستان می‌پرداختم و منظور از کار روی ساختن فرستنده و گیرنده صرفاً برای برقراری ارتباط بوده است که از نوع آن بی‌اطلاع می‌باشم.

وی در رد اتهام دخول در دسته اشرار مسلح می‌نويسد: «من حتی یک اسلحه در دست کسی در گروه ندیده‌ام و حتی از وجود آن با خبر نبوده‌ام و طبیعتاً از وجود گروه مسلح در کوه هیچ‌گونه اطلاعی نداشته‌ام. می‌خواهم از دادرسان محترم سؤال نمايم با استناد به چه مدرکی مرا داخل گروه مسلح دانستند؟ من که در پشت ميز اداره‌ام در تهران و در شرکت تلفن دستگیر شده‌ام و طبیعتاً هیچ سلاحی نداشته‌ام چگونه می‌توانستم جزو گروه مسلح در کوه باشم که حتی از

۱. اسماعیل معینی عراقی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده سياهکل شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.



وجود آن هم باخبر نبودم.»^۱ وی همچنین در مورد اتهام معاونت در قتل می‌نویسد: «دادرسان محترم، من در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۱ در اداره‌ام در تهران دستگیر شدم و همان طور که از پرونده در بازجویی‌هایم کاملاً مشخص است اصولاً از وجود گروه مسلح در شمال مطلع نبوده‌ام و در تاریخ حمله زندانی بوده‌ام، [پس] چه معاونتی می‌توانم در قتل داشته باشم؟»^۲

محمدهادی فاضلی نیز چنین از خود دفاع می‌کند:

اینکه من با یک گروه همکاری کرده‌ام مورد قبول و تأیید من است. این گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن به مسایل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشنا نمودن آنها به حقوق واقعی‌شان، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها، عده‌ای از دوستان از چندی پیش شروع به زندگی در کوهستان نموده، منظور نهایی از این تلاش‌ها این بود که آگاهی توده‌های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم.^۳

وی در مورد همکاری یا تشکیل اشرار مسلح می‌نویسد: «مأمورین امنیتی اینجانب را در محل کار خود دستگیر نموده‌اند و آنچه تحت عنوان حمله به پاسگاه و قتل عنوان می‌شود؛ مسأله‌ای است مربوط به زمانی که من و پاره‌ای دیگر از دوستان در بازداشت بسر می‌بردیم و هیچ‌گونه اطلاعی جز در موقع تشکیل دادگاه عادی نداشتیم.»^۴

۱. شعاع‌الله مشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. شعاع‌الله مشیدی، همان.

۳. محمدهادی فاضلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۳، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۴. محمدهادی فاضلی، همان.



یکی دیگر از اعضای گروه، سیف دلیل صفایی بود. او نیز در لایحه دفاعیه خود ضمن توضیح چگونگی روی آوردن به فعالیت‌های سیاسی، می‌نویسد:

۱- در مورد شرکت اینجانب در جلسه‌ای در هفت حوض، [مطالبی] ذکر گردیده بود که من هیچ‌گونه اطلاعی از وجود چنین جلسه‌ای نداشته‌ام.

۲- طرح مسئله‌ای به عنوان ترور و خرابکاری؛ که بایستی صریحاً عرض نمایم هیچ‌گاه با عمل ترور موافق نبوده و به آن اعتقاد نداشته و هیچ وقت نه طرح این مسئله را از هیچ یک از دوستانم شنیده و نه هیچ‌گاه با هیچ فردی از دوستانم مطرح کرده باشم و این خلاف اعتقاد گروهی ماست.

۳- در مورد ساخت و ارسال مقدار ۵ کیلو تی. ان. تی به کوه؛ که بایستی به دادگاه محترم عرض نمایم تمام شواهد و اظهارات من و دوستانم گواه است که ما اصولاً موفق به ساخت و تهیه ماده‌ای که بتواند قابل انفجار باشد نشده بودیم و جز همان مقدار ۸۰۰ - ۵۰۰ گرم پودری که تهیه شده است؛ چیز دیگری تهیه نشده که تازه به کوه فرستاده شود.^۱

وی درباره اتهام «دخول در دسته اشرار مسلح»، موضوع ماده ۴۰۹ می‌نویسد:

من هیچ‌گونه اطلاعی از افرادی که در کوه بوده‌اند و نحوه عمل آنها نداشته و هیچ‌گاه کوچک‌ترین ارتباطی نیز با آنها نداشته‌ام و فقط در دادگاه بدوی بود که من از عملیاتی که انجام داده بودند و چگونگی آن مطلع گردیدم.^۲

سیف دلیل صفایی، همچنین در مورد اتهام «معاونت در قتل عمد» ضمن تأکید بر اینکه «هیچ‌گونه اطلاعی نه از افراد کوه و ترکیب آنها و نه از نحوه عمل آنها» نداشته یادآور می‌شود که «کسی از دوستان نیز هیچ‌گاه در این مورد با من نه صحبتی کرده و نه اطلاعی در اختیار من گذارده؛ چگونه به جرم معاونت قتل

۱. سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. سیف دلیل صفایی، همان.



کیفر می‌شوم». یکی دیگر از اتهامات دلیل صفایی، عضویت در جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی بود. وی در این باره، از خود چنین دفاع می‌کند: «من همان طور که در بازجویی‌های اولیه و بازجویی دادرسی ارتش گفته‌ام هیچگاه مرام و رویه اشتراکی نداشته‌ام»^۱

دفاعیات متهمین با آنکه به لحاظ موضوعی و محتوایی، شکل دادگاه و تک‌تک موارد اتهامی را زیر سؤال می‌برد؛ باز هم تأثیری در رأی نهایی دادگاه نداشت. با لوایح دفاعیه‌ای که اعضای گروه ارائه کردند؛ دادگاه تجدید نظر شماره یک تهران به ریاست سرلشگر احمد بهرون در تاریخ ۴۹/۱۲/۲۴ تشکیل جلسه داد و این بار نیز کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

روز بعد، حسین فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع داد: «نتیجه حکم محکومیت ۱۳ نفر متهمین حادثه سیاهکل گیلان مبنی بر اعدام نامبردگان از شرف عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران گذشت. امر و مقرر فرمودند حکم اجرا شود»^۲ پیاورد فرجام‌خواهی متهمین، به دستور شاه^۳، کلیه افراد در سحرگاه روز ۴۹/۱۲/۲۶ پس از انجام مراسم و تنظیم وصیتنامه به جوخه اعدام سپرده شدند.

وصیت اعدام شدگان

در آخرین ساعات پیش از اعدام، به اعضای گروه فرصت داده شد تا آخرین سفارشات و وصیت‌های خود را به روی کاغذ بیاورند. وصایای اعدام شدگان به شرح ذیل است:

۱. سیف دلیل صفایی، همان.

۲. پرونده سیاهکل، همان، نامه حسین فردوست، رئیس دفتر اطلاعات، به تیمسار ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی، شماره ۶۹۲۰-۴۹/۱۲/۲۵.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.



علی اکبر صفایی فراهانی

به پدر عزیزم سلام عرض می‌کنم و همگی شماها را دوست دارم و به ملیت خودم وفادارم. دوستدار شماها: ناصر پسرِت.

سیف دلیل صفایی

به پدر و مادر و خواهر و برادران عزیزم درود فراوان می‌فرستم. ضمناً کلیه اموال اینجانب را به خانواده‌ام تحویل نمایند. آدرس خانواده‌ام: شاهرود. راه آهن. پدرم. حیدرقلی صفایی. فرزند شما

محمد (هوشنگ) نیری

هیچ وصیتی ندارم.

غفور حسن پور

اینجانب غفور حسن پور وصیتی ندارم. یک عدد ساعت سیکو که از من در این بازداشتگاه گرفتند به مادرم بدهید و نیز تعدادی کتاب و اثاثیه در خانه در خیابان فخر رازی، کوچه دیده‌بان، شماره ۱۳۰ دارم که تحویل مادرم گردد در این لحظه آخر فقط به فکر پدر و مادرم و خواهر و برادرانم و به فکر وطنم و به فکر هزاران دهقان گشنه [گرسنه] می‌باشم.

مرتضی رحیمی مسچی

مادر! این آخرین دست‌خط فرزند خلف تو می‌باشد به پدرم بگو که مهربان باشد. دست و روی برادرانم بهمین و بهرام و شهرام را می‌بوسم، خواهرم را مواظبت کنید. خانه‌ام را در فومن تخلیه کنید و مبلغ ۷۵۰۰۰ ریال به دست شما می‌رسد و مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال آن را به مدیر مدرسه‌ام بدهید تا مدرسه‌ای را که قرار بوده بسازند، درست کند، بقیه چیزهایی را که بدستتان می‌رسد به یاد من نگهداری کنید، به دوستانم سلام برسانید. اسکندر



اسماعیل معینی عراقی

اینجانب اسماعیل معینی عراقی وصیت می‌کنم که مبلغ ۳۴۴۵ ریال وجه موجود و دسته چک اینجانب و ماشین پیکان را به خانواده‌ام تحویل نمائید. آدرس: خیابان آریامهر، خیابان کاج خیابان، بیست‌متری سوم، کوچه ده‌متری دوازدهم، روبروی پلاک ۱۳ منزل معینی. ضمناً به محمود معینی عراقی برادر اینجانب وکالت داده می‌شود که از دسته چک اینجانب به حساب شماره ۹۰۲۶۷ بانک ملی ایران میدان موزه برای گرفتن وجه استفاده نماید.

عباس دانش‌بهرزادی

به پدر و مادر و تمام برادران و خواهران و خواهرزادگانم و شوهران آنها و تمام فامیلم بگوئید بعد از عشق به میهن و خلق‌های آن شما را دوست دارم.

محمدهادی فاضلی

هرگونه اموال و پول اینجانب توسط آقای اسماعیل پرنیان (تهران تلفن ۷۷۰۶۸۱ - آدرس پشت پمپ بنزین کوچه پیروز منزل آقای اسماعیلی) به برادر اینجانب هاشم فاضلی داده شود. محمدهادی فاضلی

هادی بنده‌خدا لنگرودی

هرگونه اموال یا پولی که به من مربوط می‌شود به خانواده‌ام تعلق می‌گیرد. سلامتی و توفیق همه اعضای خانواده و فامیل را آرزو می‌کنم. هادی بنده‌خدا لنگرودی

محمدعلی محدث قندچی

اینجانب محمدعلی محدث قندچی هیچگونه وصیتی ندارم. وجوه نقد اینجانب که مبلغ ۱۱۰۰ ریال می‌باشد به برادرانم تحویل داده شود و ساعتی که به علامت سیکو ۵ می‌باشد به برادرم محمد داده شود.



نشانی: خیابان رودکی، چهارراه دامپزشکی (بین سلسبیل و خوش)، کوچه رفیعی، پلاک ۴ - منزل قندچی

جلیل انفرادی

وصیتی جز اینکه بگویم حکم دادگاه نسبت به ما منصفانه نبوده ندارم.

شعاع‌الله مشیدی

اینجانب شعاع‌الله مشیدی وصیتی ندارم.

از میان اولین گروه بازداشت‌شدگان، همگی اعدام شدند، جز احمد خرم‌آبادی. برای ما روشن نیست که چرا اعدام او، با آنکه جزو اولین گروه بازداشت‌شدگان بود؛ تا چهاردهم تیرماه سال پنجاه به تعویق افتاد؟ اظهارات خرم‌آبادی مبنی بر اینکه «الان من فکر می‌کنم که واقعاً آنها از من سوءاستفاده می‌خواستند بکنند و اگر هم توسط مقامات مسئول گرفته نمی‌شدم مسلماً خودم با آنها قطع رابطه می‌کردم.»^۱ و یا: «ایدئولوژی من همان است که شاهنشاه آریامهر در کتابشان مرقوم فرموده‌اند که عبارت از سیاست مستقل ملی براساس انقلاب سفید ایران و هدف نهایی من از این گونه تلاش‌ها ایجاد آگاهی بیشتر و معلومات بیشتر برای بیشتر خدمت کردن در این راه بود و خدا را گواه می‌گیرم که هیچ هدف دیگری نداشته‌ام و اصولاً آشنایی با این گروه برای من به منظور گرفتن کتاب‌های مختلف بوده است»^۲، نمی‌تواند موجبی برای تعویق اعدام او باشد.

شاید دلایل تعویق اجرای حکم اعدام او را بتوان با درخواست یکی از مراجع مذهبی از شاه، مبنی بر تخفیف مجازات او مرتبط دانست. از آنجا که احمد خرم‌آبادی، نوه دختری حجت‌الاسلام آقای «حاج سیدمحمد غروی از علمای

۱. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره ۱۰۱۶۶۶.

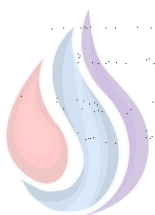
بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۶.

۲. احمد خرم‌آبادی، همان، ص ۷.



درجه اول بروجرد» بود؛ سیدکاظم شریعتمداری با ارسال مرقومه‌ای در خردادماه، برای سناتور احمد بهادری از شاه خواست تا با اعطاء یک درجه تخفیف برای وی موافقت کند. البته این تقاضا بی‌ثمر ماند و بالاخره او نیز اعدام شد.

بعدها نامه‌ای منظوم و حماسی منسوب به احمد خرم‌آبادی خطاب به مادرش «صدیقہ غروی» انتشار یافت که مضمون آن با تلاش‌های خرم‌آبادی برای اثبات بی‌گناهی خود و لاجرم، رستن از حکم اعدام کاملاً مغایر است. از این رو، انتساب نامه به او مردود می‌نماید. اما چرا سراینده اصلی آن نامه منظوم، خرم‌آبادی را از میان اعدام‌شدگان برگزیده است تا نامه را به وی منتسب کند؟ آیا به خاطر تحت تأثیر قرار دادن مادر وی و جذب او به گروه بود که در نهایت نیز چنین شد؟ و یا سرپوش نهادن بر بی‌میلی و بی‌رغبتی و نارضایتی خرم‌آبادی در همکاری با کسانی که اصولاً نمی‌دانست «اینها گروهی هستند و مرام آنها اشتراکی است» و حتی تصریح می‌کند «مورد سوءاستفاده این گروه قرار گرفته» است؟ هر چه باشد، این نامه منظوم در همان سال‌ها از رادیو بغداد پخش گردید.



هم استراتژی، هم تاکتیک



TerrorSpring



TerrorSpring

پس از سپاهکل: حرکت به سوی ادغام

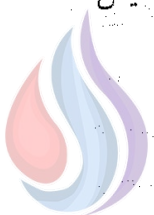
امیرپرویز پویان و حلقه مشهد

پیش‌تر، درباره چگونگی ارتباط یافتن علی‌اکبر صفایی فراهانی و همراهان او با گروه پویان سخن گفته شد و اشاره گردید که سیف دلیل صفایی که به توصیه صفایی فراهانی در صدد جذب دیگر افراد به گروه بود؛ با یکی از دوستان دیرین خود به نام عباس مفتاحی که او را مستعد یافته بود؛ پیرامون کار سیاسی و مبارزه علیه رژیم پهلوی گفت‌وگو کرد. در این گفت‌وگوها مشخص شد که عباس مفتاحی، خود نیز وابسته به گروه دیگری است که مبارزه مسلحانه در شهر را، در دستور کار خود قرار داده است. گروه اخیر را امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی بنیاد نهاده بودند.

اگرچه در روایت‌های دهه پنجاه چریک‌های فدایی، نام «مسعود احمدزاده»، بر گروه سایه افکنده است و حمید/شرف نیز، در جمع‌بندی سه‌ساله خود تأکید می‌کند: «چون یکی از مؤسسين اصلی آن گروه، رفیق مسعود احمدزاده بود به افتخار نام و مرام باشکوهش نام این گروه را گروه رفیق مسعود می‌گذاریم!» ولی بی‌تردید نقش «امیرپرویز پویان»، به واسطه برخی ویژگی‌هایی که دارا بود؛ در تأسیس گروه بلامنازع است. خصوصاً آنکه فکر تأسیس گروه نیز از سوی پویان به دیگران ارائه شد. با این‌همه، تشکیل گروه را باید نتیجه تلاش‌های مشترک امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی دانست. سابقه فعالیت این گروه به سال‌های ۴۶ الی ۴۷ می‌رسید.^۱

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، ص ۳.

۲. حمید اشرف، همان.



امیرپرویز پویان در سال ۱۳۲۵، در منطقه سلسبیل تهران به دنیا آمد. پدرش که کارمند اداره بود؛ چهار سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹ به همراه خانواده به مشهد منتقل شد و لاجرم، پویان تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد سپری کرد. او فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را در شاخه دانش‌آموزی کانون نشر حقایق اسلامی که محمدتقی شریعتی در سال ۱۳۲۳ بنا نهاده بود؛ آغاز کرد.

در شاخه دانش‌آموزی، افرادی چون مسعود احمدزاده نیز گه‌گاه حضور می‌یافتند و بنا به درخواست آنان، طاهر احمدزاده هروی، پدر مسعود و مجید به آن جلسات می‌آمد و کتاب تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله مرحوم نائینی را برای آنان تدریس و تشریح می‌کرد.

این گروه‌هایی‌ها از دید ساواک خراسان پنهان نماند. در تاریخ ۴۱/۱۱/۲۲ هاشمی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان طی نامه‌ای به شماره ۱۰۴۲۲ / الف / ۱۱ به مدیریت کل اداره سوم گزارش می‌دهد: «از چندی قبل اطلاعاتی به ساواک واصل [شده] مبنی بر اینکه جمعیتی به نام جبهه اسلامی منتسب به جبهه ملی از طرف عده‌ای از دانش‌آموزان و بازاری‌ها تشکیل و افراد این جمعیت که در حدود ۲۸ نفر می‌باشند روزهای پنجشنبه مجتمع و دربارہ مسایل روز بحث می‌نمایند ضمناً از هر عضو ماهیانه مبلغ ۱۰ ریال اخذ [می‌کنند] و از این وجوه نشریاتی تهیه و منتشر می‌سازند به علاوه آقای طاهر احمدزاده عضو جبهه ملی در جلسات این جمعیت شرکت و کتاب حکومت در اسلام را تدریس می‌نماید. تا اینکه در حدود یک ماه قبل ۴۱/۱۰/۱۶ اعلامیه‌هایی که نمونه آن به پیوست تقدیم می‌گردد منتشر و متن این اعلامیه‌ها در موقعیت زمانی آن تاریخ که مقارن با تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی به مشهد بود مضره تشخیص داده شد و جریان طی رمز ۹۲۴ - ۴۱/۱۰/۱۲ به آن اداره کل گزارش و در مورد پیدایش تهیه کنندگان آن، اقدامات لازمه معمول گردید. در نتیجه معلوم شد که در جلسه شورای مشورتی هیئت مدیره جبهه اسلامی مذکور در فوق که از آقایان احمد طوسی، پرویز خرسند، پرویز پویان، رضا توکلی دانش‌آموزان دبیرستان فیوضات و حسن قاسمی کارگر تشکیل شده بود، تصمیم می‌گیرند چنین اعلامیه‌هایی تهیه

و توزیع نمایند. لذا نسبت به بازداشت نامبردگان اقدام در نتیجه سه نفر از آنها به نام‌های حسن قاسمی، پرویز خرسند، رضا توکلی بازداشت و دو نفر دیگر متواری می‌باشند.^۱ همچنین، براساس گزارشی دیگر:

این اعلامیه‌ها را در تاریخ ۴۱/۱۰/۱۴ آقای پویانی [پویان] دانش آموز دبیرستان‌های مشهد در کانون نشر حقایق اسلامی به مأمور نفوذی این ساواک تحویل داده که در دانشگاه پخش نماید و همچنین تعدادی از آنها نیز توسط آقای علی اکبر سرجمعی دانشجوی دانشکده پزشکی و عضو برجسته جبهه ملی و کانون نشر حقایق اسلامی در دانشگاه پخش گردید.^۲

متأسفانه نسخه‌ای از اعلامیه در دست نیست؛ ولی طاهر احمدزاده درباره محتوای اعلامیه و چگونگی انتشار آن گفته است:

در عاشورای سال ۱۳۴۱، این‌ها جمله‌ای از خطبه‌ی امام حسین که در جریان حرکت به کربلا نوشته بود و با این جمله آغاز می‌شد من رأی سلطان جائراً... را ترجمه و چاپ و گراور کردند و چون جهت‌گیری این خطبه خیلی تند بود، گراور آن را در تهران انجام دادند و از تهران نیز پخش نمودند. بدین شکل از تهران به مشهد آمد و پخش شد تا ساواک نفهمد کار از مشهد بوده است؛ اما بر حسب اتفاق، جریان لو رفت. پس از آن پرویز خرسند و احمد طوسی و پرویز پویان و قاسمی را در ۱۳۴۱/۱۱/۶ گرفتند و به زندان آوردند. در همان زمان، من در پادگان مشهد زندانی بودم.^۳

۱. امیر پرویز پویان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۳۷۲، گزارش ساواک.

۲. امیر پرویز پویان، همان، از ساواک خراسان، به مدیریت کل اداره سوم؛ گزارش مورخ ۴۱/۱۱/۱ به شماره ۱۰۱۲۹/م الف ۱۱.

۳. پروین منصوری، تاریخ شفاهی، کانون نشر حقایق اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تابستان ۱۳۸۴، ص ۲۱۹.



پویان همچنین، در حوادث ناشی از قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ نیز حضور داشت؛ به طوری که «مادرش که بسیار نگران بود از او می‌خواست که چنان‌کاری نکند و او را از خطراتی که تهدیدش می‌کردند بر حذر می‌داشت. امیر قول داد که به میل مادر رفتار خواهد کرد. با این حال مادر و خواهرش با حیرت و نگرانی فراوان، صدای او را از بلندگوی مسجد بناها شنیدند.»^۱

آگاهی ما از کنش‌های سیاسی پویان در این ایام، محدود است؛ ولی مسعود احمدزاده که سال چهارم دبیرستان، مدتی با وی هم‌کلاس بود؛ تأکید می‌کند که «پویان در آن وقت شدیداً به فعالیت‌های اجتماعی علاقه داشت و این فعالیت را در چارچوب‌های مذهبی انجام می‌داد و سر همین جریان هم مدتی به زندان افتاد.»^۲

پویان در واپسین ایام تحصیل در دبیرستان، تدریجاً از مذهب فاصله گرفت. از محمدرضا حکیمی نقل شده است که روزی «پویان آمد دم مدرسه و گفت بای بای به دینتان، و رفت.»^۳

برادر او نیز تنها توضیحی که از روی آوردن پویان به مارکسیسم بیان می‌کند این است که: «او و رفقاییش در اواخر دوره دبیرستان رفته - رفته از بی‌عملی مراکزی مانند کانون ... دچار نومیدی شدند و آن نومیدی چندان اثر گذار بود که به قطع رابطه کامل با نه فقط کانون، بلکه حتی با شیوه عمل و نگرش دینی در مبارزه اجتماعی انجامید.»^۴

شاید بتوان مشابهت‌هایی میان بیژن جزنی و امیرپرویز پویان در روی آوردن به مبارزه مسلحانه یافت. همانگونه که بیژن جزنی در پس سرخوردگی از انفعال و بی‌عملی حزب توده و بعدها جبهه ملی به مبارزه مسلحانه روی آورد؛ پویان نیز

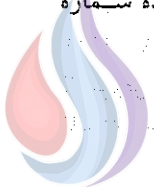
۱. حسن پویان، یاد ایام جوانی، صص ۱۱ و ۱۲.

۲. مسعود احمدزاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۳۱۶۳، گزارش مورخ ۵۰/۸/۳۰، ص ۱.

۳. پروین منصوری، همان، ص ۲۲۲.

۴. حسن پویان، همان، ص ۱۲.



از آنجا که عامل اصلی انفعال و سرخوردگی نسل خود را از کانون می‌دانست؛ مارکسیسم و نهایتاً مبارزه مسلحانه را برگزید. ورود پویان به دانشکده علوم اجتماعی تدریجاً موجب آشنایی و نهایتاً گرویدن او به مارکسیسم می‌شود. به گفته مسعود احمدزاده که در همان ایام در دانشکده علوم در رشته ریاضی درس می‌خواند:

پروسه ریشه کن شدن مذهب در پویان نیز جریان داشت متها در مورد پویان بیشتر از طریق مطالعه در شعر و ادب و علوم اجتماعی صورت می‌گرفت. پویان زودتر از من به مارکسیسم -لنینیسم [گرایش پیدا کرد] و [با] نوشته‌هایی از مارکس و لنین آشنایی یافته بود.^۱

کاظم سلاخی با استناد به اظهارات علی طلوع که یکی از دوستان مشترک پویان و عباس مفتاحی بود؛ ادعا می‌کند، پویان تحت تأثیر عباس مفتاحی به مارکسیسم گروید.^۲ ولی مفتاحی، ضمن آن که علی طلوع را عامل آشنایی خود با پویان معرفی می‌کند؛ می‌نویسد: «در آن موقع او [یعنی پویان] سرگرم خواندن انگلیسی بود تا بتواند متون مارکسیستی را به انگلیسی بخواند.»^۳ با پیشرفت پویان در زبان انگلیسی، او می‌تواند به عنوان مترجم در مجله «خوشه» کاری برای خود دست‌وپا کند. بر این اساس برادر وی حدس می‌زند که باید امیر پرویز پویان با احمد شاملو که سردبیر خوشه بود؛ آشنایی نزدیکی پیدا کرده باشد.^۴

پویان بر خلاف مسعود احمدزاده که فردی گوشه‌گیر بود؛ بسیار پر جنب‌وجوش می‌نمود. «او هر روز ساعت ۹ صبح به تریای دانشکده فنی می‌رفت و به بحث درباره مسایل مارکسیستی می‌پرداخت. به خاطر تسلطش بر مبانی

۱. مسعود احمدزاده، همان.

۲. کاظم سلاخی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۰/۹۹، ص ۱۰.

۳. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، گزارش هفتاد صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۷.

۴. حسن پویان، یاد ایام، همان، ص ۱۳.



مارکسیسم و موضوعات سیاسی اطرافیان را جذب می‌کرد و تقریباً محور همه بحث‌ها بود و همه تقریباً او را به استادی خود قبول داشتند.^۱ او با همسرش بی‌گمان، سطح آشنایی پویان با مبانی مارکسیسم در مقایسه با دانشجویان آن سال‌ها، بالاتر از حد متعارف بود. صرف‌نظر از این آشنایی، بیان و لحن جذاب او، موجب شده بود که بتواند افراد را تحت تأثیر سخنان خود قرار دهد. از این‌رو، به زودی توانست حلقه‌ای از دوستان دور خود ایجاد کند. هم‌چنان که می‌دانیم عضو اصلی این حلقه، مسعود احمدزاده بود.

مسعود احمدزاده در سال ۱۳۲۵ در مشهد زاده شد و تحصیلات خود را نیز در همانجا به پایان رساند. مسعود به واسطه فعالیت‌های پدرش طاهر که از فعالان جبهه ملی، یعنی «یک مصدقی پر و پا قرص بود»؛ در خانواده‌ای سیاسی رشد کرد.

اما چون مسعود، «از دوران تحصیل اصولاً آدمی گوشه‌گیر بود»؛ در نتیجه «دوستی مشخصی با هم‌کلاسی‌های خود نداشت»^۲ و علاقه‌ای نیز به فعالیت‌های اجتماعی نشان نمی‌داد.

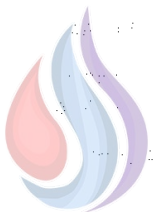
احمدزاده اگر چه گه‌گاه در جلسات کانون نشر حقایق اسلامی حضور می‌یافت؛ ولی این حضور، به منزله مذهبی بودن او نبود؛ زیرا به قول خود «هیچگاه یک مذهبی جدی» نبوده است.^۳

ورود احمدزاده به دانشکده علوم در سال تحصیلی ۴۴-۱۳۴۳ برای تحصیل در رشته ریاضی، دوری از خانواده و زندگی در غربت، به گسترش هرچه بیشتر روابط او با دوست دیرین خود امیرپرویز پویان انجامید. ورود به دانشکده علوم و مطالعاتش در این دوران که تحت تأثیر مطالعات غالب آن روزگار، بیشتر روی منابع ادبی ماتریالیستی و مارکسیستی متمرکز بود؛ به تدریج پایه‌های مذهب را در او کاملاً سست و نابود کرد. او می‌نویسد:

۱. کاظم سلاخی، همان، بازجویی، فاقد شماره.

۲. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۷، ص ۹.

۳. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸، ص ۱.



مطالعات من در دوران دانشکده، گذشته از رمان‌هایی چون لبه تیغ و خرمگس و یا نمایشنامه‌های سارتر و غیره از ریاضی که در آن وقت شدیداً به آن عشق می‌ورزیدم به فلسفه و منطق ریاضی و از آنجا به آثار راسل کشانده شد (لازم به ذکر است، بخشی از کارهای راسل به فلسفه و منطق ریاضی مربوط می‌شود) این مطالعات هم به زبان فارسی و هم به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت. در نتیجه مطالعات فلسفی ام اصول اساسی مذهب مورد تردید قرار می‌گیرند و به طور کلی در این زمان من به فلسفه‌های ماتریالیستی و انکار خدا بیشتر گرایش داشتم.

وی بعد از یادآوری اسامی برخی از کتبی که مطالعه کرده، چنین ادامه می‌دهد: چنین وضعیتی همراه با انگیزه‌های مبارزه با شرایط اجتماعی موجود کلاً زمینه‌گرودن مرا به کمونیسم تشکیل می‌دهد و رفیقی مثل پویان لازم بود که این گرایش را کامل کند. [...] در نتیجه بحث با او بود که من به طور مشخص به مارکسیسم - لنینیسم نزدیک می‌شوم و این جریان مربوط به سال سوم دانشکده است.^۱

پویان در این دوران برخی از آثار مارکسیستی را جهت مطالعه در اختیار احمدزاده می‌گذاشت و برخی دیگر از منابع و متون مارکسیستی را که روس‌ها به زبان انگلیسی ترجمه کرده بودند؛ احمدزاده از کتاب‌فروشی ساکو تهیه می‌کرد و بدین ترتیب بر دانش مارکسیستی خود می‌افزود.

مفتاحی، پویان و مسعود احمدزاده

عباس مفتاحی در سال ۱۳۲۴ در خانواده‌ای نسبتاً محروم در ساری متولد شد. در دوران تحصیل همواره شاگرد اول بود. در دوره دبیرستان، با مطالعاتی که کرده بود به مسایل سیاسی و اجتماعی گرایش یافت. دوره تحصیل مفتاحی در سیکل

۱. مسعود احمدزاده، همان.

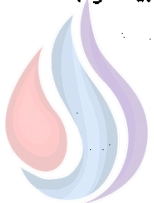


دوم دبیرستان مقارن با فعالیت‌های جبهه ملی بود. نشریات و بیانیه‌های جبهه ملی از طریق احمد فرهودی به دست مفتاحی می‌رسید و او آن‌ها را مطالعه می‌کرد. در سال ششم دبیرستان، مفتاحی توسط دبیر فیزیک خود، علی عظیمی به صفایی فراهانی معرفی شد تا به او ریاضیات درس بدهد و صفایی نیز چون او را فرد مستعدی یافته بود؛ برخی از کتب و رمان‌های مارکسیستی را جهت مطالعه به او می‌داد.

پس از آن که مفتاحی برای شرکت در کلاس‌های کنکور به تهران آمد؛ تماس خود را با صفایی فراهانی حفظ کرد و صفایی نیز، همچنان او را به لحاظ منابع مطالعاتی تغذیه می‌کرد. مفتاحی به رغم آنکه تمایل به حزب توده نداشت به رادیو پیک ایران که از شوروی پخش می‌شد؛ گوش فرا می‌داد. او تا این زمان هنوز گرایشات مذهبی خود را حفظ کرده بود. سابق بر این دوستانش او را مذهبی متعصبی می‌شناختند و خود می‌گوید: «من تقریباً تمام قرآن را از بر بودم.» ولی مطالعه برخی کتاب‌ها خصوصاً «اصول مقدماتی فلسفه»، پایه‌های عقاید مذهبی را در او سست کرد. پس از آن که وارد دانشکده فنی شد؛ با برخی از دوستان خود مانند علی طلوع، مهرداد شکوهی رازی و هدایت عابدی به بحث‌های سیاسی می‌پرداخت. او همچنین برای یافتن کتب مارکسیستی به هر کتاب‌فروشی‌ای سر می‌کشید.

مفتاحی همچنین به خوابگاه دوستش کمال بزرگی که دانشجوی دانشکده پلی‌تکنیک بود رفت و آمد می‌کرد و با هم‌اتاقی‌های او آشنا می‌شد. از جمله کسانی که در این رفت‌وآمدها با او آشنا شده بود، سیف دلیل صفایی است که این آشنایی، بعدها در سرنوشت گروه‌های چریکی نقش مهمی برجای گذاشت. با آن که آن‌ها از دوره دبیرستان یکدیگر را می‌شناختند؛ ولی دوستی آنان از خوابگاه پلی‌تکنیک آغاز شد. مفتاحی می‌نویسد: «در آن زمان سیف دلیل صفایی بیشتر به نظر می‌رسید که در پی درس خود باشد تا به مسأله سیاسی توجه کند.»

۱. عباس مفتاحی، همان، گزارش هفتاد صفحه‌ای، بدون تاریخ، صفحه ۳.



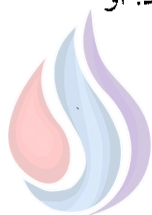
مفتاحی در سال دوم دانشکده به اتفاق علی طلوع و هدایت عابدی خانه‌ای در بست اجاره کرد. او با علی طلوع «که یک فرد متعصب مذهبی بود به بحث‌های مذهبی» می‌پرداخت. در این سال مفتاحی همچنین با اردشیر داور و یکی از دوستان او به نام ناصر صادق که بعدها به مجاهدین خلق پیوست؛ آشنا شد و گه‌گاه با یکدیگر درباره مسایل مذهبی گفت‌وگو می‌کردند.

مفتاحی، چون به «درس توجه زیادی نمی‌کرد»؛ سال دوم دانشکده مرود شد. بارها تصمیم گرفت دانشکده را ترک کند و به کارگری پردازد؛ ولی هر بار منصرف شد. در سال جدید تحصیلی، توسط یکی از همکلاسی‌های خود به نام فصیحی، با کاظم سلاخی آشنا شد. آن سه، شب‌ها به برنامه «رادیو پکن» گوش می‌دادند. در یکی از واحدهای آپارتمانی که مفتاحی به اتفاق هدایت عابدی اجاره کرده بود؛ مسعود اخوان که از دوستان عابدی و اهل بابل بود؛ زندگی می‌کرد. اخوان دوستی داشت به نام چنگیز قبادی که دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بود و به خانه او رفت‌وآمد می‌کرد. مفتاحی و قبادی نیز از این طریق با یکدیگر آشنا شدند. این آشنایی چنان به دوستی گرایید که مفتاحی به خانه قبادی رفت‌وآمد می‌کرد. محمد فصیحی به همراه هوشنگ تیزابی و محمد امینی که عضو یک گروه بودند؛ در همین سال دستگیر می‌شوند.

در این سال، مفتاحی توسط علی طلوع با امیرپرویز پویان آشنا شد. طلوع و پویان، هم‌دبیرستانی بودند و «پویان در سفری که به تهران کرده بود مفتاحی را به همراه طلوع دیده بود.» این دیدار به دوستی آنان انجامید. بعدها که پویان به تریای دانشکده فنی می‌رفت؛ آنان یکدیگر را می‌دیدند و دوستی‌شان بدون طلوع ادامه پیدا کرد.

از سوی دیگر، رابطه مفتاحی و احمد فرهودی نیز همچنان ادامه داشت. هر گاه که مفتاحی به ساری می‌رفت؛ فرهودی را به مطالعه تشویق می‌کرد. او

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۷.



همچنین به فرهودی توصیه می‌کرد که «با دوستان خود رحیم کریمیان و تقی حمیدیان راجع به مسایل سیاسی بیشتر صحبت کند».

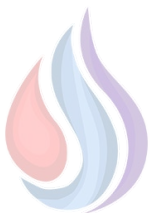
مفتاحی در سفرهای خود به ساری، گه‌گاه، به سراغ صفایی فراهانی که اینک در ساری کارگاهی ایجاد کرده بود، می‌رفت. ولسی صفایی فراهانی دیگر با او کمتر صحبت می‌کرد و به اظهار مفتاحی «حتی سعی داشت رد گم کند. این زمان باید مترادف باشد با عضویت او در گروه جزئی و ظرفی».

در همین رفت‌وآمدهای مفتاحی به ساری بود که احمد فرهودی پیشنهاد تشکیل جلسات مشترکی را داد تا از این طریق «پایه‌های یک گروه را پی‌ریزند». از آن پس مفتاحی، فرهودی، محمدرضا ملک‌زاده، رحیم کریمیان و تقی حمیدیان جلساتی برگزار کردند؛ اما این جلسات بیش از ۶ ماه دوام نیاورد و به علت اختلافات مالی که بین حمیدیان و کریمیان از یک سو و ملک‌زاده از دیگر سو بروز کرد؛ آن جمع متلاشی شد. مفتاحی با فرهودی، حمیدیان و کریمیان روابط خود را ادامه داد و سعی می‌کرد؛ دیگر دوستان خود را در تهران و ساری به مطالعه تشویق کند. او همچنین برادر خود اسدالله مفتاحی را که دانشجوی دانشکده تبریز بود؛ به مطالعه و یافتن افراد مستعد در زمینه کار سیاسی تشویق می‌کرد. تماس مفتاحی و پویان نیز در این ایام بسیار گسترده‌تر شده بود. موضوع گفتگوی آنان عموماً درباره مارکسیسم بود.

در این دوران، رادیو پکن تازه شروع به پخش آثار مائو کرده بود. مفتاحی آن گفتار را ضبط و پیاده می‌کرد و گه‌گاه، کاظم سلاحی و علی طلوع به رغم آنکه مذهبی باقی مانده بودند؛ در این کار او را یاری می‌کردند. در همین ایام، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده، توسط پویان با یکدیگر آشنا می‌شوند و دیدارهای پیوسته میان آنان شکل گرفت.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۸.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۹.



حدود سال ۴۷، امیرپرویز پویان از عباس مفتاحی خواست؛ تا در گروهی که می‌خواهد ایجاد کند؛ عضو شود. پویان همچنین به او پیشنهاد داد که «دوستان مستعد خود را وارد گروه کن»^۱

درخواست پویان از مفتاحی، با موافقت او همراه شد. در نتیجه، آن‌ها جلسات دوفره‌ای را پی گرفتند تا «خط مشی گروه» را ترسیم کنند. مفتاحی معتقد است: «در آن موقع پویان، مسعود احمدزاده را در جریان گذاشته بود. او را به دلیل تمایلات روشنفکرانه، مدتی بعد وارد گروه کرد»^۲

مفتاحی تأکید می‌کند که «خودمان نمی‌دانستیم چگونه گروه را باید هدایت کرد. تنها هدفی را که در آن موقع تعقیب می‌کردیم این بود که عده‌ای را متشکل سازیم و به خواندن آثار مارکسیستی پردازیم»^۳ بنابراین، در آن زمان، تشکیل گروه برای مبارزه مسلحانه به کلی منتفی بود.

پویان همچنین از مسعود احمدزاده که در آن هنگام سال سوم دانشکده را به تازگی آغاز کرده بود؛ برای عضویت در گروه دعوت به عمل می‌آورد. احمدزاده نیز ضمن تأکید بر اینکه «این سؤال که این گروه چه راهی را دنبال کند»، خیلی زود بود؛ می‌افزاید: «اندکی بعد مسئله راه انقلاب به طور مقدماتی و به نحوی خام مطرح می‌شود؛ و آن اینکه راه، راه چین است یا راه کوبا. به هر حال آنچه خیلی روشن بود این بود که این گروه فعلاً وظیفه‌دار مطالعه مارکسیسم - لنینیسم و شرایط اجتماعی - سیاسی جامعه ماست»^۴

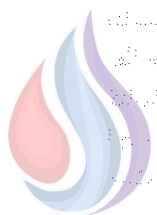
بر پایه این رهیافت، افراد تصمیم گرفتند تا برای ارتقاء سطح دانش تئوریک خود به مطالعه هرچه بیشتر منابع مارکسیستی روی آورند. در میان منابع آنان، آثار و اندیشه‌های «مانو» جایگاه ویژه‌ای داشت.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۱۳.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۱۳.

۳. عباس مفتاحی، همان.

۴. مسعود احمدزاده، همان، ص ۲.



پس از آنکه، مسعود احمدزاده سال سوم دانشکده را به پایان رساند؛ در تابستان آن سال پویان از احمدزاده خواست که کتاب «انقلاب در انقلاب» رژی دبره را ترجمه کند؛ و احمدزاده نیز، در طی دو سه ماه این کار را به سرانجام رساند.

مدتی بعد، یعنی زمانی که احمدزاده اواسط سال چهارم دانشکده را سپری می‌کرد؛ توسط پویان با شخصی به نام بیژن هیرمن‌پور^۱ آشنا شد. اما هیرمن‌پور

۱. چون زندگی‌نامه‌ای را که بیژن هیرمن‌پور برای ساواک نگاشت؛ گوشه‌هایی از فعالیت‌های سیاسی وی و تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی را بازمی‌تابد؛ بخش عمده آن را عیناً نقل می‌کنیم.

سن: کلیه اطلاعات خود را از بدو فعالیت‌های کمونیستی خود با ذکر جزئیات و چگونگی گرایش و فعالیت در این زمینه و افراد همفکر خود را بنویسید.

ج: پیش از آنکه وارد توضیح فعالیت‌های سیاسی خود شوم بهتر می‌دانم که زمینه زندگی خود را قبل از ورود به این فعالیتها بیان کنم. من امروز که در سن ۲۹ سالگی هستم و در سلول تنهایی به گذشته خود می‌اندیشم می‌بینم از بیست و پنج سالی که به یاد می‌آورم همواره با مشکلات و به اصطلاح بدبختی گذشته است. محیط خانوادگی، محیط اجتماعی و حتی طبیعت تا جایی که من به خاطر می‌آورم برای من ظالم جلوه کرده‌اند و تا توانسته‌اند بر من تاخته‌اند و شاید در یک سال گذشته این تیره‌روزی‌ها به اوج رسید و اگر من امروز بگویم زندگی شخصی من - تأکید می‌کنم زندگی شخصی من - به بن بست رسیده است به هیچ وجه گراف نگفته‌ام. ذکر مشکلات زندگی من در کودکی و جوانی و مصائبی که مردم را با آن دست به گریبان می‌دیدم به نظرم در اینجا زائد می‌آید ولی همین قدر باید بنویسم که وقتی به سن پانزده سالگی رسیدم متوجه شدم که جهان را بسیار آلوده می‌بینم و در ذهن خود دنیایی را تصور کردم که از همه این آلودگی‌ها ببری باشد و در آن زمانها که به تدریج ضعف بینائی من آشکار می‌شد و بیش از پیش زندگی و مردم بیشتر مرا از خود می‌رانند من تصمیم گرفتم خود را وقف به‌سازی محیط اجتماعی خود بنمایم ولی در آن زمان افکار [م] بسیار ساده‌لوحانه بودند. چه؛ بارها می‌شد که من خرجی و پول غذای روزانه‌ام را به گدای خیابان می‌دادم به این امید که این فقر از جامعه برفتند. ولی متأسفانه از آن کاری ساخته نبود. به هر حال با چنین عقایدی من از پانزده سالگی، مطالعات اجتماعی خود را آغاز کردم. با اندک بینائی باقیمانده و کمک گرفتن از این و آن کتابهایی را مطالعه کردم که از همه عمیق‌تر و پر تأثیرتر بر روی من کتاب «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو و کتاب «امیل» همین نویسنده بود. آثار روسو ایمان به قدرت ملت را کم‌کم در من بر می‌انگیخت و بدون اینکه ابدأ از جامعه‌ی خود و ترکیب ←

→ طبقاتی آن آگاه باشم آرزومند بودم که آنچه را روسو بعنوان بهترین نظم جامعه می‌شناسد در اجتماع ما جاری بود. پس از ترک تحصیل ۵ سالی را صرف آموختن موسیقی کردم و این فن احساسات مرا بیش از پیش لطیف کرد. سرانجام از ادامه موسیقی سرخورده شدم و به توصیه برادر بزرگترم با کمک دیگران به ادامه‌ی تحصیل مصمم شدم. در عرض حدود ۹ ماه کلاسهای چهارم، پنجم و ششم ادبی را امتحان دادم و با نمرات عالی قبول شدم و در سال ۱۳۴۵ در دو دانشکده‌ای که امتحان دادم یعنی در دانشکده ادبیات و حقوق و علوم سیاسی، هر دو در ردیفهای بالا قبول شدم. من در آن زمان از لحاظ فکری با عقاید سارتر و کامو آشنا شده بودم و به اصطلاح فکر می‌کردم اگزیستانسیالیسم مرفعی‌ترین فلسفه موجود است و اشعار و داستانهائی هم از همان پانزده سالگی می‌نوشتم که در این زمان شدیداً رنگ اگزیستانسیالیستی به خود گرفته (من بعد از شروع فعالیت‌های سیاسی همه این نوشته‌ها را سوزاندم).

شادی من از ورود به دانشگاه زائدالوصف بود. فکر می‌کردم یک استاد دانشگاه کسی است که همه چیز می‌داند و از آن گذشته قلبی بزرگ و مهربان و انسان دوست دارد و از کلیه کوفته‌فکری‌های محیط خود بری است و فکر می‌کردم کتاب‌های دانشگاهی تمام مشکلات فکری مرا پاسخ می‌دهند. این را هم بنویسم که من شخصاً علاقه داشتم بروم فلسفه بخوانم ولی خانواده گفت چگونه انسان حقوق را رها می‌کند و فلسفه را می‌چسبد. پس از یک نیم سال که به دانشگاه رفتم و در واقع در همان روزهای اول ورود به دانشگاه متوجه شدم که تمام افکار من نقش بر آب است؛ بگذارید در اینجا به یک چیز بی‌اعتراض کنم و آن این است که علت گرایش من به مطالعه کتب مارکسیستی مخفی در درجه اول بیسوادی و کوفته‌نظری استادان و توخالی بودن کتب و جزوات درسی بود.

حال در اینجا من با چه کسانی در روزهای اول دانشکده آشنا شدم. در همان بدو ورود به دانشکده به پسرعمویم که آن وقت در دانشکده‌ی داروسازی مشغول تحصیل بود گفتم اگر کسی بتواند به من معرفی کند که در امور درسی تا حدودی مرا ارشاد نماید خیلی خوب است و او نیز توسط یکی از دوستان همکلاس دوره دبیرستانش که آن وقت دانشکده حقوق را به پایان رسانیده بود مرا به او معرفی کرد و این آدم که گویا نام خانوادگی‌اش شمس بود یکی از دانشجویان سال دوم بنام محمدعلی موسوی فریدنی را به من معرفی نمود.

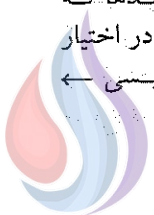
در اینجا لازم می‌دانم که کیفیت رابطه خود را با این آدم روشن کنم. وقتی که من با او آشنا شدم او عقاید شدیداً مذهبی داشت و همواره مثلاً خواندن آثار کسی مثل آل‌احمد را توصیه می‌کرد ولی خودش هرگز به نظر من آدمی جدی نیامد. بعدها یک باره افتاد در کارهای روزنامه‌نگاری و علاقه عجیبی به این داشت که به هر نحو شده اسمش در روزنامه‌ها و مجلات بیاید و شروع به نوشتن و ترجمه مقاله برای مجله نگین کرد و همین شروع فعالیت ژورنالیستی او باعث شد که من هرگز برایش ارزشی قائل نباشم و به ←



→ خصوص بعدها او را برای خود بسیار مضر تشخیص دادم و هرگز او را در جریان فعالیت‌های خود قرار ندادم زیرا می‌دانستم از یک ژورنالیست سطحی هیچگونه توقعی نمی‌توان داشت و کسی که اسمش توی مجلات چاپ شد آنقدر خودش را نشان داده است که دیگر نتواند وارد کار مخفی شود. این مهمترین دلیل من برای آن بود که از همان آغاز با وجود بی‌تجربگی و با وجود آنکه من به هر کس و ناکس حرفم را می‌زدم از بحث جدی با این آدم احتراز کنم. چیزی که بیان آن در اینجا شایان توجه است این است که در سال گذشته در بازپرسی ارتش بازپرس از قول این موسوی به من گفت که گویا او گروهی برای تبلیغ مارکسیسم در دانشگاه تشکیل داده و من عضو آن گروه و تحت تبلیغ او بوده‌ام. من در آنجا در پاسخ بازپرس گفتم که من این حرف را جز یک توهین شخصی به خودم تلقی نمی‌کنم موسوی فریذنی که باشد که من تحت تبلیغ او قرار داشته باشم. و این یک واقعیت است. البته من بعداً با بعضی دوستان این محمدعلی موسوی فریذنی آشنا شدم که در جای خود، در مورد ماهیت رابطه‌ام با آنها توضیح خواهم داد.

فرد دیگری که در کلاس، من با او آشنا شدم دختری بود به نام پوراندخت مستانی گرگانی. این دختر یکی دو جلسه کنار من نشست و وقتی وضع ناپینائی مرا دید آمادگی خود را برای کمک به من [ابراز کرد و خواست تا] در کارهای تحصیلی به من کمک کند. رابطه با این دختر هرگز از این حد فراتر نرفت و او بسیار روشن از همان روز اول معلوم کرد که نه اهل مطالعه غیر درسی است و به خصوص گرفتاری‌های او در تدریس در مدارس و تعلق او به یک خانواده گویا نسبتاً اشرافی و شرکت در شب‌نشینی‌ها و غیره و غیره به من فهماند که او نمی‌تواند [و] آدم کار نیست. ولی علت بیان نام این دختر آن بود که من از طریق او با منوچهر برهمن آشنا شدم که گویا او نیز در راه مشهد در قطار با این دختر آشنا شده بود و چون در آن زمان محل دانشکده ما با دانشکده اقتصادی یکی بود به سراغ این دختر می‌آمد و کم‌کم با من آشنا شد.

من در واقع فعالیت خود را در زمینه مطالعه آثار مارکسیستی با این برهمن آغاز کردم. او انگلیسی‌اش خوب بود و در آن زمان هم کتابفروشی ساکوبدون رادع و مانع آثار کلاسیک مارکس، انگلس، لنین و پلخانف را می‌آورد. ما، یعنی من و منوچهر برهمن، این آثار را می‌خریدیم و شدیداً - یعنی از ساعت ۵ صبح تا ۱۲ شب - به مطالعه این آثار و سایر آثار اقتصادی که دانشگاه منتشر کرده بود مشغول می‌شدیم. من به کمک این برهمن کتاب سرمایه مارکس را به زبان انگلیسی خواندم. و در همین زمان ما متوجه شدیم که رادیو پکن آثار مائو تسه تونگ را از رادیو می‌خواند. من این آثار را روی نوار ضبط می‌کردم و با ماشین می‌نوشتم و در اختیار منوچهر برهمن هم قرار می‌دادم و بعدها که چیزهای دیگر (از طریق دیگر - که بعداً خواهم گفت) بدست می‌آوردم اندکی را در اختیار این آدم قرار می‌دادم ولی به طور کلی من و منوچهر از آنجائی که به وسیله انگلیسی ←



→ نسبتاً قوی خود با آثار مارکسیستی دست اول تماس داشتیم به طور کلی به این آثار فارسی احتیاج نداشتیم.

بعدها وقتی من کم‌کم به فکر کار جدی افتادم متوجه نقائص اخلاقی بسیار شدید این برهمن شدم و او را به نحوی کوشیدم از سر خود باز کنم و به همین جهت پس از آنکه یک روز متوجه شدم که او حتی آنچه را با سرعت می‌خواند ابداً نمی‌فهمد و این را نیز دریافتم که به زندگی خرده‌بورژوازی وابستگی بسیار شدید دارد؛ تصمیم گرفتم به نحوی بی‌ضرر، یعنی به طوری که او نتواند به فعالیت‌های بعدی من ظنین باشد، او را از سر خود باز کنم و به همین جهت نزد او چنین وانمود کردم که من دیگر نمی‌توانم با اینگونه مطالعات و تکثیر این جزوه‌ها ادامه دهم؛ من به وضع جسمی خود و طرز زندگی و آینده خود فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که نباید به این کارها ادامه دهم. منوچهر برهمن پس از شنیدن این مطالب با اشمئزاز بسیار از اینکه من با نامردی از کار کناره گرفته‌ام مرا ترک کرد و من دیگر از او خبری نداشتیم تا آنکه در دانشکده یک روز خیر دستگیری او را شنیدم.

شخص دیگری را که من از طریق منوچهر برهمن با او آشنا شدم دوست منوچهر برهمن به نام بهروز هادی زنوز بود. طرز آشنائی ما با این فرد به این ترتیب بود که یک روز در آغاز آشنائی با منوچهر برهمن او یک تکلیفی برای دانشکده تهیه کرد، بود که از من خواست تا آن را برای او ماشین کنم. در ضمن ماشین کردن این تکلیف که الان به یادم نیست در مورد چه بود او یک روز با دوستش که گویا در یکی از مباحث تکلیف با هم بحث داشتند همراه او به خانه ما آمد و این همان بهروز هادی زنوز بود که بعدها دوستی ما با او نزدیکتر از آن چیزی شد که با منوچهر برهمن بود و حتی بعد از قطع رابطه با منوچهر با این آدم ادامه یافت. من بعداً درباره ماهیت رابطه خود با بهروز هادی زنوز توضیح خواهم داد. اما نفر سومی که من در همان سال اول با او آشنا شدم و به علت آنکه از طریق او با جلال نقاش آشنا شده‌ام در اینجا از او یاد می‌کنم یکی از همکلاسان من به نام علی رستمی است. این جوان که از خانواده‌ای فقیر است از همان روزهای اول با مهربانی و دلسوزی بسیار در دانشکده و در کارهای درسی به من کمک کرد و از همان سال اول با هوشیاری زیاد مواظب بود که مبادا به کارها و فعالیت‌های غیر درسی دانشکده آلوده شود. و هر وقت که من به طور تلویحی می‌خواستم از آرمانها و هدفهای او نسبت به آینده آگاه شوم با صراحت و سادگی خاص می‌گفت که من از خانواده‌ای فقیر هستم و این خانواده با سختی معیشت مرا تأمین می‌کند و به این امید بسته است که من زمانی بتوانم تا حدودی مشکلات مالی‌اش را تأمین نمایم. من این صراحت را بسیار دوست داشتم و به همین دلیل با وجود اینکه هرگز او را در جریان فعالیت‌های خود نگذاشتم او را چون دوستی مهربان عزیز می‌داشتم و دوستی او با من به دوستی خانوادگی انجامید و حتی پس از دستگیری من هم او هر وقت از خدمت نظام به مرخصی می‌آمد سراغ خانواده من ←



می‌رفت و پس از آزاد شدن من از زندان باز هم به سراغ من آمد و با وجود اینکه من خطر این کار را برایش توضیح دادم گفت من در فعالیتی نبوده‌ام که بی‌جهت بترسم و برای دوستی تو ارزش قائلم و هنوز هم در این فکر هستم که کاری پیدا کنم و به نحوی به خانواده‌ام کمک کنم. بالاخره من توانستم به کمک یکی از دوستانم کاری در یک شرکت خصوصی برای او پیدا کنم و ضمناً کار وکالت را هم به کارآموزی آن می‌رود و هر وقت فرصتی می‌کند سری به من می‌زند. من این جوان را که از همان روز اول خودش را از هر فعالیتی کنار کشید خیلی بیشتر از آن کسانی که حرف‌های گنده زدن و در عمل مثل او فکر کردند دوست دارم.

جلال نقاش گویا دوست هم‌محلای این علی رستمی بود که در کلاس ما به سراغ او می‌آمد و خود به خود با من هم که بیشتر اوقاتم در دانشکده با علی رستمی می‌گذشت آشنا شد. من نحوه فعالیت خود را با جلال نقاش بعداً توضیح خواهم داد. حال بهتر است به نحوه کار خود در سال اول بپردازم. من در این سال تمام وقتم صرف این شد که از اصول مارکسیسم آگاه گردم و همانطور که در بالا گفتم کتاب‌هایی که از طریق کتابفروشی ساکو به زبان انگلیسی تهیه می‌کردم به من بیشترین کمک را در این مورد نمود. حقیقت آن است که در این دوره اساساً فکر فعالیت سیاسی در مغز من نبود و هدف اصلی مطالعه بود و حتی معنای درست پی‌گرد پلیس و منع قانونی اینگونه مطالعات را هم نمی‌فهمیدم به طوری که کتب من و جزوه‌هایم بی‌توجه در قفسه کتابخانه‌ام قرار داشت. البته اطرافیان من به قدری از این مسائل بیگانه بودند که حدس نمی‌زدند ممکن است این کارها روزی موجب دردسری بشود. مطالعات تازه‌ام مباحث بسیار جدید و برانگیزنده‌ای برای من ایجاد می‌کرد که می‌کوشیدم با دیگران در میان بگذارم ولی این مباحث بیشتر فلسفی و اقتصادی بود تا سیاسی و مخصوصاً سیاست روز در ایران. بحث درباره نحوه مبارزه در ایران و چگونگی تشکیلات و تاکتیک‌های لازم مباحثی بود که بعدها یعنی بعد از آنکه من با منوچهر برهمن قطع رابطه کرده بودم و در سال سوم برای ما پیش آمد که بعداً به تفصیل بیان خواهم نمود.

گویا در بهار سال ۱۳۴۶ بود که من به محمدعلی موسوی فریدنی گفتم اگر بتواند کسی را به من معرفی کند تا در کارهای صرفاً درسی به من کم کند. زیرا منوچهر برهمن که آن وقت با من بیشترین مطالعه را می‌کرد بهتر بود برایم همان کتاب‌های انگلیسی را بخواند که همه کس نمی‌تواند. موسوی، پرویز زاهدی را به من معرفی نمود و اتفاقاً، روزی که او برای اولین بار به خانه ما آمد خواهر بهروز هادی زنوز یعنی فرنگیس که بعدها با پرویز زاهدی ازدواج نمود نیز در آنجا بود. آشنائی با پرویز زاهدی مرحله تازه‌ای را در زندگی من تقریباً آغاز می‌کرد بدون آنکه من خود متوجه آن باشم.

ماه‌های اول آشنائی من به همان صورتی که قرار بود صرف مطالعات عادی شد ولی یک چیز در این مورد مرا بسیار جلب می‌نمود و آن قدرت جوشش او با مردم و ←



→ بی‌اعتنائیش به نعمات و راحتی‌های خرده‌بورژوازی بود. پس از مدتی من کم‌کم مباحث را با او آغاز کردم ولی متوجه شدم که خودش خالی‌الذهن نیست و حتی مباحث را عملی‌تر مطرح می‌کند. پس از آغاز کار نسبتاً منظم، من تا مدتی صمیمانه با این آدم کار می‌کردم و هر چیز که گیرم می‌آمد در اختیارش می‌گذاشتم و او نیز چیزهایی که گیرش می‌آمد در اختیار من می‌گذاشت که در جریان توضیح چگونگی رشد فعالیت آن را به جای خود توضیح خواهم داد. حالا باید از یک کسی که باز در همان سال اول دانشکده با او آشنا شدم صحبت کنم. این شخص مارتیک غازاریان [غازاریان] است که از طریق بهروز هادی زنوز که گویا با او همکلاسی دوره دبیرستان بوده، آشنا شدم. این مارتیک برای من در آن زمان موضوع جالبی بود. در میان تمام اطرافیان من این مارتیک کسی بود که عقیده‌ای غیر از عقیده من ابراز می‌کرد و من علاقه داشتم که با او بحث کنم تا موضع تئوریک خود را بهتر درک نمایم. به همین دلیل بود که وقتی بهروز هادی زنوز به من گفت که دوستی دارد ارمنی که عقاید انزواطلبانه و مجردی دارد و همواره با من [بهروز] بحث و کشمکش دارد اظهار علاقه کردم که او را ببینم. مارتیک نیز متقابلاً خواسته بود که مرا ببیند. من از بهروز قبل از آمدن مارتیک به نزد خودم پرسیده بودم که عقاید او چیست و بهروز توضیح داده بود که این مارتیک معتقد است که انسان باید فقط به علوم پردازد و کاری به مسائل زندگی نداشته باشد و اساساً کسی که می‌خواهد اهل علم باشد باید در محیطی آرام زندگی کند که مثلاً صدای فروشنده دوره‌گرد و هیاهوی زندگی مبتذل روزمره آن را نیالاید. و بهروز در جواب به او می‌گفته است که علوم و علما باید در خدمت مردم و برای حل مسائل زندگی روزمره باشند نه آنکه دور از آن.

وقتی بحث من با مارتیک آغاز شد به این نحو درآمد که مارتیک می‌گفت ریاضی خود به خود کامل است و می‌تواند مسائل هستی را حل نماید بدون آنکه احتیاج به تجربه علوم دیگر داشته باشد و من استدلال می‌کردم که ریاضی وسیله‌ای است در دست سایر علوم و وسیله بیان آنهاست و از آنجا که این بحث با بحث انگلس [...] مسلماً در مقابل مارتیک موضع نسبتاً محکمی داشتم. ولی پس از مدتی این پسر بسیار به نظرم کسل‌کننده و حتی کم‌ذهن آمد. می‌فهمیدم که بسیاری از استدلال‌ات مرا حتی نمی‌فهمد و در پاسخ گفتن هم بسیار کند و فس‌فس‌کار بود. گاهی یک هفته می‌گذشت تا بیاید و یک جمله جواب بدهد. به همین جهت این دوره اول بحثهای ما که کاملاً جنبه تئوریک داشته تقریباً می‌توان گفت با شکست روبرو شد و یک سالی دیگر ادامه نیافت. نمی‌دانم در آن مدت او را می‌دیدم یا نه. تا آنکه بار دیگر بهروز هادی زنوز به من گفت که مارتیک غازاریان [غازاریان] عقاید خود را تعدیل نموده و می‌خواهد ترا ببیند. این بار با خواهرش به خانه ما آمد. درست به خاطر من نیست ولی خواهرش گویا نامی نزدیک به ملان داشت. من تغییر چندانی در اصول عقاید او ندیدم ولی او آمادگی خود را برای آموختن مباحثی در علوم اجتماعی و اقتصادی اعلام نمود. اینجا من به دورانی رسیده بودم که می‌کوشیدم همه کس را متوجه ←



→ بررسی مسائل اجتماعی کنم بدون آنکه خودم راه حل معینی داشته باشم. و همین امر که من خود راه مشخصی نمی‌شناختم وسیله‌ای بود در دست مارتیک که گاه گاه مرا تمسخر نماید. من مباحثی درباره اقتصاد و سیاست به او درس دادم و گویا مقدمه اقتصاد سیاسی انگلس را برایش توضیح دادم. ولی من در او تغییر فکری به خصوصی نمی‌دیدم و بعدها عللی مانند اینکه من متوجه شدم که ممکن است از طرف فرقه دانشناکسیون تحت تعقیب قرار گیرم (زیرا مارتیک به نظرم کسی نمی‌آمد که عقاید خود را از دیگران مخفی نگه دارد) و اینکه من بعد از آشنائی با مسعود احمدزاده تصمیم گرفته بودم کار منظم و تشکیلاتی را آغاز کنم یک روز که تلفن کرد و خواست مرا ببیند به دلیل بیماری و نیاز به استراحت و رفتن به مسافرت و غیره از ملاقات او عذر خواستم و با او قطع رابطه کردم که گویا زمستان ۱۳۴۸ بود و رابطه‌ام با خواهرش خیلی زودتر قطع شد و هرگز حتی به بحثی جدی هم نینجامید.

این مارتیک غازیاریان [غازاریان] از این جهت در فعالیتهای سیاسی من اهمیت شایان دارد که ندانسته مرا با کسی که جدی‌ترین فعالیت خود را به کمک او انجام دادم، یعنی با مسعود احمدزاده، آشنا کرد. طریقه این آشنائی به این ترتیب بود که یک شب گویا هنگام مراجعت از درس جامعه‌شناسی، مارتیک غازیاریان [غازاریان] نزد مسعود احمدزاده از من تعریف می‌کند و می‌گوید آدم باسواد است. مسعود اظهار علاقه کرد که مرا ببیند و همان دم بدون اطلاع قبلی، مارتیک و مسعود به خانه ما آمدند. من تا حدودی از این کار بدم آمد و نمی‌خواستم با آنها حرفی بزنم ولی مارتیک که خیلی از من تعریف کرده بود دلش می‌خواست که من حرفی بزنم تا برای مسعود ثابت شود که ادعای مارتیک درست بوده است و به اصرار او نمی‌دانم من در یک مورد از درس جامعه‌شناسی آنها اظهار عقیده کردم ولی مسعود هیچ نگفت. هنگام رفتن آنها از خانه ما، من شماره تلفن خود را به مسعود دادم و گفتم اگر علاقه دارد با من تماس بگیرد به من تلفن کند و مسعود تلفن کرد و ما همدیگر را ملاقات کردیم و قرار شد که مارتیک از این ملاقاتها بی‌خبر بماند. تا جایی که به من مربوط است مارتیک را از این ملاقاتها آگاه نکردم و با آشنایی‌ای که از اخلاق تشکیلاتی مسعود احمدزاده دارم می‌توانم با اطمینان بگویم که او نیز مارتیک را در جریان روابط ما قرار نداده است. و اما در مورد اینکه دوستان دیگر مارتیک چه کسانی هستند من دوست مستقیمی غیر از بهروز هادی‌زنوز و مسعود احمدزاده کس دیگری را نمی‌شناسم ولی این را باید بگویم که چون مارتیک از همان سال اول به خانه ما می‌آمد و آن وقت هیچگونه فعالیت سیاسی و مخفی‌کاری در بین نبوده طبیعتاً دوستان دیگر من نظیر پرویز زاهدی و سایرین را نیز باید در آنجا دیده [باشد که بدون] هیچگونه اطلاع قبلی به آن [جا] رفت و آمد می‌کردند ولی من تقریباً مطمئنم که مارتیک در خارج از خانه من با هیچ یک از اینها ارتباطی نداشته است زیرا اگر چنین ارتباطی وجود داشت به دلیل آنکه آن زمان هیچگونه مخفی‌کاری در کار نبود آنها به من مسلماً می‌گفتند که او را می‌بینند.



→ حال که آشنائی با پرویز زاهدی، جلال نقاش و از همه مهمتر مسعود احمدزاده روشن شد می‌توانم اندکی به چگونگی ورود به مباحث علمی مبارزه و بحث درباره آنچه که در ایران می‌توان کرد پردازم. من می‌توانم بگویم که در آغاز سال سوم دانشکده کمی به جریانات عملی مبارزه وارد شدم. در زمانی که با مسعود آشنا شدم این مباحث جدی‌تر شد. در آن زمان دیگر مطالعات مارکسیستی من به من آموخته بود که مارکسیسم یک شریعت مجرد و تئوری فلسفی نیست بلکه مارکسیسم راهنمای عمل است و معتقد واقعی به مارکسیسم کسی است که در سرزمین و جامعه خود در جهت تکاملی دست‌اندر کار تدارک انجام انقلابی سیاسی و اقتصادی باشد. این نتیجه‌گیری کلی از مطالعه آثار مارکس و انگلس و لنین و مائو تسه تونگ برای ما حاصل می‌شد و به همین جهت به مباحث علمی اظهار علاقه می‌کردیم. در آن زمان از لحاظ عملی انقلاب کوبا هنوز جلوه بسیاری داشت و به خصوص انتشار کتاب رژی دبره به نام «انقلاب در انقلاب» و رسیدن متن انگلیسی آن و بعداً ترجمه‌اش در دسترس ما بحث‌های زیادی درباره چگونگی این روش‌ها برانگیخته بود. من شخصاً انگلیسی این کتاب را خواندم و بعداً مسعود احمدزاده فارسی آن را نیز به ما داد که من نیز در اختیار پرویز زاهدی و جلال نقاش که تقریباً تنها دو نفری بودند که برای بحث‌های تازه‌ام و با توجه به پی بردن به لزوم مخفی‌کاری آنها را لایق می‌دانستم قرار دادم.

از لحاظ تئوریک با روی کار آمدن رویزیونیسم خروشیجفی در سطح جهانی مبارزه علیه استالین بهانه است برای مبارزه علیه اصول مارکسیسم لذا ما کوشش می‌کردیم که با دفاع از استالین به اصطلاح از مارکسیسم دفاع نمائیم. در زمینه تشکیلاتی نیز بحثی در گرفت دایر بر اینکه چگونه باید مبارزه کرد و با توجه به مارکسیسم ما می‌دانستیم که هیچ مبارزه‌ای نمی‌توان صورت داد مگر آنکه تشکیلات لازم برای این کار فراهم آید. در این مورد بحث بر سر این بود که چگونه تشکیلاتی ما می‌توانیم داشته باشیم. در آن آغاز، بحث در این مورد به نتیجه رضایت‌بخشی نرسید ولی اینقدر فهمیده شد که باید فقط با کسانی بحث کرد و با آنها رابطه دادن و گرفتن جزوه برقرار نمود که صلاحیت اخلاقی داشته باشند. من در میان دوستان خودم فقط به پرویز زاهدی و جلال نقاش و تا حدودی بهروز هادی [زنوز] توجه داشتم ولی این بهروز را هنوز قابل نمی‌دیدم و بعداً هم در جریان عمل معلوم شد که جز به فکر خود نیست و هیچگونه مسئولیتی تا آنجا که به من مربوط است به عهده او گذاشته نشد و من به او اعتماد نکردم زیرا می‌دیدم شدیداً به فکر زندگی خصوصی خویش است و حتی بعداً معلوم شد که دوره لیسانس را سه سال و نیمه تمام کرده تا برود دنبال زندگی خصوصی‌اش. به هر حال پس از ازدواج، پرویز زاهدی با خواهر او ازدواج نمود و من او را به پرویز سپردم که در آن زمان بسیار مورد اعتماد من بود ولی گویا پس از دستگیری منوچهر برهنمن او کاملاً ترسیده بود و جا خالی کرده و حتی بحث‌های سابق را هم کنار گذاشته بود.

←



→ به هر حال پس از بحث‌های فراوان در مورد اینکه تشکیلات مبارزه چگونه باید باشد و طرح عقاید مختلف؛ ما تصمیم گرفتیم برای امر آموزش مارکسیسم یک گروهی تشکیل بدهیم و بکوشیم اعضاء گروه را با مارکسیسم آشنا کنیم تا بعداً همه با همفکری یکدیگر بتوانند راه آینده را روشن کنند. در این دوران فعالیت زیادی در مورد تکثیر آثار مارکسیستی به وسیله ماشین صورت گرفت و این آثار در اختیار آن دسته از افراد که کاملاً قابل اعتماد به نظر می‌رسیدند قرار می‌گرفت و رابطه با افراد دیگر کاملاً محدود و تحت کنترل قرار گرفت. ضمناً قرار شد هر کس بتواند چیزهایی ترجمه کند و در اختیار دیگران بگذارد. من در این دوره چند چیز ترجمه کردم که یکی از مارکس بود به نام برنامه «گوتا» و یکی قسمتی از اقتصاد «آنتی دوهرینگ» انگلس بود که بعداً معلوم شد خیلی بهتر از من به فارسی برگردانده‌اند و قرار شد نسخه‌های آن را به علت نقص ترجمه از بین ببرند. ولی به هر حال این دوران به بحث‌های تئوریک البته با توجه به وضع و امکانات مادی ما گذشت. در جریان همین تصمیمات بود که پرویز زاهدی، عبدالله کابلی را به خانه من آورد و هر وقت می‌خواست با او باشد به خانه من می‌آمد؛ ولی این برخوردها چند جلسه‌ای بیشتر طول نکشید و گویا عبدالله در فروردین ۱۳۴۹ دستگیر شد. در یکی از همین برخوردها بود که عبدالله از من پرسید که آیا کسی را دارم و من به عبدالله گفتم و قراری برای دو نفر از دوستانش در مشهد با مسعود گذاشتم که قرار شد از طریق آنها با گروه آن زمان آموزشی تماس بگیرند و وسائل لازم برای آموزش را در اختیار آنها قرار دهند. نحوه این قرارها امروز به خاطر من نیست فقط می‌دانم یکی در جلو یک باغی بود و دیگری در خوابگاه دانشجویان. مطلبی که در این دوران مطرح شد این بود که وسیله‌ای برای هماهنگ کردن نحوه آموزش به دست آوریم و طریقه‌ای انتخاب کنیم که افرادی کم‌اطلاع که از نظر تئوریک ضعیف هستند تحت تعلیم تئوریک افراد قوی‌تر قرار گیرند بدون آنکه احتیاج باشد روابط تازه‌ای بوجود آید.

گویا مسعود یا من - نمی‌دانم این دقیقاً یادم نیست - پیشنهاد ایجاد یک نشریه درون‌گروهی را نمودیم که در آن مسائل روز و مسائل تئوریک مورد نیاز افراد تازه‌کار مطرح گردد و احیاناً از طرف آنهایی که مطالعات بیشتری دارند پاسخ داده شود و در ضمن آشنائی تازه‌ای نیز بوجود نیاید. یکی از موارد اختلاف من با پرویز زاهدی در همین جا بود که او این نشریه را نپذیرفت و فقط حاضر شد مقالات آن را جداگانه بپذیرد.

به هر حال این نشریه یکی دو شماره بیشتر منتشر نشد. زیرا ما متوجه شدیم از لحاظ امنیتی برای گروه بسیار زیان‌بار است و با همه احتیاطها امکان اینکه از گروه خارج شود و بدست پلیس بیفتد بسیار هست. در نشریه اول من مقاله‌ای در پاسخ‌گویی به مصطفی رحیمی که در جهان‌نو به استالین و مارکسیسم تاخته بود نوشتم که بعداً به علت آنکه در آن نظراتی وجود داشت که با طرز فکر بعدی ما مناسب نبود قرار شد نسخه‌های آن از ←



→ بین برود. ضمناً در همین نشریه اساس فکر تشکیل گروه پیش آمد. به این ترتیب بود که ما به بهار سال ۱۳۴۹ رسیدیم.

در اینجا لازم است از عبدالکریم حاجیان سه پله صحبت کنم. من با این شخص از همان سالی که وارد دانشگاه شد بعلمت اینکه اصفهانی بود و در کنکور شاگرد اول شده بود و همچنین به این دلیل که با برادرم همکلاس بود آشنا بودم ولی رابطه ما چیزی جز سراغ گرفتن از وضع درسها برای اطلاع برادرم نبود ولی از مهر سال ۱۳۴۸ رابطه ما بتدریج نزدیکتر شد تا آنکه بالاخره او شخصا اظهار تمایل کرد که بکار جدی تری از بحثهای خشک پردازد ولی من هنوز فکر نمی کردم که او مناسب ورود به گروه که در آن زمان جنبه آموزشی داشت باشد.

همانطور که در بالا گفتم در بهار سال ۱۳۴۹ عبدالله کابلی دستگیر شد و بنظر من این امر پرویز زاهدی را که قبلاً هم از اینکه کار از بحثهای تئوریک اندکی فراتر رفته بود از کار ترسیده بود بیشتر دچار وحشت نمود و کم کم به فکر کناره گیری افتاد. به همین جهت بهانه کرد که آمدن من به خانه شما با جزوه کار درستی نیست و قرار بگذار کس دیگری آنها را برای تو بیاورد و من برای جلال نقاش قرار گذاشتم که گویا بعداً هم - معذرت می خواهم، گویا نه، مسلماً - آن را هم قطع کرد. ضمناً من چون کار را در مرحله جدی می دیدم تصمیم گرفتم از برادرم که به هیچ وجه حتی فکر چنین فعالیتهایی را هم از طرف من نمی کرد جدا شوم. به همین جهت با حاجیان در خیابان شاه خانه ای گرفتم و از برادرم جدا شدم.

پرویز زاهدی پیشنهاد کرد که هرگونه کاری را کنار بگذاریم. من این پیشنهاد را با مسعود در میان گذاشتم و من و مسعود این نظر را نپذیرفتیم ولی پرویز زاهدی به طور یک طرفه [رابطه] را قطع کرد و دیگر با ما تماس نگرفت. ضمناً در همین هنگام مسعود هم به من گفت بهتر است برای دادن و گرفتن جزوه ها از طریق دیگری غیر از طریق من و خودش اقدام کنیم و به همین جهت در همان موقع من یک قرار برای عبدالکریم حاجیان با مسعود احمدزاده گذاشتم که گویا علامت آن در دست داشتن یک جدول کلمات متقاطع بود و مطمئناً خود مسعود بر سر آن قرار نرفته بود. عبدالکریم حاجیان این قرار را می رفت و آنچه را می گفتند دیگر در آن موقع در اختیار جلال نقاش می گذاشت و یا برای من می آورد و این قرار گویا در مرداد ۱۳۴۹ که من مسعود را به جلال نقاش معرفی کردم (البته بدون ذکر مشخصات و با قرار که خصوصیات آن چون روی کاغذ نوشته شده بود از آن بی اطلاع) قرار او قطع شد.

پس از قطع رابطه از طرف پرویز زاهدی بحثی در گروه صورت گرفت در مورد تجدید سازمان و قرار شد اعضا گروه نظریات خود را در مورد سازمان و خط مشی آینده گروه در مقالاتی بنویسند و در اختیار دیگران بگذارند تا از حاصل آن بتوان راجع به تشکیلات و خط مشی آینده تصمیمی گرفت. من نیز در این بحث شرکت کردم. البته از پیش معلوم ←

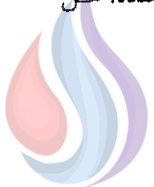


→ بود که آنچه از گروه باقی مانده است پیرو خط مشی مسلحانه است و به نحوی معتقد است که در شرایط کنونی نمی‌توان فقط به مطالعه و کار سیاسی صرف اکتفا نمود. من نیز در مقاله خود از این نظر در مقابل نظریه‌ای که فقط به مطالعه تئوریک معتقد بود دفاع نمودم و گروه را در شرایط کنونی؛ البته آن زمان مبارزه در ایران تنها به شکل تشکیلات عملی می‌باشد و گروه نیز باید [با] هسته‌های سه نفری به یکدیگر مرتبط باشند. پس از انجام این بحث بود که من متوجه شدم وجود من در چنین گروهی جز یک نقطه ضعف نیست. از دوستان من فقط جلال نقاش و عبدالکریم حاجیان باقی مانده بودند. من این را نیز می‌دانستم که جلال نقاش دوستانی دارد که با آنها کار می‌کند ولی هیچ گونه آشنائی با آنها نداشتیم. پس از طرح مسئله وضع من با مسعود تصمیم بر این شد که من خودم را از گروه کنار بکشم و به همین جهت تصمیم بر این شد که حاجیان با جلال و احیاناً یکی از دوستان جلال یا هر طور دیگر؛ که مسعود که آن زمان دیگر با جلال ارتباط داشت صلاح دید در یک هسته‌ی سه نفری باشند و من قرار شد از حاجیان جدا شوم و خانه سابق را به دلیل اینکه پرویز زاهدی محل آن را می‌دانست عوض کنم و سعی کنم از طریق تدریس و یا وکالت به زندگی ادامه دهم.

عبدالکریم حاجیان نیز قرار شد فعلاً تا وقتی که مسعود صلاح بداند برای خودش به طور عادی خانه‌ای بگیرد و با جلال در تماس باشد. در اینجا صحبت از این بود که این یک خانه امن بوده است. من اکنون باز تأکید می‌کنم که به هیچ وجه چنین نیست و اگر جلال نقاش آن را خانه امن معرفی کرده است به علت عدم آگاهی او از مشخصات یک خانه امن می‌باشد.

این خانه به اسم و با شناسنامه رسمی عبدالکریم حاجیان گرفته شد و پدر او نیز حتی به طوری که حاجیان برای من گفت به این خانه رفت و آمد می‌کرده است به چنین خانه‌ای طبیعی است که نمی‌توان گفت «خانه امن» و شاید شما بهتر از من این را بدانید. در اینجا دیگر من و مسعود از طریق قراری که با جلال نقاش می‌گذاشت همدیگر را در خانه من در شهرآرا می‌دیدیم. پس از مدتی که از زندگی من در خانه تازه به تنهایی گذشت متوجه شدیم که این کار به این صورت امکان‌پذیر نیست. من به مسعود گفتم که پس حالا دیگر من کنار می‌روم بهتر است باز به خانه برادرم برگردم زیرا به این ترتیب زندگی من امکان‌پذیر نیست. مسعود گفت که حالا برای کناره‌گیری کامل تو زود است و بهتر است که ترتیبی بدهیم که حاجیان (که البته او فقط به این صورت او را می‌شناخت که یک نفری هست که با من دوست است نه با اسم و رسم) بیشتر وقتش را نزد من باشد تا مقالات بچه‌ها را بیاورد من بخوانم و نظراتم را بنویسم و بخصوص که می‌گفت خودش هم دارد مقاله‌ای می‌نویسد وقتی این بحثها به پایان رسید آن وقت حاجیان هم از من جدا شده؛ من می‌توانم به زندگی مستقل از گروه ادامه دهم.

←



→ مهر و آبان و آذر و دی ماه ۱۳۴۹ به همین ترتیب گذشت و گویا اوایل مهر بود که نوشته مسعود به نام «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی و هم تاکتیک» با توجه به مقتضیات مبارزه در ایران و کتاب انقلاب در انقلاب به بحث گذاشته شد. من شخصاً درباره این جزوه هم ضمن تدوین و هم بعد از آن که تدوین شد با مسعود بحث کردم و ده - یازده صفحه‌ای نظرات انتقادی خود را پیرامون آن دیکته کردم که مسعود آنها را پذیرفت و قرار شد که در طرح بعدی آنها را بگنجانند و من نمی‌دانم که آیا این کار صورت گرفت یا نه. ضمناً یکی از ایراداتی که من به جزوه مسعود گرفتم این بود که این جزوه در مورد برخورد با سایر نظراتی [که] سایر سازمانهای دست چپی درباره مبارزه دارند خاموش است و سکوت اختیار کرده است [و به همین دلیل] ناقص می‌باشد و وقتی ما به طور کامل نظریه خط مشی مسلحانه را به صورتی که در جزوه او آمده می‌توانیم اثبات شده بدانیم که بتوانیم با تکیه به آن نظرات از سایر گروه‌ها و سازمانها و احزاب انتقاد کنیم. مسعود از من خواست که این کار را من انجام دهم و من هم مقاله‌ای تحت نام نزدیک به این مضمون «گرد خط مشی مسلحانه فراهم آئیم و مصممانه علیه اپورتونیسیم راست مرض مزمن نهضت انقلابی ایران مبارزه کنیم» نوشتم که در آن به انتقاد از تاکتیک مبارزه ارائه شده از طرف حزب توده، سازمان انقلابی حزب توده، سازمان توفان و سازمان‌های داخل کشور که به کار تئوریک معتقد بودند پرداختم و خط‌مشی مسلحانه را اثبات نمودم و در آنجا اثبات کردم که هر نظریه مارکسیستی که در طی انقلابات دیگر بوجود آمده در ایران باید تطبیق جدی داده شود و مخصوصاً بر خطر لفاظی‌های سازمان‌های [خارج از کشور که طوطی‌وار عقاید مائو تسه تونگ را تکرار می‌کردند تأکید نمودم. این مقاله را برای آنکه بعداً افراد گروه بتوانند مشخصاً به آن ایراد بگیرند «کاوه» امضا کردم. و دیگر وقت آن فرا رسیده بود که از گروه کناره بگیرم که در ۲۲ دی ماه ۱۳۴۹ دستگیر شدم.

در اینجا باید از دو نفر که از دوستان همین موسوی فریدنی بودند و به نحوی من با آنها تماس گرفتم ولی هرگز با آنها رابطه سیاسی فعالی برقرار نکردم اشاره کنم. یکی از اینها همکلاس موسوی بود به نام شریعت که وقتی من تصمیم گرفتم زبان روسی بخوانم به همین جهت به موسوی که معمولاً توی دانشکده به اصطلاح پلاس بود گفتم اگر کسی را بشناسد که بخواند روسی بخواند به من معرفی کند تا با هم شروع کنیم او این مصطفی شریعت را معرفی کرد ولی بعداً معلوم شد حال این کار را ندارد و بعد از یکی - دو جلسه صحبت، من از برنامه‌های رادیو پکن صحبت کردم و او گفت که مقداری از آن نوشته است برای من آورد چند مقاله یکی - دو صفحه‌ای بیشتر نبود با دست نوشته بود من از روی آنها نوشتم و به او پس دادم بعداً هم او در زمستان ۴۸ به سربازی رفت و دیگر از او خبری نداشتم. این آدم به نظر من ابداً روحیه کار نداشت و به همین جهت من حتی به او نگفتم که از روی آنچه آورده نسخه برداشته‌ام. دیگری رسول نفیسی بود که چون مدت یک ماهی به علت تعویض خانه (یعنی خانه‌ای را که من قصد تخلیه کردن آن را ←



آشنایی خود با مسعود احمدزاده را مربوط به سال ۱۳۴۷ می‌داند. گویا یک شب، هنگام مراجعت مسعود احمدزاده و مارتیک قازاریان از درس جامعه‌شناسی، قازاریان از هیرمن پور نزد احمدزاده تعریف می‌کند و متفقاً به منزل هیرمن پور می‌روند. ولی این حضور بی‌دعوت با ناخشنودی هیرمن پور توأم شد به طوری که وی تصمیم می‌گیرد سخنی نگوید اما با پافشاری‌های قازاریان که مایل بود دانش هیرمن پور را به احمدزاده ثابت کند او «در یک مورد از درس جامعه‌شناسی آنها اظهار عقیده کرد ولی مسعود هیچ نگفت». هنگام رفتن آنها، هیرمن پور شماره تلفن خود را به احمدزاده می‌دهد. احمدزاده مدتی بعد به او تلفن کرده و قرار ملاقات می‌گذارند و تصمیم می‌گیرند که «مارتیک از این ملاقات‌ها بی‌خبر بماند».

هیرمن پور با آنکه تقریباً نابینا بود از دانش تئوریک وسیعی برخوردار بود. فعالیت مشترک احمدزاده و نامبرده گرد «مطالعه و بحث در مقوله‌های مختلف مارکسیستی و به ویژه بحث در مورد راهی که باید رفت»؛ جریان داشت.^۱ در همین ایام مسعود احمدزاده متن دست‌نویس ترجمه کتاب «انقلاب در انقلاب» نوشته رژی دبره را جهت تایپ در اختیار هیرمن پور می‌گذارد.

→ داشتم موسوی می‌خواست اجاره کند) با یکدیگر بودیم این نفیسی به عنوان دوست موسوی به آنجا آمد من فکر کردم که او را امتحانی بکنم شاید بشود از او استفاده کرد. مدتی با او رابطه معمولی برقرار کردم بعد یکی دو جزوه گویا از مائو در اختیارش گذاشتم ولی به هر حال هیچ اشتیاقی در او ندیدم و مانند موسوی او را نیز علاقمند به این دیدم که اسمش را پشت کتابها بنویسد و مردم آن را پشت و پیرینها ببینند به همین جهت یک روز با کمال عصبانیت او را از خانه خود بیرون کردم. من تماس با این افراد را جز کار بچه‌گانه‌ای نمی‌دانم و اینها را به هیچ وجه آدم سیاسی و دارای طرز تفکر نمی‌دانم.

مطلبی که در بالا فراموش کردم تذکر دهم این بود که بعد از آنکه گروه تصمیم گرفت به کار مسلحانه بپردازد لزوماً می‌بایست آثار مارکسیستی که در آن اصول این کار توضیح داده شده و تجربه‌های گذشته تشریح شده بود در اختیار افراد گروه قرار گیرد به همین جهت من به سهم خود کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» اثر مارکس، «انقلاب و ضد انقلاب» اثر مارکس و مقدمه «جنگ دهقانی در آلمان» اثر انگلس را ترجمه کرده در اختیار گروه گذاشتم.

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۲.



مفتاحی نیز مقارن با این ایام، به کاظم سلاحی پیشنهاد عضویت در گروه را کرد؛ اما کاظم سلاحی در آغاز نپذیرفت و استدلال کرد که نه تنها سودی ندارد بلکه احتمال دارد دستگیر شویم. مفتاحی در پاسخ به او گفت: «تو به پلیس پر بها می دهی و به من کم بها می دهی.» عباس مفتاحی که از کاظم سلاحی ناامید شده بود به سراغ برادر وی جواد رفت. جواد نیز پاسخی مشابه کاظم به مفتاحی داد. عباس مفتاحی همچنین چند جلسه با چنگیز قبادی گفت و گو کرد. او برای عضویت در گروه متقاعد شد و کتاب‌هایی را که مفتاحی در اختیارش می گذاشت با همسرش مهرانوش ابراهیمی روشن مطالعه می کرد. این مطالعات، به منزله عضویت مهرانوش ابراهیمی در گروه بود. چنگیز قبادی هم توانست برادرش بهرام را وارد گروه کند. مدتی بعد مفتاحی فارغ التحصیل شد و به ساری بازگشت.

مفتاحی که برای یک هفته به ساری رفته بود، بیش از دو ماه در موطن خود ماند و همین موجب رنجش پویان شد. روزی پویان حسب تصادف، کاظم سلاحی را برابر دانشکده فنی دید و سراغ مفتاحی را از او گرفت. کاظم سلاحی اظهار داشت که او به ساری رفته است. پویان نیز «ناسزایی نثارش کرد و گفت که خیلی بی معرفت است و احساس مسئولیت نمی کند.»^۱

در مدتی که مفتاحی به ساری رفته بود؛ پویان برای متشکل کردن دوستانی که در مشهد داشت به آن دیار سفری کرد و پس از بازگشت مفتاحی به تهران، رابطه او با پویان و رابطه پویان با احمدزاده به صورت رابطه‌ای سه‌جانبه درآمد و هسته مرکزی گروه تشکیل گردید و قرار شد که مفتاحی نیز «به نحوی منظم و جدی با دوستانش کار کند.»^۲

۱. کاظم سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۲، ص ۱۱.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۲.



در راه تشکیل حزب و تدوین استراتژی

در مدتی که اعضاء به تحکیم روابط سه نفره و گسترش حلقه‌ها می‌پرداختند؛ به طور توأم بر مطالعه کامل مارکسیسم - لنینیسم و شرایط اجتماعی - سیاسی ایران نیز تأکید داشته و به رغم آنکه به انقلاب قهرآمیز از طریق جنگ‌های توده‌ای اعتقاد داشتند؛ فکر می‌کردند که یک حزب می‌بایست این کار را صورت داده و رهبری کند. بنابراین، آنچه را که این گروه سه نفره وظیفه خود می‌دانست «کوشش در جهت ایجاد این حزب از طریق شکل گروهی و بسط» آن بود.^۱

آنان در آغاز تنها به راه‌اندازی هسته‌های تشکیلاتی فکر می‌کردند؛ و تدوین استراتژی برای مبارزه را هم کار خود نمی‌دانستند. بر این باور بودند که با تکثیر گروه‌های مارکسیستی و از اتحاد آنان یک حزب مارکسیستی سراسری در ایران زاده خواهد شد و این حزب که نزد مردم کاملاً شناخته خواهد بود؛ وظیفه تعیین استراتژی مبارزه مارکسیستی را بر عهده خواهد داشت. مفتاحی تأکید می‌کند:

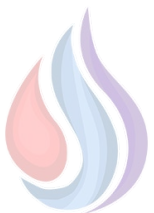
در این موقع ما برای هیچ گروهی این حق را قائل نبودیم که در مبارزه مارکسیستی ایران، برای این مبارزه استراتژی تعیین کند. استدلال ما این بود که استراتژی مبارزه را حزب طبقه کارگر در هر لحظه از عمر خود به تناسب مسایل موجود تعیین می‌کند و این طور می‌گفتم که انتخاب و تعیین استراتژی از طرف یک گروه برای مبارزه در سطح کشوری به منزله این است که کودکی شلوار پدر خود را به پایش کند.^۲

گروه، در این تلقی خود از ضرورت وجود حزب برای مبارزه سراسری، آشکارا تحت تأثیر تجربه شوروی و چین بود و ناگزیر در مباحثی که بین آنان در می‌گرفت مشی دبره و چه‌گوارا را که مبلغ راه و تجربه انقلاب کوبا بوده و برای «حزب نقشی قابل نبودند» رد می‌کردند و حتی آن را «گناه کبیره»^۳ می‌دانستند.

۱. مسعود احمدزاده، همان.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۲۱.

۳. عباس مفتاحی، همان.



درست در همین دوران است که مسعود احمدزاده اثر ارنستو چه‌گوارا را با عنوان «جنگ چریکی، یک روش» ترجمه می‌کند و سپس دست به کار ترجمه «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» اثر انگلس می‌شود.

در بهار سال ۴۸ پویان برای ایجاد ارتباط و ارزیابی رفقای صمد بهرنگی به تبریز سفر کرد. پیش از آن پویان، صمد بهرنگی را در جریان کارهای مطبوعاتی می‌شناخت و حتی اندیشه تشکیل گروه را با او در میان گذاشته بود. با مرگ ناب‌هنگام بهرنگی، پویان به سراغ دوستان او یعنی بهروز دهقانی و علیرضا نابدل رفت و آنان را به کار منظم تشویق و دعوت به همکاری کرد. دهقانی و نابدل نیز پس از بحث و گفت‌وگو با پویان درباره مسایل گوناگون، نظیر «مسأله ساترالیزم و نظایر آن» عضویت گروه را پذیرفتند و بدین ترتیب شبکه تبریز پایه‌گذاری شد و از آن پس پویان رابط آنان با هسته مرکزی گروه بود.

عباس مفتاحی نیز برادر خود اسدالله را که دانشجوی دانشگاه تبریز بود؛ به گروه معرفی کرد. همچنین، وی بار دیگر به سراغ کاظم سلاحی رفت. او که پیش از آن مخالفتش را برای عضویت در گروه اعلام کرده بود؛ با مطالعه جزواتی که پویان نوشته بود؛ عضویت در گروه را پذیرفت. مفتاحی در گزارش خود می‌نویسد:

بیشترین کوشش ما در آن موقع جمع کردن نفر بوده است و کمتر در این مورد مسأله شایستگی فرد مطرح می‌شد. ما فکر می‌کردیم که آدم‌های اطراف خود را بسازیم و با دادن کتاب و جزوه سطح دانش تئوریک آنها را بالا بیاوریم. اولین نوشته پویان که فقط سه نسخه دست‌نویس شده بود و گویا بعداً از بین رفته بود چون دیگر آن را ندیده بودم، درباره لزوم تشکل و مسأله عضوگیری مطرح شده بود. عضو گروه می‌بایست سه مرحله مشخص را بگذراند. مرحله سمپات ابتدایی، سمپات نیمه‌پیشرفته و سمپات پیشرفته و سپس به عضویت گروه درآید و برای هر یک از این مراحل کتاب‌های خاصی را بایستی مطالعه کند. تأکید پویان در این نوشته که در حدود سه صفحه می‌شد بر این بود که هیچکس را نباید بدون گذراندن این مراحل به عضویت گروه



در آورد و فقط مسأله وجود گروه را در مرحله سمپات پیشرفته باید مطرح کرد. در حوزه گروه هیچ کودکی نباید با عمل سزارین به دنیا بیاید.^۱

در این زمان هسته مرکزی گروه طرح مطالعه روستاهای ایران، مطالعه تاریخ ایران خصوصاً تاریخ نیم قرن اخیر، مطالعه منظم تجارب انقلابی کشورهای دیگر به ویژه روسیه، چین و کوبا و مطالعه سیستماتیک فلسفه و اقتصاد مارکسیستی را پی ریخت و پس از جلب نظر بیژن هیرمن‌پور و دوستانش به مرحله اجرا درآورد.

هدف از مطالعه روستاهای ایران بررسی آثار و نتایج حاصل از اصلاحات ارضی و همچنین یافتن پاسخ برای این پرسش بود که: «چه نیروهایی جانشین فنودالیزم شده‌اند.»^۲

تعدادی از روستاهای آذربایجان توسط شاخه تبریز و تعدادی از روستاهای مازندران مورد مطالعه قرار گرفت و پویان نیز یک تک‌نگاری از گناباد و اطراف آن تهیه کرد. مناف فلکی مجموعه تک‌نگاری‌ها و مقالاتی را که توسط افراد گروه تهیه و تدوین شده بود و او توانسته بود ببیند؛ صرف‌نظر از دو اثر پویان و احمدزاده بدین شرح برمی‌شمرد:

۱. باران عجم؛ در بررسی برخی از روستاهای کشور.
۲. دو مقاله در بررسی روستاهای مازندران؛ یکی در بررسی روستاهای کوهستانی و دیگری در بررسی روستاهای جلگه‌ای.
۳. درباره دهات قره‌داغ که بهروز دهقانی نوشت.
۴. درباره روستاهای اطراف رضائیه که علیرضا نابدل نوشت.
۵. درباره روستاهای اطراف رضائیه که بنا به اظهار بهروز دهقانی افشانی نوشت.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۱۴.

۲. مفتاحی، همان، ص ۱۹.



۶. درباره جنبش رازلیق که علیرضا نابدل نوشت.
 ۷. درباره قالیبافی آذربایجان که فلکی نوشت.
 ۸. اسلام روبنای کدام فرماسیون اجتماعی- اقتصادی است.
 ۹. درباره دکتر مصطفی رحیمی.
 ۱۰. نه استراتژی و نه تاکتیک.
 ۱۱. نقد نمایشنامه چهار صندوق اثر بهرام بیضایی.
 ۱۲. درباره مقاله جبهه ملی دکتر احمد قاسمی.
 ۱۳. با کدام کارگر کجا و چگونه باید آشنا شد که علیرضا نابدل نوشت.
 ۱۴. نهضت دموکراتیک و فرقه دموکرات که دهقانی نوشت.
 ۱۵. آذربایجان و مسئله ملی که نابدل نوشت.
- این مقالات و تکنگاری‌ها در نشریه درون گروهی که گه‌گاه و نامنظم منتشر می‌شد؛ بازتاب می‌یافت و از این طریق دیگر افراد گروه، ضمن مطالعه، امکان نقد آن را نیز می‌یافتند.

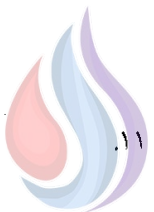
مبارزه مسلحانه: کدام الگو؟

در نتیجه مجموعه مطالعات و مشاهداتی که صورت گرفته بود؛ اعضای گروه چنین تصور می‌کردند که «به شناخت صحیحی از شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران»^۱ دست یافته‌اند.

بر اساس همین شناخت بود که فرمول «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» برای تحلیل و تعیین نظام اجتماعی ایران مردود اعلام شد و «نابودی شیوه فئودالی در تولید و از بین رفتن روابط فئودالی اساساً پذیرفته شده و رشد بورژوازی کمپرادور در مقابل تضعیف بی‌سابقه بورژوازی ملی و امحای فئودالیزم مطرح شد».^۲

۱. چریک‌های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، تئوری و زندگی نامه ۹ چریک؛ ص ۱۱.

۲. چریک‌های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ... ؛ همان، ص ۱۲.



این رهیافت جدید نگاه گروه را به نوع مبارزه مسلحانه تغییر داد. گروه دیگری «نمی‌توانست از فرمول‌های آماده چینی»^۱ استفاده کند؛ اما فرمول‌های آماده دیگری بودند که کسانی در نقطه‌ای از این کره مسکون آنها را آزموده بودند؛ هر چند هیچکدام نیز با موفقیتی توأم نشده بود.

در این دوره، گروه دیدگاه‌های تحلیلی و نظری اعضای خود را در قالب یک نشریه درون‌گروهی تدوین می‌کرد. اولین شماره نشریه در حدود ۴۰ صفحه و با مقدمه‌ای از پویان منتشر شد. نشریه همچنین حاوی نقدهایی بود بر آثار رژی دبره که یک مورد آن با عنوان «رژی دبره، تجربه انقلابی کوبا»، توسط بیژن هیرمن‌پور ترجمه شده بود. مقاله دیگری که مفتاحی به یاد می‌آورد؛ انتقادی بود از مصطفی رحیمی که در آن:

بدین صورت تحلیل شده بود که مصطفی رحیمی یک ضد مارکسیست است و خود را در جامه مارکسیستی برای حمله بدین مکتب در آورده است و از دو مقاله او که در جهان نو منتشر شده بود انتقاد شده بود.^۲

این مقاله را نیز بیژن هیرمن‌پور نوشته بود. هیرمن‌پور همچنین، مقاله دیگری پیرامون نظرات گروه در مورد مشی مبارزه نوشته بود.^۳

در شماره آخر نشریه که در بهار سال ۴۹ انتشار یافت؛ محتوای مقالات عمدتاً، به بحث درباره خط مشی گروه و شرایط عینی مبارزه انقلابی و مواردی از این قبیل اختصاص یافته بود. مقاله‌ای نیز از علیرضا نابدل، ذیل عنوان «با کدام کارگر و کجا و چگونه می‌توان کار کرد؟» درج شده بود. اما مقاله‌ای که به قلم امیرپرویز پویان در این شماره منتشر شده، از نخستین مقالاتی است که به تبیین مشی نوین گروه پرداخته است. به زعم احمدزاده، در این مقاله «بحث بر سر دو روش؛ یکی انقلابی و فعال و دیگری محافظه‌کارانه و منفعل است که گروه‌های

۱. چریک‌های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ...؛ همان، ص ۱۲.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۲۰.

۳. مسعود احمدزاده، همان، ص ۳.



انقلابی می‌توانند در شرایط کنونی اختیار کنند. در این مقاله خط مشی انقلابی با بیانی رسا و مستدل تشریح شده و خط مشی محافظه کارانه به باد انتقاد گرفته می‌شود.» مسعود احمدزاده در ادامه می‌نویسد:

در مقاله رفیق پویان شرایط اختتاقی که بر مردم ما و به ویژه بر پرولتاریا حاکم است تشریح شده و شرایطی که گروه‌ها در آن کار می‌کنند نیز بیان گردیده و به درستی نتیجه‌گیری شده است که در چنین شرایطی نمی‌توان با کار سیاسی صرف و آن هم ناگزیر به نحوی محافظه کارانه و منفعل دست به ترویج و تبلیغ انقلابی زد و به سوی هدف ایجاد حزب طبقه کارگر گام برداشت. مقاله با دادن نشانی از راه نوین یعنی راه مبارزه مسلحانه پایان می‌یابد.

متأسفانه هیچ نام و نشانی از افرادی که به تعبیر احمدزاده «از راه محافظه کارانه و منفعل دفاع» می‌کردند؛ در دست نیست. حمید اشرف نیز در جمع‌بندی سه ساله به بیان اینکه «تنها تنی چند اپورتونیست وقتی دیدند پذیرش این تزه‌های درست ممکن است زندگی حقیرشان را تهدید کند از رفقای خود جدا شدند»، اکتفا می‌کند.

مقاله پویان نشان می‌دهد که او در رویکرد جدید، مبارزه مسلحانه را برگزیده است. نه احمدزاده و نه عباس مفتاحی روشن نمی‌سازند که آیا این رویکرد در نتیجه مباحث هسته مرکزی بوده است و یا در نتیجه تأملات خود پویان؟! به هر روی، این مقاله تأثیرات خود را بر جای نهاد. فوری‌ترین آن قطع ارتباط افرادی است که با بیژن هیرمن‌پور در ارتباط بودند.

مفتاحی به یک نفر اشاره می‌کند که به خاطر اختلاف با هیرمن‌پور از گروه جدا شد. وی منشأ اختلاف او با هیرمن‌پور را مقاله‌ای می‌داند که پویان درباره جلال آل‌احمد نگاشته بود. در آن مقاله پویان به سختی به آل‌احمد که به تازگی فوت کرده بود؛ می‌تازد و آن فرد نیز از مقاله پویان انتقاد کرده بود؛ در حالی که بیژن هیرمن‌پور دفاع از مقاله را عهده‌دار بود: «کار به جایی کشیده بود که از زاویه

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۴.



مارکسیستی با هم در تضاد قرار گرفتند.^۱

شاید مقاله مورد نظر مفتاحی، نوشته‌ای باشد با عنوان: «خشمناک از امپریالیزم و ترسان از انقلاب» که «به صورت نیمه مخفی» و در سطح گروه انتشار یافت. اصولاً در این ایام هدفی که پویان از نگارش این مقالات پی می‌گرفت «مقابله با عده‌ای روشنفکر لیبرال و نحوه تفکر و عکس‌العمل ارتجاعی آنها نسبت به مبارزه و مقابله با امپریالیزم بود. آل‌احمد و همفکران او هدف حمله نویسنده بودند.»^۲ پویان، اول قصد آن داشت که «فتوایی همه‌جانبه از آل‌احمد و اندیشه‌هایش تهیه» کند، ولی چون امکان مطالعه «تاریخ بیست و پنج‌ساله اخیر» و «همه آثار آل‌احمد» را نداشت از آن صرف‌نظر می‌کند^۳ و خود «فتوایی» علیه آل‌احمد صادر می‌کند تا نشان دهد او «خرده بورژوائی» بود که هیچ‌گونه پیوندی با زحمتکشان نداشت و اصولاً زحمتکشان «او را نمی‌شناختند» بنابراین «روزی که مرد، در میان تشییع‌کنندگان خبری از آنان» نبود.^۴

پویان برای آن که روشن سازد «ناشناخته ماندن آل‌احمد برای توده‌ها» از کجا ناشی می‌شود به ناگزیر، شخصیت و نوشته‌های «آل‌احمد را از یک سو در رابطه با شرایط کنونی و از سوی دیگر در رابطه با مسئله انقلاب مورد مطالعه» قرار می‌دهد.^۵

با اشاره به عضویت آل‌احمد در حزب توده و موقعیت برجسته حزبی او، پویان می‌پرسد: آیا «به راستی [او] یک مارکسیست بود؟ واقعاً اندیشه ماتریالیستی داشت؟» پاسخ پویان به این پرسش منفی است؛ زیرا او و دیگر انشعابیون از حزب توده «علم و کتل رویزیونیسم را آشکارا برافراشتند». پویان تاریخ را به

۱. مفتاحی، همان، ص ۱۷.

۲. چریک‌های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ...؛ همان، صص ۱۱-۱۰.

۳. امیرپرویز پویان؛ خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب؛ چاپ دوم، هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران؛ بدون تاریخ؛ ص ۱.

۴. امیرپرویز پویان؛ خشمگین از امپریالیسم، ...؛ همان، ص ۲.

۵. امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۲ و ۳.



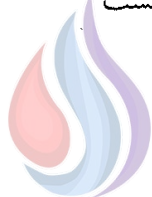
شهادت می‌طلبد که هیچ‌یک از انشعاب‌هایی که در حزب توده رخ داده «به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی - لنینیستی» نبوده است و لاجرم انشعاب آل‌احمد و دیگران از حزب توده نیز با این قصد همراه نبود.^۱

به گمان پویان زمینه‌های اصلی اندیشه آل‌احمد که در «ولایت اسرائیل» او بازتاب یافته است تا پایان عمر، در وی باقی ماند. این زمینه‌های اصلی عبارتند از «ضد استالینیسیم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و تأیید یک سوسیالیسم نیم‌بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می‌کند و مدافع لیبرالیسم است».^۲

پویان، آل‌احمد را «یک خرده‌بورژوای مترقی و میانه‌رو و یک ضدامپریالیست» و در عین حال «یک ضد مارکسیست که بیشتر به صورت ضد استالینیسیم متجلی می‌شد» می‌داند. به گمان پویان، اگر جلال آل‌احمد به دشمن حمله می‌کند فقط برای آن است که «هدایتش کند نه برای اینکه نابودش سازد.» و آل‌احمد چون «از اختلاف می‌ترسید» «دشمن را هدایت می‌کرد»؛ او «از سوسیالیسم بیشتر هراس داشت تا سرمایه‌داری وابسته که چون قوام بگیرد موجی از لیبرالیسم را (در مقیاسی محدود و روشنفکری) نیز می‌تواند با خود همراه کند». وحشت آل‌احمد از سوسیالیسم از آن جهت بود که «اندیویدوالیسم افسارگسیخته‌اش را نفی می‌کرد»؛ و اگر آل‌احمد به دشمن حمله می‌کند از آن جهت است که این دشمن نماینده امپریالیسم است و «امپریالیسم در مسیر حفظ و افزایش منافعش، ناگزیر گلوی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی را تا سرحد مرگ می‌فشارد.» و این خرده بورژوا هر وقت چهره‌اش از فشار سر انگشتان امپریالیسم «به کبودی می‌گراید، ناله‌ای از سر چاه سر می‌داد». در نتیجه آل‌احمد «به عنوان یک خرده‌بورژوای ناراضی، برای دشمنی که نماینده امپریالیسم است در سطحی روشنفکری یک دشمن بالفعل بود اما در رابطه با مسئله انقلاب همواره متحد بالقوه این دشمن بود. هر چند به سلطه امپریالیسم کینه می‌ورزید اما وحشت

۱. امیرپرویز پویان؛ همان، صص ۶۷.

۲. امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۹.



فراوانش از دیکتاتوری پرولتاریا - دشمن بالقوه‌ای که لیبرالیسم او از هیچ‌چیز به اندازه آن نمی‌ترسید - او را نسبت به دیکتاتوری بورژوازی انعطاف‌پذیر می‌ساخت»^۱.

شاید ناخرسندی بیش از حد پویان از آل‌احمد ناشی از آن بود که برای وی مذهب - به عنوان بنیان سیاسی فرهنگ ایران - یک پشتوانه ایدئولوژیک به شمار می‌رفت. «چیزی که برای خرده‌بورژوازی همه ملت‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جریان مبارزات انقلابی یک پشتوانه بوده است»^۲.

به زعم پویان فائق آمدن بورژوازی کمپرادور بر بورژوازی ملی شرایطی فراهم آورده است «تا تضادهای اجتماعی ناشی از وابستگی به امپریالیسم لزوماً با یک انقلاب سوسیالیستی از میان برداشته شوند» و این موجب هراس آل‌احمد شده بود به طوری که او را به ورطه نیهیلیسم افکند و بالاخره پویان رضایت می‌دهد که بنویسد: «هر چند در صف ما نبود، در صف دشمن هم نبود»^۳.

پویان اگر چه خود حداقل تا این زمان در بستر روشنفکری آرمیده بود؛ ولی تدریجاً عقایدی سخت علیه روشنفکران می‌یابد. عباس مفتاحی نیز می‌گوید به دلیل تمایلات روشنفکرانه‌ای که مسعود احمدزاده داشت؛ پویان با اندکی تأخیر او را در جریان تشکیل گروه گذاشت. اما تعدادی از افراد مرتبط با هیرمن پور به اسامی حاجیان سه پله، حسین فولادی، ابراهیم تهرانچی و جلال نقاش در گروه عضوگیری شدند.

گروه پس از انتخاب رویکرد جدید به تجدید سازمان پرداخت. تا این زمان، افراد به طور زنجیروار با یکدیگر در ارتباط بودند و روابط، فاقد ساختاری سازمانی بود. پویان مقاله‌ای تحت عنوان «لزوم تجدید سازمان» نوشته و پیشنهاد کرده بود که گروه به صورت هسته‌های سه نفره درآید. «خصلتی» که بعدها، به

۱. امیرپرویز پویان؛ همان، صص ۱۰-۱۲.

۲. امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۱۲.

۳. امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۱۴.



«حاکمیت حالت محفلی در گروه» منجر شد و ضربات سنگینی بر پیکره گروه وارد نمود.^۱ متعاقب این سازماندهی، نامگذاری مستعار نیز معمول شد. «نام‌گذاری اعضاء گروه ابتدا فارسی ولی پس از مدتی اسامی خارجی انتخاب شده بود. علت این امر هم آن بود که ممکن است اسامی فارسی، افراد دیگر گروه را به خطر اندازد.»^۲

در این نامگذاری‌ها نام مستعار پویان، کامیلو^۳؛ نام مسعود احمدزاده، فردریک؛ نام عباس مفتاحی، امانویل؛ نام چنگیز قبادی، جواخیم؛ نام مهرنوش ابراهیمی، سلیا بود.

اما بیژن هیرمن‌پور که نابینا بود و نمی‌توانست فعالیت اجرایی داشته باشد در خارج از این هسته‌های سه نفره قرار گرفت و طی مقاله‌ای که در نقد مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک نوشت؛ نام کاوه را برای خود برگزید.

سال‌های بعد این گونه نام‌گذاری‌ها، اگر چه «نشانه افزایش شور انقلابی» و «نشانه تأثیر قطعی ادبیات انقلابی جهان در زندگی گروه» دانسته شد؛ ولی به لحاظ «مغایرت با اصول پنهان‌کاری و بی‌توجهی به فرهنگ توده‌های زحمتکش» مورد انتقاد قرار گرفت.

اکنون، وظیفه اصلی این هسته‌ها که به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود؛ بحث درباره مشی نوین مبارزه سیاسی- نظامی بود. در مورد فواید هسته‌ها و ضرورت ایجاد آن‌ها نیز دو مقاله توسط پویان و هیرمن‌پور نگاشته شد.

۱. چریک‌های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ...؛ همان، ص ۱۰.

۲. عباس، مفتاحی، همان، ص ۱۵.

۳. احتمالاً برگرفته از نام کامیلو تورز، کشیش و جامعه‌شناس کلمبیایی است. وی صاحب کرسی استادی جامعه‌شناسی و کشیش راهنمای دانشگاه ملی کلمبیا بود. موضع‌گیری‌های سیاسی او سبب شد که در ۱۹۶۴ از کار برکنارش کنند و مدتی بعد به خاطر همین فعالیت‌ها، زندانی گردید. پس از آزادی از زندان، از جامعه روحانیت [کشیشی] به درآمد و در تابستان ۱۹۶۵ «جبهه متحد» را تشکیل داد. او در ۶ ژانویه پیامی منتشر ساخت که در آن آمده بود: «مردم آگاهند که تنها راه ممکن، مبارزه مسلحانه است.» کامیلو تورز، در ۱۵ فوریه ۱۹۶۶، طی درگیری با یک گروه گشت نظامی، کشته شد (ژرار شلیان، اسطوره‌های انقلابی جهان سوم، ترجمه نسرین حکمی، ص ۱۰۳).

جمع‌بندی نظرات هر یک از هسته‌ها توسط هسته‌های دیگر مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت.

در نتیجه این مباحثات، گروه به این جمع‌بندی رسید که اگر چه «تشکیل حزب طبقه کارگر» به جای خود محفوظ است و نمی‌توان از این هدف عدول کرد؛ ولی برای حفظ خود تا رسیدن به چنین نقطه عزیمتی باید از خود، مسلحانه دفاع کنند؛ تا در صورت یورش پلیس، یا بتوانند به کمک اسلحه بگریزند؛ یا بالاجبار اقدام به خودکشی کنند؛ چرا که نباید زنده دستگیر می‌شدند. به دیگر سخن، حمله نظامی علیه دشمن به کلی متفی بود. گروه با این استدلال اقدام به خرید اسلحه از قاچاقچی‌های مختلف کرد تا اعضا مسلح شوند. به هر حال، «نطفه مسلح شدن گروه» بسته شده بود.^۱

دیری نگذشت که پویان مقاله‌ای نوشت با عنوان «قدرت انقلابی و رد تئوری بقاء».^۲ در این مقاله اندیشه «دفاع مسلحانه از خود» به سختی مورد حمله قرار گرفته بود و چنین استدلال می‌شد که حمله بهترین نوع دفاع می‌باشد؛ زیرا انفعال ناگزیر به نابودی گروه خواهد انجامید. این مقاله پویان مدتی بعد با عنوان «مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء» در کنار جزوه احمدزاده، مانیفست گروه شناخته شد.

اما انگیزه تدوین این مقاله، مقاله دیگری بود با عنوان «اهم وظایف گروه‌های مارکسیستی» که از طریق بیژن هیرمن‌پور به دست گروه رسیده بود. کسی که این مقاله را در اختیار هیرمن‌پور قرار داده بود تأکید کرده بود که از آن هیچ نسخه‌ای تهیه نشود و ضرب‌الاجلی نیز برای استرداد آن تعیین کرده بود. این مقاله که مفتاحی احتمال می‌دهد متعلق به گروه ساکا^۳ باشد در ضرب‌الاجل تعیین شده توسط پویان، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی خوانده شد. وظیفه‌ای که مقاله برای گروه‌های مارکسیستی پیشنهاد می‌داد؛ عبارت بود از: مطالعه و شناخت

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۲۲.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۲۲.

۳. سازمان انقلابی کمونیستی ایران.



تاریخ عمومی ایران و خصوصاً تاریخ معاصر و تجزیه و تحلیل حوادث و وقایعی که در خلال این سال‌ها روی داده است.

براساس اظهارات مفتاحی این مقاله، وظیفه گروه‌های مارکسیستی ایران را در ابتدا ایجاد حزب مارکسیستی دانسته و در ادامه تحلیل مختصری در حدود ۵-۶ صفحه از تاریخ معاصر ایران به دست داده است و همچنین، در آن بر لزوم مبارزه با هرگونه چپ‌روی تأکید شده و شرط بقای گروه‌ها را پنهان کاری مطلق دانسته بود.

پس از آن که مقاله توسط پویان، احمدزاده و مفتاحی خوانده شد؛ بحث‌های زیادی بین آنان درگرفت. آنان به این نتیجه رسیدند که پنهان‌کاری پیشنهادی مقاله مزبور در حقیقت راه به انفعال و بی‌عملی می‌برد؛ زیرا در گزینش افراد برای عضویت در گروه همواره احتمال خطا وجود دارد و مهم‌تر از آن، اینکه ضربه به گروه ممکن است از ضربه به گروه‌های دیگر ناشی شود. نمی‌توان با «پنهان‌کاری مطلق» اقدامی انجام داد. بنابراین، پویان دست به کار تدوین مقاله «قدرت انقلابی و رد تئوری بقا» شد.

مقاله پویان نیز مانند دیگر مقالات برای نظرخواهی در اختیار هسته‌ها گذاشته شد و پایه بحث‌های جدیدی در گروه گردید. این بحث‌ها، سرانجام به مقاله‌ای انجامید با عنوان «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» که مسعود احمدزاده در تابستان سال ۴۹ آن را تدوین کرد. او در این باره می‌نویسد:

این مقاله چیزی نبود جز ادامه و تکمیل نظریات بیان شده از طرف رفقای هسته‌ها به نحوی مشروح‌تر. در این مقاله برداشت‌های گوناگون از مبارزه مسلحانه چون تبلیغ مسلحانه و دفاع از خود مسلحانه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند و جمع‌بندی می‌گردند. شرایط عینی و ذهنی جامعه ما و نیز تجربیات انقلابی خلق‌های دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و به ویژه دو اثر؛ «یکی چه باید کرد؟» لنین و دیگری «انقلاب در انقلاب» رژی دبره مورد بررسی قرار گرفته و سپس نتیجه‌گیری‌هایی به عمل می‌آید. این مقاله نیز چون مقالات دیگر درباره خط مشی نوین به طور جدی مورد بحث رفقای گروه قرار



می‌گیرد. آن گاه در کلیت خود به عنوان بیان‌نامه خط مشی نوین مورد قبول تمامی رفقای گروه واقع می‌شود.^۱

اینک گروه به درک نوینی از مبارزه مسلحانه دست یافته بود. نظرات پیشین یعنی «مسأله دفاع مسلحانه از خود» و یا مسأله «ایجاد حزب» همه به کناری نهاده شد و بار دیگر «انقلاب در انقلاب» رژی دبره، در کانون توجه قرار گرفت. بدین ترتیب، گروه به «میوه ممنوعه» نزدیک شده بود و آماده بود که به تعبیر مفتاحی «گناه کبیره» را مرتکب شود؛ زیرا مشی مسلحانه، تنها و آخرین گزینه گروه بود.

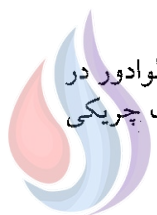
انتخاب مشی مبارزه مسلحانه در شهر که در تابستان سال ۱۳۴۹ صورت پذیرفت؛ آشکارا متأثر از انقلابیون برزیل بود. از این پس، کتاب «راهنمای جنگ چریکی شهری» اثر ماریگلا^۲ «متن مقدس» گروه شد. این ایام، مقارن بود با سفر صفایی‌فراهانی و همراهانش به جنگل و کوه‌های شمالی ایران جهت یافتن «کانونی برای شورش».

گروه شهر: شاخه‌ها و هسته‌ها

پس از وقایع سیاهکل، بقایای گروه جزنی، دو تیم مستقل تشکیل دادند: یک تیم پنج‌نفره و یک تیم سه‌نفره؛ که رابط آن حمید اشرف با نام مستعار قاسم بود. ساختار گروه احمدزاده - پویان نیز متشکل از «هسته‌های مثلث» بود. در سال ۵۰، برخی از این هسته‌های مثلثی، به پیشنهاد مسعود احمدزاده، به تیم‌های چریکی تبدیل شده بودند. اما برخی دیگر همچنان دست‌نخورده ماندند. بز روی هم،

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۵.

۲. کارلوس ماریگلا در ۵ دسامبر ۱۹۱۱ در یک خانواده مهاجر ایتالیایی در سالوادور در باهیا متولد شد. او بعدها به مبارزین انقلابی برزیل پیوست و کتاب «راهنمای جنگ چریکی شهری» را نگاشت. وی در ۴ نوامبر ۱۹۶۹ در سائوپولو توسط پلیس کشته شد.



گروه احمدزاده - پویان از سه شاخه تشکیل می‌شد: شاخه تبریز، شاخه مشهد و شاخه تهران.^۱

این ساختار پس از ادغام گسترش یافت. اما هسته مرکزی گروه در تهران باقی ماند. صرف‌نظر از هسته مرکزی گروه و دیگر هسته‌های مرتبط با آن که در تهران تشکیل شده بود؛ پویان برای راه‌اندازی شاخه‌های دیگر به تبریز و مشهد نیز مسافرت‌هایی داشت تا دوستان خود را در آنجا متشکل کرده و به شاخه تهران متصل سازد.

شاخه تبریز

امیر پرویز پویان برای ایجاد شاخه تبریز، خود مستقیماً با بهروز دهقانی و دوستان او تماس گرفت. عامل آشنایی پویان با بهروز دهقانی و علیرضا نابدل، صمد بهرنگی بود. اما از چگونگی آشنایی پویان و صمد بهرنگی اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که آنان از رهگذر فعالیت‌های مطبوعاتی با یکدیگر آشنا شدند. اسد بهرنگی برادر صمد اظهار می‌دارد: «آشنایی صمد با پویان، در واقع بر می‌گردد به رفتن صمد به تهران به خاطر کتاب‌های منتشر شده‌اش».^۲ پویان و بهرنگی چند بار یکدیگر را دیده بودند و بهرنگی نیز حلقه دوستان خود را به پویان معرفی کرده بود.

آن گونه که عباس مفتاحی گزارش می‌دهد: «پویان مسأله گروه را با بهرنگی مطرح کرده بود که همزمان با چنین جریاناتی صمد بهرنگی مرد».^۳ از گزارش مفتاحی نمی‌توان دریافت که مضمون گفت‌وگوهای آن دو چه بوده است. آیا پویان متقاضی عضویت بهرنگی در گروه بود؟ در این صورت، جواب بهرنگی چه بوده است؟ اما آنچه که مسلم است؛ پویان هیچگاه درباره مشی

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله، نسخه اینترنتی، صص ۸-۶.

۲. کیوان باژن، صمد بهرنگی، زیر نظر محمدهاشم اکبریانی، ص ۹۰.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۱۵.



چریکی و لزوم سازماندهی افراد برای پی‌گیری چنین هدفی با بهرنگی گفت‌وگو نکرده بود. زیرا مرگ بهرنگی در شهریور ماه ۱۳۴۷ روی داد و در این زمان، گروه نه تنها مشی مسلحانه را به کلی مردود می‌دانست؛ بلکه همان گونه که مفتاحی اظهار داشته تعیین استراتژی مبارزه توسط یک گروه را «گناهی کبیره» می‌شمرد.

به هر تقدیر، پویان توانست به حلقه یاران بهرنگی راه یابد. حلقه دوستان و یاران صمد بهرنگی مرکب بود از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، بهروز دولت‌آبادی، عبدالمناف فلکی، رحیم رئیس‌نیا و چند تن دیگر. صمد بهرنگی و بهروز دهقانی به رغم آنکه منازل پدری‌شان نزدیک هم بود؛ ولی در دوره تحصیلی در دانشسرا با یکدیگر آشنا شدند. اسد بهرنگی توضیح می‌دهد:

فکر بهروز و صمد؛ همچنین وضع مالی‌شان خیلی شبیه هم بود و این‌ها باعث نزدیکی آن دو شده بود. یعنی عیناً به همان دلیل که صمد به دانشسرا رفت، بهروز هم رفت. بهروز هم پدرش بیکار بود و نمی‌توانست خرجی خانواده را بدهد.^۱

آشنایی آنان به دوستی عمیق با یکدیگر منجر شد. آنان به اتفاق یکی دیگر از دوستان‌شان روزنامه دیواری «خنده» را در دانشسرا تهیه می‌کردند.

صمد بهرنگی و بهروز دهقانی پس از فارغ‌التحصیلی از دانشسرا در سال ۱۳۳۶ به عنوان معلم راهی آذرشهر شدند. آن دو بعدها به دعوت صاحب‌امتیاز روزنامه‌ای به نام «مهد آزادی» که در تبریز منتشر می‌شد ویژه‌نامه‌ای ادبی - هنری برای روزهای جمعه آن روزنامه انتشار دادند.

اما، آشنایی علیرضا نابدل با بهرنگی و بهروز دهقانی به سال ۱۳۴۵ باز می‌گردد. او در این سال قطعه شعری به زبان آذری برای صفحه ادبی ضمیمه روزنامه کیهان ارسال می‌کند. شعر با دخل و تصرف و تحریف در روزنامه چاپ

۱. کیوان باژن، همان، ص ۶۶.



می‌شود. نابدل برای اعتراض به روزنامه کیهان مراجعه می‌کند؛ به او پاسخ می‌دهند که چون صفحه مربوط به آذربایجان در نمایندگی روزنامه در تبریز تهیه و ارسال می‌شود؛ باید به آنجا مراجعه کند. نابدل نیز ناگزیر به نزد آقای ملازاده سرپرست نمایندگی روزنامه کیهان در تبریز می‌رود. وی نیز به او می‌گوید نزد آقای بهرنگی بروید. مراجعه او به بهرنگی سرآغاز روابط پایدارش با بهرنگی و دهقانی می‌شود. روابط نابدل با آن دو که در آغاز غیرسیاسی بود و پیرامون ادبیات و شعر دور می‌زد؛ از اواخر سال ۱۳۴۶ رنگ سیاسی به خود گرفت. بهرنگی بعضی کتب سیاسی و همچنین بخشی از آثار مائو تسه تونگ را جهت مطالعه در اختیار نابدل قرار می‌داد. در این ایام نابدل که پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده حقوق به خدمت سربازی اعزام شده بود به عنوان مأمور سپاه ترویج و آبادانی خدمت خود را در اداره اصلاحات ارضی شهرستان مرند که فاصله زیادی با تبریز نداشت می‌گذراند. به همین جهت اوقات خود را غالباً در تبریز و با بهرنگی و دهقانی سپری می‌کرد. نابدل پس از اتمام خدمت سربازی در سال ۴۷ به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و به عنوان دبیر راهی شهرستان خوی شد که البته روابطش پس از مرگ بهرنگی با بهروز دهقانی همچنان ادامه یافت.

مناف فلکی و صمد بهرنگی نیز در سال ۱۳۴۵-۶ با یکدیگر آشنا شدند. البته در کتاب صمد بهرنگی، ادعا شده بهرنگی در دی ماه ۱۳۴۴ با مناف فلکی که شاگرد قالی‌بافی بود؛ آشنا شد و به او کمک کرد تا تحصیلات خود را تا دانشگاه ادامه دهد.^۱ علیرضا نابدل می‌نویسد: «فلکی را جلال آل‌احمد به صمد بهرنگی معرفی کرده بود.»^۲ اما مناف فلکی نحوه آشنایی‌اش با بهرنگی را مربوط به سال ۱۳۴۶، جلسه سخنرانی آل‌احمد در دانشگاه تبریز می‌داند.

۱. کیوان باژن، همان، ص ۲۶.

۲. علیرضا نابدل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۴۷۶۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۷، ص ۶.



مناف فلکی که در آن زمان سال آخر دبیرستان را می‌گذراند اظهار می‌دارد: «من از حرف‌های آل‌احمد خوشم آمده بود چون او یک آنارشیست بوده و هیچ ایدئولوژی‌ای را قبول نداشت».

او سپس ادامه می‌دهد: «من در این جلسه با صمد بهرنگی آشنا شدم... آشنایی من و صمد براساس بحث در مورد موضوعات مطروحه در جلسه ادامه یافت.»^۱ این گفتگوها بیشتر در خیابان باغ گلستان تبریز انجام می‌شد. در مهر همان سال فلکی در رشته ریاضی دانشگاه تبریز قبول شد. صمد بهرنگی از همان ایام برخی کتب و جزوات مارکسیستی را به فلکی می‌داد. او می‌نویسد:

صمد بهرنگی در تبلیغ خود، اول هیچ وقت از ایدئولوژی کمونیسم حرفی به میان نمی‌آورد و بیشتر از شعر و ادبیات و اینکه نویسندگان مرکز نشین خیلی مزخرفند و چرت و پرت می‌گویند حرف می‌زد. کم کم بحث را بدین جا می‌کشید که شعر و ادبیات و هنر بایستی در خدمت خلق باشند. شاعر و نویسنده باید دردهای خلق را بشناسد و بعد شروع به آوردن مثال‌هایی از وضع بد زندگی دهاتی‌ها می‌کرد تا بالاخره بحث را بدین جا می‌رساند که فقط با نوشتن از دردهای خلق، نمی‌تواند این دردها را شفا دهد. البته من هم به همین سادگی حرف‌های او را قبول نمی‌کردم و در آیین کمونیست‌ها یک حقه وجود دارد و آن اینکه وقتی می‌خواهند به یکی تبلیغ بکنند هر چیز خوب یا بد البته از لحاظ عقاید در او دیدند تحسین می‌کنند مثلاً مقاومت مرا در مورد عقاید کمونیستی تحسین می‌کردند و می‌گفتند که خیلی خوب است که کسی واقعاً با بحث و جدل در مورد عقاید خودش حرف بزند تا [اینکه] بدون چون و چرا قبول کند. بدین ترتیب بعد از بحث‌های زیاد صمد بهرنگی به من قبولاند که باید دست به عمل زد تا دردهای خلق درمان شود.^۲

۱. عبدالمناف فلکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۳۲۵۱، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۵/۳، ص ۱.

۲. عبدالمناف فلکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۳۲۵۱، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸، ص ۱.

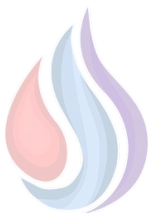


در نتیجه این گفت‌وگوها، فلکی نیز به جمع دوستان بهرنگی پیوست و با دهقانی و نابدل آشنا شد. در اوایل سال ۴۷ پس از آن که چند تن از دانشجویان دانشگاه تبریز توسط مأمورین انتظامی دستگیر شدند؛ بهرنگی در ملاقاتی که با فلکی و نابدل داشت؛ پیشنهاد داد تا برای نشان دادن همبستگی با دانشجویان زندانی روی دیوارهای شهر شعار بنویسند. آنان در مورد نوع شعار مقداری گفت‌وگو کردند و سپس به این نتیجه رسیدند که فقط بنویسند: «دانشجویان را آزاد کنید». برای این کار، مناطق مناسب را شناسایی کردند و شب بعد ساعت ۹/۳۰ در خیابان فردوسی قرار گذاشتند. نابدل و فلکی در دو سوی خیابان مراقبت می‌کردند و بهرنگی شعارها را روی دیوار می‌نوشت.

اما در تابستان این سال، محفل دوستان بهرنگی از هم پاشیده شده بود؛ زیرا از یکسو نابدل چون به خدمت زیر پرچم اعزام شده بود کمتر در تبریز حضور می‌یافت؛ بهروز دهقانی نیز با استفاده از بورس فولبرایت به آمریکا عزیمت کرد و بالاخره، صمد بهرنگی نیز در شهریور ماه در رودخانه ارس جان باخت. فلکی در ارزیابی آن موقعیت می‌نویسد:

روشنفکران دیگر هم چندان قدرت و انرژی نداشتند. مشروب‌خواری رواج زیادی داشت. مخصوصاً می‌رفتند و عرق سگی می‌خوردند. بانی عرق‌خوری فریدون قره‌چورلو بود.

او تمام روشنفکران را به لجن می‌کشید و همه را شرابخوار می‌کرد. مجالس عرق‌خوری بعد از پنج و شش جلسه دلم را به هم زد. چون در این مجالس شعارهای مبتدلی می‌دادند. مثلاً به سلامتی مائو مشروب می‌خوردند. در پاییز ۴۷ بهروز از خارج برگشت. قبل از رفتن به خارج گرایش‌های مارکسیستی بهروز به اندازه صمد نبود. ولی بعد از برگشتن از خارج خیلی از مارکسیسم دم می‌زد.^۱



۱. مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۳، ص ۵.

با مرگ بهرنگی، ترغیب فلکی برای پذیرش مارکسیسم به علیرضا نابدل و بهروز دهقانی محول شد. فلکی می‌نویسد: «علیرضا نابدل شخصی چپ‌رو بود و همیشه هم چپ‌رو ماند ولی وقتی در مورد تبلیغ کار می‌کرد از تندروی و چپ‌روی دست بر می‌داشت و به نرمی می‌گرائید و بهتر بگویم به حقه بازی متوسل می‌شد.» فلکی ادامه می‌دهد که این روش، شگردی بود تا سمپات‌ها را تحت تأثیر خود قرار دهند و تأکید می‌کند: «البته بعضی حقه‌ها را از طرف تشکیلات به بهروز دهقانی و علیرضا نابدل یاد می‌دادند تا در تبلیغ به کار بسته شود.»^۱

این حلقه دوستان بهرنگی بود که پویان برای دیدن آنها به تبریز مسافرت کرد. البته بهرنگی در زمان حیاتش چندبار از پویان برای دوستانش سخن گفته بود و آنان اجمالاً او را می‌شناختند.

در فروردین ماه سال ۴۸ پویان به اتفاق یکی از دوستانش که علیرضا نابدل احتمال می‌دهد رحمت پیرو نذیری باشد؛ به تبریز سفر کرد. گفته می‌شود پویان برای یافتن دوستان بهرنگی در آغاز به کتاب‌فروشی شمس که پاتوق آنان بود می‌رود و سراغ دهقانی را از شخص کتاب‌فروش می‌گیرد. کتاب‌فروش چون پویان را نمی‌شناخته است او را دست به سر می‌کند؛ ولی با مراجعات مکرر پویان، بالاخره قراری برای ملاقات پویان با بهروز دهقانی می‌گذارد. مکان ملاقات منزل دهقانی بود. بهروز دهقانی موضوع را تلفنی به اطلاع نابدل می‌رساند و از او می‌خواهد که او نیز حضور یابد.

بهرروز دهقانی می‌نویسد:

امیر دوست صمد بود و بعد از مرگ صمد او روزی به تبریز آمد به خانه ما و در آنجا من و دولت آبادی و نابدل با هم بودیم (و یک آدم دیگر که من نمی‌شناسم) ما مقداری با هم حرف زدیم.^۲

۱. مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸.

۲. بهروز دهقانی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۴۷۳۱، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۱۳۵۰/۳/۴، ص ۱.



پویان در آن جلسه مقداری راجع به خفقان سیاسی در دانشگاه‌ها صحبت کرد و همچنین بحثی نیز در مورد سیاست چین و شوروی بین آنان در گرفت. روز بعد اعضای این جلسه به اتفاق غلامحسین فرنود و مجید تبریزی به آذرشهر و آخرجان - قریه‌ای که بهرنگی در آنجا تدریس می‌کرد - رفتند.

پویان در این سفر با نابدل قراری در خانه فرهنگی ایران و انگلیس واقع در خیابان فردوسی گذاشت. در این قرار، پویان اظهار داشت که مایل است با آنان رابطه منظمی داشته باشد. البته او در تبریز نیز همین تمایل را به بهروز دهقانی اظهار داشته بود. نابدل چون فایده‌ای در این ارتباط نمی‌دید از آن استقبال نکرد. اما با دو سفری که در خلال این مدت دهقانی به تهران داشت و پویان را تصادفی در خیابان دید و گفت‌وگوهایی که انجام دادند؛ بالاخره تصمیم گرفتند که با یکدیگر ارتباط منظم داشته باشند.

برای ایجاد ارتباط که از پاییز سال ۴۸ آغاز شد یکی از آن دو به تهران سفر می‌کرد و در محل قراری که ماه پیش تعیین می‌شد؛ حضور می‌یافت. در این ملاقات‌ها پویان نشریات تازه‌ای به آنان می‌داد. این نشریات نسخه‌های تایپ شده آثار مارکسیستی بود.

روابط بهروز دهقانی با تهران از چشم ساواک پوشیده نبود؛ به طوری که در تاریخ ۴۸/۱۱/۱۸ ساواک مرکز در تلگراف رمزی به ساواک تبریز اطلاع می‌دهد:

شخصی به نام بهروز دهقانی که دانشجوی دانشگاه تبریز می‌باشد با عده‌ای از دانشجویان کمونیست دانشگاه تهران ارتباط داشته و احتمالاً مشارالیه در تبریز با گروهی در تماس می‌باشد. دستور فرمائید او را شناسایی [و] با کلیه امکانات از اعمال و رفتارش مراقبت و نتیجه را به موقع اعلام نمایند.^۱

روابط پویان با دهقانی و نابدل تا زمانی که مشی مسلحانه از جانب گروه انتخاب شد؛ به ارائه کتاب و جزوات مارکسیستی محدود بود. البته پویان همواره

۱. بهروز دهقانی، همان، از ساواک مرکز به ساواک تبریز، به شماره ۲۱۱/۱۳۷۹۵.



آنان را به ایجاد شبکه‌ای از سمپات‌ها تشویق می‌کرد. بنابراین، اولین هسته از شاخه تبریز مرکب بود از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و عبدالمناف فلکی با اسامی مستعار رامون، ارنستو و شیرژ. اما به موازات این هسته که در ارتباط مستقیم با پویان قرار داشت عباس مفتاحی نیز برادرش اسدالله را که دانشجوی پزشکی تبریز بود به مطالعه آثار کمونیستی ترغیب می‌کند. اسدالله مفتاحی آغاز مطالعات کمونیستی خود را مربوط به زمانی بیان می‌کند که سال‌های سوم و چهارم دانشکده را سپری می‌ساخت.

اسدالله مفتاحی در همان ایام با محمدتقی افشانی نقده که یکی از همکلاسی‌های دانشکده‌اش بود؛ وارد مباحث سیاسی می‌شود و چون او را علاقمند و مستعد یافت کتاب‌هایی را که از برادرش عباس می‌گرفت؛ مشترکاً و گاه به همراه محمدعلی گرامی مطالعه می‌کردند.

گوش دادن به رادیو پکن و ضبط و پیاده کردن گفتارهای آن رادیو و بحث و گفت‌وگو درباره محتوای آن‌ها نیز یکی از فعالیت‌های مشترک اسدالله مفتاحی و افشانی بود. در سال ۴۸ عباس مفتاحی آدرس یک قنادی را به اسدالله داد تا بدانجا رفته و سراغ بهروز دهقانی را بگیرد. او نیز چنین کرد؛ ولی در آن روز دهقانی در آنجا نبود. او که خود را جواد می‌معرفی کرده بود با تعیین روزی مشخص به قناد گفت که برای دیدن دهقانی باز خواهد گشت؛ اما در مشورت با افشانی ترجیح داده شد که به خاطر محلی بودن افشانی، او به سراغ دهقانی برود. آشنایی آن دو به مبادله کتاب انجامید به طوری که افشانی خاطر نشان می‌سازد: «بدین وسیله تقریباً توانستیم به اکثر آثار مارکسیستی دسترسی پیدا کنیم، قبل از آشنایی با دهقانی، فعالیت من و مفتاحی به صورت غیرمنظم و بی‌شکل بود و بدون برنامه کار می‌کردیم، بعد از اینکه با دهقانی آشنا شدم روابط ما به صورت منظم و متشکل درآمد و بحث‌ها و صحبت‌هایمان جهت مشخصی پیدا کرد.»^۱

۱. محمدتقی افشانی نقده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۰۴۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۴/۳۰، ص ۱.



پس از مدتی که از روابط دهقانی و افشانی گذشت؛ دهقانی پیشنهاد داد که اسدالله مفتاحی نیز به آنان بپیوندد. جلسات سه نفره آنان به پیشنهاد دهقانی تا مدت‌ها در اتاق تاریک برگزار می‌شد؛ زیرا او می‌گفت: «یکی از مجاهدین زمان مشروطه در یک اتاق تاریک برای پیروانش صحبت کرد.»^۱ اما پس از چند جلسه، این روال تغییر کرد و مفتاحی توانست بهروز دهقانی را ببیند. نام مستعاری که اسدالله مفتاحی برای خود برگزید، «خوزه»؛ و نام مستعار افشانی، «حبش» بود. این هسته زیر نظر بهروز دهقانی بود و وظیفه آن مطالعه منابع مارکسیستی و تایپ کتب و جزواتی بود که از شاخه تهران برای این منظور در اختیارشان گذاشته می‌شد.

افشانی و مفتاحی همچنین تلاش می‌کردند اطرافیان خود را تبلیغ کرده و نسبت به مشی مسلحانه ترغیب کنند. جواد اسکویی، ناصر ایزدی و حسن جعفری در بین این افراد دیده می‌شدند. مفتاحی، جواد اسکویی را که دانشجوی دانشکده کشاورزی بود از زمان اعتصابات دانشگاه تبریز می‌شناخت.

روابط آنان در کوی دانشگاه گسترش یافت و به تبادل کتاب انجامید. پس از آنکه اسکویی فارغ‌التحصیل شد و به سربازی رفت، اسدالله مفتاحی او را به برادرش عباس که با اسکویی در یک پادگان بودند؛ معرفی کرد. اسکویی پیش از ترک تبریز به مقصد سربازی ناصر (علی‌اصغر) ایزدی را به اسدالله مفتاحی معرفی کرد. ایزدی نیز دانشجوی دانشکده کشاورزی تبریز بود.

روابط آن دو پس از آشنایی تا مدتها به مطالعه محدود می‌شد. پس از آن که گروه مشی مسلحانه را برگزید اسدالله مفتاحی نیز مشی نوین گروه را با ایزدی در میان گذاشت و استدلال کرد با توجه به نفوذ ساواک در کارخانجات امکان کار سیاسی در بین کلرگران تقریباً از بین رفته است. بنابراین، گروه دیگر به دنبال تشکیل حزب نخواهد بود.

۱. اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

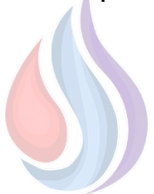


ایزدی نیز اگر چه با تأخیر ولی نهایتاً مشی مسلحانه را پذیرفت. به طوری که جزو افرادی بود که آماده شد تا برای پیوستن به گروه صفایی فراهانی عازم کوه شود؛ ولی متعاقب واقعه سیاهکل این عزیمت منتفی شد. البته اسدالله مفتاحی تأکید می‌کند: «مسایلی که برای جواد اسکویی و ناصر مطرح می‌شد همیشه در سطح پائین بود و مسایل خاص گروهی را با آنها به هیچ وجه در میان نمی‌گذاشتیم.»

ایزدی که نام مستعار او بولیا و در برخی موارد «ستار» بود؛ موجب آشنایی همایون کتیرایی و اسدالله مفتاحی شد. همایون کتیرایی پس از مدتی گفت‌وگو با اسدالله مفتاحی خود را به او معرفی کرد و گفت که عضو گروه آرمان خلق است. پس از آن، کتاب‌های مائو را که خود تکثیر کرده بود و همچنین مانیفست سازمانی‌شان را برای مفتاحی آورد. در تمام مدتی که اسدالله مفتاحی در تبریز بود؛ آنان یکدیگر را می‌دیدند؛ ولی به رغم مباحث بسیار هیچ‌گاه نتوانستند به وحدت دست یابند. اسدالله مفتاحی در توضیح اختلاف استراتژیک با گروه آرمان خلق می‌نویسد:

گروه ما به طور کلی در آن موقع مبارزه مسلحانه را به عنوان تنها راه پیروزی انقلاب در ایران می‌دانست. معتقد بودیم که ما نباید صبر کنیم تا حزب تشکیل شود و بعد دست به اسلحه ببریم و مبارزه مسلحانه را آغاز کنیم ... آنها می‌گفتند باید دنبال تشکیل حزب رفت و قبل از دست زدن به مبارزه مسلحانه باید حزب را تشکیل داد. در مورد کانون [شورشی] آنها بکل [بالکل] مخالف بودند و می‌گفتند که باید کار سیاسی را در روستا آغاز کرد و پس از اینکه ما موفق شدیم در منطقه نسبتاً وسیعی کار سیاسی بکنیم و اتمسفر آنجا را انقلابی کنیم آن وقت می‌توانیم در آن منطقه جنگ چریکی را آغاز کنیم. یک مورد اختلاف دیگرمان بر سر طبقه حاکم در ایران بود. اینان معتقد بودند که هنوز فئودال‌ها قدرت را در اختیار دارند به طور کلی فئودالیسم هنوز بر ایران مسلط است. در صورتی که نظر ما کاملاً خلاف این بود ما معتقد بودیم که طبقه مسلط در ایران بورژوازی است.^۱

۱. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۴.



اگر چه از رابطه کتیرایی و اسدالله مفتاحی وحدت دیدگاه حاصل نشد؛ اما ظاهراً موجب جدا شدن همایون کتیرایی از گروه آرمان خلق گردید. اسدالله مفتاحی می‌نویسد:

وقتی که در تهران ساکن شدم و زندگی مخفی را شروع کردم یک بار وقتی ستار [ایزدی] را دیدم گفت که همایون را دیده است و با او قرار گذاشته. من گفتم خیلی خوب است و سر قرار رفتم. در اولین دیدار او گفت که از سازمان آرمان خلق بریده است و به طور کلی اصول و نظریات گذشته‌ای که من عنوان می‌کردم را قبول دارد.^۱

اسدالله مفتاحی و همایون کتیرایی بیش از یکی-دو بار دیگر نتوانستند همدیگر را ببینند، زیرا کتیرایی^۲ در رابطه‌ای دیگر دستگیر شد.

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۱۴.

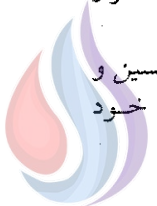
۲. همایون کتیرایی فرزند روح‌الله در سال ۱۳۲۸ در بروچرد متولد شد. او هنگام تحصیل در دوره متوسطه به همراه دو تن از دوستانش به نام‌های بهرام طاهرزاده و ناصر کریمی برخی کتب مارکسیستی را مطالعه می‌کرد. کتیرایی پس از اتمام دوره متوسطه جهت ادامه تحصیل در رشته روانشناسی راهی دانشگاه تبریز شد. در آنجا به رادیوهای پکن و پیک ایران گوش فرا می‌داد.

کتیرایی پس از مدتی توسط یکی از دوستانش به نام ناصر مدنی با مهندس عباس رضایی که به تازگی از آلمان بازگشته و در کارخانه نورد اهواز به کار اشتغال داشت آشنا شد. مدتی بعد به همراه او و بهرام طاهرزاده اساسنامه‌ای به نام سازمان آرمان خلق تنظیم و تدوین نموده و کار گروهی خود را آغاز کرد.

این گروه برای تأمین هزینه‌های خود بانک صادرات شعبه خیابان آیزنهاور را مورد دستبرد قرار داد. مدتی بعد عباس رضایی به علت اختلاف در دیدگاه از آنان جدا شد.

حمله به بانک ملی شعبه آرامگاه عملیات بعدی گروه بود که در آن همایون کتیرایی، هوشنگ ترگل، بهرام طاهرزاده و ناصر کریمی شرکت داشتند. پس از سرقت و خروج از بانک، بهرام طاهرزاده و ناصر کریمی توسط مردم دستگیر و کتیرایی و ترگل موفق به فرار شدند.

این گروه سه نفره برای انجام سرقت بعدی به سراغ برادر ناصر کریمی به نام حسین و یکی از دوستان ناصر مدنی به نام حسین دست‌پرونده رفتند و آن دو تن نیز موافقت خود را اعلام کردند.



حسن جعفری نیز یکی دیگر از کسانی بود که اسدالله مفتاحی او را جذب گروه کرد. آشنایی آنان که از سال دوم دانشکده آغاز شده بود؛ به تدریج به دوستی انجامید. به طوری که در تابستان ۱۳۴۹ وی گه‌گاه به بیمارستانی که اسدالله مفتاحی دوره انترنی خود را در آن می‌گذراند؛ سری می‌زد.

اسدالله مفتاحی به حسن جعفری که او را برای کار گروهی مناسب تشخیص داده بود کتاب‌هایی جهت مطالعه می‌داد تا اینکه در نیمه بهمن ماه سال ۱۳۴۹ مفتاحی پیشنهاد عضویت در گروه را به جعفری داد. جعفری در این باره می‌نویسد: «اواسط بهمن ماه ۱۳۴۹ که یکروز مفتاحی به طور ناگهانی به من گفت که آیا حضری از دانشگاه بگذری و بعد ادامه داد که ما یک گروه هستیم که مشی مسلحانه داریم و اسلحه و امکانات هم در اختیار داریم و من عضو گروه هستم اما تو هنوز سمپاتی و عضو نشده‌ای بعد ادامه داد که [در] گروه ما هر کس یک اسم مستعار خارجی دارد و اسم من "خوزه" و اسم تو "پل" است و بعد گفت که من و تو عازم کوه‌های مازندران هستیم ولی باید کاری کنی که تا شش ماه کسی از غیبت تو آگاه نگردد.» سپس با او برای روز بیستم بهمن ماه در مقابل فروشگاه بزرگ ایران قراری می‌گذارد و توصیه می‌کند: «یک مسواک و یک حوله هم با خودت بردار».

روز موعود در محل قرار، جعفری از تردیدهای خود با اسدالله مفتاحی سخن می‌گوید و مفتاحی نیز ضمن محق دانستن او، به اطلاع وی می‌رساند که «برنامه ما قطع شده و ما به تبریز برمی‌گردیم.» اما اقامت اسدالله مفتاحی در تبریز دیری نپایید و چون تحت تعقیب قرار گرفته بود؛ برای همیشه به تهران آمد.

→ آنان برای تهیه اتومبیل عملیات، تصمیم به سرقت اتومبیل می‌گیرند. به همین منظور در ساعات پایانی روز پیش از عملیات، کتیرایی، ترگل، ناصر مدنی، حسین کریمی و حسین دست‌پرورده از راننده اتومبیل پیکانی می‌خواهند که آنان را به نیروی هوایی ببرد. در بین راه، همین که به منطقه خلوتی رسیدند از راننده خواستند تا از اتومبیل پیاده شود. ولی راننده مقاومت می‌کند. حسین کریمی با چاقو به او حمله کرد. در این اثناء دو مأمور ژاندارم که از آن محل عبور می‌کردند به آن سو می‌دوند. همایون کتیرایی چند گلوله شلیک می‌کند که در نتیجه آن حسین کریمی کشته شد و دیگران موفق به فرار شدند ولی دیری نگذشت که آن چهار تن نیز در فروردین سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند.



در نیمه خرداد سال ۱۳۵۰ مفتاحی توسط اکبر مؤید، حسن جعفری را به «مارتی» [شناخته نشد] معرفی کرد و در قرار بعدی که مفتاحی و حسن جعفری در اول تیرماه در میدان شوش با یکدیگر داشتند؛ مفتاحی از جعفری می‌خواهد «دوستی را که در تهران دارد به او معرفی کند.» جعفری نیز در این باره با عبدالرحیم صبوری صحبت می‌کند و نظر موافق او را برای کار گروهی جلب می‌کند و قراری برای او و مفتاحی تعیین می‌کند.

مفتاحی در یکی از این ملاقات‌ها به حسن جعفری پیشنهاد می‌دهد که «در مدت تابستان خواهرش را نزد خود ببرد و با او کار کند تا شایستگی بیشتری جهت کار در گروه پیدا کند و او نیز این کار را انجام داد.» آخرین ملاقات جعفری و مفتاحی در بیستم تیرماه در حوالی میدان غار و خیابان خیام صورت می‌گیرد در آن ملاقات مفتاحی به اطلاع جعفری می‌رساند:

تماس با دوست تو برقرار شد و کار تو دیگر با من مربوط نیست و مربوط

به تبریز است.

شاخه مشهد

شاخه مشهد مرکب بود از یک محفل دانشجویی که نه تنها فاقد تجربه سیاسی بود؛ بلکه دانش آنان از مارکسیزم نیز بسیار نازل و اندک بود. فرد مؤثر این محفل حمید توکلی بود که پویان برای تشکیل شاخه مشهد به سراغ او رفت. آشنایی پویان و حمید توکلی از رهگذر همسایگی پدر توکلی با خواهر پویان حاصل شد.

حمید توکلی پس از اخذ دیپلم برای مدتی در رشته زبان انگلیسی در دانشگاه مشهد مشغول به تحصیل شد و در این دوران، با بهمن آرننگ آشنا گردید. آرننگ در حد بسیار نازلی توکلی را با مارکسیزم آشنا کرد؛ ولی پس از آن که پویان و توکلی در سال ۱۳۴۷ با یکدیگر آشنا شدند و این آشنایی به دوستی عمیقی بین



آنان انجامید؛ پویان در سفرهای متعدد خود به مشهد برخی از رمان‌ها و یا دیگر آثار مارکسیستی را برای مطالعه در اختیار توکلی قرار می‌داد.

توکلی همچنین، به تشویق پویان با افراد دیگر ارتباط برقرار می‌کرد و آنان را به مطالعه تشویق می‌نمود. خواهرش شهین و همسر او، از جمله این افراد بودند.

شهین توکلی پس از اخذ دیپلم وارد دانشسرای عالی شد و در سال دوم تحصیل بود که دانشجویان اعتصاب کردند. شهین توکلی به عنوان سخنگوی دانشجویان اعتصابی با مقامات دانشگاه وارد گفت‌وگو شد. همین امر موجب شد که او به ساواک احضار شود. دانشجویان اعتصابی در این دوران به شدت با شهین توکلی که در دوران تحصیل در دانشسرا «تمایلات مذهبی خود را شدیداً حفظ» کرده بود؛ تحت تأثیر برادرش، حمید با آثار صمد بهرنگی آشنا شد. او می‌نویسد:

این کتابها و خصوصاً کتاب ماهی سیاه کوچولو مرا با مسأله‌ای آشنا کرد که تا آن روز با آن بیگانه بودم و آن ناسازگاری با ناملایمات اجتماع بود.

شهین توکلی برای یافتن پاسخ برای پرسش‌هایی که با آنها مواجه می‌شد به برادرش پناه می‌برد؛ زیرا همسرش «آشنایی چندانی با این مسایل نداشت.»^۱ شهین توکلی در گفت‌وگوهایی که با برادرش داشت به این نتیجه رسید که «دنیای دیگری غیر از دنیای پردرد و رنجی که در اطراف» او جریان داشت وجود دارد «و آن دنیایی است که در آن مالکیت خصوصی مفهومی ندارد.» از آن تاریخ او به چنان دنیایی عشق می‌ورزید.

شهین توکلی با خواندن مقاله‌ای تحت عنوان «زن چینی»، در یکی از نشریات هفتگی، «عاشق دنیایی شد که در آن، به زن به عنوان یک عروسک رنگ و روغن

۱. شهین توکلی، اسناد باگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۵۶۲۰، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۲.



زده نگاه نمی‌کنند. دنیایی که برای زنان آن، جاذبه جنسی مفهومی ندارد. دنیایی که در آن یک دختر مجبور نیست به خاطر فرار از دریافت نامه و شعرهای پسران دانشجوی، تحصیلاتش را ناتمام بگذارد.»^۱

شهرین توکلی در سال دوم تحصیل، با پسرخاله‌اش سعید آریان که در آن هنگام سپاهی دانش بود؛ ازدواج کرد. آریان پس از پایان خدمت در سال ۴۷ در کنکور دانشگاه شرکت و در رشته تاریخ دانشگاه مشهد پذیرفته شد. او در سال دوم دانشکده بود که حمید توکلی کتاب‌هایی را جهت مطالعه در اختیار او قرار می‌داد. آریان جسته و گریخته این کتاب‌ها را مطالعه می‌کرد و سؤالات خود درباره محتوای آنها را با غلامرضا گلوی که او نیز دانشجوی رشته تاریخ بود و یا بهمن آژنگ در میان می‌گذاشت.

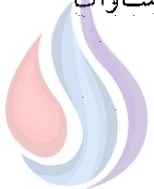
بدین ترتیب، این محفل با اندوخته‌ای اندک از دانش سیاسی و نظری توسط حمید توکلی در اختیار امیرپرویز پویان قرار گرفت.

شاخه تهران

گسترده‌ترین شاخه گروه، به لحاظ حضور اعضای اصلی گروه در آن، شاخه تهران بود؛ و هسته‌های مختلفی را در بر می‌گرفت.

پیشتر گفتیم که عباس مفتاحی از طریق یکی از دوستانش با چنگیز قبادی آشنا شد. روابط آن دو، بعدها بدون حضور فرد واسطه ادامه یافت. کتاب‌هایی را که عباس مفتاحی در اختیار قبادی می‌گذاشت؛ او به همراه همسرش مطالعه می‌کرد. رابطه قبادی و مفتاحی چنان گسترده شد که مفتاحی به خانه آنان رفت و آمد می‌کرد. به طوری که مفتاحی در سال ۴۸ چند جلسه‌ای نیز به منزل مادر مهنوش ابراهیمی رفت تا به خواهر مهنوش ریاضی تدریس کند. آذرنوش ابراهیمی به رغم آنکه فردی سیاسی نبود؛ ولی در ایامی که خواهرش متواری بود؛ تحت بازجویی ساواک

۱. شهرین توکلی، همان.



قرار گرفت. او در این بازجویی که در تاریخ ۵۰/۶/۶ انجام شده در پاسخ این پرسش بازجو که کدام‌یک از دوستان چنگیز قبادی را می‌شناسد؛ گفت:

از دوستان چنگیز قبادی فقط عباس مفتاحی را می‌شناسم. آن هم به خاطر اینکه سال ۴۸ سه - چهار جلسه به من درس ریاضیات می‌داد که من خوشم نیامد از او؛ چون که توی درس دادن طفره می‌رفت و ظاهر کثیفی داشت. تنش بو می‌داد برای من غیر قابل تحمل بود. برای همین موضوع ما دیگر به او رو نشان ندادیم که به منزل ما بیاید و به خاطر همین موضوع چنگیز با مامان حرفش شد که می‌گفت چرا با او این طور رفتار کرده.^۱

البته آذرنوش، به خاطر نوع پوشش و آرایش و حضور در تریاها، همواره مورد انتقاد قبادی و مهرانوش واقع می‌شد.

به این ترتیب، روابط مفتاحی و قبادی در این سطح ادامه یافت؛ تا زمانی که گروه تشکیل شد و قبادی و همسرش نیز برای همکاری با گروه اعلام آمادگی کردند. طولی نکشید که چنگیز قبادی، برادرش بهرام را نیز با نام مستعار *آندره* با گروه همراه ساخت. البته طبق اظهار عباس مفتاحی، چنگیز قبادی دوستان زیادی داشت که هر کدام بنا به دلایلی صلاحیت عضویت در گروه را فاقد بودند. مثلاً یکی از دوستان او شخصی بود به نام *هرمز قدک‌پور* که در بابل سکونت داشت. مفتاحی هرگاه به بابل می‌رفت به او نیز سری می‌زد؛ اما روابط قدک‌پور و قبادی به واسطه به اجرا گذاشتن چکی که قبادی از قدک‌پور داشت؛ تیره شد. لاجرم امکان جذب او به گروه نیز منتفی گردید.

با رفتن عباس مفتاحی به «خدمت پادگانی»، رابطه چنگیز قبادی و گروه به مسعود احمدزاده واگذار شد. چنگیز قبادی نیز در میان دوستانش، رابطه‌ای نیتبسی با عباس جمشیدی رودباری برقرار کرد. رودباری پس از پایان تحصیلات در دانشکده علوم دانشگاه تهران، در پائیز سال ۴۸ به خدمت زیر پرچم اعزام

۱. آذرنوش ابراهیمی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۴، بازجویی، ص ۴.



شد. چون محل خدمت او پادگان فرح آباد بود؛ چنگیز قبادی که از دوستانش محسوب می‌شد؛ گه‌گاه به سراغ وی می‌رفت. در این ملاقات‌ها روزی قبادی تمایل رودباری را برای خواندن «جزوه» جویا شد. رودباری نیز با اشتیاق جواب مثبت داد. از آن پس، رابطه‌ای منظم میان آنان برقرار گردید. جمشیدی رودباری نیز، به نوبه خود، با «حسن سرکاری» صحبت کرد و نظر مساعد او را برای کار گروهی جلب نمود. جمشیدی رودباری و حسن سرکاری به اتفاق خانه‌ای در خیابان بهبهانی ایستگاه باغچه بیدی اجاره کردند و روزهای تعطیل در آنجا مطالعه می‌کردند. پس از آن که دوره آموزشی آنان در تهران به پایان رسید؛ در زمستان همان سال، برای طی دوره تخصصی به اصفهان اعزام شدند و در آنجا نیز مطالعاتشان را ادامه دادند. پس از کسب درجه، جمشیدی رودباری، به تهران و سرکاری به همدان منتقل شدند. در تابستان سال ۴۹ یک روز قبادی به رودباری گفت: «تو دیگر رفیق شده‌ای» این گفته قبادی «طنین دل‌انگیزی» در گوش جمشیدی رودباری بر جای نهاد و از این که «رفیق» شده است؛ «احساس لذت و شور خاصی» می‌کرد. از آن پس او این امکان را یافت تا آثار درون گروهی را نیز مطالعه کند.

جمشیدی رودباری می‌نویسد: «پیشرفت من در تئوری بسیار خوب بود به نحوی که شخصاً از نظر تئوریک از قبادی که رفیق رابطم بود پیش افتاده بودم». نام مستعار جمشیدی رودباری، فوجیک^۱ بود.

پیش از این گفتیم که عباس مفتاحی در سال دوم تحصیل در دانشکده ضمن کار در آزمایشگاه با کاظم سلاخی آشنا شد. سلاخی نیز پیشتر توسط یکی از

۱. Julius Fuchik، فوجیک، احتمالاً برگرفته از نام دبیرکل حزب کمونیست کشور چکسلواکی [سابق] است. وی روزنامه‌نگار حرفه‌ای و شاعر نیز بود. کار مشهور او، گزارشی است درباره رفتار نازیها با اسیران جنگی. فوجیک با محبوبیتی که در میان هم‌میهنانش یافته بود، رهبری سیاسی نیز محسوب می‌شد. گشتاپو او را در ۱۹۴۲ دستگیر کرد. دستاورد زندان او یادداشت‌های زیادی است که از او به جای مانده است. فوجیک سرانجام، به دست نازیها کشته شد.



همشهریانش به نام پرویز اسماعیل‌زاده که در آن زمان دانشجوی دانشکده داروسازی بود؛ با برخی از متون مارکسیستی آشنا شده بود. از این رو، زمانی که مفتاحی او را به مطالعه دعوت کرد؛ سلاحی با اشتیاق پذیرفت. پس از مدتی عباس مفتاحی ضبط صوتی به کاظم سلاحی داد؛ تا برنامه‌های رادیو پیک ایران را ضبط و پیاده کند. همچنین مفتاحی او را تشویق کرد که به رادیو پکن گوش دهد و اخبار جالب آن را یادداشت کند. بدین ترتیب عباس مفتاحی، یگانه منبعی بود که آثار کمونیستی را در اختیار کاظم سلاحی قرار می‌داد و او نیز پس از مطالعه آنها را در اختیار برادرش جواد می‌گذاشت. جواد در این زمان، در روستای امامه معلم بود.

کاظم سلاحی در سال سوم دانشکده توسط عباس مفتاحی با پویان آشنا شد. پویان روزها به دانشکده می‌رفت و با کاظم سلاحی گفت‌وگو می‌کرد. اما بعدها رابطه آن دو قطع شد و مفتاحی رابط آنان بود. زمانی که مفتاحی به کاظم سلاحی پیشنهاد کار گروهی داد، سلاحی نپذیرفت؛ ولی بالاخره مدتی بعد پیشنهاد مفتاحی مبنی بر کار گروهی از جانب سلاحی پذیرفته شد.

با عزیمت عباس مفتاحی به خدمت زیر پرچم، رابطه مفتاحی با کاظم سلاحی رو به کاستی نهاد. خصوصاً آن که پس از پایان دوره شش ماهه آموزشی، مفتاحی برای ادامه خدمت راهی تبریز شد و به ناگزیر، در پایان هفته به تهران مراجعت می‌کرد. کاهش ساعات ملاقات بین آن دو، موجب اعتراض سلاحی به مفتاحی شد. سلاحی به مفتاحی گفت:

من از بی‌رابطه بودن خسته شده‌ام و هر هفته یک یا دو ساعت دیدار تو کافی نیست. حال این که من با درس کم می‌توانم کار زیادی انجام دهم. او گفت یک نفر را به تو معرفی می‌کنم که با او قدری کتاب بخوانی و قرار شد مرا با اسم مستعار به او معرفی کند و او را به اسم حقیقی، چون او تازه کار بود و ما نمی‌خواستیم او بداند قضیه از چه قرار است. گفت من کاغذ معرفی را از یکی از رفقا گرفته‌ام که منظورش پویان بود کاغذ را به من داد و گفت لازم نیست اسمش را هم پیش من بگویی. کاغذ را باز کردم نام و نام فامیل، شغل

پدر و بعضی از جریانات مهم زندگی احمد زبیرم نوشته شده بود. نوشته بودند که احمد زبیرم در طول تحصیل به صیادی مشغول بوده و در ضمن پدرش یک صیاد بوده که حالا به فروش قاچاق خاویار مشغول است و در ضمن دائم الخمر است سه برادر و یا چهار برادر دارد که یکی از آنها که در ضمن بیکاره است و مشروب خوار یکبار به زندان رفته. خود احمد زبیرم یک بار به علت نزاع با یک ژاندارم و شکستن دو دندان ژاندارم چند ماه در زندان بوده است.^۱

با این معرفی قرار آنان در قهوه‌خانه‌ای انجام می‌پذیرد. احمد زبیرم پس از اخذ دیپلم و اتمام دوران سربازی در کتابخانه‌های عمومی شهرداری استخدام می‌شود. بنابراین، با آشنایی آن دو، زبیرم از آن پس، به عنوان سمپات کاظم سلاحی و به اتفاق جواد سلاحی هسته سه نفره‌ای را تشکیل دادند. در اواخر مرداد ماه سال ۴۹ عباس مفتاحی به اطلاع سلاحی رساند که رابطه آن دو قطع خواهد شد و از آن پس او با پویان مرتبط خواهد بود.

پس از آن که مشی مسلحانه در شهریور ماه همان سال در گروه پذیرفته شد؛ یکی دیگر از دوستان سلاحی به نام حسین خوشنویس به او پیوست. سلاحی در مورد وی می‌نویسد: «دو سال پشت کنکور بودن او را به جان آورده بود. لذا آماده پذیرش کتاب‌های کمونیستی بود. به او پیشنهاد کردم در شهریور امسال به تهران بیاید و در تهران به کار فنی مشغول شود او پذیرفت و در شهریور امسال به تهران آمد.»^۲

با آمدن حسین خوشنویس که اینک نام مستعار او مارسو شده بود؛ کاظم سلاحی به اتفاق او اتاقی در خیابان حسام‌السلطنه هفت‌چنار اجاره کرد؛ تا با یکدیگر در آنجا زندگی کنند.

۱. کاظم سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۰/۲۲، صص ۱۶-۱۵.
۲. کاظم سلاحی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۲، ص ۱۷.



نخستین عملیات مسلحانه گروه

پس از آن که گروه، به «ضرورت مبارزه مسلحانه» دست یافت، در صدد تمهید مقدمات برای تحقق این ضرورت برآمد.

مسعود احمدزاده که در مهر ماه سال ۴۸ به سربازی رفته بود؛ از اول مهر ماه سال ۴۹ بنا به صلاح‌دید پویان و مفتاحی سربازی را ترک کرده، مخفی شد و تمام روابط عادی زندگی خود را قطع کرد. برای خانواده خود هم، چنین وانمود کرد که می‌خواهد به خارج برود. او می‌نویسد:

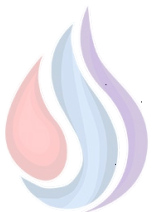
بعد از مخفی شدن (حدود یک ماه را) در خانه گروهی ستار [جلال نقاش]، تابوشکین [حسن نوروزی] و ناصر [حاجیان سه‌پله] گذراندم. این خانه، آپارتمانی بود در طبقه اول که در خیابان شادمان و اواسط آن قرار داشت. در همین خانه بود که مقاله مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک را به اتفاق ستار ماشین زدیم.^۱

این سه نفر، عضو محفل بیژن هیزمن‌پور بودند که اینک به احمدزاده پیوسته بودند. برای تمهید مبارزه مسلحانه «خیلی روشن بود که اولین عمل تدارکی، تدارک پولی است.»^۲ بنابراین سرقت از بانک در دستور کار گروه قرار گرفت. پویان موضوع را با کاظم سلاحی در میان گذاشت و قرار شد، بانکی شناسایی شود که روزانه بالغ بر یک میلیون ریال موجودی داشته باشد.

عمل شناسایی از پنجم مهر ماه آغاز شد تا بالاخره بانک ملی شعبه ونک برای این عملیات مناسب تشخیص داده شد. شبی پویان به خانه کاظم سلاحی [یوری] رفت و به او خبر داد که وی را برای رهبری عملیات سرقت از بانک انتخاب کرده‌اند. کاظم سلاحی علت این انتخاب را پرسید: «پویان گفت چون از نظر عملی فرزتر هستی و در ضمن کسانی که مطالعه‌ای بیشتر از تو دارند حیف است در این مساجرا

۱. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸، ص ۶.

۲. کاظم سلاحی، همان.



از بین بروند. مثلاً مثل خودش.^۱ سلاحی می‌پرسد آیا عباس مفتاحی در عملیات خواهد بود پویان پاسخ می‌دهد: «نه، او هم حیف است.»^۲

پس از آن که سلاحی رهبری این عملیات را پذیرفت؛ پویان به او پیشنهاد می‌دهد که تک اتاقی اجاره کند؛ زیرا افراد دیگری نیز برای شرکت در عملیات از شهرستان به تهران خواهند آمد. کاظم سلاحی نیز یک تک اتاقی در خیابان خرمشهر برای اسکان افراد اجاره کرد و آن را در اختیار پویان گذاشت.

پویان چند روز بعد به کاظم سلاحی اطلاع داد که در روز ۱۶ مهر با چهار نفر دیگر آشنا خواهد شد. در ساعت ۹ شب روز موعود، کاظم سلاحی در حالی که یک پیپ و یک دسته کلید در دست داشت؛ در مقابل مسجد مجد حاضر شد تا فردی را ملاقات کند که عینک دودی و یک مجله در دست دارد.

فرد ملاقات شونده / احمد فرهودی بود. فرهودی سمپات عباس مفتاحی بود. وی در اواخر شهریور ماه به توصیه عباس مفتاحی از ساری به تهران آمد. فرهودی پیش از این کارمند اداره دارایی استان مازندران بود و به خاطر اختلافی که بین او و مدیر کل متبوعش بروز کرده بود و نسبت به محیط کارش بدبین شده بود؛ با دوندگی‌هایی که کرد؛ توانست به اداره شهرستان شاهی انتقال یابد.

در همین ایام مفتاحی به سراغ فرهودی رفت و پس از مدتی بحث به او گفت: «از اداره خودت استعفا بده و به تهران بیا زیرا در تهران برای گروه مفیدتر خواهی بود.» فرهودی پاسخ داد: «استعفا لازم ندارد همین طور خواهم آمد. ولی او قبول نکرد و گفت برای اینکه چشم به راه اداره نباشی استعفا بده و بیا در تهران در مورد کارهای گروه فعالیت کن.» فرهودی از مفتاحی در مورد «وضع خود و معیشت و آینده‌اش» پرسش کرد و مفتاحی پاسخ داد: «فکر تمام این کارها را کرده‌ایم تو به این مطالب فکر نکن و نگران مباش ترتیب تمام کارها داده شده و تو از هر حیث تأمین هستی.»^۳

۱. کاظم سلاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۸.

۲. کاظم سلاحی، همان.

۳. احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۷۴۱۸۲ - ۱۰۱۶۶۳، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۹۴، ص ۴.



فرهودی نیز با این چشم‌انداز از اداره خود استعفا داد و چون مفتاحی به او توصیه کرده بود اگر می‌توانی شناسنامه دیگری با خود همراه بیاور؛ لذا فرهودی از چمدان پدرش که کارمند اداره آمار بود یک شناسنامه متعلق به فردی به نام اصغر مزدورکار مقدم برداشت و راهی تهران شد.

در قراری که بین فرهودی و مفتاحی در قهوه‌خانه‌ای روبروی کاباره شکوفه‌نو انجام شد مفتاحی زمان و مکان ملاقات با کاظم سلاحی را در اختیار او گذاشت. ضمناً مبلغ پانزده هزار تومان نیز به فرهودی داد.

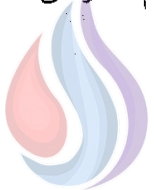
پس از آن که سلاحی و فرهودی یکدیگر را در محل یافتند، سلاحی قرار تماسی را برای ساعتی بعد در مقابل بیمارستان سینا به فرهودی داد. فرهودی به آنجا رفت و با علی هاشمی [حمید توکلی] آشنا شد و سپس به نزد سلاحی بازگشتند. آن شب آنان از یکدیگر جدا شدند.

چند روز بعد کاظم سلاحی موضوع سرقت از بانک را برای فرهودی توضیح داد و اضافه کرد: «جریان عملیات بانک را بایستی به پیروی از گروه‌های طرفدار ماریگلا و توپوماریوس که در برزیل و گواتمالا و به طور کلی آمریکای لاتین، با سرقت از بانک‌ها احتیاجات خود را تأمین می‌کنند»، به انجام برسانند.^۱ او این عمل را مصادره پول بانک‌ها از طرف خلق یعنی مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق عنوان می‌نمود.^۲

فرهودی شب‌ها را به اتفاق سلاحی در تک اتاق خیابان خرمشهر سپری می‌کرد و روزها نیز به توصیه سلاحی به شناسایی خیابان‌ها می‌پرداخت. چند روز بعد، کاظم سلاحی از فرهودی خواست تا ساعت ۳ بعدازظهر در قهوه‌خانه‌ای در ضلع غربی پارک‌شهر حضور یابد. در آن روز علی هاشمی [حمید توکلی] و مختار سجستانی [احمد زبیرم] نیز حضور داشتند و فرهودی نیز خود را به نام فردی که شناسنامه‌اش را سرقت کرده بود؛ یعنی اصغر مزدورکار مقدم، معرفی

۱. فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۸، ص ۲.

۲. فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۵.



کرد. آنان در آن روز، درباره نحوه سرفت از بانک صحبت کردند. این صحبت‌ها، شب‌های دیگر، در خانه کاظم سلاحی تکرار می‌شد تا این که تصمیم گرفته شد برای اجرای عملیات اتومبیلی خریداری شود.

مأموریت تهیه اتومبیل به فرهودی واگذار شد. او می‌بایست با پولی که مفتاحی به او داده بود؛ اتومبیلی خریداری کند. بالاخره، پیکان آبی‌رنگی را با شناسنامه اصغر مزذورکار مقدم خریداری کرد. آن را به پارکینگی منتقل کردند. چهار روز قبل از عملیات، سلاحی مکان بانک را به اطلاع دیگر افراد رساند؛ از آن پس آنان هر روز از موقعیت بانک بازدید می‌کردند تا ساعت مناسبی را برای انجام عملیات بیابند. بالاخره ساعت ۱۰/۲۰ دقیقه صبح برای عملیات تعیین شد. فرهودی می‌نویسد:

دو روز قبل از حمله به بانک در منزل حسین صیاد اجتماع نموده و وظایف هر یک به این شرح بود. من در دست یک خنجر داشتم و وظیفه‌ام این بود که پشت سر مختار سجستانی داخل بانک شده فقط مواظب رئیس بانک باشم که شلیک نکند وظیفه مختار سجستانی این بود که قبل از همه وارد بانک شده و با در دست داشتن یک قبضه سلاح کمری پشت سر چهار نفر کارمندان مقابل گیشه بگیرد که آنها را وادار کند که روی زمین دراز بکشند. خلاصه! تسلیم تمام کارمندان به عهده مختار سجستانی بود. حسین صیاد وظیفه‌اش این بود که بعد از من داخل بانک شده و با در دست داشتن یک کیف و یک قبضه اسلحه، کیف را به مختار بدهد و به مشتریان بانک بگوید تکان نخورند. علی هاشمی وظیفه‌اش این بود که ماشین را در مقابل بانک روشن نگهداشته و خودش مقابل راه پله بانک بایستد که اگر کسی از مشتری‌ها [خواست] فرار کند و یا از بیرون کسی بیاید او با در دست داشتن سلاحی مانع این کار شود.^۱

همچنین، قرار شد جواد سلاحی پس از سرقت، کیف پول را در محلی دورتر از بانک دریافت کرده و به خانه خود ببرد. در روز ۲۸ مهر کاظم سلاحی، احمد

۱. احمد فرهودی، همان، ص ۷.



زیرم، حمید توکلی و احمد فرهودی ساعت ۷ صبح از خانه بیرون زده و با تعویض پلاک ماشین به سوی بانک حرکت کردند. عمل سرقت، ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه بدون هیچ‌گونه مقاومتی از جانب کارمندان و مشتریان بانک و با «کمال مهربانی»^۱ انجام شد و مبلغ دو میلیون و سیصد و پنجاه هزار ریال توسط افراد تصاحب شد.

آنان همگی سوار اتومبیل شده و از آن محل دور شدند. در حین فرار، تیری از اسلحه کاظم سلاحی شلیک شده و به سمت راست سر احمد زیرم اصابت نمود و خون جاری شد. «احمد زیرم به گمان آنکه گلوله داخل مغز او شده بسود از دیگران خداحافظی می‌کند و تنها سفارشش این بود که به مادرش کمک مالی برسانند»^۲. بالاخره پول مسروقه در محل مقرر توسط فرهودی در اختیار جواد سلاحی گذاشته شد. جواد سلاحی به منزل خود می‌رود و فرهودی نیز به تک اتاق خیابان خرمشهر بازمی‌گردد.

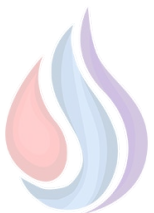
پس از آن که حمید توکلی اتومبیل را در خیابانی فرعی پارک می‌کند؛ به سر قرارش با امیر پرویز پویان می‌رود. کاظم سلاحی و احمد زیرم شب را در مسافرخانه همایون سپری می‌کنند و فردای آن روز «به حضرت عبدالعظیم» رفتند تا گردش کنند. زیرم «می‌گفت آثار دستش در بانک باقی مانده و عن‌قرب او را دستگیر خواهند کرد و به هر عابری که از کنار او می‌گذشت مشکوک بود. به خصوص اگر پلیس سر می‌رسید هراسناک می‌شد»^۳. کاظم سلاحی موضوع را با پویان در میان می‌گذارد و پویان نیز نگران می‌شود که «نکند زیرم خود را معرفی نماید»^۴. پویان موافقت می‌کند که زیرم مدتی نزد او بماند. زیرم ده روزی را در منزل پویان سر می‌کند و سپس، توسط پویان به یکی از همشهریانش معرفی می‌شود و با او می‌رود.

۱. کاظم سلاحی، بازجویی، مورخ ۵۰/۲/۱۲.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۳۵.

۳. کاظم سلاحی، همان، ص ۲۲.

۴. عباس مفتاحی، همان، ص ۳۵.



پس از چند روز، به سراغ اتومبیل می‌روند که داخل آن خون‌آلود بود و به گفته عباس مفتاحی «در حدود ۶۰۰ فشنگ و چهار کوکتل مولوتف و کلاه گیس و مقداری نمره و غیره در آن بود»؛ ولی آن را نمی‌یابند. «خوش خیالی پویان در اینجا نیز خود را نشان داده بود که ماشین را بلند کردند.^۱ در حالی که پلیس اتومبیل را یافته بود و از این طریق نام خریدار کشف می‌شود و چون شناسنامه صادره از مشهد بود به اداره ثبت مشهد مراجعه می‌کنند و آنجا جواب می‌دهد که شناسنامه به ساری فرستاده شده است. در ساری معلوم می‌گردد که شناسنامه در اختیار پدر احمد فرهودی بوده است. لذا احمد فرهودی لو می‌رود و پلیس در جستجوی او بود. عباس مفتاحی می‌نویسد:

احمد فرهودی برای سه - چهار روز تماسش با من قطع می‌شود و چون جایی نداشته است در تهران به کمال بزرگی مراجعه می‌کند و از او جایی برای ماندن می‌خواهد ولی از جریان چیزی به او نمی‌گوید. کمال بزرگی او را دو - سه روزی در منزل یکی از دوستانش جا می‌دهد ولی چون وضعیت روحی احمد فرهودی آن فرد را نگران می‌کند محترمانه به او جواب رد می‌دهد. من احمد فرهودی را سر قرار ثابتمان پیدا کردم.^۲

پس از آن، فرهودی به جواد سلاحی که نام مستعار او «میرزا» بود تحویل داده شد؛ تا او را به خانه خود ببرد.

در اوایل مهرماه پویان به کاظم سلاحی گفته بود «دختری اهل تبریز را می‌خواهد به جواد سلاحی معرفی کند.» روز هجدهم مهر، دختری با نام مستعار شراره در مقابل سینما بولوار با جواد سلاحی که نام مستعار او اینک عمواوغلی بود؛ روبرو شدند. هر دو یک مجله خارجی در دست داشتند. جواد سلاحی چادری نیز با خود به همراه برده بود تا به شراره بدهد و با هم، به تک اتاق جواد

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۳۶.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۳۶.



سلاحی در حوالی گمرک بروند. شراره در خانه جواد سلاحی «اسم مستعارش را عوض کرده و به افتخار لیلیا خالد^۱» اسم مستعار لیلیا را برگزید.^۲

پس از آن که به جواد سلاحی مأموریت داده می‌شود تا فرهودی را به خانه خود ببرد؛ لیلیا که نام مستعار اشرف دهقانی بود به اتفاق جواد سلاحی خانه‌ای در خیابان مولوی کوچه باغ وزیر دفتر بن بست مزینی می‌یابند و سپس طی قراری فرهودی تحویل سلاحی می‌شود و او هم، فرهودی را به خانه خویش می‌برد. فرهودی قریب پنج ماه بدون آنکه از خانه بیرون برود در آنجا گذراند. سپس همان طور که قبلاً گفتیم به خانه سیف دلیل صفایی رفت و پس از پنج روز به حمید اشرف تحویل داده شد و توسط او عازم سیاهکل گردید.

تحركات هسته‌های گروه در تهران

در پاییز ۴۹، حمید اشرف و مسعود احمدزاده، در حال مذاکره بر سر تقدم تاکتیکی مبارزه در کوه یا شهر بودند. این ایام مصادف بود با اولین عملیات سرقت از بانک توسط گروه پویان که چند ماه پس از عملیات بانک ملی شعبه وزراء روی داد. پس از دستبرد به بانک ملی شعبه ونک، و افتادن آب‌ها از آسیاب، و همین که گروه مطمئن شد از یورش پلیس در امان مانده است، تغییراتی در هسته‌ها روی داد.

مسعود احمدزاده می‌نویسد:

پس از مدتی به منظور ایجاد نظارت بیشتر بر کار رفقا و دادن نقش مؤثرتری به رفقای شایسته وضع هسته‌ها در تهران تغییراتی پیدا می‌کند. به این ترتیب که رابطه ستار از من گرفته شد و نیز بابوشکین از هسته ستار خارج شد

۱. لیلیا خالد، دختر مبارز فلسطینی که با شرکت در عملیات ربایش هواپیما، نامش بر سر زبان‌ها افتاد.

۲. کاظم سلاحی، همان.



و یوری و ستار و کوچک یک هسته تشکیل داده و رابط هسته یوری می‌شود. بابوشکین و برادرش فریرا و نیز عمو [اوغلی] یک هسته دیگر تشکیل می‌دهند.^۱

به عبارت بهتر، پس از آنکه فرهودی در خانه جواد سلاحی مخفی می‌شود؛ پویان به کاظم سلاحی (یوری) می‌گوید، در صورتی که «خطر رفع شود و تو وسیله فرهودی به دام پلیس نیفتی، علاوه بر حسین خوشنویس و جواد سلاحی دو نفر دیگر» در اختیارت قرار می‌گیرند. کاظم سلاحی از این امر استقبال می‌کند. در اول دی ماه، کاظم سلاحی در جریان قراری که پویان به او داده بود؛ در میدان گمرک با ستار (جلال نقاش) آشنا می‌شود و سپس از طریق ستار با کوچک (ابراهیم دل‌افسرده) ارتباط می‌گیرد. جلال نقاش، حسن نوروزی و حاجیان سه پله، از دوستان بیژن هیرمن‌پور بودند و ابراهیم دل‌افسرده نیز سمپات جلال نقاش محسوب می‌شد و مدت‌ها رابط آنان با هسته مرکزی گروه مسعود احمدزاده بود. پس از آنکه عبدالکریم حاجیان برای کمک بیشتر به بیژن هیرمن‌پور از این هسته خارج شده ابراهیم دل‌افسرده جای او را گرفت. بنابراین، یک هسته مرکب بود از کاظم سلاحی، جلال نقاش و ابراهیم دل‌افسرده، هسته دیگر مرکب بود از حسن نوروزی، مجید احمدزاده و جواد سلاحی. این ایام مقارن بود با آمدن سعید آریان و همسرش شهین توکلی از مشهد به تهران.

اگرچه، شهین توکلی تاریخ نقل مکان از مشهد به تهران را اول دی ماه سال ۴۹ می‌داند؛ ولی همسرش سعید آریان اظهار می‌کند که در اوایل دی ماه، حمید توکلی [چارنی] طی نامه‌ای از او می‌خواهد که در روز تعیین شده در تهران، نزدیک سینما مهتاب، فرد آشنایی را ملاقات کند. این فرد آشنا بهمن آژنگ [آنتوان] بود. آژنگ از آریان می‌خواهد هر چه سریع‌تر در تهران خانه‌ای تدارک

۱. Jose Gomes Ferrier احتمالاً برگرفته از نام شاعر و فعال سیاسی پرتغالی (۱۹۸۵-۱۹۰۰) است. وی علیه دیکتاتور Oliverira Salazar، فعالیت می‌کرد و عضو حزب کمونیست پرتغال بود.

۲. احمدزاده، همان، ص ۷.



ببیند. پس از آن که آریان در نارمک، خیابان مدائن، ده‌متری اول، پلاک ۴۱ خانه مورد نظر را پیدا می‌کند؛ در هفدهم دی ماه به اتفاق همسرش در آن خانه ساکن می‌شوند.

البته سعید آریان که ضمن تحصیل در دانشکده مشغول تدریس در آموزش و پرورش نیز بوده به علت خستگی از کار تدریس برای یافتن شغلی مناسب رهسپار تهران شد. او می‌نویسد:

اصولاً آمدن به مرکز و کار کردن در آنجا مورد علاقه من بود ولی ترس از بیکار ماندن و سرگردانی با زن و بچه^۱ مانع انجام این کار شده بود تا اینکه آقای توکلی گفت در تهران دوستانی هستند که اگر آنجا بروی می‌توانند برایت کار پیدا کنند.^۲

پیگیری‌های آریان از دوستانش برای یافتن شغل، همیشه با جواب‌های سربالای آنان مواجه می‌شد «که به زودی درست خواهد شد.» شهین توکلی اظهار می‌دارد:

در تهران من فهمیدم که از طرف دوستان سعید به او اجازه کار کردن داده نشد (یا اگر غیر از این بوده است من خبر ندارم) و خرج ما از طرف آنها تأمین می‌شود. من که تا آن زمان زندگی مرفهی داشتم و هیچ‌وقت از نظر مادی حتی به پدر و مادر خودم نیازی پیدا نکرده بودم می‌بایست با ثمره کار دیگران زندگی کنم (من از مصادره بانک‌ها درک درستی نداشتم).^۳

بی‌اطلاعی شهین توکلی از کار گروهی و چریکی تا بدانجا بود که همو می‌نویسد: «اینکه من از طرف چه کسی به گروه معرفی شده‌ام و در چه تاریخی

۱. سعید آریان و شهین توکلی فرزندی به نام صمد داشتند که پس از مدتی که در تهران زندگی کردند او را به مشهد نزد پدر و مادر شهین توکلی فرستادند.

۲. سعید آریان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۴/۱۲، ص ۶.

۳. شهین توکلی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۳.



به عنوان عضو پذیرفته شده‌ام برایم روشن نیست.»^۱ به هر حال با آمدن سعید آریان و شهین توکلی به تهران که اسامی مستعار آنان به ترتیب «کارلوس و آرکوشا» بود؛ هسته دیگری شکل می‌گیرد مرکب از «کارلوس و آنتوان و فوجیک». فوجیک، یعنی همان عباس جمشیدی رودباری که تاکنون سمپات جواخیم (چنگیز قبادی) بود به اظهار احمدزاده، از این پس عضو گروه محسوب می‌شود. بهمن آژنگ (آنتوان) فرد رابط این هسته با پویان و در حقیقت با هسته مرکزی* بود.

پس از موفقیت گروه در «مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق» و گشایشی که به لحاظ مالی برای آنان فراهم شد؛ امیرپرویز پویان از بی‌تحرکی شاخه تبریز انتقاد کرده و آنان را به انجام عملیاتی ترغیب ساخت. در پی این درخواست، شاخه تبریز که اینک سمپات‌های خود را توسعه داده بود؛ مترصد انجام عملیات شد. در اواخر دی ماه سال ۴۹، ساواک جلال نقاش را در رابطه با فعالیت‌های دیگری دستگیر می‌کند. متعاقب این دستگیری ابراهیم دل‌افسرده، کاظم سلاحی و بیژن هیرمن‌پور در همان روز دستگیر می‌شوند.

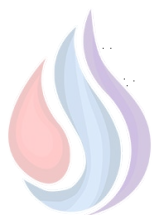
کاظم سلاحی در این باره می‌نویسد:

روز چهارشنبه ۲۳ دی ماه با جلال و ابراهیم قرار داشتم که آنها را در ساعت ۲ بعدازظهر در خانه‌ای در نیروی هوایی ملاقات کنم. قبلاً جلال را در جریان اعتصاب گویا دستگیر کرده بودند و این چند روز قبل از ملاقات ما بود آدرس خانه توسط او در اختیار پلیس گذاشته شده بود. ما از منزل پدریش تحقیق کردیم که جلال چه شده گفتند مریض بوده و از منزل خارج شده است.

روز چهارشنبه رأس ساعت دو، ۲۳ دی ماه من به منزل رفتم قبلاً منزل توسط پلیس محاصره شده بود. ابراهیم را قبل از من دستگیر کرده بودند.

۱. شهین توکلی، همان، ص ۱۲.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۷.



موقع ورود به داخل خانه ناگهان با دو مرد مسلح روبرو شدم.^۱

ساواک تا مدت‌ها از وجود گروهی مسلح بی‌اطلاع ماند و پس از حادثه سیاهکل و دستگیری‌های متعاقب آن بود که ساواک از وجود گروه دیگری با اعتقاد به مشی مسلحانه مطلع می‌شود.

شاید نام مستعار ستار که احمد فرهودی هنگام پیوستن به کوه بدان نامیده شد؛ ارضیه‌ای بود که جلال نقاش برای او باقی گذاشته بود.

با دستگیر شدن کاظم سلاحی، پویان و جواد سلاحی به ناگزیر مخفی شدند. جواد سلاحی خانه‌ای را که در آنجا با اشرف دهقانی زندگی می‌کرد؛ تخلیه می‌کند و به خانه حسن نوروزی می‌رود. پویان نیز خانه‌ای را که در خیابان هاشمی داشت و مدتی جلسات سه نفره پویان، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی در آنجا برگزار می‌شد؛ تخلیه کرده و برای مدتی از خانه سعید آریان استفاده می‌کند. البته پویان یک تک‌اتاقی نیز در حوالی خیابان ایران داشت.

مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی نیز خانه مشترکی در خیابان شهباز جنوبی داشتند. در یکی از شب‌ها، پویان هنگام پاک کردن اسلحه خود در این منزل تیری به سوی خود شلیک می‌کند که از پهلوی وی وارد بدن شده و از طرف دیگر خارج می‌شود. احمدزاده با چنگیز قبادی تماس می‌گیرد؛ قرار می‌شود پویان را به منزل او برسانند. «پویان فکر می‌کرد که کشته [خواهد] شد و با مسعود احمدزاده خداحافظی می‌کند.»^۲ احمدزاده، پویان را به منزل قبادی می‌رساند.

عباس مفتاحی نیز با کسب اطلاع از ماجرا خود را به خانه قبادی می‌رساند. چون پویان در آن زمان تازه مخفی شده بود امکان بردن او به بیمارستان منتفی بود. آنان با چند پزشک تلفنی و سر بسته مشورت کردند. پزشکان اظهار می‌کردند جای نگرانی نیست. پویان چند روزی را با آنتی بیوتیک و مورفین گذراند سپس

۱. کاظم سلاحی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۲/۱۲، ص ۸.

۲. عباس مفتاحی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، جلد سوم، بازجویی ۷۷ صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۴۵.



او را برای انجام رادیولوژی به آزمایشگاه بردند. قبادی و همسرش، پویان را به داخل رادیولوژی بردند و عباس مفتاحی نیز مسلحانه بیرون آزمایشگاه کشیک می‌داد. اگر چه رادیولوژیست رد تیری را در عکس مشاهده می‌کرد ولی چون فشنگی در بدن او دیده نمی‌شد با توضیحات همراهان پویان قانع می‌شود که آن رد گلوله نیست. پویان قریب سه هفته در منزل قبادی بستری می‌شود تا بهبود حاصل شود.

جراحت پویان، در اثر گلوله‌ای که به خود شلیک کرده بود؛ تأثیرات روانی‌اش را بر جای نهاد. ساواک در بازجویی از علیرضا نابدل از او می‌پرسد: «با توجه به اینکه پویان در دفتر خاطرات خود جملاتی در مورد مریضی خودش و ترس از اسلحه بعد از مریضی نوشته است بیان نمایید مریضی وی چه بوده و موضوع ترس از اسلحه کدام است؟»

نابدل در پاسخ می‌نویسد:

آن طور که به ما گفت، حدود یک ماه بستری بوده است و دچار ناراحتی فتق و کلیه بوده است. یک معنی حرف او این است که مرض و استراحت یک ماهه نوعی عدم جسارت در او ایجاد کرده. اما البته این معنی هم در می‌آید که او توسط اسلحه آسیب دیده بوده است. به هر حال من اطلاع بیشتری ندارم. یکبار لیلای تپانچه بادی را به طرف او گرفت، پویان به شدت عصبانی و ناراحت شد به طوری که کاملاً غیر منتظره و غیر عادی بود و انتقاد کرد که هیچ وقت نباید لوله تپانچه را به طرف رفیقیت بگیری این عمل ممکن است خطرات جبران ناپذیری به وجود بیاورد و این رفتار او ممکن است رابطه‌ای با موضوع مورد بحث داشته باشد. بدین ترتیب که ممکن است او از دست دوستش تیر خورده باشد.

در زمانی که این بازجویی از نابدل به عمل می‌آمد؛ پویان همچنان زنده بود و معلوم نیست دفترچه خاطرات او که بارها بازجوی ساواک به آن استناد می‌کند؛

۱. علیرضا نابدل، همان، بازجویی، جلسه هشتم، مورخ ۵۰/۲/۲۰، ص ۳.



چگونه به دست ساواک افتاده است؟ از سرنوشت این دفترچه نیز اطلاعی در دست نیست.

آخرین تحرکات گروه شهر در آستانه پیوستن به گروه جنگل

در ایامی که پویان دوره نقاهت را سپری می‌کرد مذاکرات دو گروه بر سر تقدم مبارزه در کوه به نتایجی رسیده بود و قرار بود که گروه پویان نیز عده‌ای را برای پیوستن به گروه جنگل اعزام کند. اما همان طور که عباس مفتاحی تأکید می‌کند: گرفتاری‌های ما در این زمان زیاد بود. از طرفی تیر خوردن پویان و مسأله جدیدی که به وجود آمده بود و علت آن تغییر مشی گروه بود، گروه را در یک بلاتکلیفی قرار داده بود.^۱

بلاتکلیفی مانع از آن بود که گروه بتواند افراد دیگری جز فرهودی را در اختیار گروه صفایی‌فراهانی قرار دهد. در همین ایام شاخه تبریز نیز به یک کلانتری در آن شهر حمله می‌کند.

پیشنهاد چنین عملیاتی از سوی پویان به علیرضا نابدل داده شده بود. در اوایل دی‌ماه هنگامی که نابدل برای ملاقات پویان به تهران آمده بود، او از بی‌عملی شاخه تبریز ابراز ناراحتی کرده و به فرستاده «گروه پیشنهاد می‌کند تا شما طرح تصرف یک قبضه مسلسل و همچنین طرح حمله به یک بانک را به طور جدی مطالعه و سریعاً عملی کنید»^۲.

براساس این پیشنهاد کلانتری‌های ۳ و ۹ تبریز زیر نظر گرفته شدند. نفرات شناسایی کننده عبارت بودند از: بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، عبدالمناف فلکی، اصغر عرب هریسی، جعفر اردبیل‌چی و محمداسماعیل تقی‌زاده. پس از مدتی مطالعه، کلانتری‌های مورد نظر برای انجام عملیات مناسب تشخیص داده نشدند.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۴۶.

۲. علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۷، ص ۱۲.



به پیشنهاد دهقانی این بار کلاتری ۵ شناسایی گردید. پس از مدتی بررسی، این کلاتری برای عملیات تأیید گردید. خصوصاً از آن جهت که فاصله این کلاتری تا خانه امن واقع در محله حاج جبار نایب با عبور از کوچه‌های پر پیچ و خم پیاده طی می‌شد. زیرا در یخبندان بهمن‌ماه تبریز امکان استفاده از موتور برای فرار از صحنه تقریباً ناممکن بود.

با قطعی شدن حمله به کلاتری مورد نظر، نقشه عملیات طرح‌ریزی و اعضاء گروه عمل‌کننده تعیین شدند. برای گروه عمل‌کننده ابتدا تصویب شد که بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مناف فلکی عضو گروه باشند؛ زیرا فلکی استدلال می‌کرد:

اگر واقعاً ما یعنی بهروز دهقانی و علیرضا نابدل و من به عنوان پیشرو و رهبر این عده هستیم باید خودمان در هر کار پیشقدم شویم تا درسی برای سمپات‌هایمان بشویم.^۱

این پیشنهاد فلکی ظاهراً پذیرفته شد «ولی بعد علیرضا نابدل و بهروز دهقانی یواشکی خود را کنار گذاشتند و هر یک، یکی از سمپات‌های خود را نامزد تیم حمله کردند»^۲

مناف فلکی از این رفتار نابدل و دهقانی ناخرسند بود؛ تا حدی که در بازجویی ناخرسندی خود را چنین بیان می‌کند:

در گروه، سمپات‌ها پول خرد بودند. این یکی از انتقاداتی بود که من همیشه می‌کردم و از این موضوع ناراحت بودم. ولی اعضاء بالادست چک تضمین شده بودند و بدین سان بود که سه تا سمپات برای حمله به کلاتری

۱. بعدها چریک‌های فدایی از انتخاب سمپات برای انجام عملیات که «مغایر با ضوابط گروه سیاسی - نظامی» تشخیص داده شده بود و همچنین تردید در کشتن که چکش را جایگزین اسلحه کرده بود انتقاد کرده و آن‌ها را از نقاط ضعف عملیات برشمردند.

۲. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۳.

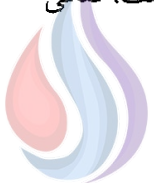


انتخاب شده بودند، سمپات‌ها، از بین بروند چه باک. من داوطلب شدم به دلیل اینکه من هیچ وقت عادت به ایمان دروغین ندارم.^۱

بنابراین، گروه چهار نفره مرکب از محمد تقی‌زاده چراغی با نام مستعار توم، جعفر اردبیل‌چی با نام مستعار مارک و اصغر عرب هریسی با نام مستعار ادموند، به سرپرستی مناف فلکی با نام مستعار شیرز، برای حمله به کلانتری و تصرف مسلسل‌نگهبان درب جبهه تعیین گردیدند.

در ظهر روز چهاردهم بهمن ماه سال ۴۹ مناف فلکی، سه قبضه اسلحه از نابدل تحویل گرفت و بین افراد توزیع نمود. وعده بعدی آنان در ساعت ۲۲ همان روز در آخرین پیچ نزدیک خیابان شهناز کوچه فرشی تعیین گردید. فلکی هنگام حرکت از منزل نابدل چند عدد کوکتل مولوتف را که کاظم سعادت‌ی ساخته بود؛ به همراه برد تا به عرب هریسی بدهد. پس از آنکه آنان به کلانتری رسیدند؛ به دو دسته دونفره تقسیم شدند. تقی‌زاده و اردبیل‌چی در جلو و فلکی و عرب هریسی با فاصله‌ای اندک در پشت آنان حرکت می‌کردند. به محض آنکه به مقابل کلانتری رسیدند تقی‌زاده پاسبان‌نگهبان را در بغل گرفت و اردبیل‌چی نیز با چکش بر سر او کوفت. پاسبان شروع به داد و فریاد کرد، تقی‌زاده بند مسلسل را از سر نگهبان بیرون آورد و از صحنه گریخت. به دنبال او اردبیل‌چی نیز فرار کرد؛ اما پاسبان با فریاد به دنبال آنان بود. مناف فلکی به سوی پاسبان شلیک کرد و او نقش بر زمین شد. هر چهار نفر به سویی می‌گریختند. در یکی از کوچه‌های فرعی منشعب از کوچه فرشی، فلکی مسلسل را از تقی‌زاده گرفت و در مقابل منزلی که از پیش تعیین شده بود به بهروز دهقانی تحویل داد. پس از آنکه فلکی و تقی‌زاده با عبور از چند کوچه به کوچه‌ای رسیدند که راه مشترکشان با عرب هریسی و اردبیل‌چی بود در این کوچه آنان فریادهای اردبیل‌چی را شنیدند و متوجه شدند که اردبیل‌چی با پاسبانی گلاویز است. فلکی

۳. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۱۷، ص ۱۷.



و تقی زاده به کمک اردبیل چی رفتند و فلکی به سوی پاسبان گلوله‌ای شلیک کرد. تقی زاده، اردبیل چی را از دست پاسبان رها کرد و با هم گریختند. آن شب را آنان، منزل سمپات نابدل در کوچه حاج جبار نایب سپری کردند. مسلسل تصاحب شده مدتی بعد توسط نابدل به رحمت پیروندیری تحویل داده شد.

مسعود احمدزاده در ارزیابی نیروهای این عملیات می‌نویسد:

بعد از این عمل شیرژ و مارک جا می‌زنند و خیلی ساده سخت ترسیده می‌شوند البته به دو شکل مختلف و یا شیوه‌های مختلف (البته ما در آن موقع موضع شیرژ را جا زدن تصور نمی‌کردیم و در حقیقت آنچه از شیرژ می‌دانستیم از طریق نابدل بود که نتوانسته بود چهره واقعی او را بشناسد بعد از اینکه من شخصاً با شیرژ آشنا شدم و ضعف‌های عمده‌ای در وی تشخیص دادم و بالاخره با لو رفتن من توسط وی آنچه بر من قبلاً آشکار شده بود اینک به وضوح ثابت شد و آن اینکه در آن موقع شیرژ واقعاً جا زده بود ولی حيله گرانه و مزورانه توجهات بی‌مورد برایش بافته بود). مارک آشکارا گفته بود که من ترسیدم و خداحافظ. متأسفانه قاطعانه با این جا زدن‌ها برخورد نکردیم و مجازاتی را که سزاوار اینان است - حتی مرگ - در حقشان روا نداشتیم.^۱

فردای عملیات هر یک به سویی رفتند. پیش از آغاز حمله، نابدل جهت انجام ملاقاتی، تبریز را به مقصد تهران ترک کرده بود؛ تا در صورتی که فلکی لو رفت؛ از خطر دستگیری در امان باشد. در ملاقاتی که فردای آن روز در خیابان سیروس و در مسجد مکتب قرآن صورت پذیرفت؛ عباس مفتاحی به جای پویان که در نقاهت بود در محل قرار حاضر شد. نابدل در این ملاقات به اطلاع مفتاحی رساند که قرار بوده است شب گذشته در تبریز عملیاتی صورت پذیرد. مفتاحی نیز به نابدل اطلاع داد که قرار شده است وی از تشکیلات تبریز به تشکیلات تهران منتقل شود. بنابراین، لازم است هر چه زودتر به تهران منتقل و خانه‌ای اجاره کند. در چند ملاقات بعدی مفتاحی «فکر تازه‌ای که در گروه ایجاد شده بود

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۹.



دایر بر معتبر شمردن مبارزه مسلحانه در کوه و ترجیح دادن آن بر کار مسلحانه در شهر» را به نابدل اطلاع داد.^۱

مضمون رویکرد جدید که به معنای عدول از نظرات پیشین بود؛ غلبه مشی «چه گوارا» بر مشی انقلابیون برزیل بود. به همین جهت گروه سخت در تکاپو بود که افراد بیشتری را برای پیوستن به گروه جنگل راهی شمال کند. عباس مفتاحی می‌نویسد: «من خودم کاندیدای کوه بودم.»^۲ اما درد پای او که در اثر پرش از یک بلندی پیش آمده بود؛ این امکان را از او سلب کرد. عباس مفتاحی در سفری که به تبریز داشت موضوع تغییر مشی مبارزه را با برادرش اسدالله در میان گذاشت. او پس از مدتی بحث متقاعد شد. اسدالله مفتاحی نیز با سمپات‌های خود «پیل» (حسن جعفری) و «ناراس» (گرامی) صحبت کرد و نظرات آنان را برای عزیمت به کوه جلب کرد. عباس مفتاحی همچنین با ناصر (حاجیان سه پله) و ماکسیم (حسین سیلنوزادی) که «از مشهد به تهران آمده بود» درباره مشی جدید صحبت کرد.

یک نفر را نیز مسعود احمدزاده قرار بود آماده کند. جمعاً در حدود ده - یازده نفر و شاید یکی - دو تا بیشتر می‌شدند که می‌خواستیم برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود.^۳

اما دیگر دیر شده بود. زیرا در ۱۹ بهمن ۴۹ حمله به پاسگاه سیاهکل انجام شد و چون فرستادن افراد به کوه معلق مانده بود؛ «هر کس که کاری داشت موقتاً به محل کار خود برگشته و منتظر مانده بود که خبر جدید به او داده شود و او حرکت کند و به تهران بیاید و چند روز بعد از آن، خبر شکست افراد کوه در روزنامه‌ها درج شده بود.»^۴

۱. علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۷، ص ۱۵.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۴۸.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۴۹.

۴. عباس مفتاحی، همان.



هزیمت گروه کوه و رد تئوری بقا در شهر

گفتیم، پیش از واقعه سیاهکل عباس مفتاحی از نابدل خواسته بود تا به تهران آمده و در یکی از محلات «مذهبی نشین» خانه‌ای اجاره کند. نابدل بالاخره در اول اسفند خانه‌ای واقع در خیابان ری، خیابان صفاری، کوچه نقاش‌ها اجاره می‌کند. «روز بعد پویان که لباس آخوندی به تن کرده بود و ریش گذاشته بود برابر آدرسی که از طریق عباس مفتاحی به او رسیده بود به خانه آمد.»^۱

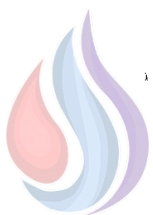
یک هفته پس از آن نیز، اشرف دهقانی که بعد از دستگیری کاظم سلاحی و تخلیه منزل جواد سلاحی به منزل برادر خود در تبریز بازگشته بود به تهران آمد و نابدل او را از گاراژ «میهن‌تور» به منزلش برد. قرار بود آنان در نظر صاحب‌خانه و همسایه‌ها وانمود کنند که آن دو با هم خواهر و برادرند و پویان دایی آنهاست. البته نابدل در واقع نقش کوپل [محافظ] پویان را بازی می‌کرد.^۲ این سه تن، یعنی پویان، نابدل و اشرف دهقانی شاخه تبلیغات گروه را تشکیل می‌دادند. اعلامیه‌های گروه توسط پویان دیکته می‌شد؛ اشرف دهقانی تایپ می‌کرد و پس از تکثیر، همگی آن را در جاهای مختلف پخش می‌کردند. گاه در صورت لزوم افراد دیگری هم در پخش اعلامیه با آنان همکاری می‌کردند.

پس از حادثه سیاهکل و پیش از آن که اسامی دستگیر شدگان حادثه انتشار یابد عباس مفتاحی به ساری می‌رود و چون در ساعات پایانی روز به منزل می‌رسد همه اعضای خانواده را نگران می‌یابد. به او اطلاع می‌دهند که از سازمان امنیت به سراغ او آمده‌اند. برادر بزرگترش نیز او را نصیحت می‌کند که «بی‌خود کار خود را گره نینداز و خود را معرفی کن.»^۳ مفتاحی شبانه از ساری حرکت می‌کند و فردا به خانه «مسعود احمدزاده» در شهباز جنوبی می‌رود و مآل را توضیح می‌دهد. از آن پس عباس مفتاحی نیز مخفی می‌شود.

۱. علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۸، ص ۱۵.

۲. نابدل، همان، ص ۱۶.

۳. عباس مفتاحی، همان.



دستگیری گسترده اعضای گروه کوه در جنگل، گروه شهر را به فکر یافتن راه‌هایی برای نجات آنان فرو می‌برد. یکی از این راه‌ها، ربودن سفرا بود. اگر چه مسعود احمدزاده در مورد ربودن سفیر یکی از کشورهای اروپایی پس از واقعه سیاهکل سکوت کرده است؛ اما عباس مفتاحی ضمن آن که بر «بلا تکلیفی» و «وضع درهم» گروه در اسفند ماه تأکید می‌کند؛ توضیح می‌دهد: «این بحث پیش آمده بود که از بین اعضاء گروه یک عده را که می‌توانند عمل کنند انتخاب کنیم و برای بعد از عید خود را برای ربودن یک سفیر آماده کنیم تا اسرا را آزاد کنیم.»^۱ البته مفتاحی یادآور می‌شود که خود در جریان شناسایی نبوده است؛ بلکه این کار توسط چنگیز قبادی، مسعود احمدزاده، مهرانوش ابراهیمی و حمید اشرف صورت پذیرفته است؛ سفیر آلمان و مسیر تردد او نیز کاملاً شناسایی شده بود. اعدام اعضای گروه جنگل در روزهای پایانی سال این عملیات را متفی ساخت.

اکنون، رابطه عباس مفتاحی با پویان قطع شده بود و او با حمید/رض پیمان تماس داشت و گاهی نیز جواد اسکویی را می‌دید. اسدالله مفتاحی و جواد اسکویی در یک خانه به سر می‌بردند.

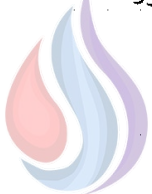
جلسات هسته مرکزی گروه در خانه خیابان صفاری و با شرکت پویان، مسعود احمدزاده و نابدل تشکیل می‌گردید. از همین زمان قرار شده بود «ارنستو وارد کادر مرکزی گروه شود. رابطه شاخه تبریز به ارنستو سپرده شد و خود رفیق پویان شاخه مشهد را اداره می‌کرد».^۲

سربردگی در انتخاب: تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر

مباحث کادر مرکزی جدید، حتی پس از شکست عملیات سیاهکل همچنان درباره تقدم و تأخر استراتژی مبارزه در شهر و کوه بود. نابدل از تقدم استراتژیک مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه دفاع می‌کرد؛ در حالی که پویان و به طور عمده

۱. عباس، مفتاحی، همان، ص ۵۱.

۲. مسعود، احمدزاده، همان، ص ۱۰.



مسعود احمدزاده با این نظر مخالف بوده و به تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه اعتقاد داشتند. «به هر حال این بحث‌ها حتی تا لحظه دستگیری ارنستو ادامه داشت»^۱.

پس از آن که اداره شاخه تبریز به نابدل سپرده شد او یک تیم عملیاتی مرکب از بهروز دهقانی، افشانی و اکبر مؤید تشکیل داد، همچنین در جنب آن، دو نفر دیگر را نیز به عنوان تیم تدارکاتی مشغول ساختن تی. ان. تی. کرد. جزوه مربوط به ساخت تی. ان. تی را نابدل در آخرین ملاقات خود از عباس مفتاحی دریافت کرده بود. در یکی از ملاقات‌هایی که نابدل با بهروز دهقانی داشت؛ به اطلاع وی رساند که مناف فلکی و رقیه دانشگری باید از شاخه تبریز به تهران منتقل شوند. در اوایل فروردین ۱۳۵۰ مناف فلکی به تهران آمد و براساس قرار ملاقاتی که توسط نابدل به او ابلاغ شد با مسعود احمدزاده، با نام مستعار فردریک آشنا شد. احمدزاده او را به خانه‌ای در خیابان فرح‌آباد، خیابان حجت، کوچه جوانمردان برد. این خانه را خلیل سلماسی نژاد با نام جعلی سیروس افخمی نژاد اجاره کرده بود. همان شب، دیگر اعضای تیم نیز به آن خانه آمدند تا جلسه‌ای تشکیل دهند. آنان «عبارت بودند از بابوشکین، فریرا، فردریک، وان تروی»^۲ فرماندهی این تیم به عهده مسعود احمدزاده بود.^۳

موضوع بحث جلسه آن شب، انتخاب یکی از دو کلانتری قلهک و کلانتری یازده برای انجام عملیات بود. مطالعات مقدماتی کلانتری‌های تهران پیش از آن انجام شده بود و در نهایت گروه، بین انتخاب این دو کلانتری برای انجام

۱. مسعود، احمدزاده، همان.

۲. Nguyen Van Troi، وان تروی که نام مستعار خلیل سلماسی نژاد بود، احتمالاً برگرفته از نام یک ویت‌کنگ است که می‌خواست در جریان یک عملیات متهورانه، با انفجار بمبی زیر پلی که نیروهای آمریکایی از آن رد می‌شدند، وزیر دفاع آمریکا را از پای درآورد. وی در حالی که نوزده سال بیشتر نداشت، در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۴، به جوخه اعدام دولت ویتنام سپرده و اعدام شد.

۳. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۷.



عملیات مردد بود. بالاخره پس از مباحثی که به جلسات بعدی نیز انجامید؛ کلانتری قلهک انتخاب و طرح عملیاتی آن نیز تهیه گردید.

زمان انجام عملیات روز ۱۶ فروردین، بین ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۱ شب تعیین گردید. سلاح‌های تیم برای انجام عملیات عبارت بود از: سه قبضه اسلحه کمبری که دو قبضه آن از تبریز آمده بود؛ و یک قبضه آن را نیز حمید اشرف در اختیار گذارده بود. همچنین مسلسل یوزی که شاخه تبریز تصاحب و توسط نابدل برای پویان ارسال کرده بود. تعدادی کوکتل مولوتف و مقداری نیز میخ چهار پر تهیه گردید. یک ماشین پیکان آبی‌رنگ توسط مجید احمدزاده با نام جعلی هوشنگ منصوریان خریداری شده بود.

ساعت ۹/۳۰ شب، افراد تیم عمل‌کننده که همان اعضاء شرکت‌کننده در جلسه خیابان فرح‌آباد بودند؛ در آغاز به یوسف‌آباد رفتند تا اتومبیلی را سرقت کنند. مجید احمدزاده، حسن نوروزی و خلیل سلماسی نژاد مأمور سرقت اتومبیل شدند. در حالی که مناف فلکی مراقب اطراف بود. پس از آن که اتومبیل سرقت شد؛ مناف فلکی خود را به مسعود احمدزاده رساند و خبر سرقت اتومبیل را به وی اطلاع داد. احمدزاده ساک‌هایی را که اسلحه و مهمات در آن بود از اتومبیل متعلق به تیم خارج کرده و به فلکی سپرد تا او به اتفاق دیگر افراد با ماشین سرقت شده به محل قرار بروند. مسعود احمدزاده اتومبیل تیم را در یکی از خیابان‌های فرعی در منطقه چالهرز [حوالی حسینیه ارشاد] پارک کرده و در محل تعیین شده به دیگر افراد پیوست و همگی از آنجا روانه قلهک شدند. مسعود احمدزاده می‌نویسد:

در این عملیات فریرا رانندگی را به عهده داشت، من و بابوشکین از ماشین پیاده شده و به طرف پاس جبهه کلانتری رفتیم و به دنبال ما وان تروی و شیرز بودند که وان تروی وظیفه‌دار آتش‌زدن ماشین‌های کلانتری بود. به منظور این که مأمورین کلانتری قادر به تعقیب ما نباشند و شیرز وظیفه‌دار پاییدن یک جانب خیابان دولت بود به محض نزدیک شدن به پاسبان مربوطه من اسلحه خود را کشیدم و همین که پاسبان خواست از مسلسل خود استفاده کند، من



نخستین تیر را به سوی وی شلیک کردم و بابوشکین به منظور گرفتن مسلسل با پاسبان درگیر شد سپس من برای اینکه کسی نتواند از اطاقهای کلاتری به منظور درگیری با ما خارج شود چند تیر پیاپی به در و پنجره اطاقهای کلاتری شلیک کردم در همین فاصله وان تروی به آتش زدن ماشین‌های کلاتری (توسط کوکتل‌هایی که خود درست کرده بودیم) مشغول شد. بعداً شیرز نیز چند تیر به پاسبان شلیک می‌کند. البته ضروری نبود و در همین شلیک‌هاست که دست بابوشیکن (یکی از انگشتانش) مجروح می‌شود، سرانجام مسلسل را تصاحب کرده، سوار ماشین شده و به طرف ماشین خودی روانه می‌شویم.^۱

آن شب را در خانه «وان تروی» به سر می‌برند و فردای آن روز، مناف فلکی به منزل خواهر خود می‌رود تا پس از چند روز به تبریز بازگردد. پیش از بازگشت، فلکی به دیدار مسعود احمدزاده رفته بود. او می‌نویسد: «من طبق قراری که داشتم فردیک را دیدم و او گفت تو چرا تیر شلیک کردی، چون تو انگشت بابوشکین را زخمی کردی و ضمناً با تیری که من توی مغز پاسبان شلیک کرده بودم کافی بود»^۲

دو روز پس از این واقعه، یعنی در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ ضیاءالدین فرسیو که به تازگی به عنوان رئیس اداره دادرسی ارتش جایگزین سرتیپ بهزادی شده و اعضای گروه جنگل را محاکمه کرده بود، توسط کسانی که مفتاحی هنوز آنان را «افرادی از آن گروه» می‌نامد؛ ترور می‌شود.

دسته‌ای که فرسیو را از پای درآوردند، شامل صفاری‌آشتیانی، رحمت پیروندیری، و منوچهر بهایی‌پور، به فرماندهی اسکندر صادقی‌نژاد، همگی از بازماندگان گروه جنگل بودند.

عباس مفتاحی احتمال می‌دهد که حمید اشرف در این عملیات شرکت نکرده باشد؛ زیرا بعدها از خود او می‌شنود که در این عملیات نبوده است.

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۱.

۲. عبدالمناف فلکی، همان، ص ۱۰.



اعظم‌السادات روحی آهنگران بعدها از خواهرش نزهت‌السادات شنید که حمید اشرف، راننده ماشین محافظ بوده که در خارج از صحنه عملیات منتظر می‌ماند تا افراد گروه را از صحنه عملیات دور کند. جالب اینجاست که این ترور، توسط بازماندگان گروهی انجام می‌شود که تعدادی از آنان در دفاعیات خود ترور را امری مذموم می‌دانستند. امری که به زعم آنان حتی مارکسیسم نیز با آن مخالف است.

بازتاب ترور فرسیو

عملیات ترور فرسیو انعکاس گسترده‌ای پیدا می‌کند. خبرگزاری‌های مختلف، آن را به سراسر جهان مخابره می‌کنند. خبرگزاری یونایتدپرس چنین گزارش می‌دهد:

تهران - خبرگزاری یونایتدپرس - ۷ آوریل

عمال مسلح کمونیست امروز با مسلسل، ژنرال ضیاءالدین فرسیو دادستان ارتش ایران و پسرش را هنگامی که از خانه مسکونی خویش در قلعهک با اتومبیل خارج می‌شدند مورد حمله قرار دادند. پلیس گزارش داد که تیمسار فرسیو که شش تیر خورده و پسرش که از دو محل زخمی شده، در بیمارستان بستری شده‌اند و وضع مزاجی تیمسار رضایتبخش نیست.

طبق گزارش پلیس ضاربین با سرعت از برابر اتومبیل تیمسار فرسیو عبور کرده و به سوی او تیراندازی می‌کنند.

تیمسار فرسیو اخیراً چند تن از کمونیست‌ها را محکوم به اعدام کرد. گروهی از کمونیست‌های محکوم شده از جمله اعضای دسته‌ای که متهم به کوشش در انجام عملیات پارتیزانی در ایران با کمک خارجی کمونیست‌ها به منظور سرنگون ساختن حکومت ایران شده بودند اعدام شدند. ضاربین هفته گذشته در محل حادثه بامداد امروز، یک مأمور پلیس را هدف گلوله قرار دادند. مأمور پلیس در بیمارستان درگذشت و ضاربین همراه مسلسل وی فرار کردند.

و در گزارش دیگری از همین خبرگزاری می‌خوانیم:



تهران - خبرگزاری یونایتدپرس

دولت ایران امروز جوایزی معادل ۱۱۷ هزار دلار برای دستگیری نه تن عناصر کمونیست که روز چهارشنبه گذشته ژنرال فرسیو و فرزندش را هدف گلوله قرار دادند تعیین کرد.

پلیس ایران عکسهای این افراد را در اماکن عمومی، تئاترها و رستورانها نصب کرد و برای اطلاعاتی که منجر به دستگیری هر یک از آنها شود ۱۳ هزار دلار جایزه نقدی تعیین کرده است.

پزشکان معالج ژنرال فرسیو اعلام کردند که حال مزاجی وی امروز قدری بهبود یافته و وضع مزاجی فرزندش کاملاً رضایتبخش است. مقامات ایرانی گفتند که ضاربین بقایای یک دسته از عناصر کمونیست هستند که قصد داشتند حکومت ایران را سرنگون سازند.

از چگونگی تصمیم‌گیری و طراحی اجرایی این عملیات اطلاع روشنی نداریم. مفتاحی احتمال می‌دهد که برای اجرای این عملیات، حمید اشرف از طریق مسعود احمدزاده با پویان مشورت کرده باشد.

در خصوص نتایج و بازتاب این عملیات، احمدزاده معتقد است که «بعد از این عملیات مردم و به ویژه مردم آگاه ما که از شکست هسته چریکی سیاهکل و سپس تیرباران عده‌ای از رفقای ما سخت اندوهگین و افسرده‌دل شده بودند سخت به شور و هیجان می‌آیند و دشمن هم که سخت وحشت‌زده و هراسان شده بود (علیرغم ادعای قبلی‌اش که گروه ما را نابود کرده و فقط چند نفری فراری هستند) بدست و پا افتاده عکس چهار تن از دیگر رفقای ما (رفقا اسکندر صادقی‌نژاد، رحمت پیرو نذیری، منوچهر بهایی‌پور و احمد زبیرم) را در روزنامه‌ها چاپ می‌کند و برای سرایشان جایزه‌های کلان می‌گذارد.»^۱

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۱.



QUESTION 1 (10 marks)

QUESTION 1.1 (5 marks)

1.1.1 Explain the difference between a *strongly typed* language and a *weakly typed* language.

1.1.2 Explain the difference between a *statically typed* language and a *dynamically typed* language.

1.1.3 Explain the difference between a *compiled* language and an *interpreted* language.

1.1.4 Explain the difference between a *high-level* language and a *low-level* language.

QUESTION 1.2 (5 marks)

1.2.1 Explain the difference between a *procedural* language and a *declarative* language.

1.2.2 Explain the difference between a *functional* language and a *logic* language.

1.2.3 Explain the difference between a *scripting* language and a *markup* language.

1.2.4 Explain the difference between a *markup* language and a *markup* language.

1.2.5 Explain the difference between a *markup* language and a *markup* language.

1.2.6 Explain the difference between a *markup* language and a *markup* language.

1.2.7 Explain the difference between a *markup* language and a *markup* language.



اعلام موجودیت سازمان چریک‌های فدایی

زمینه‌های وحدت و جدایی دو گروه

دیدیم چگونه تردید اعضای اصلی گروه، در اتخاذ استراتژی مبارزه، موجب سردرگمی اعضا و هسته‌ها در مواجهه با شرایط دشوار، و نهایتاً ائتلاف نیروها شده بود. هر چند به ظاهر ممکن است چنین تصور شود که تنگناهای مبارزه و عدم توانایی پیش‌بینی قدرت سرکوب رژیم شاه، آنان را به تزلزل تاکتیکی سوق می‌داد؛ اما، با نگاهی دقیق‌تر می‌توان دریافت که ریشه‌های اصلی این سردرگمی، نه در صحنه عینی مبارزه که در ذهنیت آنان نسبت به کیفیت مبارزه رشد کرده بود. ذهنیتی که به طور روشن در نوشته‌ها و عملکرد چهره‌های شاخص گروه، به ویژه مسعود احمدزاده، بازتاب یافته است.

در پرتو دیدگاه‌های انتقادی جزئی نسبت به غلبه نگرش پارتیزانی بر عملکرد گروه در سال‌های بعد از ۴۹ و عدم درک صحیح از ماهیت جنبش مسلحانه و رابطه آن با انقلاب و شرایط انقلابی، می‌توان ریشه‌های دوگانگی نهفته در ساختار سازمان را بازیافت و آن را به دو وجه صورت‌بندی کرد.

بیژن جزینی برخلاف مسعود احمدزاده که شروع مبارزه مسلحانه را «آغاز انقلاب» می‌دانست؛ چنین باوری نداشت و با نقد دیدگاه احمدزاده، بارها و بارها تأکید می‌کند که مبارزه مسلحانه برای تدارک انقلاب است. او در کتاب «نبرد با دیکتاتوری» می‌نویسد: «ما می‌گوئیم مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی محتوای



مقدماتی و تدارکاتی دارد و به اصطلاح این مبارزه "تدارک قهرآمیز انقلاب" است.^۱

دیدگاه‌های جزئی در کنار ایده‌های مبارزاتی پویان و احمدزاده، دو برداشت متفاوت از مبارزه مسلحانه را به ظهور می‌رساند. جزئی در ایضاح این دو برداشت از مبارزه مسلحانه می‌نویسد:

یک برداشت می‌گوید هنگامی که جریان‌های پیشرو دست به مبارزه مسلحانه می‌زنند ضروری نیست که موقعیت انقلابی (یعنی شرایط عینی انقلاب) فراهم باشد؛ پیشاهنگ خود در تسریع فراهم شدن این شرایط فعالانه شرکت می‌کند. بنابراین آغاز عملیات مسلحانه به منزله آغاز انقلاب نیست. بلکه این عملیات آغاز مرحله نوینی در جنبش‌رهایی بخش خلق است و محتوای این جنبش مبارزه‌ای است ضد دیکتاتوری فردی شاه و مبارزه مسلحانه ترکیبی است از اشکال مسالمت‌آمیز و نظامی مبارزه که شکل نظامی نقش عمده و محوری را در آن به عهده دارد. اعمال قهر انقلابی در این مرحله سرشت تبلیغی دارد. این مرحله می‌تواند سال‌ها به طول انجامد.^۲

برداشت اول از مبارزه مسلحانه، همان برداشتی است که جزئی در طول بازجویی‌های خود، همواره بدان تصریح دارد. اما برداشت دوم، برداشت احمدزاده است که جزئی آن را چنین توضیح می‌دهد:

شرایط عینی انقلاب در موقع شروع مبارزه مسلحانه وجود داشته و یا دارد. بنابراین توده‌ها آماده‌اند که به ندای پیشاهنگ مسلح خود پاسخ دهند، کافی است که ما با جانپازی و فداکاری به رژیم حمله کنیم تا مردم پشت سر ما قرار گیرند، بنابراین با شروع اولین عملیات باید به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می‌توان دست به سر بازگیری در شهر یا روستا زد.^۳

۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۲. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۵۲.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۵۳.



جزئی به نفی دیدگاه دوم می‌پردازد و می‌نویسد: «شروع مبارزه مسلحانه به معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم شده و با آغاز این مبارزه انقلاب آغاز شده است. از آنجا که این مبارزه ضرورت تدارکاتی دارد لازم نیست شرایط لازم برای انقلاب آماده باشد تا پیش‌آهنگ حق داشته باشد دست به اعمال قهر بزند. جنبش در حرکت خود به شرایط لازم خواهد رسید و در مرحله معینی توده‌ها به مبارزه مسلحانه پیوسته و انقلاب تحقق خواهد یافت.»^۱

جزئی در رد و انکار دیدگاه احمدزاده، این پرسش را مطرح می‌کند: «این چگونه موقعیت انقلابی آماده‌ای است که علیرغم فعالیت چشمگیر پیش‌آهنگ، توده‌ها به آن پاسخ نمی‌دهند؟»^۲

جزئی حتی احمدزاده را به چپ‌روی و بی‌اطلاعی از مضمون و محتوای انقلاب و مبارزه مسلحانه متهم می‌کند: «هنگامی که ما می‌شنویم با آغاز مبارزه مسلحانه انقلاب شروع شده است؛ ناگزیریم اعتراف کنیم که معتقدان به این مطلب دو چیز را نمی‌شناسند، اول مبارزه مسلحانه را در مرحله فعلی و دوم انقلاب را به طور عام و انقلابی را که ما در پیش داریم به طور خاص، با این زمینه است که ما شاهد نموده‌های دیگری از برخورد چپ با مسایل جنبش می‌شویم، بی‌توجهی به شرایط عینی منجر به تأکید یک جانبه بر نقش پیش‌آهنگ می‌شود. به موقعیت واقعی توده‌ها، به حالت و امکانات آنها وقعی گذاشته نمی‌شود.»^۳

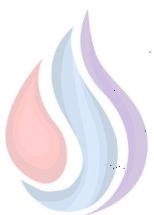
همچنین، «مسئله چگونگی گذار مبارزه مسلحانه از سطح جریان‌های محدود پیشرو به سطح توده‌ها یکی از مهمترین مسایلی» بود که از نظر جزئی در مقابل جریان‌ها و افراد مبارز و به طور کلی در مقابل «جنبش مسلحانه» قرار گرفته بود.^۴

۱. بیژن جزئی، همان، ص ۳۸.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۱۲۰.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۱۱۷.

۴. بیژن جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷.



بنابراین وقتی که احمدزاده این «مهم‌ترین مسئله» را به بوته اجمال و اجمال و امی‌نهد طبیعی است که جزئی اظهار دارد «اصولاً تصور روشنی از جنبش توده‌ای برای این رفقا وجود ندارد و اهمیت مسئله هنوز درک نشده است.»^۱

جزئی در این نوشتار، بدون آن که به مورد خاصی اشاره کند به نقد برخی از عملیات چریک‌ها پرداخته، می‌نویسد: «برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه باعث ظهور یک رشته پدیده‌های منفی در جنبش شده است. این تصور در عده‌ای وجود دارد که هرگونه عمل قهری، هر انفجار، هر ترور، به هدف‌های مبارزه مسلحانه کمک می‌کند. [...] برداشت‌های نادرست از مبارزه مسلحانه در برخی جریان‌های مهم جنبش باعث بروز حرکاتی ناسالم، کور و منفی شده است. اگر ما تصور جذب سریع توده‌ها را نداشتیم در آغاز ظهور جنبش دست به سربازگیری از میان عناصر بسیار ساده نمی‌زدیم و شتاب‌زده درصدد گسترش کمی عملیات مسلحانه بر نمی‌آمدیم، برای وظایف استراتژیک خود در تأمین یک رهبری سالم برای جنبش ارزش بیشتری قایل می‌شدیم و کادرهای ارزنده را برای عملیات یا تماس‌های پیش پا افتاده قربانی نمی‌کردیم.»^۲

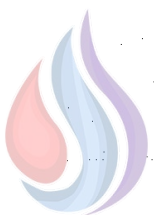
جزئی فرصت را مغتنم شمرده و مجاهدین خلق را نیز به واسطه انفجار دفتر مجله «این هفته» بدین سان می‌نوازد: «در بخش دیگری از جنبش به دنباله‌روی از تمایلات قشرهای معینی از خرده بورژوازی کشیده نمی‌شدیم و به سینماها، فروشگاه‌ها و فلان مجله که عکس لخت چاپ می‌کند؛ حمله نمی‌کردیم. این‌ها تاوان برداشت‌های نادرست از مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی است.»^۳

جزئی به احمدزاده می‌آموزد که «شرایط عینی انقلاب در یک رشته پدیده‌های عینی ظاهر می‌شود که از آن جمله است بحران اقتصادی و سیاسی، تشدید تضادهای درون طبقات حاکم، ضعف دولت در اعمال حاکمیت خود و اداره و

۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۱۲۱.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۱۱۹.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۱۱۹.



کنترل سیستم و در صف مردم، نارضایی شدید که ادامه وضع موجود و تحمل ستم طبقه حاکم و رژیم را غیرممکن می‌سازد و توده‌ها را به حرکاتی بی‌سابقه و تاریخی که در شرایط عادی از آن اجتناب می‌ورزند می‌کشاند و در چنین موقعیتی حتی اگر شرایط ذهنی یعنی سازمان‌ها و عوامل آگاه‌سازنده و اجیرکننده آماده نباشند و جنبش‌های خودانگیخته نتوانند به یکپارچگی، وسعت و هماهنگی و بالاخره جهت هدف و مشی انقلاب در نابود ساختن دشمن دست یابند، رژیم‌ها هر قدر مستبد نباشند نمی‌توانند مانع ظهور این جنبش‌ها شوند.^۱

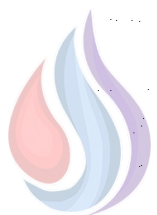
جزئی تضادهای موجود در حاکمیت را فقط برای آغاز مبارزه مسلحانه و تداوم آن کافی می‌داند؛ ولی برای آن که «توده‌ها به سرعت پشت سر پیشاهنگ خود متحد شوند» اعتقاد دارد که این تضادها باید عمق و شدت بیشتری یابند.^۲

وی برخلاف احمدزاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضادهای طبقاتی کاسته است؛ اما، احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می‌دانست که در نتیجه آن، او شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید. به راستی، کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟ چگونه می‌توان از یک پدیده، همزمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارایه کرد؟ مگر آن که بپذیریم هر دو آنان حسیات ابتدایی خود را که از مشاهده سطحی جامعه ناشی می‌شد، جانشین واقعیت‌های علمی کرده‌اند.

هنگامی که دو نظریه پرداز برجسته چریک‌ها که مبارزه مسلحانه را تئوریزه کرده‌اند درباره تضاد طبقاتی، این مهم‌ترین چاشنی انفجاری انقلاب در اندیشه مارکسیستی، بدون تأمل کافی و در تباین با یکدیگر سخن گفته‌اند؛ بنابراین، «وحدت» ناظر بر اشتراک آنان در چارچوب کدام نظریه بوده است؟ ظاهراً تنها نقطه اشتراک آنان برداشتن «سلاح» بوده است. گویی بدون توجه به موقعیت طبقات اجتماعی، سلاح تنها کلید رمزگشای انقلاب به شمار می‌رفت.

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۳.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۵.



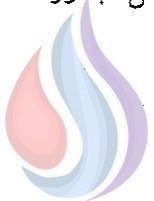
جزنی باکی ندارد از اینکه نظرات احمدزاده را در فهرست «عمده‌ترین نمودهای ماجراجویی در درون جنبش مسلحانه» بگنجانند. او می‌نویسد: «تأکید مطلق روی تاکتیک مسلحانه، آن هم تاکتیک‌های معینی از مبارزه چریک شهری، دگم ساختن از این تاکتیک‌ها و کم بها دادن به تاکتیک‌های دیگر در کنار تاکتیک‌های مسلحانه، نمودی از گرایش به ماجراجویی است. پر بها دادن به اثر تهییج کننده تاکتیک‌ها و بی‌توجهی به تاکتیک‌هایی که می‌بایست حمایت مادی توده را از جنبش سازمان دهد پدیده‌ای است که رشد آن می‌تواند جنبش را به جدایی از توده کشانده آن را ناکام گرداند.»^۱

آشکار است که مقصود جزنی، مسعود احمدزاده می‌باشد که مبارزه مسلحانه را هم تاکتیک می‌دانست و هم استراتژی؛ وجه دیگر اختلاف جزنی و احمدزاده نیز در همین نکته نهفته است. در حالی که احمدزاده یگانه شیوه مبارزه را مبارزه مسلحانه می‌پنداشت جزنی شیوه‌های دیگر مبارزه را نه تنها از نظر دور نمی‌داشت بلکه بر آن تأکید می‌کرد. زیرا به گمان او، این شیوه‌های دیگر بود که «توده‌ها» را به صفوف مبارزه سوق می‌داد. او می‌نویسد: «پس از گروه‌های سیاسی - نظامی نوع دیگری از گروه‌ها و هسته‌های مبارز در تکامل جنبش و بسیج توده‌ها نقش دارند. این جریان‌های متشکل را سیاسی - صنفی می‌نامیم [...] علاوه بر این دو فرم سازمان‌بندی، جنبش انقلابی در حال حاضر به انواع دیگر تشکل‌ها نیاز دارد. هر فرم از تشکل، وظایف خاصی را بر عهده دارد و در تدارک انقلاب و تهیه امکانات و بسیج نیروها نقش مؤثری بازی می‌کند. از جمله این سازمان‌بندی‌ها، کمیته‌های پشت جبهه اهمیت ویژه داشته و در این زمینه می‌توان از سئول‌های انتشاراتی نام برد.»^۲

اگر احمدزاده می‌پنداشت که با برداشتن سلاح توسط پیشاهنگ، «توده‌ها» پشت سر آنان صف‌آرایی خواهند کرد؛ جزنی مبارزات صنفی را مکمل مبارزه

۱. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه ...، ص ۳۸.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۹.



نظامی برای ترغیب «توده‌ها» به مشی مسلحانه بر می‌شمرد. «پیشاهنگ در شرایط فعلی با ترکیبی از مبارزه مسالمت‌آمیز با مبارزه قهرآمیز است که می‌تواند توده‌ها را به حرکت دعوت کند. باید به خواسته‌های اقتصادی مردم توجه شود و چریک به زندگی روزانه آنها داخل گردد. باید مبارزه بر ضد بی‌عدالتی، با مبارزه در راه زندگی بهتر برای مردم (نه زندگی بهتر پس از پیروزی بلکه رسیدن به شرایط بهتر زندگی همین امروز) تلفیق شود. مردم که در حال حاضر بیشتر دیکتاتوری را در برخورد رژیم با جریان‌های سیاسی پیشرو می‌بینند؛ هنگامی که برای دریافت شرایط بهتر زندگی به حرکت درآیند سرنیزه رژیم را روی سینه خود لمس کرده دیکتاتوری و ضرورت مبارزه با آن را به خوبی حس می‌کنند.»^۱

جزنی با انتقاد از کسانی که «توده‌ها را از توسل به شیوه‌های اقتصادی و سیاسی مبارزه منع» می‌کنند می‌نویسد: «تصور می‌کنیم که با این منع آنها سلاح به دست می‌گیرند و همراه ما با دشمن خود می‌جنگند، نتیجه این است که ما در حالی که موکداً روی نقش تاریخی توده‌ها تأکید می‌کنیم عملاً نقش آنها را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهیم.»^۲

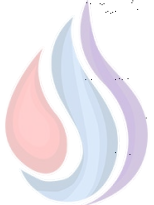
مبارزه صنفی از نظر جزنی چنان پراهمیت و تعیین‌کننده است که توصیه می‌کند: «بایستی تعدادی از کادرهای با تجربه برای سازماندهی گروه‌های سیاسی - صنفی از مبارزه نظامی کنار گذاشته شوند. این کادرها با شناختی که از جنبش انقلابی مسلحانه دارند به خوبی می‌توانند حرکات سیاسی و اقتصادی را در جهت جنبش انقلابی هدایت کنند.»^۳

جزنی تأکید می‌کند که این گروه‌های سیاسی - صنفی باید «به وسوسه عملیات نظامی تسلیم نشوند» و «شیوه مبارزه با پلیس و اصول کار مخفی را از گروه‌های سیاسی نظامی تقلید» نکنند تا «امکان تماس وسیع با توده صنف خود

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۸۲.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۸.

۳. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه، ص ۲۲.



را از دست ندهند». او یادآور می‌شود: «در اینجا نه فقط از تیم و خانه امن و کویل خبری نیست بلکه فرهنگ چریکی نیز در این گروه‌ها به کار نمی‌رود» و بالاخره او توصیه می‌کند: «این گروه‌ها برای سازمان‌دهی حرکات عمومی باید از همه امکانات قانونی مثل اتحادیه‌های قلابی و ظاهری دستگاه، مذاکره با مقامات دولتی و مانند آن استفاده کنند»^۱

دیدگاه‌های جزئی هر چند سند روشنی از انتقاد درون‌گروهی نسبت به عملکرد گروه‌های چریکی در ایران تلقی می‌شود؛ اما، این انتقادات در زمان خود، نتوانست تأثیر قاطعی بر جهت و گرایش‌های غالب در مبارزه مسلحانه بر جای گذارد. در مقابل، به موجب دیدگاه‌های پویان و احمدزاده، مبارزه قهرآمیز در شکل مسلحانه، علی‌رغم آنکه در ماه‌های بعد، به از دست رفتن یکایک نیروهای کیفی و کادرهای گروه انجامید؛ تنها راه بقاء سازمان شناخته شد. بنابراین، اتفاقی نبود که انتشار اعلامیه درباره ترور فرسیو، بهترین فرصت برای اعلام موجودیت سازمان و معرفی مشی مسلحانه آن بود.

اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی

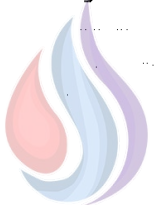
بازتاب عملیات ترور فرسیو، گروه را بر آن داشت که «به منظور تبلیغ، توضیح و روشنگری» آن درصدد برآید تا اعلامیه‌هایی را چاپ و میان مردم پخش کند احمدزاده می‌نویسد:

در همین جاست که گروه برای خود نام چریک‌های فدایی خلق را انتخاب می‌کند.^۲

برای انتشار اعلامیه‌ها، امیر پرویز پویان در آغاز معتقد بود که «اعلامیه طی یک متن و به صورت یک مقاله واحد نوشته شود؛ خودش هم طرح اولیه آن را تهیه کرده

۱. بیژن جزینی، همان، ص ۲۳.

۲. علیرضا نابدل، همان، ص ۱۷.



بود.^۱ اما سرانجام به این نتیجه رسیدند که بهتر است اعلامیه‌ها در متن‌های متعدد و کوتاه تهیه شود. پویان متن اعلامیه‌ها را تهیه می‌کرد و سپس به مسعود احمدزاده و نابدل می‌داد تا نظرات خود را بیان کنند؛ و بعد اعلامیه‌ها توسط پویان دیکته می‌شد و اشرف دهقانی تایپ می‌کرد و پویان و نابدل نیز آن را تکثیر می‌کردند.

این اعلامیه‌ها که به اظهار عباس مفتاحی در ۱۳ نوع تهیه و تنظیم شده بود موضوعات متنوعی را در بر می‌گرفت «و برای هر قشری اعلامیه مخصوصی نوشته شده بود؛ برای دانشجویان یک اعلامیه مخصوص، برای دانش‌آموزان یک اعلامیه، برای بازار و تپ‌های نظیر آنها هم یک اعلامیه».^۲

پس از اعلامیه‌ای که گروه جنگل در کوه تهیه کرد، ولی هرگز موفق به توزیع گسترده آن نشد و فقط توانست تعداد محدودی از آن را در بین مردم محل توزیع کند و آنان نیز، اعلامیه‌ها را بی‌کم و کاست به مأمورین تحویل دادند؛ این اعلامیه‌ها، همان طور که اشرف دهقانی نیز یادآور شده است از نخستین اعلامیه‌هایی بود که توسط گروه به طور گسترده انتشار یافت.

اگرچه، عباس مفتاحی از ۱۳ نوع اعلامیه سخن می‌گوید و احمدزاده نیز آنها را بالغ بر ده نوع می‌داند؛ ولی هم‌اکنون، بیش از پنج نوع آنها در اختیار نیست. در هیچ یک از این پنج نوع موجود نیز، اعلامیه‌ای تحت عنوان «سیاهکل، مونکادای^۳ ایران است» به چشم نمی‌خورد. شاید در مابقی اعلامیه‌ها چنین عنوانی وجود داشته است که فرشین کاظمی نیا به آن استناد کرده است.^۴ اما نباید از نظر دور

۱. عنوان «چریک‌های فدایی خلق» که بعدها کلمه «سازمان» نیز بدان افزوده شد، از موضوعات مناقشه‌برانگیز بین مصطفی شجاعیان و چریک‌ها گردید. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مصطفی شجاعیان، هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری؛ صص ۱۶-۱۷ و ۷۴ و ۱۱۷.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۳. مونکادا نام پادگانی است در کوبا که گروه چریکی فیدل و رائول کاسترو از آنجا مبارزه خود را آغاز کردند.

۴. فرشین کاظمی نیا، نقد نو، شماره ۱۰، دی و بهمن ۱۳۸۴، ص ۱۶.



داشت که هر چند گروه، در این زمان، نام «چریک‌های فدایی خلق» را برای خود برگزیده بود؛ اما اعلامیه‌ها یا فاقد امضاء بود؛ و یا با امضاء «آدامه‌دهندگان جنبش سياهكل» منتشر شده بود.

به لحاظ محتوایی نیز، اعلامیه‌ها، مضمون واحدی ندارند. در برخی از این اعلامیه‌ها برای توجیه مصادره بانک‌ها به «شبیخون مسلمانان اولیه به کاروان‌های تجار مکه» استناد شده است. در اعلامیه دیگر، به شبهه‌ای که ساواک مبنی بر ارتباط گروه با محمود پناهیان، ژنرال فرقه دموکرات ایجاد کرده بود؛ پاسخ داده می‌شود.

ارتباط با پناهیان، از آنجا مطرح شده بود که پیش از عملیات سياهكل، صفاری‌آشتیانی و علی‌نیری برای تهیه اسلحه به عراق می‌روند و در آنجا، با پا در میانی «امن‌العام»، ملاقاتی با پناهیان انجام می‌دهند که البته بعدها این امر مورد انتقاد صفایی‌فراهانی قرار می‌گیرد. چون نیری در بازجویی‌های خود، پس از دستگیری به این موضوع اشاره کرده بود، ساواک نیز تلاش کرد از این اعتراف در انتساب گروه به پناهیان استفاده کند.

انهدام تیم تبلیغات در جریان پخش اعلامیه‌ها

پخش کاغذهای مشهور به اعلامیه اعلام موجودیت سازمان، برای تیم تبلیغات گروه، خوش‌یمن نبود. برای توزیع و پخش اعلامیه در نقاط مختلف شهر قبلاً شناسایی‌هایی توسط نابدل و اشرف دهقانی تحت نظر پویان صورت گرفته بود. بخشی از این اعلامیه‌ها در دبیرستان شرف و علمیه در غرب تهران، دبیرستان دکتر نصر در خیابان ری و فروزانفر در خیابان پشت مجلس توزیع گردید. پویان خود به همراه غلامرضا گلوی در پخش اعلامیه‌ها مشارکت می‌کرد. تیم احمدزاده نیز در پخش اعلامیه‌ها شرکت کرده بود. خود او تعدادی اعلامیه در اطراف دانشگاه صنعتی پخش کرد و خلیل سلماسی‌نژاد نیز توزیع اعلامیه در اطراف هنرسرای عالی نارمک را به عهده داشت.



تعدادی از این اعلامیه‌ها نیز در اختیار عباس مفتاحی نهاده شد. او این اعلامیه‌ها را توسط حمید ارض پیمما و انوش (اسماعیل) مفتاحی در لاهیجان و ساری توزیع کرد و مقداری را نیز به اردشیر داور که «مذهبی متعصبی» بود، داد تا آنها را به «دوستان مذهبی» خود که از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق بودند، برساند. اگر چه براساس اظهار مفتاحی در این زمان روابط اردشیر داور با دوستان مذهبی اش به هم خورده بود و «از آنها بد می‌گفت و آنها را قبول نداشت و به همین جهت کناره‌گیری کرده بود.»^۱

احمدزاده معتقد بود که «این اعلامیه‌ها تأثیر نیکویی بر مردم ما می‌گذارد و مورد استقبال تمام قشرهای مردم قرار می‌گیرد.»^۲ حتی مفتاحی ادعا می‌کند که این اعلامیه‌ها توسط دیگران تکثیر شد و می‌گوید «ما آنها را دیده بودیم» و آنچه که موجب تعجب مفتاحی شده بود؛ این بود که «متن اعلامیه همان نوشته گروه بود ولی در پای آن یک امضای دیگر کرده [گذاشته] بودند.»^۳

یکی دیگر از روش‌های توزیع اعلامیه‌ها چسباندن آنها بر دیوار کوچه‌ها در شب بود. این امر به عهده علیرضا نابدل و جواد سلاحی سپرده شده بود. در تاریخ ۵۰/۱/۲۲ ساواک گزارش می‌دهد که: «اطلاع تلفنی واصله حاکیست ساعت ۱۶/۰۰ روز جاری شخصی که شباهت به جواد سلاحی (متواری) داشته نزدیک مدرسه عالی بازرگانی از اتومبیل پیاده و مقداری اعلامیه در داخل مدرسه ریخته و متواری شده است.»^۴

سه روز بعد از این تاریخ، یعنی در روز ۵۰/۱/۲۵ نابدل و سلاحی برای توزیع اعلامیه به حوالی بازار می‌روند. در حین نصب اعلامیه‌ها، آن‌ها با پلیس درگیر

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۴. جواد سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۷۰۵، به ۳۵۲، از ستاد عملیاتی.

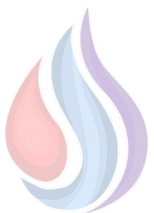


می‌شوند و در جریان این درگیری، جواد سلاحی کشته و علیرضا نابدل نیز دستگیر می‌شود. گزارش شهربانی به شرح ذیل می‌باشد:

ساعت ۳ بامداد روز ۵۰/۱/۲۶ بوسیله نگهبان جبهه درب کلانتری اطلاع رسید در خیابان پامنار صدای شلیک تیری به گوش رسیده است بلافاصله سرکار سروان محمدی را به اتفاق عده‌ای از مأمورین به محل شلیک تیر اعزام [کردیم] اینجانب به جلوی درب کلانتری مراجعه [نموده] مشاهده شد سرپاسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخص را که تیر به ران پای چپ وی اصابت نموده و پاسبان بادکوبه که از ناحیه دست تیر خورده بود به کلانتری دلالت می‌نمایند. بلافاصله پاسبان بادکوبه به وسیله پاسبان مصطفی نژاد به بیمارستان شهربانی منتقل و سرپاسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخصی مصدوم را به هویت محسن رضائی به داخل کلانتری می‌آوردند در محوطه کلانتری محسن رضائی ناگهان دستش را از دست مأمورین بیرون کشیده و اسلحه کمربندی خود را خارج و قصد شلیک داشت که از کارش جلوگیری [گردیده] بلافاصله از وی بازرسی بدنی شد علاوه بر اسلحه کمربندی مکشوفه ساخت اسپانیا و سه تیر فشنگ، سه شماره تلفن و سه عدد کلید از وی کشف و مراتب صورت مجلس گردید.

سرپاسبان خراسانی و پاسبان خاورزمینی گزارشی ارائه نمودند که حاکیست ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه بامداد از پست خود به طرف کلانتری می‌آمدیم مشاهده شد دو نفر از خیابان فرار می‌کنند و دو نفر دیگر آنها را تعقیب می‌نمایند. به جلو رفته ایست دادیم ولی آنها به ایست اینجانبان توجه نکرده به طرف ما تیراندازی کردند به طوری که پاسبان بادکوبه هدف گلوله قرار گرفت و اینجانبان به طرف آنها تیراندازی کردیم یکی از آنها هدف گلوله پاسبان خاورزمینی قرار [گرفت] و دیگری به طرف کوچه‌ای در سه راه دانگی متواری گردید و از تاریکی کوچه استفاده نموده ناپدید شد و شخصی را که خود را محسن فرزند احمد شهرت رضائی معرفی می‌کرد و بعد معلوم شد علیرضا نابدل می‌باشد دستگیر، به کلانتری دلالت نمودم مراتب فوراً به اطلاعات پلیس اعلام و به ریاست پلیس تهران توسط سرکار کلانتر اطلاع داده شد سرکار سرهنگ فاطمی ریاست اطلاعات در ساعت ۰۱۰۰ بامداد در

کلاتتری حاضر و پس از بررسی و اطلاع به مقامات مختلف شهربانی به فرموده سرکار کلاتر قبل از هرگونه اقدامی بدون بازجوئی از نظر اهمیت موضوع و سرعت کار و اینکه ریاست اطلاعات پلیس تهران در کلاتتری بوده و اظهار داشتند فوراً مراتب به ستاد عملیاتی اعلام و شخص مورد نظر تحویل شود هر دو نفر که دومی توسط سرکار سروان محمدی به کلاتتری معرفی شده با اسلحه و سه تیر فشنگ و تعدادی اعلامیه مخالف امنیت کشور وسیله ریاست کلاتتری و مأمورین مربوط به کمیته عملیاتی شهربانی کل کشور تحویل گردید و رسید اخذ شد. چون به موجب گزارش مأمورین متجاوزین چند نفر بوده که اغلب در اثر تیراندازی مجروح گردیده بودند بلافاصله به سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری مأموریت داده شد که در محدوده بخش بررسی لازم معمول دارند. افسران موصوف در مراجعت گزارشی ارائه نمودند که حاکیست در معیت چند نفر از مأمورین و آقایان سیدناصر سیدحمزه و محمد عابدینی ساکنین محل که در تمام اجرای برنامه مورد نظر حمایت و همکاری را با مأمورین داشته و پا به پای آنها در تعقیب تبهکاران بوده‌اند با یکی از متهمین که پس از ملاحظه معلوم شد جواد صلاحی می‌باشد مصادف و معلوم شد مشارالیه در اثر اصابت گلوله از پای درآمده که بلافاصله او را به وسیله آمبولانس توسط استوار قائمی به بهداری شهربانی منتقل در بازرسی بدنی و بازدید محل یک قبضه اسلحه کمری طرح براونیک ساخت آلمان به شماره 5.H.G. TOOOO2206 در حالی که یک فشنگ در خشاب بود و یک قبضه چاقوی ضامن دار دسته سفید و مبلغ ۱۸۷ ریال وجه نقد و یک عدد عینک و هفده تیر فشنگ جداگانه که ۱۵ عدد آن داخل قوطی کبریت خالی و ۲ عدد آن در داخل بسته کاغذی کوچک و سه عدد کلید همراه داشت. ضمن بررسی معموله مسلم شد که چند نفر دیگر از متهمین با اتومبیل فولکس واگن شیری رنگ مدل پائین مراقب اعمال دوستان خود که اعلامیه‌هائی را در اختیار داشته و در معابر الصاق می‌کردند بودند که بعضاً امکان [احتمال] اصابت گلوله به آنها رفته است از این لحاظ سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری که برای بازرسی بیشتر به محل رفته بودند در مراجعت یک عدد عینک ذره‌بینی که یک شیشه آن شکسته با یک گلوله سربی سفید رنگ در محل مشاهده شد که عیناً پیوست پرونده گردید. بلافاصله عکسهای متهمین که



یک‌نفر از آنها به نام امیر پرویز پویان دارای عینک ذره‌بینی است امکان این است که عینک متعلق به مشارالیه بوده پس از اصابت گلوله به وی عینک از چشمش افتاده او نیز با استفاده از وسیله نقلیه مذکور با دوستان دیگرش متواری شده باشد.

متعاقباً سه نفر به اسامی:

۱- حسین بن‌زاده فرزند ابراهیم ۲۷ ساله قناد اهل رشت ساکن تهران سرچشمه جنب قنادی بهار پلاک ۲ و

۲- کیقباد احتیاط کار راهمی فرزند رضا ۴۷ ساله استوار یکم سرشته داری اهل رشت ساکن خیابان گرگان چهار راه عظیم‌پور ده‌متری گرگان کوچه همت آباد پلاک ۱۲ و

۳- مهدی داودی فرزند غلامعلی ۳۵ ساله میوه فروش اهل مشهد ساکن پامنار کوچه صدر اعظم پلاک ۳

به کلانتری مراجعه به عنوان گواه از نامبردگان بازجوئی [به عمل آمد] کیقباد احتیاط کار بیان می‌دارد از منزل پدر عیالم که مهمان بودم بیرون آمدم در کوچه صدر اعظم دیدم دو نفر مشغول نصب اعلامیه روی دیوار بودند جلو رفتم اعلامیه را بینم یکی از آنها دست به اسلحه برد و گفت اگر حرفی بزنید شما را می‌کشم من در جواب گفتم من کارگر هستم و سواد ندارم از سر کار می‌آیم یکی از آنها با مشت به سینه‌ام زد با کلمات رکیک به من گفت برو من رفتم پشت دیوار خود را مخفی کردم تا اینکه از کوچه خارج شدند من از عقب آنها می‌آمدم سر خیابان که رسیدم دیدم سوار موتور سیکلت شدند که فرار نمایند خود را روی موتور انداختم آنها متواری شدند در همین موقع دو نفر پاسبان از جلوی آنها می‌آمدند فریاد زدم بگیرید جلوی آنها را گرفتند مأمورین با آن دو نفر مشغول تیراندازی شدند یک تیر به پاسبان اصابت کرد.

مشخصات آن شخص که متواری شد کوتاه لاغر اندام که ته ریش داشت و عینک به چشم زده بود. موتور را این شخص سوار بود و شخص دستگیر شده اعلامیه می‌چسبانید و حسین بن‌زاده و مهدی داودی عیناً مشاهدات خود را اعلام داشتند که پیوست است.

متعاقباً استوار تقوی محافظ نگهبانی درب ورودی کلانتری که با لباس سویل عهده‌دار خدمت می‌باشد گزارش ارائه داد که حاکی است به طرف



غرب پامناز حرکت می کرد صدای تیر به گوشم رسید به طرف صدا رفتم مشاهده شد دو نفر مسلح به طرف اینجانب و مأمورین تیراندازی می کنند با کمک دو نفر از پاسبانان یک نفر از آنها که اسلحه کوچک در دست داشت دستگیر و موتور سیکلت که یک خورجین در عقب موتور بود که مقداری اعلامیه مضره و مقداری چسب و غیره در آن بود به کلانتری آوردم و متهم ردیف اول که در کلانتری خود را محسن رضائی معرفی می کرد (علیرضا نابدل) از ناحیه پای چپ تیر خورده بود با اسلحه مکشوفه و سه تیر فشنگ و تعدادی اوراق اعلامیه مضره و تعدادی چسب و غیره به سر کار سروان فرید افسر اطلاعات شهربانی کل تحویل گردید. چون ضمن درگیری سرکار سروان محمدی شخصی را به نام علیرضا ساعتچی به کلانتری معرفی که او هم به اداره اطلاعات تحویل گردیده بود پاسبان پناهنده گزارشی ارائه که حاکست چون صدای تیر شنیدم از اتومبیل استیشن شماره ۹۹۱۲۹ تهران ب که نامبرده فوق راننده آن بود استمداد و با وی که از شمال به جنوب پامناز در حرکت بود به محل واقعه رسیدم استوار قائمی جهت بازجویی از خلیل بادکوبه به بیمارستان شهربانی اعزام [گردید و در] مراجعت گزارش داد که پاسبان مذکور قادر به بازجویی نبود ضمن بررسی بیشتر و با توجه به بازدید اسلحه مأمورین مشخص گردید که به وسیله پاسبان خلیل بادکوبه ۶ تیر و به وسیله پاسبان خاورزمینی ۶ تیر جمعاً ۱۲ تیر به طرف متجاوزین و تبهکاران [شلیک] شده است از وضعیت موتور سیکلت بازدید صورت مجلس تنظیمی پیوست است پرونده امر تنظیم حاوی ۱۷ برگ به نظر می رسد.

افسر نگهبانی کلانتری بازار، ستوان یکم حبیبی فر

پرونده امر عیناً به اداره اطلاعات شهربانی کل تقدیم [می شود]
 جواد صلاحی به بیمارستان شهربانی منتقل گردید و مصدوم دیگر با اسلحه مکشوفه و اشیاء وی نیز به سرکار سروان فرید افسر اطلاعات تحویل و اسلحه دیگر [و] اشیاء مکشوفه به شرح صورت مجلس عیناً تقدیم می گردد.

همچنان که می بینیم، بر خلاف آنچه که اشرف دهقانی مدعی است، علیرضا نابدل نه تنها بیهوش نشده؛ بلکه چنان هشیار بود تا بتواند در کلانتری دست خود



را برای استفاده از اسلحه‌اش از دست مأمورین بیرون بکشد. دستگیری نابدل همان گونه که مسعود احمدزاده نیز اعتراف می‌کند: «سرآغاز ضربات متوالی و بزرگی می‌شود که گروه بعداً متحمل می‌گردد»^۱

خبر کشته شدن یکی و دستگیری دیگری در مطبوعات همان روز منتشر شد؛ اما چون معلوم نبود کدام یک از آن دو نفر دستگیر شده‌اند؛ گروه بنا را بر زنده ماندن هر دو نهاد. لاجرم خانه خیابان صفاری که پویان، نابدل و اشرف دهقانی در آن سکونت داشتند تخلیه می‌شود، اشرف دهقانی به مدت یک هفته به تبریز باز می‌گردد و پویان نیز موقتاً به خانه سعید آریان می‌رود. به گفته احمدزاده، وی «در همین جا برای اولین بار با رفقا اسکندر صادقی‌نژاد و رحمت پیروندیزی برخورد می‌کند»^۲

اگر چنین باشد و پویان برای اولین بار با رحمت پیرو نذیری در اینجا آشنا شده باشد؛ بنابراین حدس نابدل مبنی بر اینکه پویان در سفر خود به تبریز برای یافتن دوستان صمد بهرنگی، پیرو نذیری را به همراه داشته است؛ نباید حدس درستی باشد.

دستگیری نابدل و دور دیگر ضربه‌ها

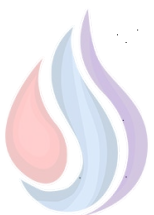
پس از کشته شدن جواد سلاخی و دستگیری علیرضا نابدل، در گروه مباحثی درگرفت برای خروج از «وضع بی‌سر و سامانی» که آنها را به شدت «آسیب‌پذیر» کرده بود. تیم‌بندی‌ها دستخوش تغییراتی شد. «در جریان تیم‌بندی مشکل بزرگ گروه نبودن فرمانده برای تیم‌ها بوده است»^۳ تیم حمید توکلی که به واسطه ناتوانی در انجام عملیات «عملاً منحل شده بود»؛^۴ این بار با ترکیب اسکندر صادقی‌نژاد،

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۳.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۴. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.



رحمت پیرو نادیری، پویان و سعید آریان مجدداً تشکیل می‌شود. حمید اشرف، محمد صفاری آشتیانی و منوچهر بهایی پور نیز به همراه چنگیز قبادی تیم دیگری تشکیل می‌دهند که مدتی بعد نیز احمد زیبرم به آنها اضافه می‌شود. اسدالله مفتاحی که «تا آن موقع در تهران بیکار می‌گشت»^۱ به تیم مسعود احمدزاده انتقال می‌یابد.

تغییراتی نیز در شاخه تبریز روی داد. چون با دستگیری نابدل امکان لو رفتن بهروز دهقانی قطعی بود؛ او و خواهرش اشرف دهقانی به تهران آمدند. پیش از این نیز مقرر شده بود مناف فلکی به تهران بیاید. او نیز پس از سپری کردن یک دوره نفاقت در تبریز در نیمه اردیبهشت به همراه رقیه دانشگری عازم تهران شد.

رقیه دانشگری سمپات مناف فلکی بود. او در سال تحصیلی ۴۷-۱۳۴۶ در حالی که دانشجوی سال دوم دانشکده داروسازی بود؛ با احمد ریاضی آشنا شد. ریاضی کتابهایی نظیر چوب بدستان و رزیل نوشته غلامحسین ساعدی، ماهی سیاه کوچولو نوشته صمد بهرنگی و مادر نوشته ماکسیم گورکی را برای مطالعه به او می‌داد. دانشگری می‌نویسد: «بدین ترتیب دوره روشنگری من شروع شد».^۲ این روابط مدتها ادامه داشت تا اینکه مناف فلکی در سال ۴۹ از احمد ریاضی خواست تا عضویت در گروه را بپذیرد. اما ریاضی طفره رفت و نپذیرفت. پس از آن فلکی که در جریان دوستی ریاضی و دانشگری بود؛ از ریاضی می‌خواهد که عدم تمایل خود را برای مبارزه به اطلاع دانشگری برساند. ریاضی می‌نویسد:

بنا به خواست مناف من پیش فران انتقاد از خود کردم و گفتم: فران من دیگر نه کتاب می‌خوانم و نه به تو کتاب خواهم داد اصلاً من این راه را نمی‌توانم بروم و گفتم اگر تو بخواهی این راه را ادامه بدهی و کتاب مطالعه کنی می‌توانی با مناف رابطه داشته باشی. اول قبول کرد ولی بعداً تلفنی اطلاع

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۲. رقیه دانشگری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۵۹۶۹، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۳.



داد که برایش با مناف قرار نگذارم ولی بعد مناف می‌رود در دانشکده فران را می‌بیند و با هم قرار ملاقات می‌گذارند. من از این به بعد رابطه‌ام با فران قطع می‌شود.^۱

بدین ترتیب، از آبان سال ۴۹ رقیه (فران) دانشجویی به عنوان سمپات در ارتباط با مناف فلکی قرار می‌گیرد. از آن پس، فلکی کتب مهم‌تری برای مطالعه در اختیار دانشجویی می‌گذارد. این مطالعات بیشتر اشتراکی بود یعنی «برای تفهیم بیشتر مطالب، آنها را با هم می‌خواندیم و بحث می‌کردیم»^۲.

در جریان همین کتاب‌خوانی‌ها، فلکی سخت دل‌باخته دانشجویی می‌شود. روابط آن دو چنان بالا می‌گیرد که یک‌بار، دانشجویی، فلکی و احمد ریاضی را، نیمه‌شب بر بالین خود فرامی‌خواند تا به اتفاق روانه بیمارستان ثریا در تبریز شوند.^۳ ولی هر چه بود، این روابط از چشم گروه پوشیده ماند و یا آن که ترجیح داده شد پوشیده بماند.

فلکی می‌نویسد: «من و او در جریان کار عاشق یکدیگر شده بودیم که البته از گروه پنهان بود چون عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» به همین جهت فلکی در دوران بازجویی خود می‌نویسد: «من تقاضایم این است که در یک فرصت مناسب که مقامات انتظامی صلاح ببینند با او عقد کنم»^۴.

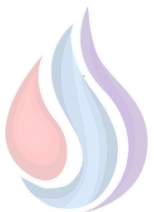
به هر روی، اینک آن دو به تهران آمده‌اند تا مشترکاً خانه‌ای را اجاره کنند. آنان پس از دو هفته جستجو، خانه‌ای در خیابان مجیدیه، خیابان کاوه اجاره کرده و به عنوان زن و شوهر در آنجا مستقر شدند. سپس اسدالله مفتاحی و احمد زیبرم نیز به جمع آنان افزوده شدند و مسعود احمدزاده نیز فرد رابط با آنان بود.

۱. احمد ریاضی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۸۰۲۰، تک‌نویسی درباره رقیه دانشجویی، مورخ ۵۰/۹/۵.

۲. رقیه دانشجویی، همان، ص ۴.

۳. دانشجویی، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۰/۴/۲۷، ص ۱.

۴. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، جلسه هشتم، مورخ ۵۰/۵/۱۷، ص ۱۶.



پس از آنکه خبر دستگیری نابدل توسط اشرف دهقانی به شاخه تبریز رسید و بهروز دهقانی به زندگی مخفی روی آورد؛ چند روز بعد، اشرف و بهروز روانه تهران می‌شوند. حمید توکلی به جای جمشیدی رودباری، برای یافتن اشرف دهقانی به شرکت مسافری می‌رود. او چند روزی در خانه برادرش رحیم سر می‌کند و «بعضی شبها هم به خانه نرمت روحی آهنگران که در سپاهی دانش با او دوست شده بود»، می‌رود^۱ و بالاخره با اسم مستعار «الینور» سر از خانه جمشیدی رودباری در خیابان شهباز کوچه باغ شریفی درمی‌آورد.

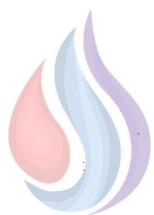
چند روز بعد، طبق قراری که توکلی به او اطلاع داده بود در خیابان فردوسی رویروی فروشگاه فردوسی به دیدن برادرش بهروز رفت؛ تا به اتفاق خانه‌ای اجاره کنند. پس از مدتی جستجو، خانه‌ای در نارمک، خیابان فرجام می‌یابند و بهروز دهقانی از آن پس تا زمان دستگیری در آنجا می‌گذراند.

در خلال این مدت چون تنگناهای مالی، گروه را تحت فشار قرار داده بود؛ به پیشنهاد پویان چند بانک دیگر برای سرقت مورد مطالعه قرار گرفت. پس از شناسایی‌های لازم بانک ملی شعبه آیزنهاور، هم به لحاظ حجم پولی که در آن می‌توانست وجود داشته باشد و هم به لحاظ سهولت در فرار از منطقه برای انجام عملیات انتخاب شد.

تیمی که قرار بود این عملیات را انجام دهند مرکب بود از مسعود احمدزاده به عنوان فرمانده، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی و خلیل سلماسی نژاد. همچنین مقرر شد که اسکندر صادقی نژاد به همراه دو تن دیگر نیز تیم پشتیبان و محافظ باشند.

چند شب پیش از عملیات، تیم عمل‌کننده یک دستگاه اتومبیل در حوالی عباس‌آباد سرقت کردند و مسعود احمدزاده آن را به حمید توکلی سپرد تا به خانه خیابان نیروی هوایی که دارای پارکینگ بود؛ انتقال دهد.

۱. اشرف دهقانی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۲.



صبح روزی که برای سرقت از بانک تعیین شده بود؛ خلیل سلماسی نژاد برای تهیه کوکتل مولوتف به آشپزخانه می‌رود. او هنگام تهیه کوکتل ناگهان آتش می‌گیرد. اسدالله مفتاحی که ناظر حادثه بود چنین توضیح می‌دهد:

یکدفعه ما دیدیم که [از] آشپزخانه صدای شعله آتش می‌آید به حیات [حیاط] رفتیم دیدیم که شعله از آشپزخانه می‌آید و صدای وان تروی از درون آشپزخانه بیرون می‌آید که می‌گفت سوختم، سوختم. مثل اینکه حواسش و کنترلش از دستش در رفته بود که سعی نمی‌کرد به بیرون بیاید. در این موقع مجید به نزدیک آشپزخانه پرید و به وان تروی هشدار داد که بیاید بیرون، وان تروی خلاصه از آشپزخانه بیرون آمد و او را به شلنگ آب بستند و آتش خاموش شد. فردریک مرا مأمور کرد که او و مجید را به بیمارستان ببرم.^۱

اسدالله مفتاحی، آن دو را به بیمارستان سینا می‌رساند. در بیمارستان پس از انجام اقدامات لازم، آن دو، یعنی سلماسی نژاد با نام مستعار سیروس افخمی نژاد و مجید احمدزاده را که دچار سوختگی کمتری بود؛ به دو بخش جداگانه منتقل می‌کنند. مجید احمدزاده هم ترجیح داد از بیمارستان خارج بشود. پس از ساعاتی اسدالله مفتاحی به خانه خیابان فرح‌آباد بازمی‌گردد؛ اما می‌بیند که بخش مهمی از خانه تخلیه شده؛ لاجرم به خانه خیابان شهباز خیابان مسعود می‌رود. در آنجا عباس مفتاحی را می‌بیند؛ موضوع را به او اطلاع می‌دهد. عباس مفتاحی با چنگیز قبادی تماس می‌گیرد. در مشورت با او تصمیم گرفته می‌شود خلیل سلماسی نژاد را به یک بیمارستان خصوصی منتقل کنند. بالاخره با پافشاری آنان بیمارستان سینا با ترخیص سلماسی نژاد موافقت می‌کند و اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی، او را به بیمارستان آسیا در خیابان وزراء می‌برند. چند روزی اسدالله مفتاحی و مسعود احمدزاده به سراغ سلماسی نژاد می‌روند تا اینکه یک روز صبح که به بیمارستان می‌روند به آنان اطلاع داده می‌شود که مجروح مورد نظر فوت کرده

۱. اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.



است. آنان به سرعت از بیمارستان دور می‌شوند و «قرار شد که دیگر سراغ جسد نرویم چون وقتی تلفن زدیم به بیمارستان آسیا تا اینکه اطلاعات بیشتری کسب کنیم از طرف بیمارستان گفته شد که مسئله جنبه جزایی دارد و باید حتماً پزشک قانونی را ما ملاقات کنیم.»^۱

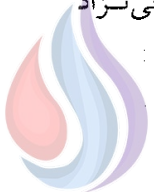
مسعود احمدزاده می‌نویسد: «هیچ یک از رفقای گروه نام اصلی وان تروی را نمی‌دانستند که از این طریق بتوانیم خانواده وی را از حادثه درگذشت وی مطلع کنیم.»^۲ چنین بود که عملیات بانک ملی شعبه آیزنهاور در آن روز متفی شد. در پی این حادثه اسدالله مفتاحی با نام مستعار پرویز به خانه فلکی در خیابان مجیدیه می‌رود و از آن پس وظیفه تیم مرکب از اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانشگاهی و سپس احمد زبیرم، شناسایی مسیر رفت و آمد سفیر انگلیس بود. همچنین آنان مطالعات خود را برای ساختن تی. ان. تی. دنبال می‌کردند. اما از آنجا که تهیه پول یک نیاز مبرم و حیاتی بود؛ عملیات مزبور به اسکندر صادقی نژاد سپرده شد تا پس از مطالعه مجدد به بانک حمله کند.

حمله به بانک و ادامه دستگیری‌ها

حمله به بانک واقع در خیابان آیزنهاور، ساعت ۱۰ صبح روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ روی داد. صبح آن روز، تیم عمل‌کننده متشکل از حمید توکلی، اسکندر صادقی نژاد، امیر پرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، احمد زبیرم و سعید آریان از خانه خیابان نیروی هوایی که آن را سعید آریان و همسرش شهین توکلی اجاره کرده بودند؛ با دو دستگاه اتومبیل که یکی از آنها سرقتی و دیگری با پلاک جعلی متعلق به گروه بود؛ روانه خیابان آیزنهاور می‌شوند و در فاصله‌ای دورتر از بانک توقف می‌کنند. اسکندر صادقی نژاد در حالی که مسلسلی را زیر کت خود پنهان کرده بود به همراه حمید توکلی و احمد زبیرم وارد بانک می‌شوند. صادقی نژاد

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۳.



ابتدا در مقابل پیشخوان قرار گرفت و کارمندان را تهدید کرد که حرکتی نکنند و سپس به بالکن بانک رفت؛ تا سه نفر نگهبان بانک را تسلیم کند. بقیه افراد نیز کارمندان را به داخل رخت‌کن فرستاده و پول‌های موجود را جمع‌آوری کردند. در پایان، آن‌ها با پخش اعلامیه‌های توضیحی از بانک بیرون آمده و از منطقه گریختند.

ساعتی پیش از آن که سرقت از بانک صورت پذیرد؛ اشرف دهقانی در خیابان ۲۱ آذر دستگیر می‌شود. پس از اعترافات نابدل، ساواک در تکاپوی یافتن بهروز و اشرف دهقانی بود و علی‌القاعده، به هر مکانی که ممکن بود آنان را بیابد؛ سری می‌زد. در این جستجو بالاخره یکی از همسایگان رحیم، برادر اشرف با دیدن عکس او، وی را شناسایی می‌کند و به مأموران ساواک اطلاع می‌دهد که اشرف دهقانی را چند بار در برابر دانشگاه دیده است.

ساواک به همین جهت تور خود را در همان حوالی پهن می‌کند و موفق به دستگیری اشرف دهقانی می‌شود. گزارش ساواک از دستگیری اشرف دهقانی بدین شرح است:

مقام عالی را آگاه می‌سازم به فرموده ساعت ۰۸۳۰ روز جاری به اتفاق سرکاران ستوان دوم محمد منوچهری ثابت و ستوان دوم حسین خرمی و مخبر (آقای ...) جهت دستگیری سوژه (لیلا) به طرف دانشگاه تهران عزیمت و ضمن مراقبت از خیابان‌های اطراف دانشگاه، ساعت ۰۹۰۰ سوژه در ضلع شمال غربی دانشگاه واقع در خیابان ۲۱ آذر مشاهده گردید که در خیابان مذکور به اتومبیلی تکیه داده بود، بلافاصله اینجانب و ستوان منوچهری اقدام لازم را جهت دستگیری سوژه به عمل آورده و در حین قرار دادن نامبرده در اتومبیل عملیات توسط ستوان منوچهری مشاهده نمودم که شخصی که بعداً خود را سیامک مهاجر قمی فرزند هادی معرفی می‌کند به پشت ستوان منوچهری زده و متواری گردید، که اینجانب بلافاصله و پس از طی مسافت ۵۰۰ متر در یکی از کوچه‌های خیابان فوق‌الذکر نامبرده اخیر را دستگیر و همراه سوژه به اداره دلالت گردیدند.



ضمناً در حین عملیات، جهت متفرق نمودن اشخاصی که قصد اجتماع و یا احتمالاً مانع از انجام وظیفه گردند ناگزیر ستوان منوچهری یک تیر هوایی شلیک نمود.

ستوان یکم مرتضی سررشته داری

اشرف دهقانی در آن ساعت، آنجا چه می‌کرد؟ او خود مدعی است که برای «شناسایی یک مزدور با رفیق بهروز از خانه بیرون آمدیم.»

اما لازم است بدانیم وظیفه‌ای که پویان توسط حمید توکلی به اشرف دهقانی ابلاغ کرده بود و خود او در بازجویی مورخ ۵۰/۲/۲۷ و حمید توکلی در بازجویی ۵۰/۳/۴ به آن اعتراف می‌کنند؛ این بود که وی باید ساعت ۱۰ صبح جلوی بانک رفته تا از عکس‌العمل مردم و پلیس پس از سرقت از بانک گزارشی تهیه کند. اما اشرف دهقانی که رأساً تصمیم گرفته بود پیش از عزیمت به مقابل بانک با برادرش در خیابان ۲۱ آذر دیداری داشته باشد؛ برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعایی را مطرح می‌کند. بازجویی‌های بهروز دهقانی نیز روشن نمی‌سازد که او در آن روز چه مأموریتی داشته است.

به هر تقدیر چون از اشرف دهقانی تا بعدازظهر آن روز خبری نمی‌شود؛ خانه جمشیدی رودباری واقع در خیابان باغ شریفی با کمک حمید توکلی و رحمت پیروندیزی تخلیه می‌شود و جمشیدی رودباری به خانه‌ای در خیابان تهران‌نو، خیابان شارق که توسط زیرم اجاره شده بود؛ انتقال یافت. در این خانه بهمن آژنگ و گلوی نیز زندگی می‌کردند.

در جست‌وجوی بهروز دهقانی

هم‌چنان که گفتیم، پس از دستگیری نابدل، ساواک برای یافتن بهروز دهقانی اکیبی را برای دستگیری وی روانه تبریز و آذرشهر کرد؛ ولی موفق به دستگیری

۱. اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، بهار ۱۳۸۳، ص ۶۰.



او نشد. این بار، پس از دستگیری اشرف دهقانی، ساواک به این تحلیل رسید که بهروز برای پیشبرد اهداف خود باید با دختری تماس حاصل نماید که وظایف اشرف دهقانی را به انجام برساند و از نظر ساواک این دختر کسی نمی‌توانست باشد جز نزهت‌السادات روحی آهنگران.

بنابراین، برنامه بعدی ساواک، در اختیار گرفتن نزهت‌السادات روحی آهنگران بود.

در دومین روز از فروردین سال ۵۰ اشرف دهقانی به مدت یک هفته مهمان نزهت‌السادات روحی بود. هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد وعده داد که مجدداً سراغ آنان خواهد رفت. اینک، اشرف دهقانی در دام ساواک گرفتار شده بود و لاجرم منزل نزهت‌السادات روحی نیز مورد یورش واقع گردید. *اعظم‌السادات روحی آهنگران* در تک‌نگاری خود درباره خواهرش می‌نویسد:

یک روز من به خانه خواهرم رفتم و دیدم که وضع خانه به هم ریخته است و کسی هم در خانه نیست من چیزی نفهمیدم و آنجا بودم که بهمن آمد و گفت تو به خانه برو و به من گفت که من صبر می‌کنم تا محمود و نزهت به خانه بیایند و بعد به آنجا بیایم من به خانه پدرم رفتم ولی از بهمن و محمود و نزهت خبری نشد در حدود ساعت ۹/۳۰ بود که تلفن زنگ زد پدرم گوشی را برداشت و شنیدم که گفت نزهت نیست و بعد گفت بهمن هم نیست و گفت اعظم هست می‌خواهید با او صحبت کنید من گوشی را گرفتم و کسی که تلفن می‌کرد گفت که من اشرفی هستم و دوست اشرف هستم من گفتم اشرف حالش چطور است گفت بعد می‌فهمید گفت این نزهت را کجا می‌شود پیدا کرد من گفتم به خانه‌شان تلفن کنید گفت شماره تلفن خانه‌شان چند است و من شماره تلفن آنها را دادم و او خداحافظی کرد من آن موقع نفهمیدم که او بهروز بود. فردای آن روز وقتی به کارخانه رفتم عصر که از کارخانه بیرون آمدم دیدم بهمن به کارخانه آمده و مقداری که راه رفتیم گفت که نزهت و محمود را در ارتباط با اشرف گرفته‌اند و دیشب مرا هم بردند ولی مرا نگه نداشتند و الان هم آمده‌اند و در خانه آنها نشسته‌اند تو لازم نیست به آنجا بروی

تو به خانه پدرم برو و فعلاً به آنها هم چیزی نگو و گفت که من به آنجا خواهم آمد ولی من هم باید برگردم آنجا من به بهمن گفتم که یکی به نام ی تلفن کرد و سراغ نزهت را گرفت و من هم شماره تلفن خانه را دادم گفت باشد من به او می گویم بعد او از من جدا شد و من به خانه رفتم در حدود یک هفته به همین ترتیب بود و بهمن گاهی به خانه پدرم سر می زد در همین مدت بود که بهروز به خانه خواهرم تلفن کرده بود و از او خواسته بود که به سر قرار برود و خواهرم به خیال اینکه او دستگیر شده و حال می خواهند بفهمند که آیا در این مدت به اینجا آمده یا نه می خواهند که او به سر قرار برود این نمایش را ترتیب داده اند به سر قرار می رود و بهروز دستگیر می شود.^۱

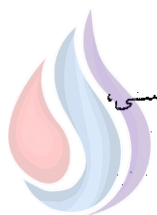
این اظهارات اعظم السادات روحی آهنگران را باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا ساواک نیازمند اجرای چنین نمایشی نبود. خصوصاً آن که مأمورین ساواک در منزل نزهت السادات در کمین نشسته بودند و پرسش از او، درباره حضور اشرف دهقانی در منزل آنها، هم در زمان بازداشت کوتاه مدت نزهت السادات روحی و همسرش ممکن بود و هم در زمانی که مأمورین در منزل آنان به کمین نشسته بودند.

اشرف دهقانی به نقل از علی اکبر جعفری می نویسد که نزهت روحی آهنگران «گفته بود روزی که ساواکی ها در خانه اش بودند و بهروز به او تلفن می کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه اش بیرون ببرد»^۲

اشرف دهقانی مانند بسیاری دیگر از خاطره نویسان، اشتباه خود را لاپوشانی می کند و توضیح نمی دهد که چگونه این تصور برای نزهت السادات روحی آهنگران به وجود آمده که بهروز دهقانی «یک روشنفکر عادی» است و به

۱. اعظم السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، تکنویسی درباره نزهت السادات روحی آهنگران، صص ۵ و ۶.

۲. اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، همان، ص ۶۳.



موجب آن تصور و برای «نجات رفقای هم‌محفلش مجبور شده با بهروز قرار ملاقات بگذارد.»^۱ این تصور را خود دهقانی ایجاد کرده بود. زیرا «بهروز را طوری نشان داده بود که اهل کار نیست و خواهرم فکر می‌کرد که «بهروز فقط در حد روشنفکری است یعنی کتاب ترجمه می‌کند و گاهی چیزی می‌نویسد.»^۲

اگر چه زندگی مخفی اقتضائات خاص خود را دارد؛ ولی گزارش به تاریخ نیز اقتضائات خاص خود را می‌طلبد و نمی‌توان یکسره خود را تبرئه کرد و مسئولیت همه اشتباهات را به عهده دیگران وانهاد. اشرف دهقانی همچنین از «نقش کثیف» محمود امیدیان، همسر روحی‌آهنگران سخن می‌گوید. در حالی که نه خود «این نقش کثیف» را توضیح داده است و نه اسناد موجود بدان اشاره‌ای دارند.

گزارش شهربانی کل کشور درباره دستگیری بهروز دهقانی به این شرح است:

مقام عالی را آگاه می‌سازم:

سابقه: نظر به اینکه علیرضا نابدل متهم بازداشتی شعبه ده دادستانی ارتش ضمن تحقیقات مدعی گردید که بهروز عباس‌زاده دهقانی (دهقان) یکی از همکاران و همفکران وی بوده و مدتی نیز رابط شبکه تبریز با تهران را به عهده داشته و احتمال دارد در حال حاضر با متهم فراری و تحت تعقیب امیرپرویز پویان در تماس باشد لذا اقدامات دامنه‌داری جهت دستگیری وی معمول [گردیده است].

اقدامات انجام شده:

ابتدا اکیپی جهت دستگیری بهروز عباس‌زاده دهقان به تبریز اعزام ضمن تحقیقات معلوم گردید که مشارالیه مدت یک ماه است، محل کار خود را ترک و به تهران آمده است و چون پس از دستگیری ربابه عباس‌زاده دهقان خواهر مشارالیه فرد ناشناخته‌ای که می‌توانست کلیه ارتباطات و تماسهای سایر

۱. اشرف دهقانی، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۵.



افراد را با پویان برقرار نماید حدس زده می‌شد که بهروز دهقانی برای پیش‌برد هدف سوء تشکیلاتی گروه خود درصدد پیدایش دختری است که با آنان همکاری و کارهای خواهرش را دنبال نماید لذا اقدامات وسیعی در این مورد به عمل آمد و در اثر بررسی‌های دقیق معلوم گردید که خانمی بنام نزهت‌السادات روحی آهنگران که دوره سپاهی دانش خود را با ربابه دهقانی گذرانده و با بهروز دهقانی نیز آشنائی داشته و احتمال دارد که جهت جلب همکاری به وی مراجعه نماید. لذا محل سکونت بانوی مذکور واقع در خیابان ایران مورد شناسائی قرار گرفت و مشارالیه‌ها به اداره دلالت در تحقیقاتی که بعنوان مطلع از وی به عمل آمد آشنایی با ربابه (لیلا) و بهروز دهقانی را در چندی قبل معترف لکن مدعی گردید مدتی است که دیگر با آنها تماس ندارد لذا نامبرده در قبال همکاری با این اداره مرخص و مأمورینی جهت مراقبت منزل وی گمارده گردیدند. نتیجتاً روز ۵۰/۲/۳۱ بهروز دهقانی ضمن تماس تلفنی با نزهت‌السادات روحی آهنگران تقاضای ملاقات وی را در سه راه امین حضور می‌نماید^۱ که بلافاصله مأمورین به محل ملاقات حاضر و بهروز دهقانی

۱. اشرف دهقانی در این باره چنین می‌نویسد:

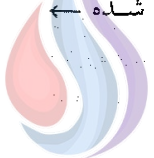
عامل دستگیری بهروز، دوست من بود. کسی که من او را پس از سال‌ها محرومیت از داشتن یک دوست دختر همفکر و مبارز، یافته بودم و بسیار دوستش می‌داشتم. همان‌طور که او نیز علاقه شدیدی نسبت به من داشت؛ نزهت روحی آهنگران. او وقتی بعداً، در همان سال ۵۰ در محل کارش، کانون پرورش کودکان، خبر شهادت بهروز زیر شکنجه را شنید، غش کرد و به زمین افتاد. مدت‌ها بیمار شد. چند بار اقدام به خودکشی نمود. و بعد تنها به این فکر که خطای خود را باید با خون خویش بشوید، به خود آمد و پس از مدتی تلاش توانست با چریکهای فدائی خلق ارتباط گرفته و به سازمان بهروز بپیوندد. از آن زمان به بعد نزهت با جدیت تمام و بی دریغ همه قابلیت‌های خود را در خدمت رشد و اعتلای سازمان به کار برد. نزهت در تیر ماه سال ۵۴ در طی یک درگیری حماسی با مزدوران رژیم شاه در یکی از محلات کارگرنشین کرج، جان خود را فدای رهائی کارگران و زحمتکشان نمود.

نزهت اهل تهران بود. ولی من با او در تبریز آشنا شدم. او از زمره جوانان مبارز و به واقع از نادر دختران مبارزی بود که در آن سال‌های جستجو و تفحص برای یافتن راه مبارزه (نیمه دوم سال‌های ۴۰) به هر دری می‌زد. نزهت پس از شنیدن خبر مرگ مشکوک صمد بهرنگی در آراز (ارس) درس و دانشگاه را ول کرد (او دانشجوی رشته ریاضی ←



→ در دانشگاه تهران بود) و به تبریز آمد تا ضمن تماس با دوستان صمد در پوشش معلم به روستاهای آذربایجان برود. او ابتدا با اسد بهرنگی، برادر صمد، تماس گرفت. اما حضور او در تبریز بلافاصله پس از آن مرگ مشکوک و در آن شرایط پلیسی، خود سؤال برانگیز و مشکوک می‌نمود. من از طریق کاظم با نزهت آشنا شدم. به واقع کاظم به من گفت که دختر ظاهراً روشنی را می‌شناسد که دوره تربیت سپاه دانش را می‌بیند (همان‌جا که من هم اسم نوشته بودم) و من باید با احتیاط به او نزدیک شوم و شناخت واقعی از او به دست آورم. از این طریق من با نزهت تماس گرفتم. اما هر چه از آشنائی ما بیشتر می‌گذشت پیوند ما عمیق‌تر گشت.

از نظر من رفتار و برخوردهای نزهت بیانگر برخورداری او از فهم و آگاهی انقلابی و شور و عشق فراوان به مبارزه بود. ما با هم برای کار معلمی به یک روستا رفتیم و دوستی ما چنان عمیق شد که به زودی برای گفتگو با روستائیان و تحقیق درباره شرایط زندگی آن‌ها دست به کار شدیم. با استفاده از فرم‌های رسمی که از مرکز سپاه دانش به ما داده بودند، ما به تحقیق در مورد اثرات اصلاحات ارضی در روستا پرداختیم. در آن مقطع اعظم، خواهر نزهت نیز پیش ما بود و در این کار با ما همکاری می‌کرد. در این مسیر چنان رفاقت مبارزاتی بین ما شکل گرفت که نزهت برای من آشکار کرد که قبلاً دانشجوی بوده و صرفاً برای کار مبارزاتی و رفتن به روستا معلم شده است. من متعهد شدم که راز او را به کسی نگویم و واقعاً هم این را حتی به کاظم و بهروز هم نگفتم. فقط به آن‌ها اطمینان دادم که او فرد سالمی است. نزهت به عنوان دوست من به خانه ما و به خانه کاظم و روح‌انگیز می‌آمد. شوهر او، محمود و برادر و خواهرش (بهمن و اعظم) نیز هر وقت از تهران به تبریز می‌آمدند در خانه ما می‌ماندند (بعدها در سال ۵۲، همزمان با نزهت، اعظم و بهمن نیز به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوستند. دژخیمان رژیم شاه در سال ۵۵ بهمن را زیر شکنجه کشتند. اعظم در جریان یک درگیری مسلحانه دستگیر شد. و اولین زن چریک فدایی خلق بود که از طرف رژیم شاه رسماً محکومیت اعدام گرفت و در اوایل سال ۱۳۵۵ اعدام شد). اما مخفی‌کاری در حالی که لازمه کار سیاسی در آن شرایط خفقان‌بار بود، نتایج مخرب و غم‌انگیزی به بار آورد. نزهت نمی‌خواست خود را به بهروز و کاظم بشناساند. در این موقع بهروز به عنوان نزدیک‌ترین دوست صمد زیر ذره‌بین ساواک قرار داشت و این در شرایطی بود که شاخه تبریز به تازگی به تهران وصل شده بود (پس از مرگ صمد، پویان مجدداً به تبریز آمد و مخفیانه با بهروز تماس گرفت و به این ترتیب ارتباط با تهران وصل شد). بهروز با درک حساسیت رژیم نسبت به خود و با درک جدیت و اهمیت مبارزه‌ای که درگیر آن بود با احساس مسئولیت مجبور بود بیش از دیگران مسایل امنیتی را رعایت نموده و در ظاهر یک فرد کاملاً عادی و حتی کسی که دیگر پس از مرگ صمد به اصطلاح دست و پای خود را جمع کرده است، جلوه نماید. مسلماً این امر باعث شده ←



→ بود که نزهت نتواند درک درستی از بهروز داشته باشد. او در تهران دوستانی داشت که با هم محفلی تشکیل داده بودند و نزهت می‌کوشید تا مرا هم به آن محفل وصل نماید. در هر حال، نزهت پس از یک سال از تبریز رفت. با رفتن او و بعد از آن که پیوند مبارزاتی من با گروهی که بعداً نام گروه احمدزاده به خود گرفت، از طریق بهروز هر چه جدی‌تر شد، من در مورد نزهت به طور کامل با بهروز صحبت کردم و تأکید نمودم که او یک دختر واقعاً مبارز و انقلابی است و باید او و دوستان خویش را به گروه خودمان وصل نمائیم. سپس، من از طرف رفقا به تهران منتقل شدم. بهروز به من گفت که موضوع نزهت را با رفیق رابط در تهران در میان بگذار و از آن طریق برای وصل آنها به گروه اقدام کن. رابط من در تهران رفیق جواد سلاحی بود. با او در مورد نزهت صحبت کردم و با اشتیاق تمام خواستار ارتباط با او شدم. ولی متأسفانه، خارج از انتظار من، رفیق جواد اهمیتی به این امر نداد. او مسأله را به هیچ وجه جدی نگرفت. به نظر می‌آمد وی مرا دختر بسیار جوانی که دلش برای دوستش تنگ شده تلقی می‌کرد و این امر شدیداً مورد رنجش و دلخوری من بود. در طی مدتی که با جواد در ارتباط بودم، تنها توانستم یکی- دو بار تلفنی با اعظم احوال‌پرسی کنم. بعداً من با علیرضا نابدل و پویان هم‌خانه شدم. در اینجا در اولین فرصت با حالت نو میدی، مختصراً در مورد نزهت به پویان گفتم. تصور من این بود که او هم حرف‌های مرا جدی نخواهد گرفت. اما بر خلاف انتظارم، او بر عکس رفیق جواد با جدیت و با روئی گشاده با این موضوع برخورد نمود و قرار شد من در اولین فرصت به سراغ نزهت بروم. اما این اولین فرصت برای من موقعی پیش آمد که رفیق نابدل دستگیر شده و بهروز به تهران آمده بود و ما هر روز با هم برای اجاره یک خانه به بنگاه‌ها می‌رفتیم. در این فاصله با اطلاع بهروز به دیدن نزهت رفتیم. اعظم و بهمن هم بودند. یک شب در خانه آنها ماندم. کلی با هم صحبت کردیم و من متوجه شدم که آنها همچنان درگیر کار مبارزاتی هستند و حتی شبانه اقدام به پخش اعلامیه کرده‌اند. اعظم جهت برقراری تماس با کارگران در یک کارخانه کار گرفته بود و به شوخی به ما پُر می‌داد که یک کارگر است. با این حال آنها همچنان به لحاظ خط و استراتژی مبارزه سرگردان بودند. ظاهراً سیاسی‌کار بودند ولی این از عدم آگاهی و از نشناختن راه مبارزه در آن شرایط نشأت گرفته بود تا از ایورتونیسیم و بزدلی و عدم صداقتشان. کما اینکه مشخصاً نسبت به مبارزین مسلح گرایش کاملاً مثبتی نشان می‌دادند. من به آنها گفتم که نامزد کرده و به تهران آمده‌ام و هنوز آدرس مشخصی ندارم و قرار شد دوباره با آنها تماس بگیرم. موضوع را تماماً به بهروز گفتم و مطمئن شدم که این بار، دیگر یقیناً با آنها تماس گرفته خواهد شد. صد افسوس که چنین تماسی در موقعیتی پیش آمد که به دستگیری بهروز گرامی انجامید.

موقعی که بهروز به نزهت تلفن می‌کند، مزدوران ساواک در خانه نزهت بودند (نزهت پس از یورش پلیس به خانه ما در تبریز و به عنوان کسی که احتمال دارد خطی از او ←



در محل مورد [نظر] که زیر دید شدید مأمورین قرار گرفته بود با نزهت‌السادات آهنگران ملاقات و به وی پیشنهاد می‌نماید محل کار و شوهر خود را ترک و همراه وی برود زیرا کار تشکیلاتی آنها وارد عمل گردیده است و پس از چند دقیقه مذاکره از یکدیگر جدا و بهروز به طرف دیگر خیابان حرکت می‌نماید که چون محل عبور یکی از خیابان‌های پر تردد بود و احتمال می‌رفت مشارالیه از دید مأمورین خارج گردد لذا اقدام به دستگیری وی می‌نمایند لکن نامبرده که مسلح بود مبادرت به تیراندازی به سوی مأمورین نموده و در اثر تیراندازی وی یکی از مأمورین به نام پاسبان شاهی از ناحیه شکم مجروح لکن وی را به هر ترتیبی بود دستگیر و با اسلحه به اداره دلالت می‌گردد در تحقیقات اولیه از هویت اصلی خودداری لکن در اثر ادامه تحقیقات خود را بهروز عباس‌زاده دهقانی فرزند محمدنقی شغل دبیر زبان انگلیسی در آذرشهر و ساکن تبریز معرفی و معترف گردید که با دسته فراریان تروریست همکاری داشته و معرف خواهر خود ربابه و برادرش محمدعلی

→ برای دستگیری من و بهروز پیدا کنند، دستگیر شده و چند روز بعد آزاد شده بود. آن روز، مزدوران به خانه او آمده و در کمین نشسته بودند. آنها او را وادار می‌کنند که قرار ملاقات با بهروز بگذارد و نزهت به هر دلیل این کار را می‌کند و همراه مزدوران جنایت‌کار ساواک به محل قرار می‌رود. در آنجا مزدوران در حالی که بهروز کاملاً غافلگیر شده بود، به سر او می‌ریزند (با این حال بهروز دلاور موفق می‌شود به سوی مزدوران شلیک کرده و حداقل یکی از آنها را از ناحیه پا زخمی نماید. همانطور که در متن کتاب نوشته‌ام من آن مزدور را در کمیته شهربانی دیدم) و او را دستگیر می‌کنند.

نزهت تنها پس از دستگیری بهروز متوجه می‌شود که چه رفیق انقلابی بزرگی را در دام جلادان رژیم شاه گرفتار کرده است. او بعدها در سازمان تعریف کرده بود که او برای نجات رفقای هم‌محفلش مجبور شده با بهروز که در تصورش یک روشنفکر عادی بوده، قرار ملاقات بگذارد و گفته بود روزی که ساواکی‌ها در خانه‌اش بودند و بهروز به او تلفن می‌کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی‌ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه‌اش بیرون ببرد. موضوع فوق را من از زبان رفیق جعفری شنیدم. در ضمن او به من گفت که شوهر نزهت، محمود، نقش کثیفی در جریان دستگیری بهروز ایفا کرده است. مسلماً بهروز با دیدن نزهت در سر قرار، احساس کرده است که به او خیانت شده و حتماً تصور کرده است که شناخت من از نزهت بسیار سطحی بوده است. برای من نیز هضم این مسأله بسیار دشوار بود.

عباس زاده دهقانی به تشکیلات مورد بحث بوده و همچنین خود را رابط شبکه تبریز با تهران معرفی و محل امنی را که در آن سکونت داشته خیابان شهپاز کوچه باغ شریفی معرفی که نسبت به شناسائی منزل مذکور اقدام معلوم گردید منزل مورد بحث تخلیه شده لکن در منزل مذکور یک دست لباس ستوان دومی ارتش و همچنین کارت شناسائی افسری به نام جمشیدی رودباری و کیف دستی خواهرش که محتوی شناسنامه و عکس وی بود کشف [می شود] که صورت مجلس تنظیم و به اداره آورده شد.

نظر به اینکه ضمن بررسی اوزاق منزل بهروز دهقانی نامه رمزی که علامت تماس رابط تبریز به نام جواد با رابط تهران به نام حمید بود و باید این دو نفر در خیابان ری با مشخصات معینی از ساعت ۷ تا ۸ صبح با یکدیگر ملاقات نمایند به دست آمد لذا مأمورین روز ۵۰/۳/۲ به محل مذکور مراجعه و به جای رابط تبریز این تماس را برقرار می نمایند که در نتیجه جواد (حمید توکلی) که مسلح به اسلحه کمری بوده دستگیر گردید.^۱

اما چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت می کند. گزارش اولیه مربوط به فوت وی به شرح ذیل می باشد:

۱۳۵۰/۳/۸ صورت مجلس

ساعت ۱۳۲۵ روز شنبه مورخه ۸ - ۳ - ۱۳۵۰ حال زندانی بستری اطاق ۳ بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمدنقی چندان رضایتبخش نبوده آقای دکتر مبارکی پزشک نگهبان بهداری به اتفاق پزشکیار نگهبان بهداری آقای وحدانی و کمک پزشکیار نگهبان آقای نظامجو با نظارت اینجانب سرپاسبان عباس زاده و پاسبان شوقی پاس زندانی نامبرده مشغول معاینه و مداوا بودند آقای دکتر مبارکی کتباً اعلام نمودند چون مریض بدحال بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقان فرزند محمدنقی در حال فوت بود و جهت ماساژ قلبی لازم بود دست بند و پابند وی باز گردد لذا به

۱. بهروز دهقانی، همان، پرونده شماره ۱۴۷۳۱، گزارش شهربانی کل کشور، اداره اطلاعات دایره عملیات، مورخ ۵۰/۷/۴، ص ۲.



دستور سرکار ستوان یکم دکتر مبارکی پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه مرکزی دست‌بند و پابند وی باز شد پس از ماساژ قلب، نامبرده ساعت ۱۳۳۰ فوت نمود مراتب عیناً در حضور امضاء کنندگان ذیل مبادرت به تنظیم صورتجلسه گردید و به امضاء حاضرین رسانیده شد.

پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه

متصدی نگهبانی بهداری سرپاسبان عباس‌زاده

کمک پزشکیار نگهبان بهداری

پاس محافظ زندانی متوفی^۱

افسر نگهبانی نیز گزارشی به شرح زیر خطاب به دادستانی ارتش تهیه می‌کند:

از افسر نگهبانی قضائی

به تیمسار معظم دادستانی ارتش

درباره وقایع نگهبانی از ساعت ۸ روز ۵۰/۳/۸ الی ساعت ۸ روز ۵۰/۳/۹

مقام عالی را آگاه می‌سازم:

۱- در ساعت ۱۴۰۰ روز ۵۰/۳/۸ از زندان قصر تلفناً اطلاع دادند که غیر نظامی بهروز عباس‌زاده دهقانی فرزند محمدتقی ۳۲ ساله در بهداری فوت شده است. من در ساعت ۱۵۳۰ به بهداری مذکور مراجعه و از جنازه بازدید به عمل آمد متوفی متهم پرونده کلاسه ۲۴۰۵ - ۶۶ - ۴۰۱ در مورخ ۵۰/۳/۷ از طریق اندرزگاه شماره ۳ به علت ضعف عمومی و حالت تهوع و استفراغ توأم با تنگی نفس به بهداری ندامتگاه اعزام و بستری گردید به طوری که پرونده بیماری وی حاکیست مشارالیه از تاریخ ۵۰/۳/۴ به عوارض مذکور توأم با تب و سرفه و درد پهلوئی راست مبتلا تدریجاً این حالت شدیدتر می‌گردد تا اینکه معالجات مؤثر واقع نشده و در ساعت ۱۳/۳۰ روز ۵۰/۳/۸ فوت می‌نماید. ضمناً آثار کبودی در بازوی راست و تورم در پاها مخصوصاً پای چپ توأم با زخم نمایان بوده است.

۲- یک برگ لوحه نمایندگی به پیوست تقدیم می‌گردد.

۱. بهروز دهقانی، همان.



۳- در نگرهبانی من اتفاق قابل عرضی رخ نداده است.
سرگرد قضایی محمدرضا صدیقی^۱

اگر چه طبق گزارش‌های بهداری، علت مرگ بهروز دهقانی ناشی از مشکل ریوی عنوان شده است؛ ولی گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می‌سازد:

شرح معاینه جسد: متعلق به مردی است در حدود ۳۵ ساله کبودی در ساق پای چپ و بازوی چپ و ساعد چپ و ناحیه سرین راست و بازوی راست و ساعد راست و پوست رفتگی در آرنج راست و ساق پای چپ و مفصل قوزک هر دو پا و پارگی بخیه شده در کف پای چپ دارد که با شکاف‌های پوستی وجود خونمردگی مربوط به زمان حیات در زیر همه آنها دیده می‌شود در سایر نقاط مشکوک شکاف‌های پوستی داده شد آثاری از خونمردگی و ضربه دیده نشد. پوست و عضلات در مسیر ستون فقرات باز شد در حالت عادی پس از مرگ بود. محل تزریقات متعدد در هر دو ناحیه سرین دیده می‌شود در سطح قدامی بدن پوست رفتگی‌های سطحی دیده می‌شود که مربوط به زمان حیات نمی‌باشد. پوست سر با رشد در نسوج نرم زیر جلدی سر آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نمی‌شود استخوانهای سقف جمجمه حالت عادی دارد. جمجمه باز شد مغز حالت عادی دارد. مخچه و بصل النخاع حالت عادی دارد. استخوانهای قاعده جمجمه بدون شکستگی می‌باشند مایع مغز نخاع طبیعی است. سینه و شکم باز شد خونمردگی مختصر مربوط به زمان حیات در زیر پستان راست دارد. حفره‌های جنبی انباشته از مایع سیال می‌باشد حفره پریکارد باز شد انباشته از مایع می‌باشد و قلب بزرگتر از طبیعی و در مایع غوطه‌ور است. قلب باز شد در جدار داخلی آئورت ابتدائی دانه‌های آترم به طور پراکنده دیده می‌شود ولی دو دریچه قلب در حدود عادی هستند قلب جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد. سپس گردن و راههای تنفسی بررسی گردید نسوج نرم گردن و اعضای تشریحی آن حالت عادی دارد. ریه‌ها بررسی شد متورم و

۱. بهروز دهقانی، همان.

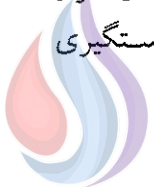


پرخون می‌باشند در برش ریه‌ها مایع و کف فراوان از مقاطع ریه‌ها خارج می‌گردد قسمتی از ریه‌ها جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد شکم بررسی گردید کبد بزرگ و نسج آن سفت و سخت و رنگ آن متمایل به زردی می‌باشد قسمت‌هایی از کبد جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد. معده باز شد محتوای مواد غذایی هضم نشده (برنج) می‌باشد و حالت عادی پس از مرگ دارد کلیه‌ها باز شد حالت عادی پس از مرگ دارد سایر امعاء و احشاء حالت عادی دارد در قسمت‌های درونی قفسه سینه و شکم آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نشد در حفره شکم مقداری مایع وجود دارد. حجم مایعات موجوده در سینه و شکم به طور تقریب در حدود ۵ لیتر می‌باشد. پوست بیضه‌ها باز شد بیضه‌ها حالت عادی دارند. کبودی‌ها و پوست رفتگی‌های ذکر شده فوق که در زمان حیات ایجاد شده در اثر برخورد بدن به جسم سخت به وجود آمده است و چون در حال محو شدگی و التیام است از تاریخ ایجاد آن در حدود دو هفته می‌گذرد. و آثار دیگری از خفگی و خفه‌کردگی و مسمومیت و شکستگی استخوان دیده نشد علت مرگ پس از وصول پاسخ آزمایشات درخواست شده تعیین خواهد شد و پروانه دفن به نام متوفی بنابر اعلام ندامتگاه مرکزی صادر گردید.^۱

صرف‌نظر از برگه‌ای که زمان و مکان تماس بعدی بهروز دهقانی با حمید توکلی را روشن می‌ساخت؛ دهقانی همچنین به داشتن خانه‌ای مشترک با/صغر عرب هریسی، واقع در بی‌سیم نجف‌آباد، کوچه فروردین کوچه وهاب‌زاده رشتی، بن‌بست اول نیز اقرار می‌کند. این خانه را عرب هریسی با شناسنامه جعلی به نام رضا صادقی اجاره کرده بود.

عرب هریسی به تازگی از سفر مراغه بازگشته بود. او در این سفر دو قبضه اسلحه کمربندی و مقداری فشنگ خریداری کرده و آنها را در تبریز به محمد تقی‌زاده چراغی تحویل داده بود. وی در روز دستگیری بهروز دهقانی با او قرار ملاقات داشت. در محل قرار به جای دهقانی، تقی‌زاده حاضر شد و دستگیری

۱. بهروز دهقانی، همان، گزارش پزشک قانونی.



بهر روز را به اطلاع او رساند. آن شب را آنان در خانه دیگری سپری کردند و روز بعد، برای تخلیه خانه اقدام نمودند و اثاث را به خانه دیگری منتقل کردند. بعد از ظهر آن روز عرب هریسی، تقی زاده چراغی و محمد تقی افشانی در حوالی میدان شوش قرار گذاشتند تا عرب هریسی برای دریافت یک هزار تومان ودیعه مسکن به بنگاه مراجعه کند. در آن روز ابتدا افشانی به بنگاه سری زد تا از عادی بودن اوضاع مطمئن شود. سپس به عرب هریسی اطمینان داد که می تواند به بنگاه مراجعه کند عرب هریسی با اطمینان خاطر به بنگاه مراجعه می کند و لسی در آنجا دستگیر می شود. پس از آنکه عرب هریسی در محل قرار خود حاضر نشد آن دو تن نیز گریختند و به تبریز بازگشتند. تقی زاده نزدیک به چهار ماه به روستای شان رفت و پس از آن به آذر شهر بازگشت و چند روز بعد در آنجا دستگیر شد.

کشف خانه امن پویان در نیروی هوایی

چگونگی کشف خانه نیروی هوایی، تجربه روشنی از آسیب پذیری ساختار مثالی چریک ها در اوج دوران مبارزاتی و اختفای تشکیلاتی آنهاست. با دستگیری بهروز دهقانی، از میان اوراق و مدارکی که همراه او بود و به چنگ ساواک افتاد، یکی هم برگه ای بود مربوط به قراری که او می بایست آن را در تاریخ ۵۰/۳/۲ اجرا کند. این قرار ملاقات را پویان در ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز به حمید توکلی داده بود؛ تا کلیدی را به فرد ملاقات شونده تحویل بدهد. در آن قرار، بهروز دهقانی می بایست با داشتن تسبیح قرمزی در یک دست و قوطی خمیر دندان کلگیت در دست دیگر با فردی به نام جواد ملاقات کند که در یک دست زنجیر و در دست دیگر کبریتی دارد. ساواک مأمور خود را به سر قرار می فرستد و جواد یا همان حمید توکلی دستگیر می شود.

حمید توکلی در همان بازجویی نخست، قرار ملاقات بعدی خود را که فردای آن روز و در حوالی میدان ژاله بود؛ نزد ساواک افشا می کند. وی همچنین در فردای روز دستگیری آدرس خانه امن پویان، واقع در نیروی هوایی و خانه امن



خواهرش واقع در نارمک، خیابان مدائن را با همه کسانی که ممکن است در این خانه‌ها حضور داشته باشند و تعداد اسلحه‌های موجود فاش می‌سازد.

پس از آن که اعضاء تیم مستقر در خانه نیروی هوایی از بازگشت حمید توکلی ناامید شدند برای تخلیه خانه، بین آنان بحثی در می‌گیرد. پویان با اعتقاد راسخی که به حمید توکلی داشت و به قول عباس مفتاحی «به حمید توکلی با یک دیدی دیگر نگاه می‌کرد»، بر این عقیده بود که خانه را نباید تخلیه کرد؛ اما اسکندر صادقی نژاد که فرمانده تیم بود؛ بر تخلیه خانه اصرار می‌ورزید. سعید آریان که پس از دستگیری حمید توکلی خانه نارمک را ترک کرده و به اتفاق همسرش شهین توکلی به خانه نیروی هوایی آمده بود؛ چنین توضیح می‌دهد:

همان شب بین اسکندر و پویان بر سر تخلیه منزل خیابان وثوق اختلاف نظر بود. بالاخره موافقت کردند که اسکندر، رحمت، احمد زبیرم و خانم من بروند که نمی‌دانم به کجا رفتند و من و پویان در منزل خوابیدیم. صبح روز سوم خرداد اسکندر و رحمت آمدند. رحمت در منزل نزد پویان ماند و من و اسکندر برای تهیه منزل جدید از خانه خارج شدیم. صبح کار ما به نتیجه نرسید بعد از ظهر دوباره به قصد تهیه منزل خارج شدیم و توانستیم منزلی واقع در خیابان (به خاطر من نیست) انتهای نظام آباد تهیه کنیم.^۱

در فاصله‌ای که اسکندر صادقی نژاد و سعید آریان در جستجوی منزل بودند؛ خانه نیروی هوایی به محاصره پلیس در آمد. در ساعت ۲/۵ بعد از ظهر هنگامی که اسکندر صادقی نژاد به خانه خیابان نیروی هوایی باز می‌گشت؛ خانه را در محاصره دید. لاجرم به سرعت از آنجا دور شد و در ساعت ۴ بعد از ظهر که عباس مفتاحی از آن منطقه عبور می‌کرد آن منطقه را همچنان در محاصره پلیس دید و از مردم شنید که عده‌ای در آن خانه کشته شده‌اند. در این خانه، امیر پرویز پویان و رحمت پیرو نذیری به قتل رسیدند. مسعود احمدزاده می‌نویسد:

۱. سعید آریان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۸/۱۶، ص ۳.



گویا این رفقا نیز به وظیفه انقلابی خویش و رهنمود گروه عمل کرده گلوله آخر را برای خود نگه داشته و خودکشی می کنند.

اسکندر صادقی نژاد چون احتمال دستگیری پویان و پیرو نذیری را می داد؛ برای در امان ماندن از ضربه ای دیگر که می توانست ناشی از افشاء خانه ای باشد که شب قبل رحمت پیرو نذیری به همراه بقیه افراد در آنجا گذرانده بودند؛ به تلاش خود برای یافتن خانه جدید و تخلیه خانه قبلی ادامه داد. بالاخره این خانه یافته شد و او در قرار ملاقاتی که ساعت ۹ شب با حمید اشرف داشت بعد از بیان آنچه روی داده و محاصره خانه نیروهای هوایی و کشته شدن پویان و نذیری؛ به اطلاع او رساند که پس از جدایی از او، به خانه جدید اثاث کشی خواهد کرد. اما آنان پیش از استقرار، خانه را در محاصره پلیس یافتند. گزارش پلیس بدین شرح است:

محترماً مقام عالی را آگاه می سازم:
سابقه:

گزارش کلانتری نارمک حاکی است ساعت ۲۰/۳۰ روز ۵۰/۳/۳ شخص ناشناسی که بعداً معلوم گردید یکی از مدیران معاملات ملکی خیابان طاوسی است به کلانتری تلفناً اطلاع داد دو نفر مرد و یک زن که در حال غیر عادی و متوحش بودند به من مراجعه و اظهار نمودند ما امشب محلی برای اجاره می خواهیم و هر مبلغی را که بخواهید می پردازیم من گفتم امشب غیر مقدور است اظهار نمودند هر طور کردی برای ما محلی پیدا کن و مبلغ ده هزار ریال به من پول داده و من شناسنامه از او خواستم یکی از آنها یک شناسنامه نو ارائه و من یک اطاق که روی مغازه کبابی واقع در خیابان طاوسی است به او اجاره دادم چون وضع آنها مشکوک به نظر می رسید مراتب را اعلام می کنم ضمناً اضافه نمود هر سه نفر مورد بحث در یک فولکس واگن استیشن آبی رنگ به شماره ۱۵۹۵۶ سوار بودند و هم اکنون رفته اند که اثاثیه خود را بیاورند پس از

۱. مسعود احمدزاده، همان، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸، ص ۱۲.



آگاهی از اطلاع واصله بلافاصله مراتب تلفناً با تیمسار پلیس تهران و تیمسار ریاست گروه اطلاعاتی گزارش آموزش فرمودند با نهایت مراقبت و احتیاط اقدام شود فوراً به اکیبی به سرپرستی سرگرد ... معاون کلانتری مأموریت داده شد با لباس سویل و اتومبیل شخصی به محل رفته نسبت به چگونگی اطلاعیه بررسی و گزارش نمایند اکیپ مزبور گزارش می‌دهد در ساعت ۲۰۴۰ به طور غیر محسوس محل را بررسی و مورد شناسائی قرار داده اتومبیل شماره فوق‌الذکر هنوز به محل نرسیده بود که یکی از افسران از اتومبیل پیاده در کوچه و منزل مورد نظر مراقب ورود اتومبیل گردید و سایرین در اتومبیل شخصی قریب یکصد متر بالاتر از منزل مورد بحث مستقر پس از نیم ساعت افسر مورد بحث اطلاع داد اتومبیل وارد کوچه شده و به در منزلی که بیش از دو متر با خیابان طاوسی فاصله نداشت متوقف گردید و دو نفر مرد با یک زن مشغول تخلیه اثاثیه از اتومبیل می‌باشند بلافاصله با رعایت احتیاط کامل سه نفر از مأمورین وارد شدند ابتدا به دو نفری که به سرعت مشغول تخلیه اثاثیه بودند اخطار گردید تکان نخورید دستها را روی سر بگذارید بازرسی بدنی شروع شد در این بین یکی از آنها (اسکندر صادقی نژاد) به سرعت از بازرسی بدنی ممانعت و با شدت هر چه تمام‌تر خود را عقب کشید و دست به اسلحه کمری برد و اقدام به تیراندازی نمود افسران و مأمورین با تاکتیک خاص ضمن درگیری اقدام به آتش متقابل نمودند به محض شلیک اولین تیر شخصاً در محل حاضر که در نتیجه درگیری و تیراندازی متقابل و قریب یکساعت مقاومت اسکندر صادقی نژاد احد از مجرمین فراری وقایع اخیر مقتول و یک نفر دیگر که هویتش برای کلانتری معلوم نیست مجروح و زنی که همراه آنها بوده صحیح و سالم دستگیر که بلافاصله با تا کسی به کلانتری منتقل در این حادثه یک نفر از مأمورین به نام پاسبان ... مجروح که با مجرم دیگر که مجروح شده بود به بیمارستان شهربانی منتقل [گردیده]، اثاثیه و سلاح‌ها و مهمات مکشوفه از اتومبیل و منزل که شامل مسلسل، نارنجک، اسلحه کمری و مقدار زیادی فشنگ و مبلغ قابل ملاحظه پول و مقداری اوراق و اسناد بود که در محل تحویل مأموران اداره اطلاعات گردید و جسد اسکندر صادقی نژاد به کلانتری حمل پس از بازرسی جسد مبلغ ۱۲۸۸۸۰ ریال وجه نقد و تعدادی کارت گواهینامه رانندگی جعلی و یادداشتهای متفرقه و دو عدد نارنجک جنگی یکی



به رنگ مشکی و دیگری به رنگ زیتونی و یک عدد سلاح کمری نو از نوع براونینگ و دو عدد خشاب با هفده تیر فشنگ جنگی و یک جلد اسلحه چرمی و یک جلد خشاب چرمی اضافی و یک عدد پاکت نایلونی محتوی فلفل صدف کشف که صورت مجلس گردیده است.

بدین ترتیب با کشته شدن صادقی نژاد و فرار احمد زبیرم و عباس جمشیدی رودباری، دو تن دیگر دستگیر شدند که عبارت بودند از سعید آریان و شهین توکلی.

فردای آن روز حمید اشرف هنگام عبور از آن منطقه از وقوع درگیری بین مأموران و افراد گروه مطلع می‌شود و موضوع را به اطلاع عباس مفتاحی می‌رساند. اما زبیرم و عباس جمشیدی شب را در مسافرخانه‌ای می‌گذرانند و فردای آن روز طی تماس تلفنی جمشیدی رودباری با قبادی ارتباط آنان با گروه مجدداً برقرار می‌شود.

ارزیابی ضربه سوم خرداد و تلاش برای سازماندهی

ضرباتی که گروه در روز سوم خرداد متحمل شد؛ برای آنان بسیار سنگین بود. زیرا در یک روز دو تن از کادرهای مهم به قتل رسیدند. اسکندر صادقی نژاد که امیرپرویز پویان او را به لحاظ تبحر و خونسردی در عملیات ستوده بود؛ برای چریکها به اندازه پویان که بنیانگذار، نظریه‌پرداز و یک سازمانده بود؛ اهمیت داشت. اکنون هر دوی آنان کشته شده بودند.

حمید اشرف در ارزیابی این ضربات می‌نویسد:

ضربه نیروی هوایی و به دنبال آن ضربه طاووسی علیرغم آنکه بزرگ بودند تأثیر آشکار و زیادی ایجاد نکردند.^۱



۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله، همان، ص ۲۴.

ولی عباس مفتاحی نظر دیگری دارد. او می‌نویسد:
در این موقع وضع گروه به طور کامل پاشیده شده بود. دز زیر ضربات
وارد قدرت نفس کشیدن را داشتیم از دست می‌دادیم.^۱

پس از این حادثه، کادر مرکزی گروه مرکب بود از مسعود احمدزاده، عباس
مفتاحی و حمید اشرف. آنان هر یک مسئولیت یک یا دو تیم را به عهده داشتند.
براساس شمایی که مسعود احمدزاده ترسیم می‌کند او مسئول دو تیم بود: تیم اول
از مناف فلکی، اسدالله مفتاحی، احمد زبیرم و رقیه دانشگری تشکیل شده بود.
اینان در خانه مجیدیه مستقر بودند و مدتی بعد نیز جمشیدی رودباری به جمع
آنان افزوده می‌شود.

گفتیم جمشیدی رودباری سمپاتی به نام حسن سرکاری داشت. سرکاری که
در این ایام در همدان افسر وظیفه بود؛ در آخرین سفرش به تهران، طبق معمول
با جمشیدی رودباری ملاقات می‌کند. رودباری به سرکاری گفت که خطر
دستگیری او را تهدید می‌کند. برای اجتناب از آن، باید مخفی شود. سرکاری که
«دقیقاً در جریان نبود که در چه گروهی وابستگی دارد»^۲ به مخفی شدن رضایت داد.
رودباری او را با چشم بسته به خانه خیابان مجیدیه برد و در حمام خانه جای داد
زیرا قرار بود که وی محل خانه و ساکنین آن را نشناسد. «ترتیب غذا و دستشویی
را جمشیدی می‌داد».^۳

تیم دوم مرکب بود از عبدالکریم حاجیان، مجید احمدزاده و حسن نوروزی
که در خانه‌ای که مجید احمدزاده با نام جعلی در خیابان طوس اجاره کرده بود؛
مستقر بودند.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳.

۲. حسن سرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۵۹۷۶، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۳، ص ۱.

۳. حسن سرکاری، همان.



پس از کشته شدن پویان، رابطه گلوی و آژنگ با گروه قطع می‌شود؛ اما پس از مدتی مسعود احمدزاده توسط یکی از سمپات‌هایش به نام مجتبی قره‌داغی مجدداً با غلامرضا گلوی ارتباط می‌گیرد و بدین ترتیب شاخه مشهد نیز در ارتباط با وی بود.

اما تیمی که حمید اشرف مسئول آن بود؛ مرکب بود از صفاری‌آشتیانی، چنگیز قبادی، بهرام قبادی، منوچهر بهایی‌پور و مهرنوش ابراهیمی روشن.

عباس مفتاحی بعد از مشورت با مسعود احمدزاده تصمیم می‌گیرد به یکی از تیم‌ها بپیوندد. به همین جهت، حمید اشرف او را با نام مستعار کاوه به خانه‌ای در حوالی مجیدیه می‌برد که در آنجا دو تن دیگر به اسامی مستعار خسرو (محمدعلی پرتوی) و افسانه (شیرین معاضد) هم بودند. حمید اشرف در این خانه با نام تقی شناخته می‌شد. مسعود احمدزاده از این دو تن به اسامی رودریگرز و لیلی نام برده است. این خانه توسط پرتوی و معاضد اجاره شده بود. عباس مفتاحی ضمن استفاده از این خانه گه‌گاه به خانه خیابان مسعود نیز می‌رفت.

پس از آنکه افشانی، تقی‌زاده و عرب هریسی برای دریافت ودیعه مسکن به بنگاهی مراجعه کردند که منجر به دستگیری هریسی شد؛ افشانی نیز به تبریز بازگشت و پس از مدتی ارتباط خود را برقرار کرد و اسدالله مفتاحی او را به خانه خیابان مسعود و به دیدار عباس مفتاحی برد. از آن پس عباس مفتاحی مسئول شاخه تبریز شد و افشانی نیز او را در جریان وضع شاخه تبریز می‌گذاشت. شاخه تبریز عبارت بودند از: «لامارکا، مارتی، لوئیس، سیانو، پل، پائول، استپان، پانچو و آون»^۱

۱. مفتاحی در بازجویی خود، این اسامی را به شرح زیر معرفی کرده است: لامارکا، اکبر مؤید؛ مارتی، یحیی امین‌نیا؛ لوئیس، علی توسلی؛ سیانو، جعفر نجفی؛ پل، حسن جعفری؛ پائول، ابوالفضل نیری‌زاده؛ استپان، احمد احمدی؛ پانچو، اورانوس پورحسن؛ آون، شناخته نشد. (عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳).



از طرف دیگر، عباس مفتاحی سمپات‌های دیگری نیز داشت که از آن جمله انوش مفتاحی، ابراهیم سروآزاد و حمید ارض‌پیما بودند. کادر مرکزی گروه که اینک مرکب بود از مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و حمید اشرف در مباحثی که داشتند به این تصمیم رسیدند که «موقتاً دست به عملی نزنند و کار را بر سازماندهی متمرکز کنند»^۱

البته همزمان با سازماندهی و تیم‌بندی جدید، شناسایی‌هایی نیز از سفرای کشورهای خارجی در ایران و شخصیت‌های مهم رژیم پهلوی صورت می‌گرفت. این شناسایی‌ها عمدتاً توسط اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانشگری انجام می‌پذیرفت. یکی از این افراد سپهبد صدری بود. مسعود احمدزاده از گروه شناسایی خواسته بود: «مسیر ماشین تیمسار صدری را که یک ماشین بزرگ سرمایه‌ای رنگ که مارکش کرایسلر بود و در جلوی یک موتور سوار و در پشت یک ماشین بنز حرکت می‌کند، شناسایی» کنند.^۲

به همین منظور، آنان کار شناسایی خود را از اولین ساعت بامداد، با تردد در جاده قدیم شمیران، حد فاصل سیدخندان تا خیابان دولت آغاز کردند. پس از مدتی شناسایی‌های ابتدایی انجام پذیرفت. مسعود احمدزاده، خود نیز گه‌گاه با پلکیدن در برابر شهربانی در این شناسایی مشارکت می‌کرد. شناسایی مسیر تردد سفیر انگلیس و سفیر سوئیس نیز از جمله این اقدامات بود که البته هیچ‌کدام به نتیجه نرسید. هدف از این شناسایی‌ها ترور و یا ربودن آنان بود. مسعود احمدزاده می‌نویسد:

بعد از شناسایی کامل، باید منتظر دستور گروه می‌شدیم، تازه ما نیروی انجام این کار یعنی دزدی یا ترور را نیز نداشتیم.^۳

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۴.

۲. مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۱۱.

۳. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، جلسه سوم، ص ۲.



ساخت تی. ان. تی. نیز از دیگر وظایف این گروه بود. جزوه مربوط به ساخت تی. ان. تی. را احمدزاده در اختیار آنان قرار داده بود و چون رقیه دانشجویی در رشته داروسازی تحصیل کرده بود و با مواد شیمیایی آشنایی داشت؛ به همراه اسدالله مفتاحی نقش عمده‌تری ایفا می‌کردند. با این‌همه، تهیه تی. ان. تی. به سرانجامی نرسید و «جز یک تعداد بلور تیره رنگ چیز زیاد دیگری به دست نیامد که این هم کاملاً به نظر بی‌خود می‌آمد.»

مناف فلکی همچنین وظیفه داشت که رانندگی را به دانشجویی تعلیم دهد.

یک روز بعد از ظهر شیرژ با جمیله برای رانندگی به حوالی نارمک رفتند پس از مدتی با یک ماشین پلیس برخورد می‌کنند. ماشین پلیس به این دو مشکوک می‌شود و آنها را جلب کرده به کلانتری می‌برد. در کلانتری شیرژ و جمیله هر دو اسم اصلی‌شان را می‌گویند و می‌گویند که نامزدند و از تبریز فرار کرده‌اند (البته در ابتدا خیط کاشتن چون یکی از آنها خودش را نامزد دیگری و یکی دیگر برادر و خواهر معرفی کرد) و بیشترین علتی که سبب جلب آنها به کلانتری شد همین بود خلاصه کلانتری نارمک ماشین آنها را ضبط می‌کند و آنها را آزاد می‌کند. فردا هم شیرژ به کلانتری می‌رود و او را از آنجا به شورای داوری می‌برند و مبلغی جریمه می‌شود و ماشینش را بر می‌دارد و به خانه می‌آید.^۲

این ماشین را که پیکان آبی‌رنگ با شماره شهربانی ۴۹۶۳۵ تهران-ب بود، پیش‌تر مجید احمدزاده با نام جعلی هوشنگ منصوریان خریداری کرده و مدتی بعد مسعود احمدزاده آن را به تیم مستقر در خیابان مجیدیه تحویل داده و اینک به خاطر ارتباط آن با مناف فلکی، اسدالله مفتاحی سریعاً آن را به فروش رسانده بود.

۱. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۱۶.



طرح بازگشت به کوه و شناسایی مناطق روستایی

به دنبال آشکار شدن ضعف گروه در حفظ اعضای هسته‌های سه نفره و ضربه‌های پی در پی ساواک که با کشته شدن پویان، تشدید شده بود؛ کادر مرکزی گروه در اولین جلسه‌ای که پس از کشته شدن پویان برگزار می‌کند؛ تصمیم می‌گیرد که مجدداً مقدمات ایجاد یک هسته چریکی را در کوه فراهم کند. حمید اشرف، اتخاذ چنین رویکردی را ناشی از دو موضوع می‌داند:

اول اینکه مرکزیت سازمان در سازماندهی همه افراد در شهر ناموفق بود و دیگر اینکه به تأثیرات بسیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال مقارن جشن‌های شاهنشاهی توجه می‌شد.^۱

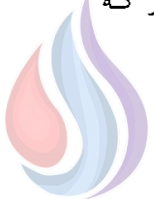
به گفته حمید اشرف، این پیشنهاد از طرف عباس مفتاحی عنوان شد و مسعود احمدزاده نیز آن را پذیرفت. در حالی که خود او «قویاً با آغاز فعالیت در روستا در آن شرایط مخالفت می‌کرد».^۲

عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده در بازجویی‌های خود، به اتخاذ این رویکرد اشاره‌ای اجمالی دارند و گزارش دقیقی از مباحث سه نفره خود ارائه نمی‌دهند؛ ولی می‌دانیم که عباس مفتاحی پیش از این، از طریق اردشیر داور در جستجوی یافتن مکانی در روستا بوده است. مفتاحی در بیان شرایط پس از ترور فرسیو که اوضاع به شدت پلیسی شده بود؛ می‌نویسد:

با اردشیر داور نیز در تهران قرار ملاقات می‌گذاشتم و او را می‌دیدم. او کار خود را در تبریز رها کرده بود و برای مدتی در تهران به دنبال کار می‌گشت. او مدتی به محل خود که در سنگسر بود رفته بود و از آنجا یک چند مدتی با چوپانی آشنا شده بود و مدتی را با او گذرانده بود با چوپان مقداری صحبت کرده بود ولی بعداً چوپان با او که احساس می‌کرد برایش خطری به وجود خواهد آورد کم میلی نشان داد. اردشیر داور مذهبی متعصبی بود. آن طور که

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، همان، ص ۲۷.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۷.



او تعریف می کرد دوستان مذهبی دیگری داشت که با آنها صحبت می کرد ولی رابطه او با آنها به هم خورده بود و از آنها جدا شده بود. من از کم و کیف دوستان او بی اطلاع بودم ولی حدس می زدم که آنها باید یک گروه مذهبی را تشکیل داده باشند ولی اردشیر داور از آنها بد می گفت و آنها را قبول نداشت به همین جهت کناره گیری کرده بود.^۱

آنچه اعجاب آور می نماید؛ حساب باز کردن روی اظهارات یک چوپان برای ایجاد یک جنبش چریکی است! هنوز چند ماهی از حادثه سیاهکل و عدم همراهی مردم با آن، بنا به هر دلیلی، نگذشته بود که گروه به اظهارات یک چوپان امید می بندد و جالب این که بنا به اظهار حمید اشرف: «این چوپان آماده شرکت فعال در مبارزه مسلحانه بود و گویا حتی یکبار گفته بود ما با چند چوبدستی جنبش خود را در این کوهها آغاز می کنیم»^۲

و جالب تر اینکه «مفتاحی روی این برنامه خیلی حساب می کرد.» به طوری که این برنامه «مدتها در دستور واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا قرار داشت» ولی پس از آنکه «غلیان انقلابی» چوپان «افول» کرد ناگاه همه برنامه «کان لم یکن شد»^۳ حمید اشرف این گناه را متوجه اردشیر داور می داند و می نویسد:

اردشیر داور فرد قابل محاسبه ای نبود و رفیق مفتاحی در مورد او دچار اشتباه شد، این فرد خودخواه و بی شخصیت بود و نمی شد روی حرفهایش حساب کرد، امید بستن به چنین فردی و بر اساس تمایلات و اظهاراتش برنامه ریزی کردن خطای بزرگی بود.^۴

اما گویا او فراموش کرده است که خود می نویسد: «چوپان به تدریج عقب نشینی کرد» و پس از پایان یافتن فصل چرا، اینک او از کوهستان و چراگاه برگشته بود

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

۳. حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

۴. حمید اشرف، همان.



پیش زن و فرزندش و در حال استراحت در محیط نیمه گرم بود و لاجرم «غلیان انقلابی‌اش هم کمی افول کرده بود»^۱

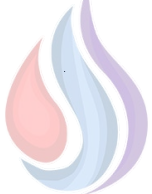
اگر چه این برنامه به جایی نرسید؛ ولی بازگشت به روستا برای آغاز فعالیت چریکی همچنان در نظر آنان واجد اهمیت فراوانی بود. به طوری که برای این منظور «واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا» و آن هم، با مسئولیت حمید اشرف آغاز به کار کرد.

گفتم که مفتاحی و احمدزاده به آغاز فعالیت در روستا اشاره‌ای اجمالی دارند. در این اشارات اجمالی، آنان از وجود چنین واحدی نامی نبرده‌اند و هیچ معلوم نیست در حالی که شکست سنگینی در پیش رو داشتند؛ چرا دوباره توجه آنان به کوه معطوف شده بود؟ بی‌گمان نام نبردن از آن «واحد»، به لحاظ مستور نگه داشتن فعالیت‌های گروه نبود. زیرا پیش از آن به واسطه حوادثی که به آن خواهیم پرداخت؛ این اقدامات نزد ساواک مکشوف شده بود و اگر آن دو، درباره اتخاذ این رویکرد و حتی پافشاری بر انجام آن سخنی نمی‌گویند شاید ناشی از لاینحل ماندن تقدم تاکتیکی و یا استراتژیکی مبارزه مسلحانه در شهر و کوه بوده است.

حمید اشرف مدعی است که با آغاز فعالیت مجدد در نواحی روستایی شمال کشور مخالف بوده است و دلایل مخالفت خود را نیز به تفصیل آورده است. البته شاید وی ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت در کوه را بر عهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع‌بندی سه ساله» در میان نبودند.

به هر حال، دلایل مخالفت اشرف به شرح ذیل می‌باشد؛ باید توجه داشته باشیم که در این گزارش قاسم نام مستعار حمید اشرف در خانه خیابان میرفخرایی کوچه کرمانشاهی بوده است که در آغاز به اتفاق بهایی‌پور و

۱. حمید اشرف، همان.



صفاری آشتیانی در آنجا زندگی می‌کردند و گه‌گاه نیز چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی به آنجا می‌رفتند.

بهرام قبادی با ذکر این نکته که این خانه توسط برادرش و با نام جعلی حسین قربانی اجاره شد؛ می‌نویسد:

در این خانه حمید اشرف به نام قاسم، بهایی‌پور به نام محمد، صفاری آشتیانی به نام منوچهر، من به نام سعید، برادرم به نام محمد و همسرش به نام پروانه نامیده می‌شدند.^۱

حمید اشرف در «جمع‌بندی سه ساله» با بیان اینکه موضوع فعالیت مجدد در نواحی روستایی از سوی مفتاحی مطرح شد و احمدزاده نیز آن را تأیید می‌کرد؛ ادامه می‌دهد:

بحثهای زیادی بر سر این مسأله صورت گرفت، رفیق مسعود معتقد بود که ما برای انجام این برنامه امکانات و رفقای کافی داریم فقط کافیتست که حرکات خود را در این جهت، سمت بدهیم. رفیق قاسم این نظریه را رد می‌کرد و معتقد بود که ما نه تنها امکانات سازمانی مان برای این عملیات کافی نیست بلکه افراد آماده برای شرکت در چنین برنامه‌ای نیز به طوری که بتوانیم در عرض چند ماه یک واحد ورزیده‌ای ایجاد نمایم وجود ندارد. در این مورد به تجربه سازماندهی دسته جنگل تکیه می‌کرد و مطرح می‌ساخت که ایجاد یک هسته چریکی رزمنده در نواحی روستایی احتیاج به عناصر زیر دارد:

۱- یک حداقل شبکه حمایت محلی به منظور تأمین نیازهای فنی لجستیکی مانند برنج، نمک، شکر، پوتین، نایلون، عناصر این شبکه حمایت محلی می‌بایست در مناطق مورد نظر مستقر باشند، با استفاده از شناخت کافی که نسبت به مناطق مورد نظر پیدا می‌کنند به کمک دسته جنگل بشتابند و طبق طرحهای کاملاً حساب شده و با رعایت کامل اصول پنهانکاری نیازهای دسته را فراهم آورند.

۱. بهرام قبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۳۵۸۰۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۱۷، ص ۳.



۲- یک شبکه رابط به منظور برقراری ارتباط بین مناطق شهری و روستایی. این شبکه می‌بایست در شهر وسایل و امکاناتی به منظور تهیه و تدارک نیازهای دسته جنگل در اختیار داشته باشد که بتواند تدارکات مورد نیاز را تهیه و بر طبق برنامه منظم ارتباطی در اختیار شبکه جنگل و یا شبکه حمایت کننده در درون منطقه عملیات برساند و ضمناً هماهنگی بین عملیات شهر و روستا را برقرار نماید.

۳- حداقل شش نفر کادر ورزیده و آشنا با مسائل زندگی در کوه و جنگل برای مرحله اول حرکت می‌بایست آماده شوند. این شش نفر می‌بایست حداقل به یک مسلسل مسلح بوده و ضمناً بقیه افراد از سلاحهای کمتری خوب برخوردار باشند و وظیفه‌ی این عده شناسایی مقدماتی است. پس از یک ماه می‌بایست افراد دسته به ۱۰ الی ۱۲ نفر افزایش یابند و یک مسلسل دیگر به دسته داده شود. این حداقل تسلیحاتی است که می‌توان برای دسته جنگل تهیه کرد که با آن بتوانند عملیاتی به منظور تصاحب اسلحه و حمله به پاسگاههای دشمن انجام دهند. دسته ۱۲ نفری پس از مدتی گشت‌زنی، حدود یکماه، می‌بایست روی یک موضع دشمن شناسایی تاکتیکی نماید و خود را برای عملیات آماده سازد.

در سازماندهی دسته جنگل تمام شرایط فوق برقرار بود. مضافاً اینکه دشمن مطلقاً هوشیاری نداشت و رفقا با آزادی عمل زیادی حرکت می‌کرد. و عناصر رابط بدون برخورد با مانعی از قبیل پستهای بازرسی و غیره خود را به اعماق جنگل می‌رسانیدند و وسایل مورد نیاز دسته را به آنان می‌رسانیدند. در حالیکه در وضعیت تابستان ۵۰ هوشیاری دشمن به مراتب افزایش یافته و با اخبار رسیده در مورد حرکات مشکوک در نواحی جنگلی برخورد سریعی می‌کردند. کما اینکه همین هوشیاری دشمن سبب شد که واحد انبارزنی و شناسایی اولیه دچار ضربه شود و کل برنامه را عقیم نماید. البته این ضربه ناشی از خطای رفقا بود ولی در صورتی که همین خطا در تابستان ۴۹ روی می‌داد هرگز منجر به دستگیری رفقا نمی‌شد.

ما در مرحله دوم واجد هیچ یک از شرایط لازم برای راه انداختن یک دسته چریکی در نواحی شمالی نبودیم و این موضوع بارها مورد بحث قرار گرفت. رفیق مسعود عقیده داشت که تجربه محدود سياهکل نمی‌تواند و نباید



مانع انجام حرکت بعدی ما شود و ما می‌توانیم با امکانات فعلی مان مجدداً حرکتی را آغاز نماییم. به هر حال با توجه به اکثریت داشتن رفقائی که با طرح حرکت مجدد موافق بودند این طرح تصویب شد و قرار شد رفیق قاسم با توجه به امکانات طرح اجرائی این عملیات را تهیه کند. بدین ترتیب در اواسط مرحله دوم بیش از نیمی از امکانات تثبیت شده سازمان در اختیار این برنامه قرار گرفت. رفیق قاسم طرحی تنظیم کرد که مبتنی بر دو نوع هدف از فعالیت‌های تدارکاتی بود. اول [هدف] حداکثر بر طبق این هدف، ما می‌کوشیدیم با تدارکات مناسب برنامه‌ریزی آماده‌سازی افراد، بسیج نیروهای سمپات در نواحی شمالی و تهیه سلاح کافی شرایط را برای حرکت فراهم کرده و در اواخر مرداد حرکت ابتدایی را انجام داده و بالاخره در اواخر مهر ماه آماده عملیات شویم. هدف حداقل آنکه ما پشت جبهه‌ای در نواحی جنگلی ایجاد می‌کردیم که در صورت بروز وقایع پیش‌بینی نشده در شهر می‌توانستیم خود را از طریق ارتفاعات شمالی تهران به نواحی البرز مرکزی برسانیم و با استفاده از انبارکها و وسائل تهیه شده، به طور اضطراری در این نواحی مشغول کار شویم.

به نظر رفیق قاسم «هدف حداقل تعیین شده» حداکثر نتیجه‌ای بود که اقدامات سازمان می‌توانست تا مهرماه داشته باشد. زیرا ما در نیمه خرداد هنوز هیچ قدمی برنداشته بودیم و این برنامه صرفاً یک طرح بود. ما برای به دست آوردن سلاح لازم می‌بایست رفیق صفاری را به فلسطین اعزام می‌کردیم و بازگشت رفیق صفاری از این سفر پرخطر امری نامعلوم بود. ما می‌بایست چند تن از افراد سمپات را که در شمال داشتیم ولی ارتباط مشخصی هنوز برقرار نشده بود، می‌دیدیم و آنها را آماده فعالیت می‌کردیم. ما در هنگام ارائه طرح نمی‌دانستیم که این افراد تا چه حد امکانات عینی و طبیعی برای همکاری با برنامه ما دارند. تازه این منوط به شرایطی بود که آنها از لحاظ ذهنی خود را آماده هر نوع همکاری اعلام می‌نمودند. این کاملاً روشن نبود چون خیلی‌ها در آن موقع پیدا می‌شدند که سمپاتی و علاقه خود را به مبارزه اعلام می‌نمودند ولی وقتی مسأله شرکت در برنامه‌های عملی مطرح می‌شد تغییر جهت می‌دادند. ما می‌بایست تیم تدارکات و ارتباطات را در شهر سازمان می‌دادیم و ضمناً تیمی را برای اجرای برنامه‌های اولیه انبارزنی به راه



می‌انداختیم. این عملیات در صورتی که توسط عناصر محلی صورت می‌گرفت ایده آل بود ولی به هر حال با رعایت قواعد کامل فنی می‌شد این کار را توسط عناصر شهری با استفاده از فرصتهای مناسب انجام داد. از این رو تشکیل این تیمها اقدامی بود که عملاً از دست ما ساخته بود و می‌توانستیم نسبت به تشکیل سریع و نتیجه‌گیری از حرکات آن امیدوار باشیم که البته تشکیل این تیم مستلزم آن بود که ما تیمی از بخشهای سازمان‌یافته را در اختیار خدمات تدارکاتی و ارتباطی روستا بگذاریم و این امر، موقع [موقعیت] ما را در شهر تضعیف می‌کرد. ما می‌بایست «واحد بررسی روستا» را حفظ می‌کردیم و در صورت تمایل به آغاز مجدد فعالیت صبورانه شروع به امکان‌سازی می‌کردیم و در حدود حداکثر ۲۰ درصد انرژی مان را در این راه به کار می‌انداختیم و ۸۰ درصد انرژی را به جمع و جور کردن کارها در شهر مصروف می‌داشتیم. تمایل ما به آغاز عملیات در مهر ۵۰ در نواحی روستا ذهنی بود و با واقعیت تطبیق نمی‌کرد.^۱

برای چیدن تمشک!

با قطعی شدن تصمیم به اجرای عملیات در کوه و تشکیل واحدی برای بررسی مناطق کوهستانی، اجرای برنامه‌های عملی در دستور کار قرار گرفت. برای سامان دادن به «واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها» قرار این شد که «ابتدا خانه‌ای مستقل تهیه شود و افرادی را که می‌بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند»؛ و طی «یک دوره دو هفته‌ای در کوه‌های شمالی تهران با رموز زندگی در کوه و جنگل و با فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه و غیره آشنایی پیدا کنند».^۲

این خانه در خزانه اتابک در جنوب خیابان فلاح، دوازده متری حسینی، توسط محمدعلی پرتوی و با شناسنامه جعلی رضا احمدی خریداری شد و

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، صص ۲۸-۲۷.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۹.



جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و منوچهر بهایی پور در آنجا مستقر شدند. سرکاری می نویسد:

در اینجا برنامه کارمان آمادگی برای رفتن به کوه بود و در این زمینه نقشه خوانی و مطالعه کتب جغرافیایی و ورزش داشتیم.^۱

در جنب این واحد، گروه چهار نفره‌ای نیز مرکب از چنگیز قبادی (جواخیم)، مهرانوش ابراهیمی (سلیا)، بهرام قبادی (آندره‌آ) و محمدعلی پرتوی (خسرو) مأمور شناسایی مناطق کوهستانی در شمال ایران و ایجاد انبارک و تأمین مواد غذایی لازم شدند.

برای انجام اولین سفر شناسایی حمید اشرف به پرتوی گفت، در ساعت ۲ بعدازظهر روز معین با در دست داشتن بیسکویت در برابر سینمای نارمک بایستد تا پیکان قرمزرنگی دارای دو سرنشین به اسامی محمد و پروانه او را سوار کنند. پرتوی در آن روز، با نام مستعار محسن با آنها آشنا شد و به اتفاق از جاده هراز به سوی امل حرکت کردند.

روز بعد شناسایی را از جاده چمستان آغاز کردند. راه‌های فرعی آنجا چندان مناسب نبود. ناگزیر به نوشهر رفتند. یکی از راه‌های فرعی آنجا بسیار مناسب تشخیص داده شد. روز بعد شناسایی از جاده چالوس آغاز شد و در جاده‌ای که به کجور منتهی می‌شد؛ شناسایی ادامه یافت و نقاطی برای ایجاد انبارک مناسب تشخیص داده شد. روز بعد نیز، مجدداً از مسیر جاده چالوس به سوی نور حرکت کردند و نقاط دیگری تعیین شد و بعد به تهران بازگشتند.

هفته بعد با اضافه شدن بهرام قبادی به آنان، حرکت از تهران در بعدازظهر یک پنجشنبه آغاز شد. حمید اشرف به آنان توصیه کرد تا در نقاطی که از پیش مشخص کرده‌اند؛ مقداری مواد غذایی انبار کنند. آنان از طریق جاده چالوس به دره نور رفتند و بالاتر از قهوه‌خانه الیکا، ۵۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر، نمک، یک

۱. حسن سرکاری، همان، مورخ ۱۳۵۰/۷/۱۳، ص ۱.



کیلو عسل را با قرار دادن در ظروف پلاستیکی در آن حوالی انبار کردند و فردای آن روز به تهران بازگشتند.

سفر سوم نیز، بعدازظهر یک روز پنجشنبه آغاز شد. این بار آنان از طریق جاده هراز به سوی شمال حرکت کردند و در نقطه‌ای بالاتر از دهکده بلده در محلی مناسب، ۷۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر و نمک، یک کیلو عسل، دو کیلو کشمش، مقداری دارو و سیگار انبار کرده و روز بعد به تهران بازگشتند.

در آخرین سفر، آنان مجدداً از طریق جاده هراز به شمال رفتند. شب را در برابر پارک سی‌سنگان گذراندند و فردا صبح، پس از صرف صبحانه با پارک کردن ماشین در زیر درختان به جنگل رفتند و پس از ساعت ۲ بعدازظهر بازگشتند و خود را در برابر مأموران ژاندارمری دیدند. شرح این ماجرا را حمید اشرف، در «جمع‌بندی سه ساله»، ضمن انتقاد از عدم رعایت جوانب پنهان‌کاری از سوی دوستان خود، به تفصیل بازگفته است. مأمورین در آغاز آنان را به پاسگاه ژاندارمری برده و با مختصری بازجویی به ساواک نوشهر تحویل می‌دهند. در آنجا قبادی در پاسخ بازجو که از او پرسیده بود در جنگل چه می‌کردید؟ گفت: «برای چیدن تمشک به جنگل رفته بودیم»، سرانجام، پس از انجام بازجویی چون مشکوک به نظر می‌رسیدند؛ در ساعت ۲۲/۳۰ با همان وسیله نقلیه و در معیت دو مأمور راهی ساواک ساری می‌شوند. چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را بر عهده داشت با واژگون کردن اتومبیل امکان فرار را میسر می‌سازد. گزارش ساواک ساری بدین شرح است:

خیلی فوری ۵۰/۵/۲ - ۲۸۸۳ هـ

به اداره کل سوم (۳۱۱) (کل چهارم ۴۰۱)

از ساری

ساعت ۱۴/۳۰ روز جمعه (۵۰/۵/۱) یک دستگاه پیکان به شماره ۲۱۱۹۵

طهران الف در جنگل کلندر تابعه نوشهر بدون سرنشین متوقف بوده که مورد

سوء ظن پاسگاه ژاندارمری واقع [می‌گردد] ضمن مراقبت [مشاهده شد که در]

ساعت ۱۶/۰۰ سرنشینان اتومبیل [می‌خواهند] از جنگل خارج [شوند، در نتیجه



توسط مأموران] ژاندارمری [دستگیر می‌شوند و] به وسیله گروهان ژاندارمری به ساواک نوشهر تحویل می‌گردند. ضمن بازجویی چون از نظر فعالیت مضره سیاسی مشکوک به نظر می‌رسند ساعت ۲۲/۳۰ با اتومبیل مذکور به رانندگی دکتر چنگیز قبادی یکی از متهمین در معیت دو نفر پاسدار مسلح ساواک نوشهر به طرف ساواک استان اعزام می‌گردند برابر اظهار یکی از مراقبین و بدرقه کنندگان بنام حاج علیان در حدود ساعت ۰۳۳۰ مورخ (۵۰/۵/۲) شش کیلومتری ساری دکتر چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را بر عهده داشته با سرعت ۱۲۰ به طرف ساری در حرکت بوده به قصد فرار و خلاصی از دست افراد گارد به اتفاق زن مزبور که او هم فاقد دست بند بوده، به افراد گارد که در عقب اتومبیل نشسته بودند گلاویز و بالتیجه، ماشین از جاده منحرف و وارونه می‌شود دکتر و زن مزبور متواری ولی احمدی و بهرام قبادی با تیراندازی پاسداران دستگیر می‌شود. احمدی به علت ضربه وارده به پا و بهرام قبادی به علت ضربه وارده به شکم هر دو به وسیله گلوله مجروح و در ساعت ۰۴/۰۰ صبح در بیمارستان پهلوی ساری بستری و تحت معالجه می‌باشد مشخصات آنان به این شرح است:

- ۱- دکتر چنگیز قبادی فرزند علی شناسنامه شماره ۳ شاهی متولد ۱۳۱۹ ساکن تهران پزشک بیمه‌های اجتماعی
- ۲- بانو مهرنوش ابراهیمی روشن فرزند محمدعلی شناسنامه ۱۵۱۱ تهران دانشجوی سال پنجم پزشکی دانشگاه تهران که خود را همسر ردیف یک معرفی می‌نماید.
- ۳- محسن احمدی فرزند محمد شناسنامه ۵۴ صادره تهران متولد ۱۳۳۰ دیپلمه بیکار
- ۴- بهرام قبادی فرزند علی شناسنامه ۵ صادره شاهی متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال ششم پزشکی دانشگاه تهران

توضیح

۱- به منظور عدم بازداشت، افراد گارد و عدم شناسایی آنها که مسلح هم بوده‌اند پس از اطلاع از جریان فوراً به ساواک احضار گردیدند و اکنون در ساواک استان هستند.



- ۲- از ساواک توشهر توضیح خواسته شد که چرا چهار نفر متهم با دو پاسدار و رانندگی یکی از متهمین با اتومبیل خود آنها اعزام گردیدند.
- ۳- مشخصات درباره وضع دستگیرشدگان پس از بهبودی ادامه خواهد یافت.
- ۴- ساواک در تعقیب دکتر چنگیز قبادی و بانو مهرنوش ابراهیمی دو نفر دستگیر شده متواری می‌باشند.
- ۵- مشروح جریان متعاقباً اعلام خواهد شد.^۱

پرتوی، در بازجویی، حادثه واژگون شدن اتومبیل را چنین شرح می‌دهد:

در راه من خوابیده بودم که ناگهان سر و صدا و به دنبال آن صدای تیری بلند شد و من ناگهان دیدم ماشین دارد از جاده منحرف می‌شود داد زدم دکتر مواظب باش و به نظر می‌رسید که دیگر کار از کار گذشته بود و ماشین ناگهان از جاده منحرف شد و پس از چند معلق ایستاد من فکر می‌کنم از حال رفتم چون که متوجه نشدم که سایر سرنشینان کجا رفتند. بعد از مدتی از ماشین بیرون آمدم و بغل ماشین دراز کشیدم ولی کسی نبود بعد از مدتی دو مأمور آمدند و گفتند چه کسی اینجاست من جواب دادم من. سپس آنها گفتند سینه خیز بیا، سینه خیز رفتم و بعد گفتند دراز بکش و دراز کشیدم و من سوال کردم که آیا سایر سرنشینان زنده‌اند، جواب ندادند از آنجایی که خیلی ناراحت بودم خواستم خودم نگاهی بکنم و هنوز به طور کامل بلند نشده دو تیر به طرفم شلیک شد و افتادم پس از مدتی ماشین ژاندارمری آمد و من را به بیمارستان منتقل کرد.^۲

پس از واژگون شدن اتومبیل، چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی از صحنه می‌گریزند و هر یک به راهی می‌روند. مهرنوش ابراهیمی پس از گذشت ساعاتی،

۱. چنگیز قبادی، همان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۳، گزارش ساواک استان مازندران.

۲. محمدعلی پرتوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۲۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۹.



سوار کامیون شده راهی تهران می‌شود. اسدالله مفتاحی که بعدها او را به خانه خود در وصفنارد^۱ برد؛ می‌نویسد:

فاطمی جریان فرارشان را تعریف و گفت وقتی سوار کامیون شدم راننده کامیون خیال کرد من فاحشه هستم. پس از مدتی شروع به تبلیغ و خود را معرفی کردم راننده تعجب کرد و گفت پس شما جزو چریک‌ها هستید که در سیاهکل بودند. فاطمی به راننده جواب مثبت داده و می‌گوید من یکی از آنها هستم و ما تعدادمان همان قدر نبود؛ بلکه باز هم هستیم. راننده بعداً فاطمی را در ماشین پنهان می‌کند و در راه مقداری غذا برای او می‌خرد و در تهران او را پیاده می‌کند.^۲

ارتباط چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی پس از رسیدن به تهران، حدود یک هفته با گروه قطع بود. حمید اشرف می‌نویسد:

در حالی که سوار موتور بود بر حسب تصادف آن دو را در حالی که لباس‌های ژنده به تن داشتند دیده و ارتباطشان را برقرار می‌کند.^۳

ترسو یا منتقد: تحلیل سازمانی رفتار عضو خاطی

صرف نظر از آن چهار تنی که اولین شناسایی‌ها را در ارتفاعات شمال کشور انجام دادند؛ باز هم قرار بود افراد دیگری به جمع آنان افزوده شود. یکی از آنها اورانوس پورحسن بود.

پورحسن که پیش‌تر با نام مستعار پانچر با وی آشنا شده بودیم؛ توسط افشانی نقده به عباس مفتاحی تحویل داده شد. مفتاحی نیز او را با چشمان بسته به

۱. نام دهی از دهستان غار، واقع در بخش ری شهرستان تهران، کنار راه شوسه و راه آهن ریاط کریم. در حال حاضر یکی از محلات جنوب غربی تهران است.

۲. اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹، تکنویسی درباره مهرنوش ابراهیمی.

۳. حمید اشرف، همان، ص ۳۵.



خانه‌ای در خیابان فلاح برد که در آنجا جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و بهایی‌پور اقامت داشتند. نام مستعار پورحسن در این خانه حسن بود. پورحسن پس از آنکه فهمید برای اعزام به کوه به این خانه آورده شده است؛ بهانه‌جویی را آغاز کرد و استدلال می‌کرد که «هسته کوه محکوم به ناپودی حتمی است»، تلاش دیگران برای متقاعد کردن او بی‌نتیجه ماند و او تکرار می‌کرد که «کار در کوه ممکن نیست». پس از دو - سه روز اقامت در آن خانه به محمدعلی پرتوی که به آنجا رفت و آمدی می‌کرد؛ گفت می‌خواهد رابطش را ببیند. بالاخره با پرتوی به دیدن مفتاحی رفت. عباس مفتاحی در این باره می‌نویسد:

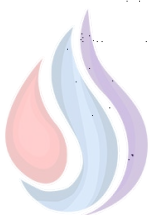
پانچو دو روزی در آنجا بود و پس از آن بوسیله خسرو با من تماس گرفت و گفته بود که کاری دارد که باید به تبریز برود و او رفت و دیگر من او را ندیدم. او جا زده بود.^۱

چند روز بعد، رودباری از عباس مفتاحی درباره وضعیت «حسن» پرس و جو کرد و مفتاحی «در حالی که به شدت عصبانی به نظر می‌رسید گفت نمی‌دانم روشنفکر جماعت، چه طور آدمی هستند». جمشیدی رودباری که تاکنون تصور می‌کرد حسن کارگر است؛ از اطلاق عنوان روشنفکر به وی توسط مفتاحی اظهار تعجب می‌کند:

مفتاحی جواب داد، او دانشجوی پزشکی است و گفت رابطش چندی پیش ضمن نامه‌ای از او پرسید آیا به کار در کوه یا شهر مایل است. حسن ضمن جواب، انتقاد تندی از رابطش به عمل آورد و گفت برای کسی که مصمم به مبارزه است چه فرقی می‌کند، اساساً طرح این سوال بی‌مورد است، به دنبال این جواب بود که تصمیم به اعزام حسن به کوه گرفته شد. مفتاحی همچنین اضافه کرد «با این حساب حسن خائن است و باید اعدام شود».^۲

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۷۰.

۲. عباس جمشیدی رودباری، تکنویسی درباره «حسن»، صص ۱۴ - ۱۲.



حمید اشرف نیز معتقد بود که پورحسن مستحق اعدام است. او می‌نویسد: «پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود.»^۱

قطع ارتباط ناگهانی او این احتمال را ایجاد کرد که وی توسط گروه به قتل رسیده باشد، از این جهت، در تاریخ ۵۱/۱۰/۲۶ نامه‌ای به شماره ۲۱۵-۵۷ از شهربانی کل کشور به وزارت دادگستری بدین مضمون ارسال می‌گردد:

موضوع: اورانوس پورحسن خرم‌آبادی فرزند حسن دارنده شناسنامه شماره ۱۵۰ صادره از آبادان متولد ۱۳۲۰ فارغ‌التحصیل از دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز.

نامبرده بالا یکی از افراد خرابکار می‌باشد که احتمال داده می‌شود بوسیله دوستان خود به قتل رسیده باشد. علیهذا با ایفاد دو قطعه عکس وی خواهشمند است دستور فرمائید عکس مشارالیه را با عکسهای تهیه شده از اجساد افراد مجهول‌الهویه از تیرماه سال ۵۰ تاکنون مطابقت داده و از نتیجه شهربانی کل کشور را آگاه فرمایند.٪

رئیس شهربانی کل کشور، سپهبد صدری

وزارت دادگستری نیز در نامه‌ای چنین پاسخ می‌دهد:

ریاست شهربانی کل کشور

عطف به نامه خیلی محرمانه ۵۱/۱۰/۲۶-۵۷-۲۱۵ عکس اورانوس پورحسن خرم‌آبادی با حضور مدیریت کل پزشکی قانونی با کلیه عکسهای اجساد مجهول‌الهویه از سال ۴۹ تا این تاریخ مطابقت داده شد ولی مشابهت آن با هیچ یک احراز نگردید. مع الوصف چون امکان دارد با توجه به خصوصیات دیگری که مقامات شهربانی کل کشور به آن آگاهی دارند نتایج روشن‌تری از

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله، ص ۳۳.



عمل مقایسه حاصل شود لذا خواهشمند است دستور فرمایید یکی از مأموران آگاه شهربانی کل را به این دادسرا معرفی نمایند تا کلیه سوابق موجود در اداره کل پزشکی قانونی برای ملاحظه در اختیار ایشان گذاشته شود.
دادستان تهران - پیشوایی^۱

از اینکه اورانوس پورحسن، پس از قطع ارتباط با گروه چه کرد و کجا بود، اطلاع دقیقی نداریم. خود او، پس از انقلاب اسلامی، به هنگام دریافت و یا تمدید گذرنامه در بازجویی نزد شهربانی، در تاریخ ۱۳۶۷/۹/۱۱، ادعا کرد که در سال ۵۶ با دریافت گذرنامه، ایران را به مقصد سوئد برای ادامه تحصیل ترک کرد. این در حالی است که در دومین صفحه بازجویی، تاریخ اولین خروج خود از کشور را مرداد ماه سال ۶۶ و از مرز فرودگاه مهرآباد ذکر می‌کند.
به هر حال، ساواک هیچگاه نتوانست از سرنوشت پورحسن اطلاعی به دست آورد. مدتی برادر اورانوس به نام بیژن، تحت مراقبت ساواک قرار گرفت تا شاید از او سرنخی به دست آورد که موفقیتی حاصل نمی‌شود.

تلاش برای آوردن اسلحه از فلسطین

با دستگیر شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی، تخلیه خانه خیابان فلاح اجتناب‌ناپذیر بود. بخشی از وسایل کوهنوردی و مقادیری نقشه ارتفاعات البرز و تعدادی کتاب توسط حمید اشرف، جمشیدی رودباری و حسن سرکاری در ارتفاعات درکه پنهان شد و سپس خانه به طور کلی تخلیه گردید و هر یک به خانه‌ای دیگر نقل مکان کردند.

پیش از آنکه چنگیز قبادی و همراهانش برای شناسایی مناطق کوهستانی اقدامی را آغاز کنند. صفاری‌آشتیانی به همراه «ماکسیم و سیمون که از سربازی

۱. اورانوس پورحسن، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۷۶۷۶۶، نامه وزارت دادگستری، مورخ ۱۳۵۱/۱۱/۵-۶۱۴/م، به شهربانی کل کشور.



متواری شده بودند^۱ برای آوردن سلاح راهی عراق شدند و چون احتمال دستگیری آنان در مسیر خروج از کشور داده می‌شد؛ خانه خیابان میرفخرایی که صفاری‌آشتیانی به همراه بهرام قبادی در آن سکونت داشت؛ بدون فسخ قرارداد به طور موقت تخلیه می‌شود.

برنامه‌ریزی برای اعزام این سه تن به عراق، کار حمید اشرف بود و هیچ‌کدام از اعضای دیگر کادر مرکزی، یعنی عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده، در جریان آن نبودند.^۲

برای اعزام این گروه به عراق در خرداد ماه، مهدی سوالونی (امیلیانو^۳)، حسین سیدنوزادی (ماکسیم) و محمدعلی سالمی (سیمون)، متعاقب درج یک آگهی تسلیت ساختگی در روزنامه کیهان از مشهد به تهران فراخوانده شدند. این سه که آن زمان در خدمت زیر پرچم بودند؛ از رفتن به پادگان خودداری کرده و عازم تهران شدند. همزمانی غیبت آنها، از دید ضد اطلاعات لشکر پنهان نماند و خبر آن طی تلگرافی به اداره کل سوم ۳۱۱، در تاریخ ۱۳۵۰/۴/۳ به شرح ذیل واصل گردید:

شماره‌های عطفی ۵۰/۳/۳۰-۱هـ/۱۱۶۰۴

وصول ۱۵۳۰ کشف ۱۷۴۰ کاشف ۷۷۷

برابر اطلاع واصله از ضد اطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد همزمان با غیبت ستوان نوزادی از قوچان افسران وظیفه سالمی و سوالونی جمعی لشکر ۷۷ مشهد نیز از تاریخ ۵۰/۳/۱۸ غیبت نموده‌اند. شیخان^۴

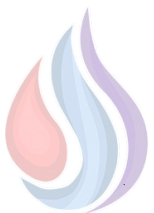
در تهران غلامرضا گلوی سر قرار سوالونی حاضر شد و از او خواست یک دستگاه اتومبیل شاهین خریداری کند. طی قرار بعدی که در خیابان سمنگان

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۶۹.

۲. مفتاحی، همان.

۳. احتمالاً برگرفته از نام امیلیانو زاپاتا، انقلابی معروف مکزیکی است.

۴. عباس جمشیدی رودباری، همان، گزارش ساواک مشهد به اداره کل سوم.



انجام شد «شخصی با قدی بلند حدود ۱۸۰ سانتی‌متر با موهای کم‌پشت و چهره استخوانی و بدنی تقریباً ورزیده»، سر قرار سوالونی حاضر شد و از او در مورد خریدن اتومبیل پرسش کرد. سوالونی پاسخ داد، تاکنون موفق به خرید نشده است.

سوالونی بالاخره توانست اتومبیل آریای مغز پسته‌ای را با نام جعلی جوادی خریداری کند. در قرار بعدی، همان فرد برای سوالونی توضیح داد که «منظور از خرید ماشین یک سفر است» و او را با «شخص موبور عینکی قد حدود ۱۷۰ سانتی‌متر چهره چاق که هیکل ورزیده‌ای داشت»؛ آشنا کرد. هفته بعد به سوالونی گفته شد که به ماکسیم و سیمون ابلاغ کند که با اتومبیل به اهواز بروند و خود او نیز، بعدازظهر روز چهارشنبه به اتفاق دختری به نام سیمین نیک‌سرشت (شیرین معاضد) که نقش همسر او را ایفا می‌کند به همراه فرد دیگری با نام مستعار منوچهر منظوری (صفاری‌آشتیانی) که نقش دانی سوالونی را ایفا می‌کند با اتومبیل آریا از تهران به سوی اهواز حرکت کنند تا در ساعت ۶ بعدازظهر فردای آن روز به ماکسیم و سیمون ملحق شوند.

آنان، روز پنجشنبه ساعت ۶ بعدازظهر یکدیگر را در میعادگاه یافتند و با خریدن آذوقه‌ای مختصر به سوی خرمشهر حرکت کردند. حوالی خرمشهر، در حالی که هوا هنوز تاریک نشده بود، صفاری‌آشتیانی، محمدعلی سالمی و حسین سیدنزادی از اتومبیل پیاده شدند. وعده دیدار آنان در ساعت ۳/۵ بامداد روز جمعه هفته دوم، و در صورت نیافتن یکدیگر، هفته سوم در ۵ الی ۲۰ کیلومتری جاده خرمشهر تعیین شده بود. آنان راهی عراق شدند و سوالونی و سیمین نیک‌سرشت نیز به سوی تهران حرکت کردند. سوالونی در قراری که با شخص موبور (حمید اشرف) در میدان سمندگان داشت؛ گزارش سفر را به اطلاع وی رساند. سوالونی می‌نویسد:

من در این قرار و قرارهای بعدی او را می‌دیدم تا اینکه دو - سه روز مانده به قراری که منوچهر منظوری گذاشته بود شخص موبور به من گفت که باید در ماشین جاسازی کنیم و بعد من به اتفاق او که به من گفت نامش قاسم است



سوراخ زیر زیرسیگاری درهای ماشین را به جز در طرف راننده گشاد کردیم البته او گفت که باید اینها را بزرگ کرد و از آنها استفاده کرد در اینجا بود که من بر اثر صحبت‌های او فهمیدم که منظور از این سفرها حمل سلاح است.^۱

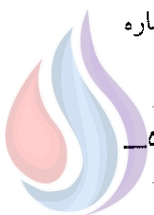
پیش از آنکه سوالونی مجدداً عازم خرمشهر شود؛ حمید اشرف قراری را به او داد تا در خیابان سرباز شخصی را ملاقات کند و از او بخواهد که با اتومبیل پیکانی که در اختیار دارد؛ در سفر او را همراهی کند. سوالونی در محل قرار شخص مزبور را ملاقات کرد و روز حرکت، بعد از ظهر چهارشنبه تعیین شد. «در روز مقرر با قراری که قاسم گذاشته بود مجدداً سیمین نیک‌سرشت را دیدم و من و سیمین نیک‌سرشت با ماشین آریا و لامارکا هم با ماشین پیکان حرکت کردیم اما ماشین لامارکا در نزدیکی‌های اراک خراب شد.»^۲ نام حقیقی این شخص، اکبر مؤید بود.

اکبر مؤید که به تازگی از تبریز به تهران آمده و زندگی مخفی را آغاز کرده بود؛ در اوایل تیرماه، توسط تقی افشانی با عباس مفتاحی آشنا شد. البته مؤید یادآور می‌شود «نه اسم مستعاری از آن می‌دانستم و نه اسم حقیقی‌اش را ولی بعد از دستگیری من معلوم شد که این شخص عباس مفتاحی بوده است.»^۳ در اواسط تیرماه عباس مفتاحی با در اختیار گذاشتن مبلغی پول به مؤید از او می‌خواهد برای سفری که لازم است انجام گیرد؛ اتومبیلی خریداری کند و او نیز پیکان مدل ۴۷ سُرْمه‌ای رنگ را خریداری می‌کند و سپس با قراری که مفتاحی به او می‌دهد؛ در خیابان سرباز با سوالونی آشنا می‌شود و به اتفاق راهی خرمشهر می‌شوند؛ اما در بین راه قم - اراک، اتومبیل وی خراب می‌شود و ناگزیر از بازگشت به تهران می‌گردد. ولی سوالونی و معاضد، به راه خود ادامه دادند:

۱. مهدی سوالونی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۱ - ۱۰۳۶۴۸، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۲. سوالونی، همان، ص ۷.

۳. اکبر مؤید، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۵۶۹۵ - ۱۳۵۸۰۴، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.



در بین راه من به علت اینکه رانندگی می‌کردم و تجربه کافی در مورد رانندگی طولانی نداشتم صحبتی نمی‌کردم و او هم غیر از صحبت‌های معمولی در مورد اینکه کی استراحت کنیم کجا نهار و شام و صبحانه بخوریم نمی‌کرد و گاهی هم از گرام ماشین استفاده می‌کردیم و صفحه‌ای گوش می‌کردیم و گاهی از موزیک رادیوی ماشین استفاده می‌شد...^۱

آنان پس از آن که در ساعت مقرر به میعادگاه رسیدند؛ اثری از علائم تعیین شده نیافتند و ناگزیر از بازگشت به تهران شدند. هفته بعد نیز، به همین ترتیب عمل شد. یعنی مؤید با اتومبیل خود و سوالونی و شیرین معاضد با اتومبیل آریا، عازم خرمشهر شدند؛ ولی مجدداً آنان را نیافتند. این ایام، علی‌القاعده باید پیش از سفر منجر به دستگیری بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی به شمال کشور باشد؛ زیرا برنامه‌ریزی شده بود که بهرام قبادی پس از بازگشت صفاری‌آشتیانی به تهران، او را در محل قرار ملاقات کند؛ اما بهرام قبادی پس از مراجعه به محل قرار، آشتیانی را نیافته بود.

پس از آن که سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند؛ معاضد قرار ملاقاتی برای سوالونی و حمید اشرف ترتیب داد. در این ملاقات، «او یعنی قاسم گفت که برای مراجعت بچه‌ها یعنی محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی و منوچهر منظوری باید منتظر ماند»^۲ از نحوه و زمان بازگشت صفاری‌آشتیانی و همراهانش به کشور اطلاعی در دست نیست. عباس مفتاحی در ادامه توضیحات خود در مورد جراحت و زخمی شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی در حادثه ساری می‌نویسد:

در همین موقع صفاری‌آشتیانی برگشته بود و بر حسب تصادف با حمید اشرف برخورد کرده بود. در عراق آنها را معطل کرده بودند و شکنجه داده بودند که نکند مأمورین ایرانی هستند و پس از آن با پناهیان تماس گرفته بودند و مقداری اسلحه با خود آورده بودند که چون راه را گم کرده بودند در زیر

۱. مهدی سوالونی، همان، ص ۸.

۲. سوالونی، همان، ص ۸.



خاک مدفون کرده بودند و بدون هیچگونه اسلحه آمده بودند و قرار بود برای مدتی بعد برای یافتن اسلحه بروند ولی خودشان امیدوار نبودند که بتوانند جای اسلحه را پیدا کنند. چون تاریکی شب و یکنواخت بودن محیط مانع از یافتن اسلحه می‌شد.^۱

سوالونی نیز پس از کسب اطلاع از بازگشت سیدنوزادی و سالمی، با آنان ملاقات می‌کند همچنین «در قراری هم با قاسم و منوچهر منظوری» از صحبت‌های آنان دریافت که اسلحه‌ها را به علت شرایطی که پیش آمده بود در زیر خاک مدفون کرده‌اند و قرار شد دو هفته بعد، برای یافتن آنها مجدداً به خرمشهر بروند.

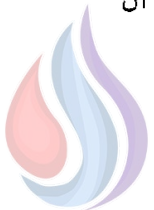
مقارن با این حوادث عباس مفتاحی برای یافتن اعضاء و سمپات‌های جدید به تکاپو پرداخته بود. او برای دیدن رحیم کریمیان و تقی حمیدیان که چند ماهی از آزادی آنان از زندان سپری شده بود به اتفاق اکبر مؤید راهی بابل شد. اکبر مؤید چند روز پس از آن که اتومبیلش به هنگام سفر به خرمشهر خراب شد و به تهران بازگشت؛ عباس مفتاحی را به بابل رساند. او می‌نویسد:

حدود اواخر تیرماه بود که باز عباس مفتاحی پیشنهاد کرد که او را به بابل برم و من نیز او را به بابل برم در این سفر او مسلح بود او در بابل پیاده شد و قرار شد روز بعد صبح از بابل به سمت تهران حرکت کنیم و من شب را در ماشین خوابیدم و صبح او را از بابل به تهران آوردم.^۲

عباس مفتاحی پس از آزادی کریمیان و حمیدیان توسط /نوش مفتاحی از کریمیان خواست تا از وضعیت خود برای او بنویسد؛ ولی کریمیان از نوشتن سر باز زده بود. اینک عباس مفتاحی آمده بود تا خود با آنان صحبت کند. وی از آنان پرسید که آیا حاضرند به تهران بیایند و خانه‌ای اجاره کنند و همکاری کنند؟ آن

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۷۱.

۲. اکبر مؤید، همان، ص ۹.



دو نفر نیز پرسش‌هایی را درباره وضع گروه و امکان کار کردن «در این شرایط سخت» مطرح کردند و آخر الامر جواب قطعی را به یک ماه بعد موکول کردند.

مفتاحی همچنین به سراغ دوستی دیگر به نام هرمز قدک‌پور رفت. او از طریق چنگیز قبادی با قدک‌پور آشنا شده بود و اکنون آمده بود تا به او بگوید «که کار ما بسیار خطرناک است و آیا حاضری با ما همکاری کنی؟» البته هرمز قدک‌پور، میانه خوبی با چنگیز قبادی نداشت و نزد مفتاحی از او به بدی یاد کرد. زیرا قبادی چک او را در سر موعد مقرر به اجرا گذارده بود. به هر جهت، قدک‌پور نیز قول مساعد داد و هفته بعد، مفتاحی را در تهران ملاقات کرد. مفتاحی نیز موضوع متواری شدن قبادی و همسرش را از حادثه ساری برای وی بازگفت و در خاتمه به او گفت، اگر می‌تواند «در یک نقطه جنگلی یک انبارکی ایجاد کند و برای این کار باید نقطه‌ای را مشخص کند و پس از آن مقداری برنج در آن قرار دهد».

جالب اینجاست که به رغم ضربه‌ای که گروه به تازگی، در جریان فعالیت برای شناسایی و ایجاد انبارک در جنگل دریافت کرده بود و منجر به دستگیری بهرام قبادی و پرتوی شد و علی‌القاعده ساواک و دیگر نیروهای انتظامی از هوشیاری ویژه‌ای برخوردار شده بودند؛ عباس مفتاحی همچنان در صدد ایجاد انبارک و ذخیره‌سازی مواد غذایی در کوه بوده است.

سازماندهی هسته‌ها در وقفه‌های امنیتی

انتخابات بیست و سومین دوره مجلس قانونگذاری، توجه نیروهای امنیتی و انتظامی را تا حد زیادی به تهران معطوف کرده بود. از این‌رو، کادر مرکزی گروه تصمیم می‌گیرد که با انجام اقداماتی ایذایی، در دیگر شهرها، نیروهای امنیتی و انتظامی را پراکنده سازد؛ تا مجال سازماندهی مجدد را باز یابد. در تاریخ ۳۱/۳/۷۱ یا ۵۰/۴/۱ اسدالله مفتاحی در خانه خیابان خواجه نصیر، دو بمب ساعتی در اختیار

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۶۷.



جواد رحیم‌زاده اسکویی و علی‌اصغر ایزدی قرار می‌دهد تا مجسمه شاه را در گرگان و گنبد منفجر کنند.

ایزدی در مورخ ۵۰/۴/۴ عازم گنبد می‌شود و به خانه‌ای که به اتفاق پنج تن دیگر از افسران سپاه ترویج اجاره کرده بود، می‌رود. در ساعت یک بامداد روز ۴/۶ هنگامی که دیگران در خواب بودند از خانه خارج شده و به میدان اصلی شهر می‌رود و بمب را به کف ستون زیر مجسمه می‌اندازد. ساعتی بعد بمب منفجر می‌شود و بخشی از مجسمه تخریب می‌گردد. اما جواد اسکویی موفق به انفجار بمب نمی‌شود و در توضیح آن می‌گوید چون همیشه اطراف میدان شهر گرگان شلوغ بوده موفق به انجام عمل نشده است.

انوش مفتاحی نیز بمبی را از عباس مفتاحی گرفت و آن را به اتفاق علی محمد خلیلی، زیر مجسمه رضا شاه در ساری منفجر کرد. عباس مفتاحی همچنین، بمبی را در اختیار حمید ارض‌پیما قرار داد. وی می‌نویسد:

او [عباس مفتاحی] یک بمب ساعتی و مقداری دینامیت و یک قبضه اسلحه کوچک به من داد من در مراجعه به لاهیجان بمب و وسایلی که با خودم آورده بودم [را] در یک جلسه سه نفره در اختیار گلشاهی گذاشتم و در این ملاقات علی مظهری نیز حضور داشت و مفتاحی به من گفته بود که بمب را زیر مجسمه شهبانو در میدان سبزه‌میدان رشت کار بگذارم من هم عیناً به گلشاهی و مظهری گفتم بعد این دو نفر در یک شب جمعه ساعت در حدود ۱۲ یک ماه پیش زیر مجسمه شهبانو قرار داده بودند و خودشان شبانه به [بندر] پهلوی [انزلی] رفتند و در مورد منفجر [شدن] بمب اطلاعی نداشتم ولی بعداً شنیدم که در آشغال‌دانی منفجر شد که گویا رفتگر جاروب کرده بود و به آشغال‌دانی انداختند و این دو نفر پس از مراجعت به لاهیجان به من گفتند که این عمل را انجام دادند.^۱

۱. حمید ارض‌پیما، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۲۲۲، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۱۳۵۰/۵/۱۰، ص ۴.

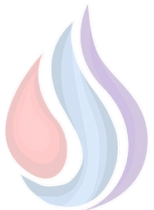


در تبریز نیز احمد/احمدی بمبی را در ساختمان حزب ایران نوین منفجر کرد. البته در تهران نیز اسدالله مفتاحی بمبی را که خود ساخته بود؛ به فرخ سپهری سپرد تا در وزارت اقتصاد منفجر کند؛ ولی این بمب منفجر نشد. یک هفته پیش از آن که گروه شناسایی مناطق کوهستانی متحمل ضربه شود و بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی دستگیر شوند؛ رقیه دانشجویی بازداشت می‌شود. این بازداشت، خود، سرآغاز ضربات دیگری است.

پیش‌تر گفتیم، احمد ریاضی که عامل آشنایی دانشجویی و مناف فلکی بود؛ در بازجویی‌هایی که ساواک از وی به عمل آورد؛ بیان داشت تنها کسی که می‌تواند مناف فلکی را معرفی کند؛ رقیه دانشجویی است. از این رو؛ ساواک برای یافتن رقیه دانشجویی تحقیقاتی را آغاز کرد. از جمله، منزل برادر وی کاظم دانشجویی را در تهران تحت مراقبت قرار داد تا اینکه در تاریخ ۵۰/۴/۲۲ دانشجویی برای عادی ساختن غیبت طولانی خود به منزل برادرش می‌رود و در آنجا توسط مأمورین ساواک بازداشت می‌شود. پس از گذشت یکی - دو روز از رفتن دانشجویی، مسعود احمدزاده که مسئولیت خانه مجیدیه را بر عهده داشت؛ تصمیم به تخلیه شبانه آن منزل گرفت. اسدالله مفتاحی می‌نویسد:

ضروری‌ترین وسایل را با خود بیرون بردیم. وسایل مهم تا آنجا که یادم هست یک قبضه مسلسل، دو عدد نارنجک، یکی دو سلاح بی‌مصرف، جزوات، کاغذهایی که در آن در مورد شناسایی سفیر انگلیس مطالبی نوشته شد، بود. ما به خاطر عجله‌ای که داشتیم نتوانستیم تقریباً چیز زیادی از خانه خارج کنیم.^۱

آن شب اسدالله مفتاحی، احمد زیبرم و مناف فلکی را با چشمان بسته به خانه سمپات خود علی‌اصغر ایزدی برد. اما فردای آن روز، علی‌اصغر ایزدی دستگیر می‌شود.



۱. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

او می نویسد:

روز ۴/۲۶ من و جواد، اسدالله را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم. اسدالله به طور جداگانه با جواد صحبت کرد و وقتی می خواست برود کلید دیگر خانه خیابان خواجه نصیر را که پیش جواد بود گرفت. جواد رفت و اسدالله کلید را به من داد و گفت شب به خانه خیابان خواجه نصیر بیا. همچنین گفت در صدد اجاره خانه درستی باش. شب من به خانه خیابان خواجه نصیر رفتم در آنجا اسدالله و منوچهر و شخص دیگری را دیدم که به نام «مدد» صدایش می کردند در این خانه اسدالله را «پرویز» می نامیدند. شب من و اسدالله در پشت بام خوابیدیم و منوچهر و مدد در داخل اتاق خوابیدند.

بعد از ظهر روز ۴/۲۷ حدود ساعت ۳ من و اسدالله همدیگر را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم اسدالله به من گفت مقداری وسایل آزمایشگاهی مورد نیاز است او گفت من نوشتم و شکل وسایل را خود او به روی کاغذ رسم کرد گفت این وسایل را می خری و با خود به خانه خیابان خواجه نصیر می آوری. گفت این وسایل را می توانی از فروشگاههای دارویی واقع در خیابان ناصر خسرو تهیه کنی. من به این فروشگاهها مراجعه کردم یکی از آنها گفت به شرکت کفا مراجعه کن، محل شرکت را به روی یک تکه کاغذ نوشت و به من داد. من به شرکت مراجعه کردم فروشنده شرکت گفت چند دقیقه ای صبر کن آنها را برایت ببندم. من منتظر شدم. چند دقیقه بعد مأمورین آمدند و مرا در آنجا دستگیر کردند.^۱

اولین گزارش شهربانی کل کشور درباره بازداشت ایزدی را می خوانیم:

صورت مجلس بازرسی بدنی

ساعت ۷/۴۵ بعد از ظهر روز ۵۰/۴/۲۷ از شخص جوانی که از ابراز هویت خویش خودداری می نمود و توسط مأمورین دستگیر شده بود بازرسی بدنی به عمل آمده اشیاء زیر را به همراه داشته است ۱..... ۲..... ۳.....

۱. علی اصغر ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۶۲۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۵.



۴- ۵- یک برگه کاغذ که روی آن جمله «کفا سعدی جنوبی» نوشته شده. ۶- تکه کاغذ دیگری که روی آن این عبارات قید است «از ۶ تا ۷ سر صفایی در تخت طاووس تا ۱/۱۰، بین قصر و تخت جمشید- ۱/۲۰ تا فیشرآباد کریم‌خان» ۷-

بدون تردید این دستگیری بدون هماهنگی قبلی با فروشگاه کفا ممکن نبود. هماهنگی ساواک با فروشگاه مذکور از آنجا ناشی می‌شد که فاکتوری متعلق به فروشگاه در خانه خیابان مجیدیه که چند روز پیش‌تر توسط رقیه دانشگری فاش شده بود، به دست ساواک افتاد. یک ماه بعد شهربانی چنین گزارش می‌دهد:

قبل از دستگیری مناف فلکی متهم به حمله به کلاتری ۵ تبریز دوشیزه رقیه دانشگر[ی] که با مناف فلکی ارتباط و همکاری داشته دستگیر می‌گردد و ضمن مصاحبه غیر محسوس^۱ که با مشارالیه[الیها] به عمل آمد از نشانی خانه مناف فلکی واقع در مجیدیه مطلع و با تشریفات قانونی منزل مورد بحث بازرسی و ضمن بدست آوردن مقداری وسائل آزمایشگاهی فاکتوری به دست می‌آید که حاکی از آن [که] بود لوازم آزمایشگاهی از شرکت کفا واقع در خیابان سعدی خریداری شده لذا با تدابیر لازم به مدیر شرکت کفا آموزش داده شد چنانچه شخص یا اشخاصی جهت خرید لوازم آزمایشگاهی به آن شرکت مراجعه نمودند فوراً این اداره را مطلع نماید و متهم مذکور که جهت خرید لوازم فوق به شرکت فوق مراجعه نموده بود برابر اطلاع مدیر شرکت فوراً به محل مراجعه و مشارالیه دستگیر می‌گردد. در بدو ورود به اداره از وی بازرسی بدنی به عمل آمد مقداری اشیاء و مبلغی وجه نقد و یک برگه اوراق قرار ملاقات و فاکتور شماره ۱۸۱ مورخه ۵۰/۴/۲۷ شرکت کفا حاوی شش قلم داروجات به نام خریدار هوشنگ احمدیان از وی کشف و مشارالیه از بیان هرگونه مطالبی امتناع نمود که صورت مجلس تنظیم گردید و چون مشخصات

۱. احتمالاً منظور از «مصاحبه غیر محسوس»، شگردی است که عامل نفوذی یا زندانی همکار ساواک با به حرف گرفتن متهم، موفق به کسب اطلاعات مورد نیاز بازجویان می‌شود.



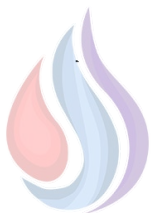
اصلی وی نامعلوم بود لذا به استناد فاکتور شرکت کفا که نام خریدار هوشنگ احمدیان قید گردیده بود با همان مشخصات تقاضای صدور قرار مقتضی از اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی گردید که قبل از رؤیت قرار خود را به نام علی اصغر ایزدی فرزند غلامعباس افسر سپاهی ترویج در گنبد معرفی و در ذیل قرار صادره ضمن اعتراض مشخصات کامل خود را درج نمود.^۱

همین که ایزدی در آن شب به خانه برنگشت؛ اسدالله مفتاحی با در نظر گرفتن احتمال دستگیر شدن او، ترجیح داد که شبانه خانه را تخلیه کند:

بنا به توصیه زبیرم ما سه نفری (من - حسن - زبیرم) سوار بر موتور به رانندگی من به سمت جاده کرج رفتیم و در سر راه جلوی یک هندوانه فروشی که چادر مختصری داشت اطراق کردیم و با کلک شب را در آنجا خوابیدیم موتور را بالای سرمان گذاشتیم در داخل موتور دو عدد کیف بود که محتوی آن‌ها همان‌هایی بود که از خانه مجیدیه به خانه شاهرضا آورده بودیم و از آنجا هم به داخل خورجین موتور ریختیم.^۲

آنان شب را در همان جا سپری کردند. فردای آن شب، اسدالله مفتاحی در قراری که با مسعود احمدزاده داشت؛ شرح ماقوع را بازگفت. احمدزاده قراری برای او گذاشت تا نوروزی را دیده، به خانه وی بروند. مناف فلکی بیش از یک شب در منزل نوروزی نماند و پس از آن، به تک اتاق یکی از سمپات‌هایش به نام نورالدین ریاحی رفت.

مسعود احمدزاده با مناف فلکی در تماس بود تا اینکه «فردریک گفت که تو و پرویز [اسدالله مفتاحی] باید بروید و به یک بانک کوچک دستبرد بزنید. گفت چون پرویز شناسایی کرده مسئول و فرمانده اوست.»^۳



۱. علی اصغر ایزدی، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۳. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۱۵.

در روز ۵۰/۴/۳۱ اسدالله مفتاحی و مناف فلکی سوار بر موتور در حالی که مسعود احمدزاده سوار بر موتوری دیگر از آنان مراقبت می‌کرد به نزدیک بانک صادرات شعبه نیروی هوایی رفتند. اسدالله مفتاحی ابتدا وارد بانک شد و لحظاتی بعد مناف فلکی به او پیوست. اسدالله مفتاحی با تهدید کارمندان کلید گاو صندوق را از آنان گرفت؛ ولی با جستجو در گاوصندوق در آن موجودی نیافت. بنابراین با بسنده کردن به دو هزار و سیصد و پنجاه تومان روی پیشخوان از بانک خارج شدند و گریختند. بعدازظهر آن روز اسدالله مفتاحی با مسعود احمدزاده و حسن نوروزی قرار داشت و مبلغ سرقت شده را به اطلاع آنان رساند. او می‌نویسد:

مسعود و بابی [بابوشکین، حسن نوروزی] تا اندازه‌ای از اینکه ما موفق نشدیم پول خوبی گیر بیاوریم دلخور بودند.

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۶.



مراقبت دایمی و بحران سازماندهی

دامها و سرنخ‌های دستگیری

در تابستان ۱۳۵۰، رویارویی ساواک با گروه، شکل قاطعی پیدا کرد. ساواک توانسته بود با کشف شگردها و راهکارهای شناسایی، نیروهای خود را در موقعیت آماده‌تری برای مقابله با فعالیت‌های مخفیانه گروه قرار دهد. بررسی و تحلیل شیوه‌های برخورد ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، با هسته‌ها و نحوه دستگیری اعضای سازمان، موضوع این گفتار نیست. هر چند در این برخورد، ساواک بی‌تردید از تجربه‌های سرویس‌های اطلاعاتی غربی در مصاف با گروه‌های شورشی، درس‌های زیادی آموخته بود و ادغام تیم‌های عملیاتی شهربانی، ساواک و ژاندارمری با یکدیگر و بهره‌برداری از شگردهای غافلگیرسازی و انتشار اخبار و گزارش‌های انحرافی و نیز، تشدید خط نفوذ و تشویق اعضای رده‌های پایین‌تر به همکاری و بهره‌برداری از ابزارهای نوین شکنجه و اعتراف‌گیری، مؤید این نکته است؛ اما، نباید توانایی ساواک در شناسایی و انهدام بخش‌های مختلف سازمان را پوششی بر فقدان سازماندهی، درک عمیق از مبارزه مخفی، سرعت عمل و انضباط تشکیلاتی نهاد.

هم‌چنان که در جریان حمله به خانه نیروی هوایی دیدیم؛ خوش‌بینی ساده‌لوحانه عضو کادر مرکزی سازمان به یکی از اعضا، او را از اصول مسلم اما ساده مبارزه مخفی که انضباط تشکیلاتی و سرعت عمل را الزامی می‌ساخت؛ غافل کرد و در نتیجه، سازمان متبوعش را از یکی از مؤثرترین کادرهای خود



محروم نمود. در حقیقت، مجموعه‌ای از همین خرده‌رفتارهای غیر تشکیلاتی، به همراه ضعف کلی در اتخاذ استراتژی بود که بر آسیب‌پذیری گروه در مواجهه با ساواک می‌افزود و کمیته مشترک ضد خرابکاری را در جایگاه فرادستی عملیاتی نسبت به آنان می‌نشانده. ماجرای دستگیری مناف فلکی، نمونه‌ای است از وجود درزها و حفره‌های ضد تشکیلاتی در ساختار سازمان که از سوی مأموران امنیتی و بخش اطلاعات شهربانی به خوبی شناسایی شد.

شهربانی پیش از آنکه به رقیه دانشجویی دست یابد؛ تحقیقات گسترده‌ای را برای یافتن فلکی آغاز کرده بود. در جریان این تحقیقات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به این نتیجه رسید که یکی از دوستان وی، شخصی است به نام احمد ریاضی و چون احتمال داده می‌شد که ریاضی از مخفیگاه مناف فلکی با اطلاع باشد؛ او را دستگیر کردند.

ریاضی در بازجویی‌های معمول اظهار داشت؛ تنها فردی که ممکن است از فلکی اطلاعی داشته باشد؛ رقیه دانشجویی است. احمد ریاضی همچنین داوطلب شد که برای دستگیری مناف فلکی با شهربانی همکاری کند. او در تاریخ ۵۰/۹/۲۱ این همکاری را برای شهربانی چنین توضیح می‌دهد:

ج: من ۱۵ تیرماه ۱۳۵۰ در تبریز دستگیر شدم و روز ۱۶ تیرماه مرا به تهران فرستادند. من ساعت ۵ عصر ۱۶ تیرماه در اطلاعات تهران بودم. من هیچ اطلاعی نداشتم که مرا به چه اتهامی دستگیر کرده‌اند، ولی وقتی با سروان نیک‌طبع که بازپرس من بودند در این باره صحبت کردم برایم گفتند که مرا به خاطر مناف دستگیر کرده‌اند. من بلافاصله و بدون مقاومت گفتم که حاضرم با اطلاعات در دستگیری مناف همکاری نمایم. و من به طوری که در بازجویی‌های قبلی گفته بودم هیچ اطلاعی از وجود مناف در تهران نداشتم ولی تقریباً می‌دانستم که مناف با چه کسی یا چه کسانی رابطه دارد. من برای دستگیری مناف ۴ راه حل پیشنهاد کردم: ۱- دستگیری فران [رقیه دانشجویی] ۲- دستگیری رحیم کیاور ۳- دستگیری ایوب ۴- چهارمین راه حل این بود که پیشنهاد کردم مرا در خیابانهای تهران بگردانند تا در صورت برخورد تصادفی با مناف او را معرفی کنم و در ضمن پیشنهاد کردم که چون امکان

دارد مناف گریم کند و تغییر قیافه دهد در عملیات، مستقیماً مرا هم شرکت دهند.

برای دستگیری فران من اطلاعاتی که از فران داشتم و در بازجویی‌های قبلی هم ذکر کرده‌ام، در اختیار پلیس گذاشتم و یک نامه هم برای خانواده‌ام نوشتم که اکیپی را که به تبریز رفته بودند در معرفی فران با این اکیپ همکاری کنند. بطوریکه حدود ۱۰ یا ۱۲ روز بعد از دستگیری من فران دستگیر شد. البته فران در تهران دستگیر شد و نحوه دستگیری‌اش را دقیقاً نمی‌دانم. برای دستگیری رحیم کیاور من فقط یک شماره تلفن داشتم که آن را به پلیس گفتم و فوراً خانه رحیم کیاور را [پیدا و برای] دستگیر [کردن او اقدام] کردند ولی وقتی برای دستگیری رحیم کیاور رفتند، خانه نبود و نمی‌دانم چه جوری از جریان اطلاع یافته بود که تا ۵ شب فراری می‌شود و به خانه‌اش نمی‌آید و یک عده از همکلاسی‌های رحیم کیاور را در این مدت دستگیر کردند که من در همه آنها مستقیماً در عملیات بودم. بعد از ۵ شب رحیم کیاور به خانه‌اش می‌آید غافل از اینکه در خانه‌شان پلیس بود و بلافاصله دستگیر می‌شود. رحیم کیاور گفته بود که اصلاً مناف را نمی‌شناسد البته زیر شکنجه هم مقاومت کرده بود؛ ولی من رفتم پیش رحیم کیاور و برایش گفتم که من همه چیز را گفته‌ام و او هم مجبور شد هر اطلاعی که داشت اعتراف کند. برای دستگیری مناف من هر روز با یک اکیپ خیابانها را می‌گشتم تا اینکه روز ۳ مرداد ۱۳۵۰ یک روز صبح با ۲ اکیپ من به یک مأموریت رفتم. من در ماشین بودم و برایم گفتند که من فقط خیابان گوته را دقیقاً نگاه کنم و مثل اینکه مناف در خیابان گوته با رحیم کیاور قرار داشت و من مأموریت داشتم که هر وقت مناف را دیدم به پلیس نشان دهم. البته تا ساعت ۹ هی خیابان گوته را از شرق به غرب دور می‌زدیم. بالاخره مناف پیدا نشد و بر می‌گشتم به طرف اداره که از مرکز گفتند تا در محل باشیم.

سروان کاویانی که من نیز همراهش بودم ماشین را برگرداند و از یک خیابان دیگر می‌رفت که بخورد به شهباز تا از شرق به غرب خیابان گوته وارد بشویم. من در یک چهار راه که به آن دروازه دولاب می‌گفتند یک نفر را از پشت دیدم که وارد مغازه‌ای شد البته از فاصله ۳۰۰ متری دیدم بلافاصله گفتم جناب سروان کاویانی یک نفر را من یک لحظه در پیاده رو دیدم که راه



رفتنش مثل مناف بود. مأموران باور نکردند ولی من با سروان کاویانی که هر دو لباس شخصی به تن داشتیم رفتیم به محل سوژه. من نگاه کردم به مغازه؛ آنجا نبود. در جنب این مغازه یک دندانسازی بود. نگاه کردم آنجا دیدم مناف از پنجره این ساختمان دارد بیرون را نگاه می‌کند. رفتیم تا ۲ متری مناف. وقتی مناف منو دید خندید و برایم سلام کرد و من بلافاصله گفتم جناب سروان این شخص مناف است. در فاصله‌ای که مناف از پله‌ها می‌خواست بیاید پایین و منو ببیند مأمورین از جریان اطلاع یافتند البته با اشاره سروان کاویانی و وقتی مناف می‌خواست از در بیاید بیرون بدون زد و خورد دستگیرش کردند و با اینکه مناف یک هفت تیر و یک نارنجک داشت ولی نتوانست شلیک کند. مناف بلافاصله یک خانه را لو داد که باز من همراه مأمورین به محل رفتم تا در دستگیر[ی] کسانی که می‌خواستند به این خانه بیایند شرکت کنم و تا ساعت ۱ بعدازظهر من در محل بودم تا یک نفر را دستگیر کردند. دیگر هیچ اطلاعی ندارم. همکاری من به ثمر رسید و مناف دستگیر شد.

دستگیری مسعود احمدزاده

مناف فلکی، پس از دستگیری در همان نخستین بازجویی‌ها قرار بعدی خود را که با مسعود احمدزاده بود؛ نزد مأمورین افشاء می‌سازد. دایره عملیات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به مقام مافوق خود، چنین گزارش می‌دهد:

پس از دستگیری مناف فلکی در بازجویی‌های معموله از مناف، مشارالیه شخصی را به نام مستعار بهمن از افراد وابسته به گروه خود معرفی و اظهار داشت در ساعت ۲۱/۳۰ روزهای ۵۰/۵/۳ یا ۵۰/۵/۴ در خیابان مولوی با بهمن مذکور قرار ملاقات دارد، ضمناً با توجه به اینکه مناف این شخص را مسلح و مجهز به نارنجک و موتورسیکلت معرفی نموده بود، مأمورین کافی با طرح عملیاتی پیش‌بینی شده قبل از ساعت ۲۱/۳۰ مورخ ۵۰/۵/۳ در معیت مناف با استفاده از پوشش مناسب در محل ملاقات حاضر، لکن بهمن مراجعه نکرد، لذا



به همین نحو مأمورین مربوطه در روز بعد (۵۰/۵/۴) نیز در محل ملاقات مستقر [شدند]، بهمن ساعت ۲۱/۳۵ در حالیکه از یک دستگاه موتورسیکلت دو سیلندر هوندا دسته بلند آبی استفاده می نمود از جهت شرق به غرب (میدان شاه خیابان مولوی) در حرکت مشاهده [شد] که بدو مأمورین واقع و با توجه به تأیید مناف فلکی به اینکه بهمن معمولاً مسلح می باشد مأمورین موتور سوار، موتور را واژگون و با کمک سایر مأمورین مستقر در حوزه عملیات او را احاطه و دستگیر نمودند.

نامبرده قصد استفاده از اسلحه و نارنجک را داشت (خروج اسلحه و نارنجک از جلد مربوطه) که در اثر سرعت عمل مأمورین موفق به این کار نگردیده به هر صورت نامبرده ضمن بازرسی بدنی و کشف یک قبضه اسلحه کمری و نارنجک جهت دلالت به اداره به داخل اتومبیلی دلالت که به سختی مقاومت و قصد فرار داشت مع الوصف در اتومبیل اسکان لکن متعاقب این جریان بلافاصله یک موتورسیکلت با دو نفر سرنشین خود را به کنار اتومبیل حامل متهم رسانیده و به منظور نجات و یا از بین بردن مشارالیه و مأمورین نارنجکی به سوی اتومبیل پرتاب [کردند] مأمورین با مشاهده این عمل با حرکت اتومبیل به جلو مانع از اصابت کامل نارنجک به اتومبیل گردیدند علیهذا نارنجک در حوالی اتومبیل حامل مأمورین و متهم دستگیر شده منفجر ولی صدمه شدیدی به اتومبیل و سرنشینان آن وارد نمی گردد، مأمورین به محض مواجهه با این حملات فوراً نسبت به تعقیب و دستگیری دو نفر سرنشینان موتورسیکلت اقدام لکن به علت ازدحام شدید مردم و وجود اتومبیلهای زیاد در خیابان از تیراندازی به طرف آنان خودداری و با توجه به مشخصات موتورسیکلت و راکب و ترک نشین آن بلافاصله برای دستگیری آنان به پلیس تهران دستورات لازم صادر می گردد.

اسدالله مفتاحی که در صحنه درگیری حاضر بود؛ ماجرای دستگیری مسعود احمدزاده را چنین شرح می دهد:

یک شب وقتی من و بابی، مسعود احمدزاده را دیدیم او گفت که می خواهد به سر قرار حسن (شیرز) برود به ما گفت که از میدان شاه تا چهار



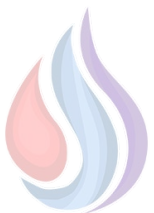
راه مولوی را بگردیم و خودش رفت که از چهار راه مولوی به آن طرف را بگردد ما دوبار بالا و پایین رفتیم و بعد برگشتیم وقتی به میدان مولوی رسیدیم دیدیم که عده‌ای در کنار خیابان نزدیک پاسگاه جمعند بابتی جلو رفت و دید که مسعود احمدزاده را کشان کشان به داخل ماشین می‌برند. هاج و واج ماندیم که چه بکنیم، گفتیم که یک نارنجک که همراه بابتی بود به طرف ماشین پرت کنیم. من راننده موتور شدم و بابتی در عقب من نشست وقتی جلوی ماشین رسیدیم بابتی نارنجک را به طرف ماشین پرت کرد و به کاپوت ماشین اصابت کرد و صدای عمل کردنش را ما شنیدیم. البته معلوم بود که نمی‌توانست به ماشین صدمه‌ای رسانده باشد. منظور ما از این عمل این بود که مسعود به دست مأموران نیافتد تا اطلاعاتی در مورد گروه بدهد. بعد از پرتاب نارنجک ما مستقیم به طرف غرب رفتیم و از آنجایی که هیجان زده بودیم وارد خیابان‌های پیچ در پیچ شدیم که الان فکر می‌کنم حدود دیوار قلعه مرغی در آخرین قسمت‌های جوادیه باشد. ما داخل چند کوچه بن‌بست شدیم و بعد بیرون آمدیم. خلاصه گیج شده بودیم و در همین موقع دیدیم که مردم می‌گویند موتوری‌ها را می‌گیرند به ناچار موتورمان را پیش یک مرد هندوانه فروش گذاشتیم و بعد از مدتی به خیابان رسیدیم فکر می‌کنم این خیابان ۲۰ متری جوادیه بوده باشد.^۱

مسعود احمدزاده خود در این باره، چنین گفته است:

در هنگام دستگیری، اسدالله مفتاحی و بابوشکین تصادفاً همراه من بودند (نه کوپل دائمی، هنوز آنقدر خودخواه نشده بودیم، گرچه از این لحاظ شاید تا حدودی اشتباه هم می‌کردیم) که سعی می‌کنند با پرتاب نارنجک مرا بکشند (این رهنمود گروه و رهنمود خود من بود) که موفق نمی‌شوند و چنین شد که من اینک در اختیار شما هستم و دارم این سطور را می‌نویسم.^۲

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۵.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۷.



اگر چه، حمید اشرف، فلکی را به خاطر لو دادن قرار ملاقاتش با مسعود احمدزاده خائن می‌داند و می‌نویسد: «ظاهراً مناف تصور می‌کرد که مسعود قرار دوم را اجرا نخواهد کرد. البته این عذری برای خیانت مناف محسوب نمی‌شود. هر کس که قرار ریفیش را لو بدهد خائن است و در این هیچ تردیدی نمی‌توان کرد»؛^۱ اما برخلاف مسعود احمدزاده، او را سزاوار مرگ نمی‌داند.

به راستی خائن کیست؟ و چه کسی را می‌توان سزاوار مرگ شمرد؟ نه حمید اشرف و نه احمدزاده که در نوشته‌های خود بارها کسانی را به خیانت متهم یا به مرگ محکوم کرده‌اند؛ هیچکدام مرز خیانت را روشن نمی‌سازند و نمی‌گویند که آیا فقط لو دادن قرار ملاقات خیانت است و خائن سزاوار مرگ؟ و یا ارائه هرگونه اطلاعات مفید به بازجو نیز خیانت تلقی می‌شود؟ در این صورت احمدزاده نیز خود خائن می‌باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۵۰/۵/۱۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می‌سازد و می‌نویسد این شماره تلفن «مربوط به خانه‌ای است در شهرآرا که دکتری با نام تشکیلاتی جواخیم در آنجا با زن و احتمالاً خویشاوندانش زندگی می‌کرد و موقعی که من در آنجا بودم فقط او و زنش را دیدم.»^۲

مأمورین ساواک با انجام تحقیقات پی بردند که شماره تلفن مربوط به منزلی واقع در شهرآرا خیابان ششم پلاک ۵۴ می‌باشد. مأمورین از این محل حدود ۴۸ ساعت مراقبت می‌کنند؛ ولی هیچگونه رفت و آمدی را مشاهده نمی‌کنند؛ زیرا پس از واقعه‌ای که برای قبادی و همسرش در ساری روی داد؛ آنان این خانه را تخلیه کرده بودند. اما مأمورین به بهانه اجاره منزل آنجا را به دقت واریسی کردند و عکس زن و مردی را یافتند. مسعود احمدزاده با مشاهده عکس‌ها تأیید کرد آن عکس‌ها متعلق به «جواخیم و همسرش» می‌باشد. وی همچنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی در بی‌سیم نجف‌آباد، خیابان مسعود و در مجیدیه

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، صص ۳۶-۳۵.

۲. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۱۰، ص ۳.



خیابان علمداری داشتند؛ در همان بازجویی‌های اولیه فاش می‌سازد. مأمورین ساواک هر دو خانه را مورد بازبینی قرار می‌دهند و در جریان همین بازرسی‌ها، در خانه خیابان علمداری با تله‌های انفجاری مواجه می‌شوند.

دو روز بعد از دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی با این تصور که او هنگام دستگیری خودکشی کرده است به منزل مشترک خود با احمدزاده می‌رود و یک نارنجک و مقداری پول که در آنجا بود را برمی‌دارد. وی برای آنکه این خانه را از دست ندهد؛ فردای آن روز نیز به آنجا مراجعت می‌کند. آن روز احساس می‌کند که خانه تحت نظر است و از آنجا به سرعت می‌گریزد.

ترکیب جدید کادر مرکزی و دستگیری مفتاحی

عباس مفتاحی در این ایام، در خانه ابراهیم سروآزاد به سر می‌برد. روزی که حمید ارض‌بیما در لاهیجان دستگیر شد؛ یکی از دوستان او خود را به تهران و به منزل سروآزاد رساند و خبر دستگیری او را داد. از فردای آن شب؛ مفتاحی دیگر به آن خانه بازنگشت و به یک تک اتاقی دیگر که آن نیز متعلق به سروآزاد بود؛ نقل مکان کرد.

مجید احمدزاده که تصور می‌کرد برادرش کشته شده است و بسیار ناراحت بود تقاضای ملاقات با عباس مفتاحی را می‌کند. در محل ملاقات، او به اتفاق اسدالله مفتاحی حاضر شد. در این ملاقات «مجید احمدزاده گریه می‌کرد و ما را نیز به شدت ناراحت کرده بود و ما هیچ صحبت خاصی نکردیم فقط مجید احمدزاده مدام گریه می‌کرد و از مسعود احمدزاده تعریف می‌کرد و من نیز تأیید می‌کردم.» با دستگیری مسعود احمدزاده، کادر مرکزی گروه مرکب بود از حمید اشرف، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده، اما این کادر مرکزی چند روزی بیشتر دوام نیاورد و به گفته حمید اشرف بیش از سه مرتبه نتوانست تشکیل جلسه دهد.

۱. عباس مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲.



پیش‌تر گفته شد، اسلحه‌هایی را که صفاری‌آشتیانی به اتفاق سیدنوزادی و سالمی با خود از عراق به ایران آوردند؛ در همان حوالی خرمشهر مدفون ساختند و قرار شد مدتی بعد برای آوردن سلاح اقدام شود.

برای این منظور سوالوئی، بعدازظهر یک روز چهارشنبه اکبر مؤید و صفاری‌آشتیانی را در میدان عشرت‌آباد با یکدیگر آشنا کرد و قرار شد آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی با اتوبوس مسافربری به اهواز بروند و در ساعت ۵/۵ بعدازظهر روز بعد، اکبر مؤید که با اتومبیل خود به آنجا رفته آنها را سوار اتومبیل کرده و در جاده اهواز به خرمشهر در نقطه مورد نظر پیاده کند. ساعت ۳/۵ بامداد روز جمعه، سوالوئی به اتفاق شیرین معاضد در فاصله ۵ الی ۲۰ کیلومتری نرسیده به خرمشهر با دیدن علایم، متوقف شده تا آنان را سوار کند. مؤید پیش از حرکت از تهران با یکی از سمپات‌های خود ملاقاتی داشت. او می‌نویسد: «روز چهارشنبه نیز من سیائو [جعفر نجفی را] مأمور کردم که به تبریز رفته و جریان رابطه ما را با تبریز برقرار کند و او حاضر شد که به این مسافرت برود و قرار ملاقات [بعدی] را روز یکشنبه ساعت ۱۰ صبح در خیابان فرهنگ در تهران گذاشتیم.»^۱

مؤید پس از این ملاقات راهی اهواز شد و در محل قرار صفاری‌آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی را سوار اتومبیل کرد و در کیلومتر ۵ الی ۱۵ جاده اهواز — آبادان در نقطه‌ای که آنان گفته بودند؛ پیاده کرد. فردای آن روز یعنی جمعه، وقتی مؤید آنان را دید؛ اظهار داشتند که موفق نشدند و باید بعدازظهر جمعه، جست‌وجو تکرار شود. ولی دیگر لازم نیست که او منتظر آنان بماند، بلکه باید راهی تهران شود و به رابط خود بگوید که آنان ساک را برداشته و رفتند. مؤید نیز به همان ترتیب عمل کرد. یعنی پس از آن که آنها را در نقطه مورد نظرشان پیاده کرد؛ راهی تهران شد. در خرم‌آباد، اتومبیل او مجدداً خراب شد. با متوقف ساختن آن در یک پارکینگ، با اتوبوس راهی تهران شد. در ساعت ۷ صبح روز یکشنبه به تهران رسید. قرار او با رابط خود یعنی عباس مفتاحی در روز یکشنبه

۱. اکبر مؤید، همان، ص ۱۰.



و دوشنبه بود؛ اما پیش از آن، در خیابان فرهنگ با جعفر نجفی (سیائو) در ساعت ۱۰ صبح قرار داشت. در این قرار او دستگیر شد و لاجرم قرار بعدی خود با عباس مفتاحی را نیز نزد پلیس افشا کرد.

عباس مفتاحی بیش از دو هفته آخر را در منزل ابراهیم سروآزاد گذرانده بود و به خاطر آن که حمید ارض‌پیما دستگیر شده بود و ارتباط ارض‌پیما و سروآزاد نزد پلیس نمی‌توانست پوشیده بماند؛ دیگر به خانه او نرفت. در قراری که با برادرش اسدالله در ساعت ۹ در خیابان بابائیان گذاشت؛ با چشمان بسته به خانه او رفت. فردا صبح مجدداً عباس مفتاحی با چشمان بسته بر ترک موتور برادرش سوار شد و نزدیکی‌های پمپ بنزین جاده آرامگاه با تعیین قرار برای همان شب از اسدالله جدا شد. عباس مفتاحی ساعت ۷ بعدازظهر همان روز سر قرار اکبر مؤید دستگیر شد. وی در همان روز حمید اشرف را دیده بود و اشرف به او گفته بود در صدد اعزام مجدد افرادی به عراق برای تهیه اسلحه می‌باشد.

دستگیری ارض‌پیما و سرنخ‌های بعدی

حادثه دیگری که سرنخ ضربات مهمی شد؛ دستگیری ارض‌پیما در لاهیجان بود. ارض‌پیما متعاقب بازداشت جعفر طیبی، کارمند شهرداری خرم‌آباد دستگیر گردید. اتهام جعفر طیبی توزیع اعلامیه درباره سیاهکل بود. بر اساس گزارش ساواک، طیبی در بازجویی «اظهار داشته که اعلامیه‌های مزبور را از وحید یا حمید نامی گرفته» است. به همین جهت ساواک مرکز به ساواک خرم‌آباد دستور می‌دهد:

پیرامون چگونگی فعالیت‌های طیبی و ارتباطات او از جمله تماسش با نادر معین‌زاده تحقیقی و نسبت به شناسایی وحید یا حمید اقدام و نتیجه [را] تلگرافید.^۱

۱. حمید (قاسم) ارض‌پیما، همان، شماره پرونده ۱۰۴۲۲۲، از مرکز به ساواک خرم‌آباد، به شماره ۳۱۱/۵۳۳۴، مورخ ۵۰/۴/۲۴.



دو روز بعد، ساواک خرم‌آباد پاسخ ذیل را به اداره کل سوم ارسال می‌کند:

سوژه شب گذشته از مسافرت کرمانشاه مراجعت و پس از بازرسی خانه و محل کار وی دستگیر در بازجویی مقدماتی ارتباط خود را با منوچهر درودی و نادر معین‌زاده تأیید و در مورد حمید اظهار داشت مشخصات بیشتری از او نمی‌داند ولی او اهل لاهیجان است و از معلمین دیلمه بوده که در حال حاضر کلاس راهنمایی معلمین را در رشت طی می‌کند و تأیید نمود که ده برگ اعلامیه مربوط به حوادث سیاهکل را از حمید گرفته و به منوچهر درودی رسانده است ضمناً اعلامیه‌ها را نیز مطالعه نموده و سپس توزیع کرده است. مقرر فرمایید چنانچه مشارالیه باید به تهران اعزام گردد و خودرو جهت تحویل وی به مرکز به این ساواک اعزام گردد.^۱

پیرو این پاسخ، ساواک مرکز از ساواک رشت می‌خواهد که «نسبت به شناسایی و دستگیری و بازرسی دقیق از محل کار و سکونت شخصی به نام حمید یا وحید که فعلاً مشغول طی دوره راهنمایی آموزگاری در رشت و از دوستان صمیمی نادر معین‌زاده می‌باشد اقدام و نتیجه را تلگرافید.»^۱

جعفر طیبی، همچنین در تکمیل اطلاعات خود، گفت: «حمید دارای صورتی گوشت‌آلود و گونه‌هایی برجسته و سیبل بوده و شخصی به نام صوفی تکنسین دفتر مهندسی رشت، آدرس و مشخصات حمید را می‌داند. ضمناً خود حمید نیز در رشت دوره راهنمایی تعلیماتی معلمین سیکل اول را می‌گذراند» و سپس از نقش خود در توزیع اعلامیه‌ها برائت جست:

در تهیه و توزیع اعلامیه‌ها هیچ دخالتی نداشته فقط اعلامیه‌ها را به درودی داده است.^۲

ساواک رشت در تاریخ ۵۰/۵/۲ نامه ذیل را به اداره کل سوم تلگراف می‌کند:

۱. حمید ارض‌پیما، همان، از مرکز به ساواک رشت، شماره ۵۰/۴/۲۹-۳۱۱/۵۵۶۶.

۲. حمید ارض‌پیما، همان، گزارش بازجویی از جعفر طیبی درباره حمید ارض‌پیما، از خرم‌آباد به کل سوم، شماره ۱۶۹۳/هـ، مورخ ۵۰/۴/۲۸.



عطف ۳۱۱/۵۷۱۲ - ۵۰/۴/۳۱

ضمن تماس با آقای صوفی نامبرده بالا اظهار داشته شخصی به نام حمید یا وحید را نمی‌شناسد ولی معین‌زاده دوستی به نام عرض‌پیما داشته که فعلاً دوره راهنمایی آموزگاری را می‌بیند که مشخصات وی تقریباً به شخص مورد نظر (حمید یا وحید) مطابقت می‌نماید که ضمن مراجعه به لیست افرادی که دوره راهنمایی آموزگاری را طی می‌نمایند شخصی به نام قاسم فرزند عبدالعلی شهرت عرض‌پیما [ارض‌پیما، به شماره] شناسنامه ۶۱۰ متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال اول راهنمایی آموزگاری ساکن لاهیجان خیابان حافظ شمالی شناسائی گردیده مقرر فرمایید چنانچه شخص مورد نظر نامبرده می‌باشد او امر عالی را ابلاغ تا نسبت به دستگیری وی اقدام گردد. ضیاء شیخ‌الاسلامی.^۱

در پی این جست‌وجوها، حمید ارض‌پیما بالاخره در روز ۵۰/۵/۵ دستگیر می‌شود.

آشنایی ارض‌پیما و جعفر طیبی به چند ماه پیش از آن باز می‌گشت. در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ ارض‌پیما که از دستگیری مجدد نادر معین‌زاده بی‌اطلاع بود؛ برای دیدن وی به منزل او در رشت مراجعه می‌کند. فردی که در آنجا حضور داشت و پیش از آن نیز ارض‌پیما یکی - دو بار دیگر او را دیده بود به ارض‌پیما اطلاع می‌دهد که معین‌زاده بازداشت شده است. آن دو نفر به اتفاق از خانه معین‌زاده بیرون می‌آیند آن شخص خود را جعفر طیبی معرفی می‌کند و پس از آن که آنان نیم ساعتی با یکدیگر صحبت کردند؛ شماره تلفن‌های خود را رد و بدل می‌کنند و پس از آن نیز، یکی - دو بار دیگر همدیگر را در تهران می‌بینند.

ارض‌پیما در سفری که به تهران داشت؛ تعدادی اعلامیه برای توزیع از عباس مفتاحی گرفت و سپس بخشی از آنها را به طیبی داد و از او خواست که به منوچهر درودی که دوست مشترکشان بود بدهد.

۱. حمید ارض‌پیما، همان، از ساواک رشت به مرکز.



با این پیشینه آشنایی، بازداشت طبیعی لاجرم به بازداشت حمید ارض‌پیما منتهی شد. ارض‌پیما نیز در اولین بازجویی‌های خود، اعتراف کرد بمب‌هایی را که در رشت منفجر شده است از عباس مفتاحی و در خانه ابراهیم سروآزاد دریافت کرده است. البته این خانه به فرد دیگری تعلق داشت و «مادر ابراهیم سروآزاد در خانه آنها به عنوان دایه بچه‌شان زندگی»^۱ می‌کرد و ارض‌پیما، دو باری که برای دیدن مفتاحی به تهران آمده بود وی را در این خانه ملاقات کرد. لو رفتن خانه مزبور که در «میدان ۲۴ اسفند اول خیابان امیرآباد کوچه رستم پلاک ۲۲» واقع بود؛ موجب دستگیری ابراهیم سروآزاد شد.

مفتاحی پیش از ترک خانه، به سروآزاد تأکید کرده بود که دیگر به آن خانه نرود. اما گویا او توجهی نکرد. متعاقب دستگیری ارض‌پیما، سروآزاد نیز دستگیر شد و قرار خود با مجید احمدزاده را نزد مأموران افشا کرد. اسدالله مفتاحی در بازجویی، نحوه دستگیری مجید احمدزاده را چنین شرح می‌دهد:

بعد از دستگیر شدن عباس، مجید احمدزاده را به اتفاق بابی دیدم و قرار شد که سرقراری در خیابانی که در جنب دبیرستان عبرت واقع است برود او می‌گفت که احتمالاً عباس دیشب با همین شخص قرار داشته و به علاوه عباس دیشب را هم نزد همین شخص به سر برده است مجید نیز مانند من آدم خوشبینی بود. به هر صورت قرار شد او جلوتر حرکت کند و من و بابی هم به دنبال او. پس از آنکه مقداری از آن خیابان گذشت ما صدای شلیک تیر را شنیدیم و از دور دیدیم که او با موتور بر زمین افتاده است ما به سرعت وارد کوچه‌ای شدیم و از آنجا فرار کردیم.^۲

هرچند اسدالله مفتاحی در بازجویی‌هایش در این باره سکوت می‌کند، اما اشاره احمدزاده، درباره محل آخرین شب اقامت عباس مفتاحی دقیق نیست و او، به رغم گفته احمدزاده، شب پیش از دستگیری را در منزل برادرش سر کرده بود.

۱. حمید ارض‌پیما، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، تک‌نویسی درباره مجید احمدزاده.



مجید احمدزاده هنگام سوار شدن بر اتومبیل مأموران، نارنجک خود را پرتاب می‌کند که در پی آن، ابراهیم سروآزاد و یکی از مأموران ساواک به نام جلال آذرمگین کشته می‌شوند. حمید اشرف می‌نویسد:

بدین ترتیب مرکزیت سه نفره نیز از میان رفت. در این شرایط سازمان کاملاً در هم ریخته بود و رفقاً در شهر در سر قرارهای ثابت در جستجوی یکدیگر بودند.^۱

ضربه به تیم جنوب و عملیات زدن بانک

سازماندهی فشرده و تنیدگی هسته‌ها در یکدیگر، تیم‌های مختلف را به طور زنجیره‌ای در معرض شناسایی ساواک قرار داده بود. به دنبال شناسایی قرارها و دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده - اعضای مرکزیت سازمان - در پاییز ۱۳۵۰، اکنون نوبت شناسایی تیم عازم جنوب برای وارد ساختن اسلحه و مهمات به مرکز بود.

اشاره کردیم که علاوه بر سفر مؤید به خرمشهر، سوالونی و معاضد نیز راهی آنجا شدند تا با جاسازی اسلحه‌ها، آنها را با خود به تهران بیاورند. سوالونی می‌نویسد: «همان طور که ذکر شد من به اتفاق سیمین نیک‌سرشت در ساعت مقرر در بین کیلومتر ۲۰ الی ۵ مانده به خرمشهر بودیم و با دیدن علائم قراردادی ایستادم و بوق زدم منوچهر منظوری آمد و گفت که پیدا نکرده‌ایم.»^۲ سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند. سوالونی در قراری که با حمید اشرف در میدان سمندگان داشت؛ مآوقع را برای او شرح داد.

قاسم گفت من قراری دارم که روزهای فرد ساعت ۹ و ۱۰ صبح و ۶ بعدازظهر است برای دیدن لامارکا و این قرار را خود لامارکا کاغذی نوشته داده و این نوشته به من رسیده یعنی قاسم. بنا شد من [سوالونی] که لامارکا را

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، همان، ص ۳۶.

۲. مهدی سوالونی، همان، ص ۸.



می‌شناسم و او اشرف نمی‌شناسد سر قرار حاضر شوم روز یکشنبه در محل قرار که خیابان خانی آباد و مسیر از جنوب به شمال در سمت غرب (دست چپ بود) حاضر شدم اما از لامارکا خبری نبود. همان شب بر اثر دور زدن در خیابان شهناز ماشین گشتی پلیس کلانتری ده گواهینامه مرا گرفت و قاسم گفت که باید ماشین فروخته شود بنا شد که روز بعد تصمیم بگیرند بمن بگویند روز بعد او را دیدم و گفتم که فردا یکنفر که در امر فروش ماشین وارد است میاید و ماشین را با او می‌بری و می‌فروشی. روز بعد که روز سه‌شنبه بود و قرار روز فردا یعنی ۹ و ۱۰ صبح و ۶ عصر تکرار می‌شد من در یک خیابان فرعی منشعب از خیابان قزوین بطرف جنوب ساعت حدود ۸ صبح قاسم را دیدم و او رفت و یکنفر را آورد و من آمدم بمحل قرار اما از لامارکا خبری نبود در ساعت ۱۰ صبح که مجدداً به محل قرار آمدم دستگیر شدم.^۱

شخصی که حمید اشرف با خود آورده بود تا نسبت به فروش اتومبیل اقدام کند؛ کسی نبود جز اسدالله مفتاحی. مهدی سوالونی پیش از آن که سر قرار خود حاضر شود به اسدالله مفتاحی گفت:

اگر من در مدت ۲۰ دقیقه برنگشتم تو ماشین را ببر و به قاسم بگو که دستگیر شده است چون برآورد می‌کردند که در این قرار احتمال ۹۰ درصد دستگیری من هست و قبل از آمدن سر قرار هم، شخصی که در ماشین بود به من گفت خیلی مواظب این قرار باش و برای بردن ماشین، من طریق عوض کردن دنده‌های ماشین را به او گفتم و سوئیچ را روی ماشین گذاشتم.^۲

با آنکه روایت اسدالله مفتاحی از این واقعه، اندکی متفاوت است؛ ولی بالاخره او پس از آن که مدتی منتظر سوالونی شد و او بازنگشت، اتومبیل را به پارکینگی در خانی‌آباد منتقل کرد.

۱. مهدی سوالونی، همان، ص ۹.

۲. مهدی سوالونی، همان، ص ۹.



سوالونی زیر بازجویی از مأموریت تیم جنوب پرده‌برداری کرد. متعاقب این اعترافات، تلگراف ذیل با طبقه‌بندی «سری» و با قید «خیلی خیلی فوری» از ساواک مرکز برای کلیه ساواک‌ها (غیر از اردوگاه شمال) ارسال شد.

فقط ساواک آبادان پیرو- ۳۱۷۶۵۴۶- ۵۰/۵/۲۰

با همکاری ژاندارمری و شهربانی محل نسبت به متوقف نمودن و دستگیری سرنشینان اتومبیل آریا زیتونی رنگ شماره ۵۴۶۷۸ تهران ب که احتمالاً دارای شماره‌های جعلی بوده و خریدار آن شخصی به نام مستعار مهدی جوادی و سرنشینان آن مسلح و اسامی جعلی آنها منوچهر منظوری و سیمین نیک‌سرشت و شخصی به نام قاسم با مشخصات موی سر طلائی رنگ می‌باشد و اتومبیل مزبور اغلب در روزهای تعطیل به خوزستان تردد دارد اقدام نمایند. ضمناً چون در جریان شناسائی اتومبیل مزبور امکان دارد به افراد و خانواده‌های مختلف برخورد گردد اصلح است تا حصول اطمینان از اینکه اتومبیل مزبور دارای مدارک حقیقی و سرنشینان آن از خانواده‌های محترم و دارای هویت و آدرس محل کار و سکونت معتبر قابل تحقیق می‌باشند از آزادی آنها خودداری و هرگونه نتیجه‌ای را تلفنی و تلگرافید. مقدم^۱

حادثه پیش آمده آنان را از فروش اتومبیل منصرف ساخت خصوصاً آن که در آن روزها، موضوع سرقت از بانک نیز در دستور کار گروه بود. بنابراین «قرار گذاشته شد که با این ماشین همان سرقت از بانک طرح شود و بعد ماشین را ول کنند»^۲

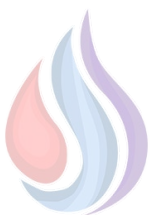
بانکی که برای سرقت مورد مطالعه واقع شده بود؛ بانک ملی واقع در خیابان ظفر بود «و قرار شد پنج نفر بروند و سرقت از بانک را انجام دهند اینها عبارت بودند از قاسم، مسعود، چنگیز، فوچیک، زیرم»^۳

حسن سرکاری که نام مستعار او مسعود بود؛ درباره سرقت از بانک می‌نویسد:

۱. مهدی سولوانی، همان، تلگراف ساواک.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۳. اسدالله مفتاحی، همان.



قاسم به من گفت که فردا در عمل [عملیات سرقت از] بانک شرکت خواهم کرد و برایم در مورد جدی بودن عمل و اینکه حتماً بایستی موفق باشیم و موفق شدنمان به خونسردی خودمان بستگی دارد صحبت کرد و سپس قراری داشتیم با سه نفر دیگر که برای دیدنشان رفتیم. این سه نفر را دیدیم که عبارت بودند از قبادی و جمشیدی و شخصی به اسم وال [زیرم] و سپس با هم به خارج شهر رفتیم و درباره فردا و کاری که باید بکنیم صحبت شد. البته قبلاً بانک ظفر شناسایی شده بود و حتی می‌دانستند که آنجا یک نفر محافظ شخصی پوش دارد و هدف از عمل فردا هم همین بانک بود. قرار شد که در صورت بودن محافظ جمشیدی و وال او را تسلیم کرده به داخل بانک ببرند من جلوی در و قبادی بیرون و قاسم هم نظارت بر کل صحنه داشته باشد. قراری برای فردا گذاشته شد. فردا صبح قاسم و جمشیدی و وال با یک آریای سفید مرا در میدان کندی و اول اتوبان سوار کردند. قبادی سر قرار نیامده بود و بعد از مقداری گشتن و رفتن مجدد سر قرار قبادی که در همان نزدیکی بود بنا شد که چهار نفری روی بانک عمل کنیم از جلوی بانک ظفر رد شدیم شرایط را برای عمل نامناسب تشخیص دادند. دوری زدیم و از جلوی بانک میراماد رد شدیم. اینجا را خیلی پسندیدند و تا آنجایی که من می‌دانم ناگهانی یعنی بدون نظر قبلی تصمیم گرفتند که روی این بانک عمل شود و طرح کار پخته شد. من جلوی در بانک ایستادم سه نفری تو رفتند ولی نتیجه عمل رضایت‌بخش نبود. پول کمی به دست آمده بود. لذا در حین فرار وقتی به نزدیکی بانک ظفر رسیدند و شرایط را آماده یافتند تصمیم گرفته شد که روی این بانک هم عمل شود من جلوی در ایستادم و سه نفری تو رفتند و سپس با همان ماشین فرار کردیم و ماشین را جا گذاشتیم.^۱

شب پیش از عملیات، حسن نوروزی در ملاقاتی که با اسدالله مفتاحی داشت به او گفت که وظیفه دارد چند کوکتل درست کند و به چنگیز قبادی دهد تا صبح به همراه آورد. ضمناً تغییر قرار را نیز به او اطلاع دهد. اسدالله مفتاحی با تهیه

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰۷/۱۴، ص ۳.



مواد لازم مشغول تهیه کوکتل شد که ناگهان یکی از شیشه‌ها مشتعل شده و آتش‌سوزی رخ داد. آنان بالاخره آتش را مهار می‌کنند و برای توجیه آن به همسایگان گفتند در داخل چراغ به جای نفت، بنزین ریخته‌اند و آن را متوجه مهنروش ابراهیمی دانستند.

کوکتل‌ها ساخته شد؛ ولی اسدالله مفتاحی فراموش کرد تغییر قرار را به قبادی اطلاع دهد؛ از این رو قبادی نتوانست در این عملیات حضور داشته باشد. عملیات در ۲۱ مرداد ۱۳۵۰، دو روز پس از دستگیری مهدی سوالونی انجام شد. اتومبیل استفاده شده در عملیات متعلق به مهدی سوالونی بود. او آن را با نام جعلی مهدی جوادی خریداری کرده بود. شهربانی با تحقیقاتی که به انجام رساند، به هویت واقعی خریدار پی برد و به تصور این که او نیز در سرقت شرکت داشته است؛ دستور دستگیری وی را به کلیه واحدهای مربوط صادر کرد. شهربانی کل کشور پس از کسب اطلاع از بازداشت سوالونی توسط ساواک در نامه‌ای به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور در تاریخ ۵۰/۷/۵ می‌نویسد: «خواهشمند است دستور فرمایید ضمن انعکاس چگونگی امر هر گاه موضوع بایستی از طریق ساواک تعقیب شود اعلام دارند تا سوابق موجود ارسال گردد و چنانچه با تعقیب قضیه از طریق شهربانی کل کشور موافقت دارند اطلاعات کامل راجع به این موضوع در اختیار قرار دهند تا اقدامات لازم به عمل آید.»^۱

ساواک نیز عطف به نامه شهربانی در تاریخ ۵۰/۷/۲۱ چنین جواب می‌دهد: در جریان تحقیقاتی که از تعدادی از اعضاء مؤثر شبکه جنبش انقلابی مسلحانه ایران به عمل آمده مشخص گردیده ستوان دوم وظیفه حسن سرکاری، حمید اشرف، احمد زیبرم و محمدعلی سالمی در سرقت بانک‌های مورد بحث شرکت داشتند و ستوان دوم وظیفه مهدی سوالونی به علت آنکه در تاریخ ۵۰/۵/۱۹ وسیله این سازمان دستگیر گردیده نمی‌توانسته در سرقت مزبور شرکت داشته باشد.»^۲

۱. مهدی سوالونی، همان، تلگراف ساواک، شماره ۵۰۱۱۳-۱۲-۴۵۸.

۲. مهدی سوالونی، همان، جوابیه ساواک، شماره ۳۱۱/۱۰۲۲۹.



با ۴۵ هزار تومانی که از این دو بانک ربوده شد؛ گشایش نسبی در کار گروه ایجاد گردید.

ماجرای خانه وصفنارد

تقریباً دو هفته پیش از دستگیری عباس مفتاحی، برادرش اسدالله، خانه‌ای در وصفنارد اجاره کرده بود. عباس مفتاحی هنگامی که خانه سروآزاد را برای همیشه ترک می‌کرد؛ به او سفارش کرد که ترتیب ملاقات/نوش مفتاحی با اسدالله مفتاحی را بدهد تا انوش نیز به آنجا برود. چند روز پس از آنکه انوش مفتاحی به خانه وصفنارد رفت؛ چنگیز قبادی و مهنوش ابراهیمی نیز به آنجا رفتند. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره چنگیز قبادی می‌نویسد: «بعد از دستگیری عباس [مفتاحی] و آشنایی من با حمید اشرف، بنا به دستور اشرف قرار شد من فاطمی و چنگیز را به خانه‌ام در وصفنارد [برم].»

اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی هنگامی که خلیل سلماسی نژاد بر اثر آتش‌سوزی در بیمارستان سینا بستری بود با نام مستعار با یکدیگر آشنا شده بودند؛ ولی از آن پس همدیگر را ندیدند تا اینکه حمید اشرف از او خواست قبادی را به خانه خود ببرد. اسدالله مفتاحی حدود ساعت ۳ بعدازظهر مهنوش ابراهیمی را در خیابان ۱۳ متری جنگل دید و با چشمان بسته به خانه خود برد. ساعت ۲۱ همان روز نیز از همان محل قبادی را با همان ترتیب به خانه خود برد. دقیقاً روشن نیست که چنگیز قبادی و مهنوش ابراهیمی پس از واقعه ساری که منجر به فرار آنان شد تا زمانی که به خانه اسدالله مفتاحی رفتند؛ کجا بودند و چه می‌کردند؟ به هر جهت آنان در خانه وصفنارد بودند که موضوع سرقت از بانک میرداماد مطرح شد و قبادی به علت بی‌اطلاعی از تغییر زمان و مکان قرار نتوانست در آن عملیات حضور یابد.

چند روز پس از سرقت از بانک، جمشیدی رودباری نیز به خانه وصفنارد نقل مکان کرد. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره رودباری می‌نویسد:



فوجیک [داود] را برای اولین بار وقتی که حمید اشرف او را به من تحویل داد دیدم. قرار ما در خیابان رباط کریم بود. او به این دلیل به من تحویل داده شد که خانه نداشت و قرار شد که من او را به خانه‌ام ببرم.^۱

اسدالله مفتاحی در حالی که رودباری را بر ترک موتور سوار کرده بود با یک عابر تصادف کرد و این موجب شکستگی قوزک پای رودباری شد. مفتاحی خود نسبت به گچ گرفتن آن اقدام کرد. در همین ایام انوش مفتاحی که با نام مستعار جمشید شناخته می‌شد؛ عازم ساری گردید. البته درباره عزیمت انوش مفتاحی دو روایت کاملاً متضاد وجود دارد. از یک سو اسدالله مفتاحی می‌نویسد:

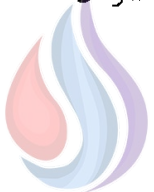
انوش می‌گفت که دو نفر در ساری هستند که عباس یکی از آنها را به او معرفی کرده است. مثل اینکه این فرد کریمیان بود. عباس می‌خواست این دو را به تهران بیاورد تا زندگی مخفی را شروع کنند. پس از دستگیر شدن عباس، انوش این مطلب را برای من گفت و من هم پیشنهاد کردم تا انوش ترتیب آمدن آنها را به تهران بدهد. انوش با کریمیان یک قرار در تهران گذاشت (به وسیله سمپاتش) ولی آنها نیامدند. دوباره یک قرار در بابل گذاشت که در این قرار من هم رفتم ولی باز آنها نیامدند که در نتیجه انوش پیشنهاد کرد که برود به ساری و خودش آنها را ببیند. انوش به ساری رفت و دیگر برنگشت.^۲

اما انوش مفتاحی، درباره سفر خود به ساری چنین حکایت می‌کند:

من چند روز پس از آتش‌سوزی کوچک خانه مسکونی در بسته نار [وصف‌نارد] بوده از خانه فرار کرده و به طرف ساری حرکت کردم و شب به ساری رسیدم و همان شب را در خانه دایی خود محمدتقی مفتاحی شغل لوازم ساختمانی فروش فرزند رضا به سر بردم و فردای آن روز من و دایی خود تقی مفتاحی به خانه رفته و جریان را به پدرم گفته و بعد [خود را] به سازمان

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره عباس جمشیدی رودباری.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره انوش (اسماعیل) مفتاحی.



[اطلاعات و امنیت] معرفی کردم و با توجه به اندک تجربه خودم یعنی برخورد با چند تن خرابکار که هدفی جز ترور و خرابکاری نداشته‌اند و برای بیگانه کاری می‌کردند و [...]»^۱

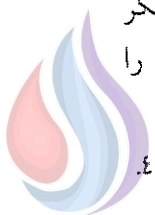
انوش مفتاحی، در تاریخ ۵۰/۶۷ خود را به ساواک ساری معرفی کرد و چون بازگشت او به خانه وصفنارد به تأخیر افتاد؛ این خانه به سرعت تخلیه شد. اسدالله مفتاحی خانه‌ای در خانی آباد نو اجاره کرد. جمشیدی رودباری و چنگیز قبادی به خانه‌ای در خیابان ابطحی رفتند و مهرنوش ابراهیمی نیز به همراه اسدالله مفتاحی به خانه‌ای در سید ملک‌خاتون رفت. فردای آن روز مهرنوش ابراهیمی به حسن سرکاری تحویل داده شد تا به خانه جدیدی برود.

دستگیری اسدالله مفتاحی و شناسایی خانه امن خانی آباد

پس از دستگیری عباس مفتاحی، جلساتی با حضور حسن نوروزی، حمید اشرف، اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی برگزار شد تا درباره وضع جدید گروه صحبت کرده و به نتایجی دست یابند. بالاخره، تصمیم گرفته شد که حمید اشرف و چنگیز قبادی هر یک مسئول شاخه‌ای شوند.

همانطور که گفته شد سرقت از بانک ظفر و میرداماد توسط شاخه حمید اشرف و به فرماندهی او صورت گرفت. اما اسدالله مفتاحی از آن پس در شاخه چنگیز قبادی و در ارتباط با او قرار گرفت که خود نیز چند سمپات داشت. سمپات‌های او عبارت بودند از: فرخ سپهری، سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی. فرخ سپهری با نام مستعار جواد با عبدالرحیم صبوری هم‌خانه بود. صبوری درباره فرخ سپهری و دوستانش با اسدالله مفتاحی صحبت کرده و مفتاحی نیز متقابلاً به آشنایی با آنان راغب گردیده بود. آنان نیز پس از مشورت با یکدیگر شاهرخ هدایتی را به محل قرار با اسدالله مفتاحی فرستادند. آنان، نام خود را

۱. انوش مفتاحی، همان، شماره پرونده ۱۰۴۵۰۱، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۰/۶/۱۳، ص ۴.



شماره‌گذاری کرده بودند. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره «محسن» می‌نویسد:

بطوریکه بعداً فهمیدم یک سر قرار آمد. محل قرار ما نزدیک ورزشگاه جنب خیابان مسعود بود. او پیراهن مغز پسته‌ای و شلوار طوسی به پا داشت به اضافه یک مجله زن روز در دستش گرفته بود من نزدیک رفتم و اظهار آشنایی کردم و بعد او را بر ترک موتور سوار کردم مدتی با هم بودیم و صحبت کردیم. قرار شد که اینان خانه‌ای بگیرند و در یک خانه جمع شده و مشترکاً کار کنند. مدتی گذشت اینان یک خانه گرفتند و [...] پس از مدتی با صلاح‌دید حمید اشرف و چنگیز قبادی من از اینان خواستم که وارد خانه من در بخانی‌آباد جدید بشوند و با هم زندگی تیمی جدیدی را آغاز کنیم. اینان آمدند و ما زندگی تیمی را شروع کردیم.^۱

اسدالله مفتاحی ضمن گفت و گوهایی که با «محسن» داشت دریافت که او دانشجوی سال چهارم دانشکده کشاورزی است و چند سال پیش نیز، به جرم مطالعه کتب مارکسیستی به مدت یک سال، زندانی بوده است.^۲ از این جهت

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی بدون تاریخ درباره «محسن».

۲. شاهرخ هدایتی، همان، شماره پرونده ۱۴۴۵۹، گزارش اطلاعات داخلی ساواک ذیل موضوع «کشف حوزه کمونیستی» به شماره ۳۵۷۵ به تاریخ ۴۴/۱۱/۳۰ بدین شرح است: از چندی قبل مأمورین انتظامی کلانتری بخش ۶ متوجه می‌شوند که در ساعات نیمه شب از منزل شماره ۷۶ واقع در خیابان گرگان کوچه افخمی صدائی به گوش می‌رسد متعاقباً مأمورین اطلاعاتی ضمن مراقبتهای مداوم از منزل مذکور جوانی را مشاهده می‌کنند که اغلب با کیف دستی به آن خانه تردد می‌نماید چون نامبرده مشکوک به نظر رسید پس از تحقیقات غیرمحموس معلوم گردید وی به نام هوشنگ تیزابی دانشجوی دانشگاه است که به طور مجرد به تازگی در آن منزل ساکن شده است لذا در ساعت ۶ روز ۴۴/۱۱/۲۷ منزل فوق‌الذکر وسیله مأمورین مذکور با تشریفات قانونی بازرسی و هوشنگ تیزابی و شخص دیگری به نام شاهرخ هدایتی که او نیز دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج می‌باشد در داخل منزل دستگیر و ضمن کاوش مقداری حروف چاپ و کتب و اوراق مضره مربوط به کمونیست و غیره کشف و همچنین مشاهده می‌شود چاهی به عمق تقریبی چهار متر در داخل خانه مذکور حفر گردیده که وسائل حفاری نیز به دست آمده است نظر به اینکه ←

اسدالله مفتاحی به او توصیه کرد که باید زندگی مخفی پیشه کند. پس از آنکه شاهرخ هدایتی با اسدالله مفتاحی هم‌خانه شد؛ چون اطلاعات کشاورزی داشت به اتفاق یکدیگر برای خریدن باغی در علیشاه عوض اقدام کردند تا در صورتی که موفق به ربودن سفیر یکی از کشورهای اروپایی شدند او را در آنجا مخفی کنند. شاهرخ هدایتی همچنین به اتفاق برادران سپهری یعنی فرخ و سیروس در شناسایی سفرا فعالیت می‌کرد.

طرح خرید باغ و ربایش سفیر، اما به جایی نرسید. زیرا اسدالله مفتاحی در تاریخ ۵۰/۶/۲۱ هنگامی که سر قرار یحیی غنی‌نژاد حاضر شده بود؛ دستگیر شد.

— با ملاحظه اوراق و مدارک مکشوفه استنباط گردید که نامبردگان مشغول فعالیت کمونیستی می‌باشند و در صدد چاپ مطلب مضره بوده‌اند لذا تحقیقات دقیقی وسیله مأمورین اطلاعاتی از آنان به عمل آمد و ضمن تحقیقات هوشنگ تیزابی که خود را ۲۳ ساله دانشجوی سال پنجم دانشکده پزشکی تهران معرفی نموده صریحاً اعتراف نمود که به کمک شاهرخ هدایتی و محمد فصیحی که او نیز دانشجوی سال دوم دانشکده فنی دانشگاه تهران می‌باشد در صدد ترویج مرام کمونیستی در ایران بوده و به همین منظور منزل مورد بحث را اجاره کرده و حروف چاپ را از چاپخانه‌های مختلف تهران تهیه و چاهی جهت اختفاء وسائل و مدارک خود حفر نموده‌اند. شاهرخ هدایتی اظهارات هوشنگ تیزابی را عیناً تأیید کرده و چون ضمن تحقیقات معلوم گردید منزل مورد استفاده آنان را فصیحی اجاره کرده و قسمتی از وجوه لازم را وی از محل پولی که قرار بوده به دانشگاه بپردازد تأمین نموده فوراً نسبت به دستگیری او اقدام به عمل آمد. محمد فصیحی در بازجویی اعتراف کرد که در تشکیل حوزه مذکور همکاری داشته و کمکهای مالی نموده و قصد داشته‌اند دست به چاپ و انتشار یک رشته نوشته‌جات کمونیستی زده و از این راه تبلیغاتی بنمایند. در بررسی اوراق مکشوفه یک جلد کتاب (چگونه می‌توان یک کمونیست خوب شد) به دست آمد که مطالب آن در چهار نسخه جداگانه رونویسی و تکثیر شده و هوشنگ تیزابی که خود را تئورسین حوزه مذکور می‌داند اظهار داشته که منظور از تکثیر این کتاب توزیع بین همفکرانش بوده است. نامبردگان معتقد به اصول مارکسیست و کمونیست بوده و تیزابی صریحاً در بازجویی می‌نویسد که رژیم حکومت فعلی تغییر خواهد کرد سه نفر فوق‌الذکر متفقاً تأیید کرده‌اند که اغلب با اطرافیان خود بخصوص دانشجویان دانشگاه بحثهای فلسفی پیرامون کمونیست و ماتریالیسم می‌کنند و هوشنگ تیزابی و محمد فصیحی هر کدام نام چند تن از دانشجویانی را که با آنان بحثهایی می‌نموده‌اند ذکر کرده‌اند. در خلال تحقیقات منازل سه نفر دانشجویان مورد بحث بازرسی شده از منزل هوشنگ تیزابی یک قبضه اسلحه کمری برونینگ و چند تیر فشنگ کشف گردید.



غنی‌نژاد همان کسی است که گویا انوش مفتاحی او را به اسدالله مفتاحی معرفی کرده بود. اگرچه در بازجویی‌های انوش مفتاحی نامی از یحیی غنی‌نژاد به میان نیامده است؛ اما اسدالله مفتاحی می‌نویسد: «انوش می‌گفت که یحیی غنی‌نژاد یک گروه را می‌شناسد و علت اینکه من سعی می‌کردم یحیی را بینم این بود که بتوانم از طریق یحیی به این گروه برسم که همین آخر الامر باعث دستگیری خودم شد.»^۱

بعدازظهر روزی که اسدالله مفتاحی دستگیر شد؛ یعنی در حدود ساعت ۴ بعدازظهر، او به طور اتفاقی حسن نوروزی و حمید اشرف را در خانی‌آباد دید. لحظاتی را با آنان گذراند و چون اسدالله مفتاحی در ساعت ۵ بعدازظهر با چنگیز قبادی قرار داشت؛ سه نفری با هم به محل قرار رفتند و سپس با قبادی به پارک ۱۵ شهریور رفتند و در آنجا راجع به ربودن یکی از سفرا گفت‌وگو کردند.

نظر چنگیز سفیر فرانسه بود استدلالش این بود که دولت فرانسه خیلی برای سفیرش ارزش قائل است و اصولاً فرانسوی‌ها بر خلاف انگلیسی‌ها برای سفیرشان ارزش قائلند نمونه می‌آورد که جنو فری جکسون سفیر انگلیس که در اروگوئه به وسیله چریک‌های توپاماروس ربوده شد دولت انگلیس اقدام قابل ملاحظه‌ای برای رهایی سفیر به عمل نیاورد. نظر سفیر آمریکا در درجه اول بود ولی می‌گفت امکان دسترسی آن نیست چون هیچگونه ردی از او نداشتیم و بعد سفیر انگلیس را از سایر سفرا مقدم می‌دانست بابتی اظهار نظر نمی‌کرد ولی نظر من هم سفیر انگلیس بود. به این دلیل که تا حدی از سفیر انگلیس شناسایی داشتیم.^۲

آنان، بدون وصول نتیجه به بحث خود خاتمه داده، به مفتاحی تأکید کردند که هر چه زودتر نسبت به خرید باغ اقدام کند. مفتاحی نیز گزارشی از اقداماتی که به همراه «محسن»، بدین منظور انجام داده بود به آنان ارائه کرد. در خاتمه، درباره شناسائی میادینی که به مناسبت جشن‌های دوهزار و پانصد ساله تزیین شده بود؛

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره غنی‌نژاد.

۲. اسدالله مفتاحی، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.



گفت و گو شد. در ساعت ۷ بعدازظهر چنگیز قبادی از آنان جدا شد و حدود ساعت ۸ بعدازظهر اسدالله مفتاحی با سپردن موتور خود به آنان آماده شد تا سر قرار ساعت ۸ بعدازظهر برود. او به آنان گفت، ساعت ۸/۵ به خیابان کشتارگاه باز می‌گردد «تا اولاً بدون موتور سر قرار رفته باشد و به اضافه چون احساس می‌شد که قرار مشکوک باشد برای مزید اطلاع دوباره همدیگر را ببینند.»^۱ او سپس در سر قرار یحیی غنی‌نژاد حاضر و بلافاصله دستگیر شد.

مقاومت اسدالله مفتاحی نیز به سرعت شکسته شد. بهمن نادری پور با اشاره به دستگیری وی می‌نویسد: «در بازجویی از او پرویز ثابتی هم شخصاً شرکت داشت و با آوردن عمویش به محل بازجویی و استفاده از وجود عباس مفتاحی و انوش مفتاحی که مرتباً به او می‌گفتند اطلاعاتش را بدهد و خانه امنش را بگوید پس از اینکه مطمئن شد عباس برادرش بر خلاف آنچه شایع کرده بودند، زنده است و نمرده، و بازرسی بدن عباس و دیدن علامتی که در بدنش بود، و بدون آنکه کتک زیادی بخورد، آدرس محل خانه امنش واقع در خانی‌آبادنو (شهر شاپور) را در اختیار قرار داد و کلیه قرارهای ملاقاتش با حمید اشرف، حسن نوروزی، مهرنوش ابراهیمی و سایرین را هم با کروکی کشید.»^۲

در شرح محاصره این خانه و چگونگی فرار از آن آمده است:

بیست روز از سکونت ما در خانه‌ای واقع در شهر شاپور تهران می‌گذشت. تیم ما از چهار نفر تشکیل می‌شد که تنها یک نفر از ما (فرمانده تیم) از مقداری تجربه عملی برخوردار بود و سه نفر دیگر اولین تجربیات کار چریکی را می‌گذرانیدیم [...] سرپرست تیم که بعدازظهر با یک موتور خانه را ترک کرده بود قرار بود ساعت ۹ شب مراجعت نماید. لیکن به خانه نیامد ما منتظرش شدیم. ساعت ۱۱ شب ما سه نفر بقیه با هم درباره تأخیر رفیق مشورت کردیم با اینکه در خانه یک موتور دنده‌ای خوب داشتیم و خانه دیگری نیز در جایی

۱. اسدالله مفتاحی، همان.

۲. بهمن نادری پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹، ص ۲۶.



دیگر برای انتقال وجود داشت به دلایلی از قبیل اینکه دیر وقت است، او رفیق محکمی است و ممکن نیست یکشنبه خانه را لو دهد و با توجه به گفته خود رفیق (فرمانده تیم) که یکبار گفته بود اگر من نیامدم می‌توانید شب را صبر کنید ما دچار یک خطای نابخشودنی چریکی شدیم و تصمیم گرفتیم شب را بمانیم و صبح خانه را تخلیه کنیم. ما اغلب وسایل و مواد جنگی را به پشت بام منزل انتقال دادیم تا در صورت درگیری با دشمن درصدد دفاع برآییم. نگرهبانی هم به طور کامل و با دقت دایر بود. حوالی ساعت سه بعد از نیمه شب، رفیق نگرهبان با مشاهده وضع مشکوکی ما را بیدار کرد. در خیابان‌های اطراف خانه اتومبیلی مشاهده شده بود که با چراغهای خاموش حرکت می‌کرد و فقط زمانی که برای کم کردن سرعت و یا توقف ترمز می‌کرده چراغ‌های ترمز آن مشاهده می‌شد. چند همسایه نیز مدتی بعد متوجه آن شده و به خاطر وضع مشکوک آن روی پشت بام ایستاده و آن را نگاه می‌کردند. ماشین سر کوچه شماره یک با ساکنین یکی از خانه‌ها کمی صحبت کرد که مفهوم نبود، بعد ماشین حرکت کرده وارد کوچه ما شد و تا انتهای آن که حدود ۸۰ متر بود جلو آمد و تقریباً نزدیک به درب خانه ما توقف نمود، زیرا که جلویش بیابان و تپه و چاله بود و راه برای گذاشتن وجود نداشت. داخل ماشین چند نفری نشسته بودند که ترکیب آنها خوب معلوم نبود. یکی از همسایه‌ها پرسید که کجا می‌روید و آنها جواب دادند که می‌خواهند به خانی آباد نو بروند همسایه ما به آنها گفت که اینطرف بیابان است و خانی آباد نو سمت مخالف است. پس از این گفتگو ماشین دور زد و از منطقه دور شد.

عکس‌العمل ما در مقابل ماشین چه بود؟ یکی از ما عقیده داشت که وضع مشکوک است و بهتر است وسایل اساسی را برداریم از سمت غرب که بیابان است بگریزیم و یا لاقلاً مدتی در تپه‌های اطراف پنهان شویم و از دور خانه را تحت نظر بگیریم ولی رفیق سیروس سپهری که خوش خیال‌تر از همه ما بود (و عاقبت زخمی و دستگیر شد) گفت: «نه وضع عادی است».

بالاخره دلایل رفیق، ما را قانع کرد و تصمیم گرفتیم که بخوابیم و نگرهبان کاملاً مواظب باشد. نیم ساعت بعد رفیق نگرهبان مجدداً ما را بیدار کرده و متوجه چندین ماشین دیگر که از فاصله تقریباً ۵۰۰ متری خیابان شماره ۳ بسیار آهسته و با چراغهای خاموش به سمت خانه ما حرکت می‌کردند، نمود. رفیق



پیشنهاد کرد که با برداشتن وسایل ضروری از خانه خارج شویم ولی رفیق سپهری ما را دعوت به کمی صبر نمود زیرا هنوز تصور می‌کرد که آنها به خاطر ما نیامده‌اند و اظهار می‌داشت که مگر ممکن است رفیق یک شبه خانه را لو دهد. پیروی کور کورانه و غیر منطقی ما از رفیق مذکور که به سبب برخی سوابق کار سیاسی به وجود آمده بود کار خودش را کرد و ما باز صبر کردیم. ماشین‌ها، به خیابان شماره ۲ نزدیک شدند و در دو جهت مخالف در طول خیابان به آهستگی حرکت کردند. مدتی بعد ما که به یک ماشین دید کامل داشتیم مشاهده کردیم که افرادی از ماشین پیاده می‌شوند (ماشین‌ها سواری بودند) و به سرعت در دور و بر خانه‌های اطراف منزل ما محو می‌شوند، دیگر شک نبود که آنها برای محاصره منزل ما آمده‌اند. ولی رفیق سپهری حتی اینجا هم درصدد توجیه وضع برآمد و گفت به علت سرد بودن هوا آنها وقتی از ماشین پیاده شدند به طرف منزل خود دویدند. ولی در همین موقع جواب سخنان رفیق را عده‌ای از افراد دشمن که به صورت نیمه‌خیز از مقابل چشمان ما در فاصله تقریباً ۵۰ متری می‌گذشتند دادند.

دسته‌ای از افراد دشمن به این ترتیب به پشت خانه‌ای در سمت غرب خانه ما رفته موضع گرفتند (موضع شماره ۱ به فاصله ۷۰ متر) و عده‌ای دیگر نیز در سمت شرق خانه و درست زیر جایی که خوابیده بودیم ایستاده بودند که کمی بعد از آنجا رفتند. هنوز امکان فرار بود چونکه دشمن کاملاً ما را محاصره نکرده بود. با اینکه چنین پیشنهادی شد اما رفیق سپهری گفت دیگر دیر شده و باید ماند و جنگید. در این موقع اتفاق دیگری افتاد که به نظر می‌رسید آنها خانه ما را گم کرده‌اند.

روی پشت بام خانه دیگری که آن هم در محاصره بود (به علت زیاد بودن شعاع حلقه محاصره) خانواده‌ای با زن و بچه خوابیده بودند که بر اثر سر و صدا بیدار شده و روی پشت بام ایستادند (چند همسایه دیگر نیز چنین کرده بودند که دشمن آنها را با فحش و ناسزا وادار به سکوت کرد و پائین آورد). عده‌ای حدود ۱۵ نفر از افراد دشمن با مشاهده وضع فوق جلو خانه مذکور جمع شدند و سؤالاتی از صاحب خانه کردند که مفهوم نبود.

فعالاً افرادی از دشمن را که می‌توانستیم ببینیم همین‌ها بودند که در فاصله تقریباً شصت یا هفتاد متری قرار داشتند. در این فرصت من با اصرار به اینکه



می‌توان راه فراری پیدا کرد و با موافقت رفقا از پشت بام پائین آمده و درصدد بررسی اوضاع اطراف خانه برآمدم رفیق دیگری هم برای سوزاندن اسناد و مدارک پائین آمد. در این موقع ناگهان از بیرون دستوری به افراد دشمن به گوش رسید مبنی بر اینکه «همه سوار ماشین شوید» عده‌ای به طرف ماشین دویده و سوار شدند ما فکر کردیم که آنها عوضی آمده‌اند و یا رفیق آدرس عوضی به آنها داده تا ما را هوشیار کند، ولی در همین موقع دستور دیگری شنیده شد که گفت: «نور چراغها را بیاندازید به طرف آن خانه». یکی از ماشینها دور زده و در جلو موضع شماره ۱ ایستاد و نور چراغهایش را به طرف خانه ما انداخت و دو اطاق خانه ما را که رفیق سپهری در بالای آن سنگر گرفته بود روشن کرد و بدون هیچگونه احتیاطی شروع به تیراندازی کردند با اولین تیرهای آنها شیشه‌های خانه فرو ریخت ما هم بلافاصله از حیاط و پشت بام به آنها جواب دادیم. رفیق سپهری بسیار خونسردانه و خوب عمل می‌کرد. موضع افراد دشمن به علت نور اتومبیلها که به طرف ما بود و زمینه تاریک پشت سر ماشین‌ها برای ما مشخص نبود ولی موضع کلی دشمن که در حوالی پشت ماشین بود تشخیص داده می‌شد و ما هم به آن هدف تیراندازی می‌کردیم.

مسلل ما خراب بود و با کلت نمی‌شد برای موضع هفتاد متری کاری کرد و حتی چراغهای مشخص ماشین را خاموش کرده لذا متوجه شدیم که قصد دشمن از بین بردن مهمات ما به وسیله شلیکهای بیشتر است، به همین خاطر خیلی کمتر جواب تیراندازی ممتد دشمن را می‌دادیم من آهسته درب منزل را که در ضلع شمالی قرار داشت باز کرده و نگاهی به بیرون انداختم، مشاهده کردم که در این ضلع به فاصله تقریبی صد متر، ماشین دیگری ایستاده و نورش را به سمت جنوب‌غربی طوری انداخته بود که هم راه شمالی و هم راه غربی ما را سد کند (موضع شماره ۲) ماشین دیگری نورش از جلو خانه یعنی کوچه شماره ۱ می‌گذشت و از مسیر نورش پیدا بود که در ضلع شرقی خانه ایستاده است مشاهدات من از وضع بیرون اینها بود. به طور کلی متوجه شدیم که دشمن از هر جهت و در فاصله نسبتاً دوری از ما قرار دارد و یا به عبارت دیگر شعاع محاصره‌اش بزرگ است. بنابراین راه‌هایی برای فرار وجود داشت (یکی از آنها مناسب‌تر از بقیه تشخیص داده شد) مجدداً به حیاط برگشتم، ناگهان



صدای انفجار نارنجک شنیدم که در پشت دیوار غربی خانه ما افتاد. انفجار دیگری رخ داد و رفیق سپهری که در روی پشت بام در حال دفاع بود گفت که زخمی شده است و تکه‌ای از فلز بسرش اصابت کرده است و گفت که نارنجک‌ها را یک نفر از ضلع جنوبی بلوک خانه ما با استفاده از نردبان پرتاب کرده است (در ضمن یادآوری کنیم که یکی از افراد دشمن هم در خانه همسایه شرقی ما وارد شده بود و افراد خانواده و بچه‌ها را که داد و فریاد به راه انداخته بودند وادار به سکوت کرد. مثل اینکه شخص اخیر برای جلوگیری از ورود ما به خانه همسایه در آنجا مستقر شده بود) ما در این موقع به رفیق سپهری گفتیم که می‌خواهیم از خانه خارج شویم. او گفت که قادر نیست بیاید و مسلسل را به ما داد و خواست که آن را با خودمان ببریم. رفیق دیگر نیز که پائین بود، اسناد و مدارک و مقداری وجه نقد را سوزاند. ما از خانه خارج شدیم و از مسیری که مشخص کردیم و در نقشه نشان داده شد، به ترتیب زیر گریختیم. چون نمی‌توانستیم که در موضع A دشمن مخفی شده است، یا نه بنابراین من با دو نارنجک که ضامن یکی از آنها را کشیده بودم همراه با مسلسل بدون بند و خشاب اضافی آن در زیر بغل و به علت نبستن جلد اسلحه کمربندی که منجر به گذاشتن آن در جیب شلوار شده در مسیر معین شده شروع به دویدن کردم و رفیق نیز با اندکی فاصله به دنبالم دوید. موضع را که حدود ۱۵ متر با خانه ما فاصله داشت و می‌توانست سنگر مناسبی برای دشمن باشد خالی از دشمن یافتیم در نتیجه بدون استفاده از نارنجک با همان وضع سابق می‌دویدم. حدود ۲۰ متر از منزل دور شده بودیم که دشمن متوجه فرار ما شد. ناگهان از سمت شرق ما یکی از افراد دشمن فریاد زد: «فرار کردند! سه نفرند!» و رگبار مسلسل به طرف ما باریدن کرد. در این موقع زمین خوردن من که به علت ماسه‌ای بودن زمین اتفاق افتاد منجر به از دست رفتن مسلسل و کفشهایم گردید. چند گلوله در اطراف من به برجستگیهای زمین نشست. من خود را درون گودالی انداختم و بعد از مقداری راه به صورت نیمه‌خیز مجدداً شروع به دویدن کردم. آنها به طرف من تیراندازی کردند ولی دیگر من در تیررس آنها نبودم. در این موقع رفیق دیگر را دیدم که سالم بود، از هم جدا شدیم و هر کدام در تاریکی به راهی رفتیم. در این موقع من متوجه شدم که بر اثر حرکات



تند و مناسب نبودن جای کلت، آن نیز از جیبم افتاده است و فقط دو نارنجک (یکی بدون ضامن) برایم مانده است که آنهم در دست راستم بود. من و رفیق با اینکه از هم جدا شده بودیم ولی هر دو ناخودآگاه یک جهت را برای فرار از مهلکه انتخاب کرده، خود را به آن طرف راه آهن تهران - خرمشهر رساندیم، در حالی که من کفش به پا نداشتم، و رفیق دیگر هم که از من جدا بود حتی یک ریال هم پول نداشت.^۱

با دستگیری اسدالله مفتاحی، وی بر خلاف وعده‌ای که به دیگر افراد تیم داده بود؛ همان شب آدرس خانه خود را در اختیار مأمورین گذاشت. در نتیجه محاصره خانه، فرخ سپهری و شاهرخ هدایتی با رها کردن سیروس سپهری که زخمی شده بود از آن خانه گریختند.

از وضعیت سیروس سپهری پس از دستگیری اطلاع دقیقی در دست نیست. احتمالاً به علت اصابت گلوله به سرش بیهوش و توسط مأمورین به بیمارستان منتقل شد. سه هفته پس از این واقعه، یعنی در تاریخ ۵۰/۷/۱۵ از اداره دادرسی نیروهای مسلح به ریاست ساواک چنین گزارش می‌شود:

برابر اعلام افسر نگهبان قضایی این اداره در ساعت ۱۰۳۰ الی ۱۴ مورخ ۵۰/۷/۳ در پزشکی قانونی از جسد غیر نظامی مجهول‌الهویه که علت [مرگ] وی بر اثر اصابت گلوله به سر تشخیص داده شده است؛ بازدید به عمل آمده است. خواهشمند است مقرر فرمائید نتیجه اقدامات انجام شده در مورد مقتول را به این اداره اعلام نمایند.^۲

از آنجا که اسدالله مفتاحی نام اصلی سیروس سپهری را نمی‌دانست؛ شناسایی او چند ماه به طول انجامید و آخر الامر در اوایل بهمن ماه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع می‌دهد که نام مقتول سیروس سپهری بوده است.

۱. چریک‌های فدایی خلق، پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، صص ۴۴-۳۷.

۲. سیروس سپهری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره پرونده ۴۱۷۶۸.



از اینکه فرخ سپهری به کدام تیم ملحق شد اطلاعی در دست نیست ولی شاهرخ هدایتی به اتفاق حمید اشرف به خانه علی‌نقی آرش که به تازگی با گروه مرتبط شده بود رفت.

علی‌نقی آرش در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ گفت‌وگوهایی با فرخ نگهدار در مورد لزوم مبارزه مسلحانه انجام داده بود و به توافق‌هایی رسیده بودند. پس از مدتی محمدعلی پرتوی که ندرتاً در دانشکده حضور می‌یافت ولی ارتباط خود را با آرش همچنان حفظ کرده بود پیشنهاد کار مشترک دیگری به آرش داد؛ اما از آنجایی که آرش «به شخص او اعتماد زیادی نداشت و احتمال می‌داد در کارهایش خطا کند از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد و به او گفت با شخص دیگری قرار کار کردن دارد که او ناچار شد که بگوید که با حمید اشرف ارتباط دارد و از طرف او آمده است»^۱

در جریان این گفت‌وگو، برای آرش یقین حاصل شد که فرخ نگهدار، قرار او را به اشرف داده است و حمید اشرف نیز پرتوی را به سراغ او فرستاده است. بنابراین آرش دعوت به همکاری را پذیرفت و به توصیه پرتوی خانه‌ای در خیابان ایرانمهر، خیابان ابوحمسین، کوچه مدرسه، پلاک ۶ اجاره کرد. در ملاقاتی که بین اشرف و آرش صورت گرفت؛ اشرف در پاسخ به تمایل «صد در صد» آرش برای فعالیت اظهار داشت که او می‌تواند «به صورت کاملاً علنی به این علت که تحت پیگرد نیستم با آنها همکاری داشته باشم و شکل این همکاری‌ها هم خبر آوردن از محیط بیرون و شایعات که در اطراف شخص حمید اشرف و دیگرانی که با حمید اشرف کار می‌کردند و گاهی انجام کارهایی از قبیل تهیه وسایل مختلف برای آنها بود»^۲

بنابراین پس از لو رفتن خانه خیابان خانی‌آبادنو، حمید اشرف به اتفاق شاهرخ هدایتی به منزل آرش رفتند. او می‌نویسد: «در اواخر شهریور او پیشنهاد سکونت در منزل مرا داد، من قبول کردم، او همراه با شخص دیگری که محسن نامیده می‌شد به منزل ما آمدند [...] این سکونت در خانه ما به نظر می‌رسید که به خاطر

۱. علی‌نقی آرش، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره پرونده

۸۳۲۷۲، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

۲. علی‌نقی آرش، همان.



او بود، چون که حمید اشرف هنوز هم شب‌ها را گاهی به منزل نمی‌آمد. آن طور که بعداً فهمیدم این شخص از حادثه‌ای جان در برده بود و چون جایی نداشته است در اینجا مسکن کرده است.»

بهمن نادری پور بازجوی سرشناس ساواک در بازجویی‌هایی که پس از انقلاب اسلامی از وی به عمل آمد؛ در مورد شاهرخ هدایتی می‌نویسد:

ایشان دانشجو یا فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بودند که در جریان محاصره خانه تیمی اسدالله مفتاحی در تابستان سال ۵۰ در شهر شاپور در حوالی نازی آباد، به اتفاق فرخ سپهری از منزل متواری و سپس به سازمان چریک‌های فدایی خلق محلق می‌گردد.^۱

اقامت شاهرخ هدایتی و حمید اشرف در منزل آرش بیش از چند روز به طول نیانجامید. زیرا آرش به اطلاع آنان رساند که این خانه را با نام اصلی اجاره کرده است. پس، مقرر شد که هر یک از افراد در جست‌وجوی خانه‌ای باشند. بالاخره حمید اشرف توانست خانه‌ای در درکه، کوچه نیرو اجاره کند و آنان در هفته اول مهر ماه به آنجا نقل مکان کردند.

پیوستن به گروه آتش

یکی - دو روز بعد از نقل مکان حمید اشرف، هدایتی و آرش به خانه درکه، ضربه دیگری به گروه وارد شد. در تاریخ ۵۰/۷/۸ خانه‌ای که در آن چنگیز قبادی، حسین سیدنوزادی، محمدعلی سالمی، عبدالرحیم صبوری و سکینه جعفری ساکن بودند؛ مورد یورش پلیس واقع گردید. از زمان و نحوه اجاره این خانه که در شهرک ولیعهد واقع بود؛ اطلاعی در دست نیست. ولی فرمانده تیم چنگیز قبادی بود و احتمالاً حسین سیدنوزادی و محمدعلی سالمی که به اتفاق



۱. بهمن نادری پور، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹.

محمد صفاری آشتیانی برای تهیه اسلحه به عراق رفته بودند از همان نخستین روزهای بازگشت در آنجا مستقر شده بودند.

عبدالرحیم صبوری که پس از دستگیری حسن جعفری در هفتم مرداد مخفی شده بود. در آخرین روزهای شهریور ماه به آن خانه رفت. صبوری در دوران اختفاء طی نامه‌ای که فرخ سپهری آن را به سکینه (عاطفه) جعفری رساند؛ از او خواست تا یکدیگر را ببینند. او خود را در روز موعود به محل قرار در خیابان ری رساند. صبوری از او دعوت به همکاری کرد. سکینه جعفری هنگامی که در تابستان سال ۴۹ نزد برادر خود به تبریز رفته بود و با اسدالله مفتاحی آشنا شده بود از صبوری پرسید: «اسدالله هم هست؟» بهر تقدیر، سکینه جعفری «بر اثر اعتماد و علاقه‌ای که به عزالدین [عبدالرحیم صبوری]، دکتر [اسدالله] مفتاحی و حسن» داشت؛ این دعوت را پذیرفت و صبوری نیز او را به عنوان خواهر به منزل خود برد.

در تاریخ ۵۰/۶/۳۰ «ساواک استان دوم» طی نامه‌ای به شماره ۴۳۹۸ / ه به «مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱» می‌نویسد:

همان طوری که قبلاً اعلام گردیده سکینه جعفری فرزند رضا صبح چهارشنبه ۵۰/۶/۱۷ از منزل خارج و دیگر مراجعت ننموده است و با تحقیقی که به عمل آمده والدین او تاکنون اطلاعی از فرزند خود ندارند و در این مدت هیچ گونه تماسی با آنان نگرفته است و تلاشی که خانواده سکینه جعفری به منظور یافتن وی به عمل آورده‌اند نتیجه بخشیده و کلیه اقوام او در بابل و آمل نیز اطلاعی از وضع یاد شده بالا ندارند.

چند روز پس از پیوستن سکینه جعفری به گروهی که هیچگونه شناختی از آنان نداشت؛ صبوری نیز به فرد دیگری معرفی شد. او می‌نویسد:

۱. سکینه جعفری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۱۱۲، گزارش عملیاتی ساواک.



آن دوست که بعدها او را به نام مستعار حسین می‌شناختم به من گفت فردای آن شب خانم جعفری را به او بسپارم. خانم کمی ناراحت بوده ولی بهر حال پذیرفت.^۱

هنگامی که صبوری او را به قبادی معرفی کرد؛ خطاب به جعفری گفت: «تو به گروه آتش می‌پیوندی و حسین اضافه کرد که چرا نمی‌گویی چریک‌های فدایی خلق» و این پیوستن به گروه برخلاف تصورات جعفری بود. زیرا او فکر می‌کرد «با عزالدین و اسدالله و یحتمل عباس مفتاحی کار [خواهد کرد]؛ نه در گروه و با کسان دیگر».

به این ترتیب، در بیست و چهارم شهریور سکینه جعفری در اختیار تیم چنگیز قبادی قرار گرفت و به خانه او رفت. توصیف سکینه جعفری از وضعیت حاکم بر خانه چنین است:

در این مدت حرفهایی که بین من و هوشنگ و مصطفی رد و بدل می‌شد به قدری کم بود که همه‌اش را به یاد دارم. شام را مصطفی درست کرد و گفت شام حاضره وقتی با سکوت صرف شام تمام شد من فقط گفتم خیلی خوب بود، غذای خوشمزه‌ای درست کردید. فردا، صبحانه را هوشنگ درست کرد از صبح تا ظهر مصطفی کتاب خواند. هوشنگ ورزش کرد، خرید کرد و من هم رادیو گوش کردم و کمی هم چرت زدم ناهار را من درست کردم. غروب حسین آمد. تازه ما یادمان آمد که حتی اسم بدلی همدیگر را هم نمی‌دانیم و حسین ترتیب این آشنایی را داد. در شناختن آنها آسانتر این بود که اول حسین را بشناسم چون هم زیاد حرف می‌زد و هم قیافه و لهجه آشنا داشت (متأسفانه تا آخرین لحظه هم نتوانستم به هویتش پی ببرم) خیلی زود این فکر برای من پیش آمد که این مرد احمق است. روی مسایل کوچک و پیش پا افتاده بحث می‌کرد. عقیده داشت غذای یک چریک نباید خوشمزه باشد لازم نیست یک

۱. عبدالرحیم صبوری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۰۵۹۷۹، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۹.

۲. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۳.



چریک همیشه دندان‌ش را مسواک بزند. از صدای یک خواننده خوش آمدن دلیل طبقاتی باید داشته باشد ... و در همین حدود که احساساتم را و تشخیصم را قویتر می‌کرد. ولی مرد قوی از نظر اسلحه‌شناسی و کار با اسلحه بود. خشن بود و به نظر یک نظامی می‌آمد. مصطفی آدم باشعوری بود به کار علاقه داشت و هرگز بی‌کار نبود، غلاف اسلحه می‌دوخت، نمره درست می‌کرد، مهر درست می‌کرد. نقشه می‌کشید. برای هوشنگ راجع به مدار برقی توضیح می‌داد.^۱

محاصره خانه قبادی

چند روز پس از آنکه سکینه جعفری به آن خانه رفت؛ عبدالرحیم صبوری نیز به جمع آنان ملحق شد. از جمله مباحثی که در این ایام از جمله در این خانه مطرح بود؛ بررسی علل ناکامی سرقت از بانک وزراء بود.

این عملیات ناموفق در روز دوم مهر ماه و به فرماندهی حمید اشرف صورت گرفت. قرار بود در آن روز یکی از شعب بانک ملی در شمال تهران که قبلاً شناسایی‌های لازم روی آن انجام گرفته بود؛ مورد حمله واقع شود و موجودی آن «به منظور رفع نیازهای مالی» گروه «مصادره» گردد. در سحرگاه آن روز، دو تن از افراد برای انجام عملیات اقدام به ربودن اتومبیلی کردند که موفقیتی حاصل نشد. بنابراین تصمیم می‌گیرند با تصاحب یک تاکسی عملیات را انجام دهند. کار به درازا می‌کشد. به طوری که پس از حضور تیم عملیاتی در محل مورد نظر، تیم محافظ منطقه را ترک کرده بود. در قرار نیم‌ساعت بعد، آنان تصمیم می‌گیرند که به بانک دیگری حمله کنند. این تصمیم با مخالفت چنگیز قبادی که مسئول تیم محافظ بود؛ مواجه می‌شود. اما حمید اشرف بر انجام عملیات پافشاری می‌کند. قرار آنان برای یک ساعت بعد در مقابل بانک مورد نظر تعیین گردید. در آنجا نیز شرایط برای عملیات مناسب تشخیص داده نشد. لذا حمید اشرف بانک ملی

۱. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، بدون تاریخ، ص ۲.



شعبه خیابان وزراء را که سال گذشته نیز مورد حمله قرار گرفته بود و شناسایی نسبتاً کاملی از آنجا داشت؛ پیشنهاد کرد. آنان راهی آن منطقه شدند. ولی پس از آنکه افراد تیم عملیات وارد بانک شدند به علت تعلل و بی‌برنامگی، یکی از کارمندان بانک آژیر خطر را به صدا درآورد. ناگزیر به سرعت، از بانک خارج شدند و گریختند. چنگیز قبادی با تشریح موقعیت و صحنه عملیات از افراد تحت مسئولیت خود خواست تا نظر خود را ارائه دهند. آنان:

از رفیق فرمانده انتقاد کردند که خوب فرماندهی نکرد و خوب وسایل کار را بررسی نکرد و موجب اصلی این شکست رفیق فرمانده است و مجازاتی را که مستحق آن است، محروم شدن از چند دوره فرماندهی می‌باشد.

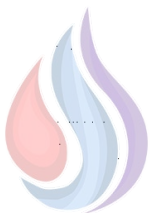
صرف‌نظر از امور جاری، افراد تیم، گه‌گاه برای برخی شناسایی‌ها از خانه بیرون می‌رفتند. حداقل در دو نوبت عبدالرحیم صبوری و محمدعلی سالمی به «جاده قدیم شمیران»، مقابل سینمای مولن‌روژ رفتند تا از عبور اتومبیل رئیس مستشاری آمریکا اطمینان حاصل کنند. همچنین شناسایی هتل پالاس، بدان خاطر که محل اقامت خارجیان بود نیز، مورد توجه بود.

صبوری در این باره می‌نویسد:

بنا به پیشنهاد حسین بنا شد هتل پالاس که هتل محل اقامت خارجیان است شناسایی شود. برای اینکار مصطفی و عاطفه تعیین شدند، بنا شد مصطفی لباس تمیزی تهیه کند و بعد با عاطفه به تریا هتل پالاس بروند. ولی یک روز حسین به من گفت که بیرون هتل پالاس را شناسایی کنم. من نگفتم [گفتم] که هیچ احتیاجی نیست چون هتل پالاس جنب شاه‌رضا واقع است و کوچه کناری آن نیز به خوابگاه دبیرستان البرز می‌خورد ولی معذکک گویا برای اینکه کاری به ما محول شده باشد به ما گفته شد اینکار را کنیم. ما همچنین کردیم.^۲

۱. عبدالرحیم صبوری، همدان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

۲. عبدالرحیم صبوری، همان.



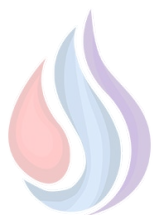
در یک نوبت نیز چنگیز قبادی، سکینه جعفری را به منزلی برد که مهربانوس ابراهیمی در آنجا ساکن بود.
قبادی به صبوری گفته بود:

رفقای ما که در تیم دیگر هستند یک دختر همراه آنها می‌باشد که چون منزل آنها هیچ زنی رفت و آمد نمی‌کند همسایه‌ها مشکوک شده‌اند.^۱

آنان به اتفاق در حالی که سکینه جعفری موظف بود سر خود را چنان پایین نگه دارد که خیابان‌ها را یاد نگیرد؛ به منزل مذکور رفتند. در آغاز جعفری بنه اتاقی رفت و بقیه نیز در اتاقی دیگر بودند. «بعد از مدتی حسین آمد و گفت تو می‌خواهی دوست دختر را ببینی؟ من خوشحال شدم گفتم، البته. گفت به یک شرط که دقیقاً همدیگر را نگاه نکنید که جزئیات صورت به خاطرتان بماند. من قبول کردم. «مهین پهلوان آمد، دست دادیم و همدیگر را بوسیدیم. من فقط یک بار صورتش را نگاه کردم. نشست در مدتی که پهلویم نشسته با اینکه حسین نبود ولی من صورتش را نگاه نمی‌کردم.»^۲

پیش از این، سکینه جعفری با نام مهین پهلوان آشنا شده بود. چون «حسین» بارها از توانایی‌های او سخن گفته بود، این گمان برای عبدالرحیم صبوری نیز پیش آمده بود که «شاید به عنوان تحقیر عاطفه همواره از یک رفیق دختر اسم می‌برد». خانه‌ای که چنگیز قبادی فرمانده آن بود؛ روز پنجشنبه ۵۰/۷/۸ مورد محاصره واقع شد. معلوم نیست که این خانه چگونه مورد شناسایی ساواک قرار گرفت. زیرا هیچ یک از اعضاء پیش از آن تاریخ دستگیر نشده بود که خانه را لو دهد. اگر چه فدایی‌ها اظهار می‌دارند که:

رفیقی از تیم سه راه آذری گرفتار شده و خانه را فاش کرده است. رفقای تیم سه راه آذری نیز که پس از گرفتار شدن او، خانه را ترک نکرده بودند



۱. عبدالرحیم صبوری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

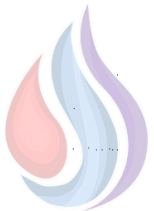
۲. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۲.

محاصره شدند ... طی این حادثه رفقا «سید نوزادی، سالمی و قبادی شهید شدند».

اما این سخن خالی از دقت است. زیرا سکینه جعفری و عبدالرحیم صبوری که قریب به دو هفته در این خانه زندگی کردند جز از «حسین، هوشنگ و مصطفی» از کس دیگری نامی نمی‌برند. در اسناد موجود نیز، نحوه شناسایی خانه مذکور از جانب ساواک بیان نشده است. بهمن نادری پور، در بازجویی خود اظهار می‌دارد: «یک نفر درجه‌دار ژاندارم که در کوی ولیعهد ساکن بود به منزلی مشکوک و موضوع از طریق ژاندارمری به ساواک اطلاع داده شد. در چند روز مراقبتی که از آنجا به عمل آمد معلوم شد که این منزل بایستی خانه امن باشد به ویژه اینکه عاطفه (سکینه) جعفری هم که زن پوششی منزل بود شناخته شده بود.» سکینه جعفری در مورد حوادث آن روز می‌نویسد:

شب قبل کاظم به منزل خودش رفت. پس در منزل (شهر ولیعهد) ما چهار نفر ماندیم. معمولن [معمولاً] شب‌ها کشیک می‌دادند. من رسماً وارد نشده بودم ولی به دلیل بی‌خوابی خودم گاهی بیدار می‌شدم و کمی خواب‌آلوده و بدون حساب کشیک می‌دادم بیشتر در رختخواب می‌ماندم.

صبح ساعت پنج و نیم حسین مرا بیدار کرد. خواستم کمی بخوابم ولی او گفت: لازم نیست. خوابت کافی بود. وقتی کاملن [کاملاً] بیدار شدم وضع را کمی غیر عادی دیدم. مصطفی و هوشنگ اطاق بالا پشت حصیر ایستاده بودند و حسین عجیب سردرگم بود به من گفت دقیق پشت بام روبرو را نگاه کن بین چیزی می‌بینی. این کار را کردم و بعد از کمی دقت فهمیدم کسی پشت بام روبرو خانه را تحت نظر دارد. آنها که مشکوک بودند با نظر قاطع من دیگر مطمئن شدند. حسین گفت برو حیاط را جارو بزن رفتم ولی نتوانستم این کار را بکنم (به دلیل دستپاچگی زیاد) گفت در را باز کن بین بیرون چه خبر است.



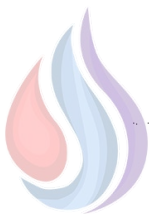
رفتم و خیر آوردم، سکوت کامل و وضع عادی. گفت برای اینکه مطمئن شویم باید بروی پتیر بخری و ببینی که اطراف کاملن [کاملاً] امن است. سعی کردم او را متقاعد کنم که نمی‌توانم و اصلن [اصلاً] درست نیست که این کار را بکنم ولی به قول خودش این دستور بود و نباید سرپیچی می‌شد (اولین برخورد من در زندگی با یک دستور و امر این چنینی) رفتم، ولی تا سر کوجه نرسیده برگشتم و صریحاً گفتم من نمی‌توانم بروم. پیشنهاد کردم من بروم و از این جا دور شوم، او قبول نکرد و گفت درست نیست. اگر بنا شد برویم همه با هم می‌رویم، من خیلی اصرار کردم، وقتی اصرار مرا دید قبول کرد منتهی گفت باید از دیوار همسایه رفت خودش رفت بررسی کرد و نتیجه گرفت که نمی‌شود. باز اصرار کردم بالاخره گفت پس دو نفر دو نفر می‌رویم و از منطقه دور می‌شویم.

قرار شد من و او برویم، بعد مصطفی و هوشنگ به ما ملحق شوند ولی باز پشیمان شد و گفت تو و مصطفی [حسین سیدنوزادی] بروید من و هوشنگ بعد می‌آییم. من و مصطفی از خانه بیرون آمدیم بعد از شنیدن صدای شلیک دیگر هیچ نفهمیدم و بقیه حرکاتم انعکاسی و بدون درک وضع موجود بود.

می‌توان به سکینه جعفری حق داد که ادعا می‌کند حوادث آن روز را فراموش کرده است اما بهمن نادری‌پور که خود در صحنه درگیری حضور داشت، می‌گوید پس از کشته شدن مرد همراه عاطفه [سکینه جعفری]، او «هم به داخل یکی از منازل رفت که چند نفر از مأمورین و من که در آن طرف کوجه بودیم از درب دیگر منزل وارد [شدیم] و او خود را تسلیم کرد و گفت در داخل خانه دو نفر مرد دیگر با مسلسل و اسلحه کمری و نارنجک حضور دارند. پس از نشان دادن عکس‌های متواریان به وی معلوم شد که چنگیز قبادی و محمد [علی] سالمی در داخل منزل هستند و فردی هم که شهید شده محمد [حسین] سیدنوزادی بوده است.»^۲

۱. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، صص ۳ و ۴.

۲. بهمن نادری‌پور، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹، صص ۲۳ و ۲۴.



در درگیری آن روز، سکینه جعفری دستگیر و چنگیز قبادی، محمدعلی سالمی و حسنین سیدنوزادی کشته شدند. اما عبدالرحیم صبوری که شب پیش به تک‌اتاقی خود رفته بود؛ ظهر آن روز به آنجا بازگشت. ولی درون کوچه اوضاع را غیر عادی یافت و از مردم شنید که در آنجا تیراندازی شده است. بلافاصله، به تک‌اتاقی خود بازگشت. ساعت پنج بعدازظهر برای انجام ملاقاتی به «جاده آرامگاه» رفت؛ ولی کسی را ندید. مجدداً به اتاق خود بازگشت. شب هنگام، وقتی برای خوردن شام از خانه خارج شد؛ توسط پلیس دستگیر گردید.

طرح شناسایی مراکز پلیس، سفرا و افراد مؤثر رژیم

ساعت ۸ بعدازظهر پنج‌شنبه ۵۰/۷/۸، حسن سرکاری با چنگیز قبادی قرار داشت تا تصمیم شب قبل خود مبنی بر کوهنوردی را قطعی کنند؛ ولی قبادی سر قرار حاضر نشد. فردای آن روز یعنی جمعه نیز، قبادی سر قرار ثابت خود در ساعت‌های ۸ صبح، ۸ و ۹ بعدازظهر حاضر نشد. بدین ترتیب آنان دریافتند که باید اتفاقی افتاده باشد. روز شنبه مهرنوش ابراهیمی سر قرار ثابت صبح خود رفت و جمشیدی رودباری نیز سر قرار دیگری رفت که به او گفته شد بایستی حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد. بنابراین، تصمیم گرفته شد که قرارهای نوشته شده‌ای را که نزد آنان بود؛ باز کنند و سر قرار حاضر شوند. سرکاری می‌نویسد:

چون تنها قرار بعدازظهر همان قرار نازی‌آباد بود لذا به من گفته شد که علامت این قرار را ببینم و سر قرار بروم. من به اتفاق مهین حدود سه بعدازظهر این علامت را دیدم و سر یکی دو علامت دیگر نیز رفتیم قرار شد من ساعت ۶ سر این قرار بروم و مهین برای دیدن یکی دیگر که من نمی‌دانم و دادن کلاه گیسش بروم و ساعت ۷/۵ همدیگر را ببینیم در خیابان فرهنگ که با هم به خانه برگردیم و البته من گیر افتادم.^۱

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۴، ص ۴.



حسن سرکاری عضو تیمی بود تحت فرماندهی عباس جمشیدی رودباری. این تیم در خانه خیابان ابطحی، کوچه میهن دوست مستقر بود. این خانه را پیش از آن که جمشیدی رودباری به هنگام انتقال به خانه اسدالله مفتاحی پایش بشکند؛ سرکاری پس از سرقت از بانک ظفر و میرداماد، بیعانه آن را پرداخته و اجاره کرده بود. پس از اجاره خانه، جمشیدی رودباری به این خانه منتقل شد و سپس مهنوش ابراهیمی و منوچهر بهایی پور نیز به آنان ملحق شدند. سرکاری می نویسد:

در این دوره برنامه عملی مشخصی نداشتیم و صبحها که از خانه بیرون میرفتم بیشتر با حسین به خارج شهر جهت شهرشناسی یا یاد گرفتن موتور می رفتیم و هدف بیشتر گذران وقت بود... در این موقع اسلحه‌ای که مدت‌ها در انتظارش بودند رسید.^۱

از دیگر وظایف این تیم شناسایی کلانتری‌ها، پاسگاه‌ها، همچنین شناسایی اتومبیل برخی افراد مانند سفرا و اتومبیل عبدالله ریاضی، رئیس مجلس شورا بود. بیشتر این شناسایی‌ها توسط مهنوش ابراهیمی انجام می‌شد. ولی هیچ‌کدام از آنها به علت فوریت یافتن شناسایی بانک‌ها به نتیجه نرسید.

در جریان همین فعالیت‌ها، چند بانک در نازمک و در خیابان تکش برای انجام عملیات شناسایی گردید. در آخرین هفته پیش از ضربه خوردن این تیم، فرد جدیدی به نام احمدرضا شعاعی نائینی با اسم مستعار فریبرز به جمع آنان افزوده شد. شعاعی نائینی دانشجوی سال چهارم رشته راه و ساختمان در دانشکده فنی بود. علی آرش که با او هم دانشکده‌ای بود از جانب حمید اشرف مأموریت یافته بود تا او را جذب گروه کند.

در طول تابستان آن دو، چند بار با یکدیگر درباره مبارزه مسلحانه گفت‌وگو کردند؛ و بالاخره، شعاعی نائینی نیز موافقت خود را برای پیوستن به گروه اعلام

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۴، ص ۴.



کرد. آرش نیز کاغذی را که از حمیداشرف گرفته بود و در آن زمان و مکان قرار ملاقاتی درج شده بود؛ به وی داد. حسن سرکاری به محل ملاقات او رفت و او را با خود به خیابان ابطحی آورد.

جمشیدی رودباری اظهار می‌کند که سرکاری از ملاقات با او متعجب شده بود؛ زیرا شعاعی گفته بود برای آن که با دوستان خود در خانه تیمی صفایی کند به آنان ملحق می‌شود. حسن سرکاری در تکنویسی خود درباره وی می‌نویسد:

او خود انتظار نداشت که به عنوان عضو گروه به خانه بیاید ... جوان تازه کاری بود به زندگی گذشته‌اش علاقه داشت و میل داشت که در شغل خود که درست نمی‌دانم چیست همچنان باقی بماند... جمشیدی معتقد بود خوبی یا بدی او دست خودش است و اگر بتواند شرایط زندگی گروهی را که به نظر می‌رسید برای او مشکل بود تحمل کند شاید تیپ خوبی از آب در بیاید.^۱

البته زمان درازی نیاز نبود تا شعاعی نائینی به اشتباه خود در انتخاب راه جدید، پی ببرد. وی در اولین بازجویی‌های خود نوشت:

چون پیشنهاد عضویت در این سازمان [چریک‌های فدایی] به من شد بدون اطلاع روشن از چگونگی فعالیت‌های آن، قبول کردم و این اشتباه من بود که به جای آمدن پیش شما [ساواک] و رفع اشکالات موجود یک اشتباه را با اشتباه بزرگتر جبران کردم.^۲

با این وصف، زندگی او در خانه تیمی، دیری نپایید. چون نزدیک یک هفته پس از پیوستن به گروه، خانه آنان متعاقب دستگیری حسن سرکاری، محاصره شد.

۱. حسن سرکاری، همان.

۲. احمد رضا شعاعی نائینی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۶۵۷-۳۸۶۴۵، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.



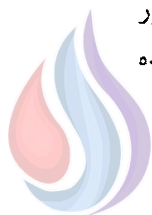
او می نویسد:

شب حادثه که فرامرز دیر کرد همه آنها نگران شده بودند و گفتم چه شده؟ گفتند بگیر و بخواب ولی خودشان بیدار بودند و دو سه بار بیدار شدم دیدم که مشغول جمع آوری اسباب‌های خود هستند گمان می‌کنم یک خانه دیگر هم داشتند که خریده بودند و نصف پول آن را داده بودند نیمه‌های شب مصطفی و مهین از خانه خارج شدند که البته متوجه نشدم بعد که در اثر صدای شلیک از خواب بیدار شدم دیدم فقط من و عبدالله در منزل هستیم که عبدالله گفت در صورت لزوم باید خود را بکشیم. من که سخت ترسیده بودم [م] بالای پشت بام آمدم و مأمورین را در روی دیوارهای همسایه دیدم. وقتی مأمورین دیدند من اسلحه ندارم به طرف [من] شلیک نکردند فقط گفتند برو آن طرف. من از دیوار پریدم و رفتم خانه همسایه و گفتم مرا نجات دهید آنها هم مرا گرفتند و تحویل مأمورین دادند.^۱

جمشیدی رودباری نیز در گزارش خود، واقعه را چنین توضیح می‌دهد:

ساعت ۵ صبح روز یکشنبه رفقای شهید مهنوش (فاطمه) ابراهیمی و منوچهر بهایی پور با کلیه مواد و اسلحه موجود خانه را به عزم خانه‌ئی دیگر ترک گفتند. رفیق مسئول تیم و رفیقی دیگر نیز در خانه ماندند تا ساعتی بعد از خانه خارج شوند. چند دقیقه‌ای از خروج رفقا نگذشته بود که صدای شلیک شنیده شد. ما کاملاً آماده بودیم و لحظه‌ای اندیشیدیم که برای دفاع چه چیزهایی در اختیار داریم. متأسفانه همه چیز خارج شده بود و تنها سلاح رفیق مسئول با ۱۷ فشنگ تمام امکان ما را تشکیل می‌داد (رفیق دیگر از آنجایی که خیلی به تازگی پیوسته بود هنوز مسلح نبود) ما هنوز تمام تصمیم‌های لازم را نگرفته بودیم که گاز مخصوصی فضای خانه را پر ساخت. آنها متوالیاً به داخل حیاط و خانه کپسول گاز پرتاب می‌کردند... بلافاصله به پشت بام رفتیم. آنجا در هوای آزاد نسبتاً به حالت عادی برگشتیم. جسد رفیق شهید بهایی پور سرکوجه دیده می‌شد. چادر رفیق شهید مهنوش در کوجه به نحوی پهن شده

۱. احمدرضا شعاعی نائینی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.



بود که نشان می‌داد رفیق در حال دویدن چادرش را رها ساخته. صدای شلیک لحظه‌ای قطع نمی‌شد... گلوله‌ها به طور رگبار در پشت بام فرود می‌آمد... رفیق مسئول به رفیق دیگر دستوری به این نحو داد: «ما در اینجا دستگیر نخواهیم شد. در آخرین لحظات ابتدا تو و سپس خودم را خواهم کشت. آنگاه برای گریز به جستجوی راهی پرداخت.»

جمشیدی رودباری به هر شکل توانست از آن مهلکه جان به در برد. شعاعی نائینی دستگیر گردید. منوچهر بهایی پور و مهرنوش ابراهیمی روشن نیز کشته شدند.

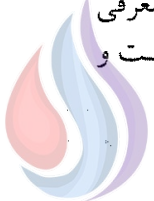
جمشیدی رودباری که مسئول تیم مذکور بود؛ در ارزیابی خود از بهایی‌پور می‌نویسد:

نام بهایی‌پور توسط حسن‌پور افشاء شد و از این رو ناگزیر زندگی مخفی را آغاز کرد. او معنی این زندگی [مخفی] را نمی‌فهمید و نمی‌دانست چرا باید اینگونه زندگی کند. درست به همین دلیل روحیه‌اش خیلی بد بود. او در اواخر زندگی‌اش، تمام زندگی‌اش تجربه ترس شده بود.

اصولاً بهایی‌پور به علت رخوت و تنبلی همواره مورد انتقاد دیگر افراد هم‌گروه قرار می‌گرفت. سرکاری در مورد وی می‌نویسد:

همیشه کمی تنبل بود و در یاد گرفتن نقشه البرز مرکزی و نقشه‌خوانی که جزو برنامه بود کم‌کاری نشان می‌داد و معتقد بود که قدرت یادگیری او ضعیف است. علاقه زیادی به آشپزی داشت و در این کار وارد بود. به نظافت شخصی و استراحت نیز خیلی علاقه داشت که مورد انتقاد و اعتراض رفقا قرار می‌گرفت... در جریان بانک ظفر او پرسید که چرا وی را در عمل شرکت نداده‌اند ولی به نظر می‌رسید از این موضوع زیاد ناراضی نیست... اصولاً آدمی بود کم‌کار و خودش را متعهد نمی‌دید و می‌گفت آن که مرا به جریان معرفی کرده همینطور که هستم مرا پذیرفته است. مطالعه تئوریک کمی داشت و

۱. پاره‌ای از تجربیات جنگی چریکی شهری ...، همان، صص ۸۲ - ۸۱.



اغلب به علت کم کاری مورد انتقاد واقع می‌شد و خصوصاً مهین در مقابل کم کاریش حساسیت نشان می‌داد... به نظر می‌رسید که خودش را مجبور می‌دید که در گروه فعالیت کند.^۱

دو روز بعد، سه‌شنبه ۱۳ مهر درگیری دیگری بین پلیس و سه تن از افراد گروه در خیابان‌های امیری و بابائیان روی داد. در آن روز آن سه تن با کرایه کردن یک اتومبیل پیکان برای شناسایی چند بانک راهی غرب تهران شدند. حوالی ظهر در جاده قدیم کرج مقابل کارخانه شیر پاستوریزه برای صرف ناهار به قهوه‌خانه‌ای رفتند. پس از ساعتی از قهوه‌خانه بیرون آمده و راهی «شهر» شدند. لحظاتی بعد اتومبیل گشت پلیس به آنان دستور توقف داد. در این هنگام، تصادف با یک مینی‌بوس که از خیابان بابائیان وارد خیابان امیری می‌شد؛ این فرصت را فراهم کرد که آنان از اتومبیل پیاده شده؛ با مأمورین درگیر شوند و هر یک به راهی بگریزند. این تعقیب و گریز که ساعتی به طول انجامید؛ منجر به کشته شدن راننده سالخورده یک تاکسی شد که دو تن از افراد به هنگام فرار به زور سوار آن شده بودند. همین امر موجب شد که ساواک تبلیغات گسترده‌ای علیه آنان انجام دهد. اگر چه هر سه تن توانستند بگریزند؛ ولی ساواک در همان روز «عبدالحسین براتی» را که طی یک درگیری دیگر در خزانه اتاکی کشته شده بود؛ به این ماجرا مربوط ساخت.

وضعیت گروه در آستانه جشن‌های دوهزار و پانصد ساله

در این دوره، حمیداشرف، همراه با علی‌نقی آرش و شاهرخ هدایتی در خانه‌ای که خود او آن را اجاره کرده بود؛ سکونت داشت. بعد از گریز عباس جمشیدی رودباری از درگیری خیابان ابطحی، وی نیز به آن خانه منتقل شد.

۱. حسن سرکاری، همان، تکنویسی درباره بهایی‌پور.



این ایام مقارن بود با جشن‌های موسوم به «دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی» که از یک سو، برخی از میادین و خیابان‌ها چراغانی و آذین‌بندی شده بود و از دیگر سو، مهمانان خارجی که شامل رؤسای کشورهای مختلف بودند؛ حضوری چشمگیر در تهران داشتند. در این زمان گروه برای آنکه بتواند تبلیغات جهانی علیه رژیم شاه راه‌اندازی کند در صدد انجام عملیات‌هایی بود که تأثیرات گسترده‌ای بر جای گذارد. وظیفه اعضای این خانه شناسایی سرویس کارمندان ساواک، شناسایی هتل‌های ونک، هیلتون، اینترنشنال و اینترکنتینتال و شناسایی دکل‌های انتقال برق بود.

شناسایی سرویس‌های ساواک توسط شاهرخ هدایتی صورت می‌پذیرفت. او از هفدهم مهرماه، هر روز از ساعت یک ربع به هفت تا هفت صبح و هر روز بعدازظهر از ساعت ۲ تا ۲/۱۵ با ایستادن در مسیر عبور سرویس‌ها، در سه راه ضرابخانه، آنها را شناسایی می‌کرد. حمید اشرف نیز گه‌گاه در این شناسایی‌ها به او کمک می‌کرد. حمله به سرویس‌ها قرار بود در بیست و دوم مهر صورت پذیرد. حتی متن اعلامیه‌های توضیحی مربوط به حمله نیز توسط حمید اشرف نوشته شده و با خط آرش به صورت گسترده‌ای کپی شده بود. آنها کوکتل‌های مورد نیاز را نیز تهیه کرده بودند. قرار بود تیم دیگری عملیات را انجام دهد. اعضای تیم خانه درکه وظیفه حمایت و پخش اعلامیه را به عهده داشتند اما از آنجا که برنامه تردد سرویس‌ها از روز بیست و یکم مهرماه نامرتب شد لاجرم، عملیات به تعویق افتاد.

شناسایی هتل‌ها، برای آن بود که در آنجا بمب‌هایی تعبیه و منفجر نمایند؛ تا اخبار آن توسط خبرنگاران خارجی حاضر در این هتل‌ها به سراسر جهان مخابره شود. ولی به علت تدابیر شدید پلیسی و امنیتی این عملیات نیز انجام نشد. اما روز ۲۴ مهر ماه که مصادف بود با ورود میهمانان خارجی از شیراز به تهران، دو تا از دکل‌های برق منفجر شد. هدف از این انفجار، فرو بردن تهران در خاموشی مطلق بود. یکی از این دکل‌ها در مدخل دره کن واقع شده بود که خط انتقال نیروی برق کرج - تهران بود. برای این منظور اشرف و هدایتی در روز جمعه که

خانواده‌ها جهت تفریح به گردشگاه‌های اطراف تهران می‌رفتند به منطقه مورد نظر وارد شدند و شب را در آنجا سپری کردند. فردای آن روز در پناه تخته سنگی وسایل مورد نیاز را آماده کردند و غروب آن روز دینامیت‌ها به پایه‌های دکل نصب شد و ساعتی بعد فتیله‌ها روشن شد. ولی نتیجه کار به خاطر اشتباه در محاسبه میزان مواد منفجره مورد نیاز رضایت‌بخش نبود.

در همان روز، تیم دیگری مرکب از سه نفر، راهی جنوب تهران شد تا دکل‌های جنوب جاده هاشم‌آباد و جنوب کارخانه تولید و انتقال نیروهای برق فرح‌آباد را منفجر سازد. آنان در آغاز به سراغ دکل جاده هاشم‌آباد که در باغات اطراف جاده مستقر بود، رفتند و تا ساعت ۲ بعدازظهر، مواد لازم را جاسازی کردند و زمان انفجار را برای ساعت ۸ شب تنظیم نمودند. سپس در ساعت ۶ بعدازظهر همان روز از انتهای خیابان خزانه فرح‌آباد به سوی جنوب نیروگاه رفتند و به دو دکل دینامیت بستند. سپس به طرف لوله‌های گاز رفتند و مقداری دینامیت و یک بطری کوکتل مولوتف را به لوله گاز بستند. به نظر آنان، این لوله گاز، «سوخت سنگین کارخانه تولید برق» را تأمین می‌کرد. بعد عازم شهر شدند. این عملیات نیز به خاطر همان علت پیشین، یعنی عدم محاسبه دقیق مواد منفجره مورد نیاز، خساراتی بر جای نگذاشت. فقط دو پایه دکل‌ها منهدم شده بود؛ اما دکل‌ها همچنان سرپا ایستاده بودند.

سه روز پس از این عملیات‌های بدون نتیجه، خانه امن درکه زیر ضرب ساواک قرار گرفت.

بنا به توصیه حمید اشرف، علی‌نقی آرش به سراغ احمدرضا شعاعی نائینی رفت و با وی چند جلسه‌ای درباره مبارزه مسلحانه گفت‌وگو کرد تا اینکه بالاخره، او نیز به گروه پیوست. همان طور که می‌دانیم نائینی در حادثه خیابان ابطحی دستگیر شد. خبر دستگیری و یا کشته شدن او توسط حمید اشرف به آرش داده شد. آرش برای کسب اطلاع از اینکه آیا نزد ساواک شناخته شده یا خیر؟ روز بیست و پنجم مهر ماه به منزل پدرش مراجعه می‌کند و به او اطلاع می‌دهد که برای ثبت نام در دانشکده به تهران آمده است. دو روز پس از آن،



یعنی روز بیست و هفتم مهر ماه برای رفع هرگونه سوء ظن جهت ثبت نام به دانشگاه مراجعه می‌کند. در اتاق آموزش دانشکده با مأمورین امنیتی دانشگاه مواجه می‌شود. بنابراین، به سرعت از دانشگاه خارج و لحظاتی بعد در مقابل سینما کاپری در میدان ۲۴ اسفند دستگیر می‌شود. او در همان روز آدرس منزل درکه را در اختیار مأموران قرار می‌دهد. در گزارشی که از رکن ۲ ژاندارمری کل به دفتر ویژه اطلاعات مخابزه گردیده، آمده است:

گزارش یکان [یگان] ژاندارمری اوین گویاست مأمورین ساواک در ساعت ۲۱۰۰ روز ۵۰/۷/۲۷ به گروهان اوین مراجعه و اعلام نموده‌اند یک نفر از خرابکاران دستگیر شده در تهران اظهار داشته با دو نفر دیگر از همکارانش چند روز است یک باب منزل در قریه درکه اجاره و به نام دانشجو سکونت نموده‌اند بلافاصله فرمانده یکان با تعداد کافی ژاندارم در معیت مأمورین ساواک به محل مورد نظر عزیمت و پس از محاصره منزل مذکور یکی از خرابکاران به نام شاهرخ هدایتی وسیله مأمورین مقتول و در بازرسی از منزل مسکونی یادشده مقدار زیادی نارنجک و مواد منفجره و وسایل تخریب الکتریکی کشف و منزل مزبور فعلاً تحت مراقبت مأمورین ژاندارمری و ساواک می‌باشد. /ح

اگر چه افزون بر آرش و هدایتی، حمید اشرف و جمشیدی رودباری در آن خانه سکنی داشتند؛ ولی از قرائن پیداست در لحظاتی که خانه تحت محاصره بود؛ آنها در محل نبودند. به همین جهت گروه تصور می‌کرد که شاهرخ هدایتی دستگیر شده است.

پس از این واقعه، جمشیدی رودباری به خانه سلیمانیه منتقل می‌شود. این خانه را صفاری آشتیانی که نام مستعار او در اینجا علی بود؛ اجاره کرده بود و شیرین معاضد با نام مستعار پری نقش همسر او را ایفا می‌کرد. حمید اشرف نیز با نام مستعار هرمز، برادر پری بود و اکنون جمشیدی رودباری به جمع آنان اضافه شده بود.



رودباری می نویسد: «اینجا با رفیقی به نام علی (محمد صفاری آشتیانی) آشنا شدم. در اولین برخورد شناختمش. علی از این موضوع تعجب می کرد. زیرا برایش سابقه نداشت که رفیقی او را بشناسد و این را به حساب هوشم می گذاشت.»^۱

صفاری آشتیانی و جمشیدی رودباری به شناسایی زمان و مکان های تردد امام جمعه تهران پرداختند و اجمالاً به نتایجی نیز دست یافتند. اما ترور او مورد اتفاق تیم نبود. صفاری آشتیانی استدلال می کرد که امام جمعه «پایگاه ساواک را در دانشگاه تشکیل داده و رهبری می کند» و از این طریق دانشجویان ساواکی را انتخاب نموده و رشد می دهد. اما «پری به عکس اعتقاد داشت ما به علت ناتوانی تاکتیکی مان این عمل را انتخاب کرده ایم در حالی که این عمل در پسیکولوژی عمومی تأثیر منفی به جای خواهد گذارد.»^۲

این بحث ها در درون تیم نتیجه ای در بر نداشت. از آنجا که گروه به تازگی با سازمان مجاهدین خلق روابطی برقرار کرده بود؛ ترجیح داده شد که با آنان نیز مشورت شود. «مجاهد ها تأثیر مثبت چنین عملی را نفی می کردند.»^۳ بدین ترتیب انجام این عمل متفی شد.

ماندن به ناگزیر

در پایان پاییز ۱۳۵۰، گروه در بن بست سختی گرفتار آمده بود. ضربات پی در پی ساواک، امکان هر گونه عملی را از چریک ها سلب کرده بود. هم چنان، تأمین پول یکی از مهمترین دغدغه های گروه به شمار می رفت و تنها منبعی که می توانست پول مورد نیاز را فراهم آورد سرقت از بانک بود. به همین جهت، شناسایی بانک ها هم چنان در دستور کار گروه بود. محلی که شناسایی شده بود؛ این بار، بانک ملی واقع در مجیدیه بود. اما هر بار که برای عملیات اقدام می شد، وجود

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تک نویسی درباره صفاری آشتیانی، ۵۲/۱۰/۳، ص ۱.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۳. عباس جمشیدی رودباری، همان.



«افراد مشکوک» در اطراف بانک عملیات را منتفی می‌کرد؛ تا بالاخره تصمیم گرفته شد بانک صادرات شعبه سمندگان مورد حمله قرار گیرد. رودباری می‌نویسد: «این بانک در شرایطی عمل می‌شد که گروه از نظر مالی در وضع بدی به سر می‌برد که سهل است، به راستی پیسی می‌کشید ما حتی از دادن کرایه اتوبوس امساک می‌ورزیدیم و چیزی نمانده بود که موجودی ما حتی برای تهیه غذای روزمره نیز ناکافی باشد.»^۱

افراد عمل‌کننده در این عملیات مرکب بودند از: حسن نوروزی، احمد زیرم، فرخ سپهری، جمشیدی رودباری و علی اکبر (فریدون) جعفری. روز موعود، آنان در ابتدا به سراغ بانک ملی خیابان مجیدیه رفتند. ولی امکان سرقت نیافتند؛ نوروزی که به علت بی‌عملی از سوی اشرف مورد انتقاد واقع شده و از این بابت «عصبانی» بود؛ مصمم می‌شود که حتماً بانکی را مورد دستبرد قرار دهد. از این رو رهسپار بانک صادرات شعبه سمندگان می‌شوند. شناسایی مقدماتی از این بانک انجام گرفته بود. در آنجا بالاخره می‌توانند مبلغ چهل و هفت هزار ریال را سرقت کنند که به اظهار رودباری «در آن شرایط خون در شرابین گروه ریخت.»^۲

در نهایت، با این پول به دست آمده هم، مشکلی از گروه حل نشد. بانک دیگری که برای حمله انتخاب گردید؛ بانک ملی شعبه صفویه بود. «نزدیکی این بانک به زندان قزل‌قلعه سبب می‌شد تا عمل روی این بانک در واقع نوعی دهن کجی به دشمن به حساب آید.»^۳

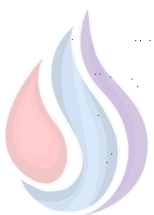
زمان حمله به این بانک، برخلاف همیشه، ساعات عصر تعیین گردید. «این انتخاب براساس رهنمودهای رفیق ماریگلا که بر تاریکی شب به مثابه عامل مثبتی در غافلگیری و ترک سریع منطقه تأکید می‌ورزید؛^۴ مبتنی بود. تیم عملیاتی مرکب بود از

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۳. پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، چاپ دوم، ص ۱۱۸.

۴. پاره‌ای از ... ، همان.

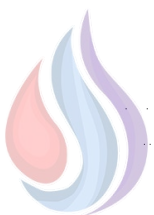


ادغام دو تیم حسن نوروزی و حمید اشرف. افراد عمل کننده مرکب بودند از حسن نوروزی، محمد صفاری آشتیانی، فرخ سپهری، عباس جمشیدی رودباری، حمید اشرف و علی اکبر (فریدون) جعفری.

چون روز عملیات، احمد زیرم در محل قرار حضور نیافته بود؛ فرخ سپهری جایگزین او شد. به خاطر این کار، زیرم با پس دادن اسلحه اش برای بیست و چهار ساعت تنبیه شد. به هر جهت در بعدازظهر روز هجدهم دی ماه، با اتومبیل پیکانی که همان روز توسط حمید اشرف و جمشیدی رودباری رپوده شده بود؛ اعضاء تیم به نزدیکی بانک موردنظر رفتند. حمید اشرف و جمشیدی رودباری مأمور خلع سلاح نگهبان بانک شدند. چون در بانک یک پاسبان و یک سرباز نگهبانی می دادند؛ آن دو ابتدا پاسبان را خلع سلاح کردند و سرباز وظیفه درصدد گریختن بود که توسط حمید اشرف به قتل رسید.

مغازه دارها (سزی فروش، نانوا و بقال) داخل مغازه هایشان ماندند و درب ها را قفل کردند. در این هنگام کارمند باصطلاح موقری (فرد بورژوازی بزدل بدبخت) که توسط رفیق P2 به طرف مغازه هدایت می شد تا داخل شود با ترس بی اندازه و تضرع زبونه ای مرتباً به درب مغازه میکوفت و می گفت: عبدالله خان! عبدالله خان! منم، منم. در را وا کن، در را وا کن، اما از باز شدن در خبری نبود. بقال، مشتری محترم و سودرسانش را از یاد برده بود.

این نمونه ای از ادبیات و تحلیل طبقاتی چریک ها می باشد که یک جا، حساب «خرده بورژوازی» و «بورژوازی» را کف دست شان می گذارند. شاید چریک ها در این گزارش آموزشی خود خواسته اند به اعضا بیاموزند که در هنگامه انقلاب! «خرده بورژوازی» به انقلاب و لاجرم پیشگام آن نخواهد پیوست اگرچه پذیرای «بورژوازی» نیز نخواهد بود. بلکه «خرده بورژوازی» ترجیح می دهد در خلوت خود پنهان شود و در را به روی خود قفل کند.



بقیه افراد داخل بانک بودند. حسن نوروزی به سمت رئیس بانک رفت و از او خواست تا گاوصندوق را بگشاید. ولی او که متحیر و هاج‌وواج مانده بود؛ سکوت اختیار کرد. نوروزی او را به گلوله بست. بالاخره صندوق توسط یکی از کارمندان گشوده شد. ولی هیچ موجودی‌ای در آن نبود. بنابراین با سرقت ۵۰۰۰۰ ریال که در پیشخوان بود؛ آنان از بانک گریختند. جمشیدی رودباری بعدها در بازجویی خود کشتن محمدعلی نشیدار رئیس بانک را عملی گانگستری توصیف کرده و آن را به دور از محاسبات سیاسی دانست.

پس از سرقت از این بانک، ساواک برای آن که اقتداری از خود نشان دهد خبر کشته شدن سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی را که پیش از این روی داده بود؛ منتشر می‌سازد. در پیش‌نویس این خبر که توسط ساواک در اختیار مطبوعات قرار گرفت آمده است:

مقارن ساعت ۲۳/۳۰ روز ۵۰/۱۰/۲۸ مخفیگاه دو نفر از قاتلین و خرابکاران شناسایی و مأمورین شهربانی و امنیتی جهت دستگیری افراد مذکور اقدام و چون دو نفر مورد بحث به طرف مأمورین تیراندازی و با موتور سیکلت قصد فرار داشتند ناچاراً به طرف آنها تیراندازی در نتیجه یکی از عناصر مخرب به نام سیروس سپهری کشته و نفر دیگر به نام شاهرخ هدایتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت که وضع وی رضایتبخش نیست. در این زد و خورد که در ناحیه کن صورت گرفت یکی از مأمورین نیز از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفته است.

بهمن نادری پور، طی بازجویی‌های پس از انقلاب، در انتهای توضیحات خود درباره درگیری خانه در که که منجر به کشته شدن شاهرخ هدایتی شد؛ می‌نویسد:

ماجرای حادثه کوی کن که در روزنامه‌ها اعلام کردند، دروغ است و طراح ماجرا عطارپور [بود] و با شرکت فرزاد و اکیپ‌های ضربت عمل شده است و به این خاطر بوده که موضوع سرقت یکی از بانک‌ها را با تبلیغ خنثی و

۱. شاهرخ هدایتی، همان، پیش‌نویس اطلاعیه مطبوعاتی.



اثرات منفی در اذهان بگذارند و من هیچ اطلاعی از این طرح نداشته و در آن هم شرکت نکرده‌ام و می‌گفتند سرچند تا مرغ را بریده تا خون آنها به زمین ریخته و بعد خبرنگاران را به محل آورده بودند و تیراندازیها هم هوایی بوده است.

پول همچنان رمز بقای گروه بود و تهیه آن از هر طریق ممکن در دستور کار قرار داشت. در این اوضاع و احوال رد اتومبیل «حمل پول بانک بازرگانی به نحو کاملاً اتفاقی» نصیب گروه شد. در اوایل بهمن ماه، یکی از افراد گروه در منطقه کشتارگاه، ناظر مشاجره سرنشینان یک اتومبیل با راننده اتومبیل دیگر که سد راه آنان شده بود، می‌شود تا اینکه یکی از آنان پرخاش کتان به آن راننده می‌گوید «مردیکه بزو کنار، این ماشین پوله». بدین ترتیب اتومبیل حمل پول شناسایی می‌شود. پس از آن، هر دو تیم «بابی و هرمز» تمام نقاط مسیر عبور اتومبیل را در ساعات گوناگون مورد شناسایی قرار می‌دهند و بدین نتیجه می‌رسند که اتومبیل پیکان سفید رنگی همه روزه بین ساعت ۱۲ الی ۱۳ موجودی بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه را از مسیر کشتارگاه، مقابل بهداری راه آهن، خیابان سیدعبدالله و خیابان رباط کریم به شعبه مرکزی منطقه غرب بانک حمل می‌کند. بنابراین، «تصمیم گرفته شد که این ماشین متوقف شده و موجودی آن به نفع انقلاب مصادره شود». برای این منظور، شناسایی‌های لازم برای تعیین نقطه برای حمله به اتومبیل حامل پول صورت پذیرفت و تقاطع کوچه داودی با خیابان سیدعبدالله مناسب تشخیص داده شد. براساس طرحی که به تصویب رسید قرار شد که نفرات عمل‌کننده به عنوان کارگر سازمان آب، بخشی از خیابان ۸ متری سیدعبدالله را ببندند تا عبور اتومبیل‌ها به کندی صورت گیرد.

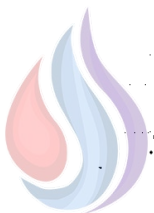
وظایف هر یک از افراد به شرح ذیل بود:

هرمز (حمید) مسئول عملیات با لباس سرکارگری، فوجیک (عباس جمشیدی رودباری) مسئول پرتاب وزنه به شیشه اتومبیل برای خرد کردن آن و مسئول کنترل فرد مجاور راننده که تصور می‌شد مسلح باشد ملبس به لباس رفتگران، والد (زیرم) مسئول رها کردن فورقون در زیر اتومبیل حامل پول



برای متوقف ساختن آن و برداشتن سوئیچ از اتومبیل ملبس به لباس کارگری، علی (محمد صفاری آشتیانی) مسئول گرفتن کیف حاوی پول از تحصیلدار ملبس به لباس کارمندی، بابی (حسن نوروزی) مسئول اطلاع رساندن حرکت اتومبیل مورد نظر از بانک و یارمحمد (فریدون جعفری) راننده پیکان سرقتی برای آنکه هرمز، والد و فوجیک را از منطقه خارج سازد.^۱

روز عملیات، همه افراد از ساعت ده صبح در مکان مورد نظر مستقر شدند. در ساعت ۱۳/۳۰ حسن نوروزی خبر حرکت اتومبیل حاوی پول را به اطلاع حمید اشرف رساند و اضافه کرد که به نظر می‌رسد کیف حاوی پول قابل ملاحظه نباشد. اشرف نیز صلاح دید که عملیات را متوقف کند. بنابراین آنان با جمع کردن وسایل خود از منطقه دور شدند. این کار، انتقاداتی را از سوی دیگر افراد متوجه او ساخت. اما این طرح روز پنجشنبه ۱۴ بهمن به همان ترتیب صورت پذیرفت. پس از آن که صفاری آشتیانی کیف حاوی پول را از تحصیلدار گرفت و گریخت یک افسر راهنمایی و رانندگی به نام ستوان اکبر چاوشی که تازه از راه رسیده بود؛ برای باز کردن راه، قصد مداخله داشت که احمد زیبرم او را به قتل رساند. افراد نیز متفرق شدند.



غلبه چريکيسم



TerrorSpring

Small, faint text or watermark located in the lower right quadrant of the page.



TerrorSpring

غلبه چریکیسم بر ایدئولوژی مبارزه

شناسایی گشت‌های امنیتی و پیامد دستگیری رودباری

گروه که ضربات مهلکی را در سراسر سال ۱۳۵۰ متحمل شده و بنیه‌اش به سختی تحلیل رفته بود؛ اکنون در آستانه سال ۱۳۵۱ و پس از تصاحب موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی، مترصد فرصتی برای ضربه زدن به رژیم بود. ظاهراً چریک‌ها تصمیم گرفته بودند طرح حمله به اتومبیل‌های ساواک را به اجرا درآورند. شناسایی‌ها در پاییز ۵۰ آغاز، ولی نیمه‌کاره رها شده بود. از این رو، شناسایی گشتی‌های «کمیته مشترک ضد خرابکاری» را که به تازگی و به دستور شاه تأسیس شده بود، آغاز کردند. اجرایی شدن این طرح تا تابستان به طول انجامید. در ۲۴ تیر ماه سال ۵۱، جمشیدی رودباری که با یک دستگاه موتور سیکلت در تعقیب یکی از اتومبیل‌های گشت، کمیته در خیابان فردوسی بود؛ ظن مأمورین را بر می‌انگیزد. به او فرمان «ایست» می‌دهند؛ اما توجهی نمی‌کند.

جمشیدی رودباری برای فرار، وارد خیابان لاله‌زار، کوچه رفاهی می‌شود و در حالی که پشت تیر چراغ برق سنگر گرفته؛ به تبادل آتش با مأمورین «اکیپ آژیر» می‌پردازد. پس از مدتی جمشیدی رودباری که پنج گلوله تیر به وی خورده بود؛ دستگیر و به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود.

کمیته مشترک به منظور جلوگیری از هر گونه نقل مکان افراد مرتبط با رودباری، از طریق رادیو و جراید اعلام می‌کند که او در برخورد با مأمورین کشته شده است. به موازات اعلام این خبر، رودباری را به بهانه اینکه فوت نموده است، از بیمارستان شهربانی به مکان دیگری انتقال می‌دهند.



با تأخیر رودباری در بازگشت به خانه تیمی، دیگر افراد در صدد تخلیه خانه برآمدند. روز ۲۵ تیرماه، حمید اشرف، ابتدا بخشی از نارنجک‌های دست‌ساز را به نقطه دیگری منتقل کرد و بعد، باقیمانده مواد منفجره را بار خورجین موتور کرد و به راه افتاد. هنگام عبور از کوی نهم آبان، ناگهان مواد مزبور منفجر می‌شود و حمید اشرف در حالی که از ناحیه پا آسیب دیده بود؛ سریعاً منطقه را ترک می‌کند. او با نشستن بر ترک موتور رهگذری خود را از مهلکه نجات داد و در قراری که دو ساعت بعد با صفاری/آشتیانی داشت؛ توانست خود را به خانه تیمی برساند. شهربانی کل کشور حادثه انفجار موتورسیکلت را چنین گزارش می‌دهد:

ساعت ۱۰۱۰ - ۵۱/۴/۲۵ سرهنگ ۲ سیفی از کمیته عملیات پلیس تهران اطلاع داد که ساعت ۰۹۵۵ روز جاری به سرهنگ ابراهیمی کلانتر شهرداری اطلاع رسیده شخص مجروحی در خیابان قم شلواری از مغازه شلوافروشی خریداری و با اتومبیل پیکان سفید رنگی به طرف شهر حرکت نموده است و پس از تحقیق معلوم شد در کوی نهم آبان ضمن رانندگی با موتور و مواد منفجره در دستش منفجر گردیده است و یک جلد کتاب جنگ چریکی و شهری از نامبرده در محل باقیمانده و مراتب از طرف پاسگاه نهم آبان تأیید شده. برای روشن شدن موضوع مراتب از رئیس پاسگاه نهم آبان استفسار اظهار نمود شخص مجروح که در بخش شهر ری مشاهده شده به احتمال زیاد راکب موتور هندای ۹۰ فیروزه‌ای بود که در نزدیک کوی نهم آبان در حوزه ژاندارمری مواد منفجره در خورجین موتورش منفجر شده و موتور متلاشی گردیده که مأمور به محل اعزام موتورسوار مذکور متواری شده و یک جلد کتاب جزوه راهنمای جنگ چریکی شهری نوشته کارلوس ماریگلا مقدمه مجله سه قاره از نامبرده باقیمانده که وسیله آقای ختائی و مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری جمع‌آوری گردیده است. اقدام ستاد عملیاتی [...] مراتب به کمیته ضد خرابکاری اعلام شود.

۱. حمید اشرف، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱، گزارش عملیاتی شهربانی.



در گزارش دیگری که اکیپ رخسار کمیته مشترک تهیه کرده است؛ براساس اظهارات شهود، اشاره شده که راکب موتور سیکلت «شخصی با قد متوسط، موهای بور، چشم زاغ، در حالی که شلوار سفیدرنگ و پیراهن کارگری به تن داشت و کلاه شاپوی به سر داشت»؛ در منطقه دیده شده است.

شهربانی کل کشور سیاهه‌ای از مدارک مکشوفه و باقی مانده از موتورسیکلت ارائه می‌کند که بخشی از آن، بدین شرح است:

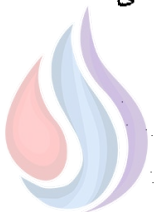
- ۱- جزوه خطی [دست‌نویس] شناختن بیشتر از ساواک.
- ۲- بحران در نهضت انقلابی آمریکای لاتین.
- ۳- کتاب شرایط و پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی.
- ۴- جزوه ماشین شده تحقیق درباره بخشی از روستاهای سازی.
- ۵- جزوه استتسیل شده اشتباهات گروهی نوشته رضا رضایی.
- ۶- جزوه کپی شده نوشته رضا رضایی تحت عنوان تجربیات گرانها و خونین جنگ شهری یکساله اخیر.
- ۷- دو صفحه یادداشت رمز به خط حمید اشرف.
- ۸- یک صفحه نوشته به خط حسن نوروزی درباره مبارزه مسلحانه!

حمله به خانه سلیمانیه

در حالی که، حمید اشرف به دنبال غیبت رودباری، بی‌درنگ خانه گروهی را تخلیه کرده بود؛ در بین اعضا، ترفند کمیته مشترک مبنی بر اعلام کشته شدن جمشیدی رودباری مؤثر واقع می‌شود. این خبر، اعضاء خانه تیمی واقع در خیابان سلیمانیه را متقاعد ساخت که می‌توانند همچنان از آنجا استفاده کنند و «بی‌اطمینانی مطلق که یکی از سه اصل طلایی جنگ چریکی است به دست فراموشی سپرده شد.»^۲

۱. حمید اشرف، همان، ...

۲. پاره‌ای از تجربیات ... ، همان، ص ۱۵۴.



در روز ۵۱/۵/۱ «کمیته مشترک» اکیپ‌های «صادق»، «نصرت»، «کوروش» و «پژمان» را در کوچه داریوش واقع در سلیمانیه برای مراقبت از خانه شماره ۲۷ مستقر می‌سازد. به گزارش ختایی:

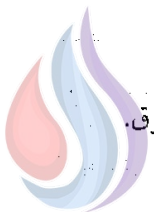
در ساعت ۱۳۴۵ شخصی متوسط‌القامة پیراهن چهارخانه آبی‌رنگ شلوار مشکی موی سر صاف از منزل خارج به طرف خیابان سلیمانیه حرکت نمود. نامبرده مورد تعقیب واقع و پس از طی مسافتی در یک منطقه غیر مسکونی که حدود یک هزار متر از محل اصلی فاصله دارد به اطراف خود ظنین که بلافاصله مأمورین درصدد دستگیری وی برآمده چون قصد استفاده از اسلحه می‌نماید به وی تیراندازی که آنرا مقتول می‌گردد. در بازرسی بدنی از او یک قبضه اسلحه کمری برتا با دو خشاب فشنگ و یک عدد نارنجک چینی به دست آمده و هویت او بعداً محمد صفاری آشتیانی اعلام شده است.^۱

صدای شلیک گلوله، حمید اشرف و شیرین معاضد را که در همان خانه به سر می‌بردند؛ نسبت به محاصره خانه هوشیار می‌سازد. آنان با آتش زدن برخی اسناد و مدارک تصمیم به فرار می‌گیرند؛ اما رگبار گلوله از تحرکشان کاسته بود. در همین دقایق گلوله‌ای به پای معاضد اصابت می‌کند. شیرین معاضد می‌نویسد:

از آنجایی که تجربه‌ای از تیر خوردن نداشتم تصور کردم که دیگر قادر به راه رفتن نیستم در این هنگام رفیق مجروح هم خودش را به من رساند و به تصور اینکه دیگر نمی‌توانم حرکت کنم در حالی که گلنگدن مسلسل را می‌کشید خود را آماده می‌کرد که در صورت لزوم وظیفه چریکیش را انجام داده و نگذارد زنده به دست دشمن اسیر شوم. گرچه خود نیز مسلح بودم و در صورتی که قادر به فرار نبودم چنین وظیفه‌ای را انجام می‌دادم. در این موقع رفیق از من پرسید: با مسلسل بزنمت یا میتوانی فرار کنی، سریعاً این فکر از ذهنم گذشت که باید فرار کنم، به رفیق گفتم می‌توانم فرار کنم.

۱. محمد صفاری آشتیانی، همان، گزارش ختایی، رئیس واحد اجرایی به مقام مافوق.

۲. پاره‌ای از تجربیات ... همان، صص ۱۶۱-۱۶۰.



بدین ترتیب، حمید اشرف و معاضد که از ناحیه پا مجروح شده بودند؛ توانستند از محاصره بگریزند. معاضد شرح فرار خود و حمید اشرف را به تفصیل در جزوه «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران» بازگفته است.

آگاهی ساواک از اهداف و گستره فعالیت‌های سازمان

کشف خانه سلیمانیه برای ساواک اهمیت زیادی داشت. در میان اسناد و مدارکی که از خانه تیمی سلیمانیه به دست کمیته مشترک افتاد؛ صرف نظر از سلاح و مواد منفجره، به شناسایی‌های آنان می‌توان اشاره کرد. به گزارش ساواک آنان توانسته بودند: «شناسایی کاملی در زمینه محل تردد [محمدرضا] پهلوی و محل‌های مورد بازدید وی، محل‌های تردد اکثر کارمندان وزارت دربار با تهیه آدرس منزل و شماره تلفن آنها، شناسایی اکثر سفرای خارجی و محل‌های تردد آنان، شناسایی وابستگان مطبوعاتی خارجی در تهران، تهیه عکس و مشخصات افسران و کارمندان ساواک، شناسایی محل سفارتخانه‌های موجود در تهران، شماره خودروهای اکیپ‌های شناسایی و تحقیق و اعضای کمیته مشترک ضدخرابکاری، تهیه نمونه مهرها و کارت‌های پایان خدمت اداره وظیفه عمومی، تهیه آدرس و مشخصات شماره خودروهای افسران اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی، شناسایی محل کلیه روزنامه‌های سیاسی، تهیه نقشه کامل فرودگاه دوشان‌تپه (منازل مسکونی افسران، اسلحه‌خانه، دفتر ضد اطلاعات، محل‌های پارکینگ هواپیماها و محل‌های استقرار ستاد به طور کامل) شناسایی فرودگاه مهرآباد به طور اجمالی و همچنین اقدامات دیگری در مورد شناسایی مؤسسات صنعتی در شهر ری و سیستم مخابراتی کشور» را به انجام رسانند.

عباس جمشیدی رودباری پس از دستگیری به علت جراحت شدید به بیمارستان شهربانی و از آنجا به محل دیگری انتقال یافت. شاید به همین دلیل قرار بازداشت او در تاریخ ۵۱/۱۱/۹ صادر شد. او در بازجویی مورخ ۵۱/۱۱/۸ خود را عبدالرضا کاشفی فرزند محمود معرفی می‌کند؛ در حالی که پیش‌تر با



هویت واقعی خود بازجویی شده بود. بازجویی‌های رودباری گذشته از پرسش‌وپاسخ‌های متداول، حاوی ارزیابی افراد گروه و خصوصیات روحی و جسمی آنان است. درباره خودش می‌نویسد:

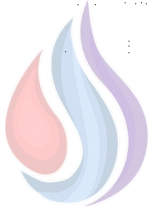
البته من یک عضو ساده نبودم. طول عضویتم در گروه، عملیات متعددی که در آنها شرکت جسته بودم و شایستگی عملی مرا تأیید می‌کردند، کارآمدی تئوریک من، همه اینها سبب می‌شدند که من از یک عضو ساده متمایز باشم. من بی‌آنکه از موضع سازمانی خاصی مانند عضویت در هسته مرکزی یا مسئولیت تیم برخوردار باشم عملاً به همان اندازه آنها برای من ارزش قائل بودند. من تقریباً آخرین یادگار دورانی بودم که کار تئوری سنگین می‌شد. همه رفقای من دیگر (احمدزاده، پویان، دهقانی، نابدل، آژنگ، گلوی ...) از دست رفته بودند. من از نظر تئوریک مشخصاً از همه رفقای دیگر پیش بودم. از همین رو کارهای تئوریک گروه مانند تنظیم متن اعلامیه، نوشتن مقدمه یا انتقاد بر فلان و بهمان اثر ...، به عهده من بود. آنچه که مرا پس می‌انداخت، ضعف تکنیکی من بود.^۱

جمشیدی رودباری، در تک‌نویسی خود درباره صفاری‌آشتیانی می‌نویسد:

«علی، علیرغم سابقه طولانی و تجربه زیاد مبارزه‌اش، چندان خلاق و پیشرو نبود. از نظر تئوری ضعیف بود و برخی خصلت‌های نارقیانه داشت. از شوخی‌های مبتذل خرده بورژوازی لذت می‌برد و به آن علاقه نشان می‌داد. نسبت به رفقایش نظر مبارز و پیشگام نداشت. خرده بورژوازی را نه به طور تئوریک، بلکه به نحو عملی خیلی خوب می‌شناخت و با پسیکولوژی آن آشنا بود. علیرغم این از خصلت‌های خرده بورژوازی خودش انتقاد نمی‌کرد. او از جمله نسبت به زن حتی اگر رفیق قهرمان بوده باشد مانند خرده بورژواها نظر تحقیر آمیزی داشت.»^۲

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۵۱/۷/۱، صص ۱۹ - ۱۸.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۵۲/۱۰/۳، ص ۲.



درگیری در خیابان فرح آباد ژاله

پنج روز پس از کشته شدن صفاری آشتیانی و فرار حمید اشرف و شیرین معاضد از خانه سلیمانیه، طی درگیری‌ای که در خیابان فرح آباد ژاله، خیابان ۲۵ شهرپور رخ داد؛ فرخ سپهری، فرامرز شریفی و مهدی فضیلت کلام، برادر ناتنی شیرین معاضد کشته شدند.

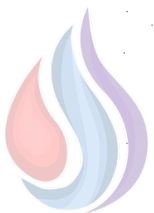
متأسفانه اطلاعی از زمان پیوستن مهدی فضیلت کلام و خواهر ناتنی اش شیرین معاضد به گروه نداریم. ولی حسب اظهار جمشیدی رودباری، شیرین معاضد از طریق حمید اشرف به گروه راه یافته بود. این تاریخ باید مربوط به اوایل سال ۴۹ باشد؛ زیرا سکینه (نازی) اسماعیل آبادی که منشی شرکت وزش بود؛ در تاریخ ۴۹/۶/۱۲ با مهدی فضیلت کلام که نقشه کش همان شرکت بود؛ ازدواج کرد. وی می‌گوید: «بعد از دو ماه کم‌کم متوجه شدم که مسیر فکر مهدی اصلاً در جهت‌های دیگری است»^۱

اسماعیل آبادی همچنین می‌افزاید که «ماه اول ازدواج شیرین خواهر ناتنی مهدی ۱۸ برگ نامه برای مهدی نوشت که در نامه فقط به من حمله کرده بود و چیزهای بی‌ربط نوشته بود من فهمیدم که تقریباً شیرین هم، چه جور فکر می‌کند»^۲

سکینه اسماعیل آبادی، مدتی بعد از ازدواج با حمید ملکی آشنا شد. ملکی که گاه به منزل آنان می‌رفت و خصوصی با مهدی فضیلت کلام گفت‌وگو می‌کرد. مدتی بعد نیز فرامرز شریفی و همسرش صدیقه خواجه‌جوی به جمع آنان پیوستند. فعالیت‌های مهدی فضیلت کلام تدریجاً نگرانی‌هایی برای همسرش ایجاد کرد. وقتی اسماعیل آبادی به مهدی نسبت به این فعالیت‌ها اعتراض کرد؛ در برابر، فضیلت کلام پاسخ داد: «زندگی من این است اگر زیاد حرف بزنی برایت گران تمام

۱. سکینه اسماعیل آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۱/۶/۳، ص ۱.

۲. سکینه اسماعیل آبادی، همان.



می‌شود.^۱ سکینه اسماعیل‌آبادی نیز ناخواسته با همسرش همراهی می‌کرد و در برخی شناسایی‌های او شرکت می‌جست. از جمله آن دو به شناسایی «رئیس مستشاری» پرداختند. فضیلت کلام به همسرش گفت: «ما می‌خواهیم او را بدزدیم و به دولت بگوئیم که زندانیامونو آزاد کنن گفتم مگه چی کاره هستش گفت مقام مهمی در ایران دارد و احتمال دارد با دزدیدن او و فشار آمریکا به ایران باعث شود زندانیان را آزاد کنن.»^۲

مهدی فضیلت‌کلام

در اوایل سال ۱۳۵۱ نسرین معاضد که پیش‌تر با همسرش متارکه کرده بود؛ چون امکان زندگی در منزل مادر و پدر بزرگ مادری‌اش را نداشت؛ به پیشنهاد برادر ناتنی‌اش مهدی فضیلت‌کلام، مبنی بر اجاره خانه‌ای توسط مهدی تن می‌دهد. فضیلت‌کلام خانه‌ای در تهران‌نو برای او می‌یابد و نسرین معاضد در آنجا ساکن می‌شود. چند روز بعد فضیلت‌کلام، فرامرز شریفی را با نام مستعار بابک و به بهانه اینکه بابک در تهران تنه‌است و هنوز اتاقی پیدا نکرده است؛ به منزل نسرین معاضد می‌برد. نسرین معاضد می‌نویسد: «... من و بابک خیلی بهمون خوش می‌گذشت من نوار رقص خارجی می‌گذاشتم و می‌رقصیدیم، آواز می‌خواندیم، دنبال هم می‌کردیم، شوخی می‌کردیم حتی ...»^۳

اما پس از آن که نسرین معاضد به طور ناگهانی اسلحه بابک را دید و از او در آن باره توضیح خواست؛ برایش روشن شد که آنان کار سیاسی می‌کنند. معاضد ادامه می‌دهد:

۱. سکینه اسماعیل‌آبادی، همان، ص ۳.

۲. سکینه اسماعیل‌آبادی، همان، ص ۳.

۳. نسرین معاضد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۸۰۷۴۵، بازجویی، مورخ ۱۳۵۱/۵/۱۶، ص ۳.



از آن به بعد رفتار او با من جدی شد و گفت تو دیگه آب از سرت گذشته و باید دستورات ما را اجرا کنی چون تو تا حدودی از اسرار ما آگاه شدی و اگر بخواهی بروی مجبوریم ترا بکشیم، بابک این اواخر مرا تنبیه می کرد و می گفت هر کار اشتباه بکنی باید شلاق بخوری حتی بارها که با هم ورق بازی می کردیم سر شلاق زدن بود. من هم گاهی او را می زدم حتی گاهی خودش پیشنهاد می کرد که او را شلاق بزنم.^۱

وقتی فرامرز شریفی و نسرین معاضد، به عنوان خواهر و برادر در خانه تهران نو مستقر شدند؛ مهدی فضیلت کلام و همسرش سکینه اسماعیل آبادی نیز بدانجا رفت و آمد می کردند.

مدتی بعد براساس دستور مهدی فضیلت کلام، نسرین معاضد، فرامرز شریفی و سکینه اسماعیل آبادی برای شناسایی فردی «ابروکمانی» [پرویز ثابتی] به خیابان تخت جمشید، نرسیده به خیابان بهار رفتند.

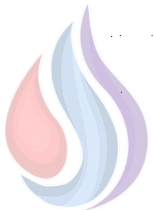
وظیفه تیم شناسایی این بود که بدانند بنز قهوه‌ای رنگی که متعلق به «ابروکمانی» است؛ چه ساعتی وارد کوچه و یا از آن خارج می شود؟ و آیا اسکورت دارد یا خیر؟

فضیلت کلام به همسرش گفته بود «ابروکمانی» رئیس سازمان امنیت و نورچشمی دستگاه است. بسیار هم آدم باهوش و زرنگی است. شناسایی او به منظور دزدیدنش و با نیت تحت فشار قرار دادن رژیم شاه برای آزادی زندانیان سیاسی بوده است.

شناسایی کی کلوب در شمیران نیز یکی دیگر از موارد بود تا نسبت به منفجر کردن آنجا اقدام لازم صورت پذیرد.

نسرین معاضد و فرامرز شریفی که شناسایی نسبتاً کاملی از آنجا به دست آورده بودند؛ به او گفته بودند: «آنجا یک محلی است که آدم‌های کلفت برای

۱. نسرین معاضد، همان.



رقصیدن و تفریح به آنجا می‌روند و بسیار جای مناسبی است برای منفجر کردن.^۱

اگر چه هیچ‌یک از این طرح‌ها، اجرایی نمی‌شود؛ ولی فرامرز شریفی و نسرین معاضد بمبی را که فضیلت کلام به آنان داده بود؛ در حیاط شرکت نفت پرتاب می‌کنند که دقایقی بعد منفجر می‌شود.

بعد از ظهر روز پنج‌شنبه ۵۱/۳/۲۵ هنگامی که مستخدم شعبه گروه مهندسی مشاور هنر در اصفهان مشغول نظافت شرکت و میز کارمندان بوده است؛ به هنگام جابه‌جا کردن میز عباس فضیلت کلام، چند برگ از انتهای کشوی قفل شده وی به زمین می‌افتد. مستخدم مزبور پس از مشاهده برگ‌ها پی می‌برد که آنها اعلامیه‌های مربوط به چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق می‌باشد. سراسیمه موضوع را با یکی از دوستانش که کارمند بازنشسته بانک ملی اصفهان بود در میان می‌گذارد. آن دو به اتفاق به نزد سرهنگ/ریاب شیرانی رئیس اداره اطلاعات شهربانی می‌روند. متعاقب آن مأمورین شهربانی به محل اعزام و با شکستن قفل به بازرسی میز عباس فضیلت کلام می‌پردازند و نمونه‌های دیگری از آن اعلامیه‌ها به دست می‌آورند. موضوع به ساواک استان اطلاع داده می‌شود. مأمورین ساواک پی می‌برند که عباس فضیلت کلام به بهانه عیادت مادر بیمارش به تهران عزیمت کرده است. بنابراین منتظر بازگشت او می‌شوند و بالاخره او را در ساعت ۸ صبح ۵۱/۳/۲۸ هنگامی که وارد اصفهان می‌شود؛ دستگیر می‌کنند. او در جریان بازجویی اعتراف می‌کند که از سال ۱۳۲۵ عضو شورای متحده بوده و تا سال ۱۳۳۲ فعالیت داشته است. در این سال طبق ماده (۵) فرمانداری نظامی بازداشت و مدت چهارماه در قزل‌قلعه زندانی بوده است و سپس آزاد می‌شود. پس از آن که پسرش مهدی به چریک‌های فدایی می‌پیوندد؛ او نیز با پذیرفتن نظرات پسرش شروع به همکاری با آنان می‌کند. او همچنین گفت نازی (سکینه)

۱. نسرین معاضد، همان، ص ۱۳.



اسماعیل آبادی و فرامرز شریفی دانشجوی دانشگاه تهران با نام مستعار بابک عضو گروه می‌باشند و اعلامیه‌هایی را که از تهران دریافت می‌کرد، شبانه در اصفهان پخش می‌نمود و در آخرین سفرش به تهران از او خواسته‌اند خانه‌ای در اصفهان برای استفاده اعضا گروه اجاره کند.

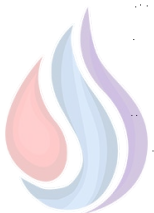
عباس فضیلت کلام در مکالمه‌ای تلفنی خبر دستگیری‌اش را به همسرش اطلاع می‌دهد. شمسی منصف، همسر عباس فضیلت کلام، موضوع را از مهدی جويا می‌شود. او اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. به توصیه مهدی، سکینه اسماعیل آبادی با محل سکونت عباس فضیلت کلام در اصفهان تماس می‌گیرد. او بنا بر دیگر دستگیری خود را اطلاع می‌دهد و توصیه می‌کند که «مهدی خودش را معرفی کند.»^۱ پس از آن که اسماعیل آبادی موضوع را به همسرش اطلاع داد؛ مهدی گفت: «احتمال دارد دوباره فراموشی پیدا کرده باشد.»^۲ آن دو به منزل فرامرز شریفی و نسرين معاضد می‌روند و ماقوع را شرح می‌دهند:

مهدی گفت حتماً بابام دیوانه شده و سرش را چند دقیقه روی میز گذاشت و گریه‌اش گرفته بود، من از شب قبل که با بابک دعوا کرده بودم خیلی ناراحت بودم. نه صبحانه خورده بودم و نه ناهار و قبل از این جریان قرار بود تکلیف من روشن شود چون بابک می‌گفت که من با رفتاری که دارم صلاحیت همکاری با آنها را ندارم. [...] به هر حال بعد از چند دقیقه مهدی بلند شد و به من گفت پاشو بریم خونه مامان. تو برو آنجا و مامان را بفرست برود اصفهان و بابا را با خودش بیاورد. من گفتم ممکن است پلیس آنجا باشد و مهدی گفت به هر حال وضع تو از ما بهتر است و چون چیزی هم نمی‌دانی برای ما خطری ندارد و در ضمن یک کپسول به من داد و گفت اگر پلیس آنجا بود فوراً این را بخور.^۳

۱. سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.

۲. سکینه اسماعیل آبادی، همان.

۳. نسرين معاضد، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۵/۵۱، ص ۴.



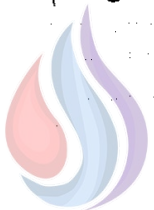
آنان سه نفری رهسپار منزل شمسی منصف می‌شوند. حوالی منزل، نسرین معاضد از اتومبیل پیاده شده و به منزل مادرش می‌رود. ولی در آنجا با مأمورین مواجه و دستگیر می‌شود. مأمورین همچنین شمسی منصف و مهرداد فضیلت کلام را دستگیر می‌کنند. ساواک سریعاً به این نتیجه می‌رسد که چنانچه این افراد «که تنها به عنوان واسطه ارتباط از وجودشان استفاده شده بود مرخص گردند می‌توان با تعقیب و یا آماده ساختن آنان به همکاری سریع‌تر با عناصر متواری این گروه دست یافت که به همین منظور روز ۵۱/۴/۱۰ نامبردگان» آزاد می‌شوند.

احتمالاً کمیته مشترک از همین طریق توانست به خانه تیمی مهدی فضیلت کلام دست یابد؛ زیرا حسب اظهار سکینه اسماعیل آبادی: «بعد از چند روز دیگر مهدی یک شب می‌رود دم ایستگاه ۲۱ [۲۴] اسفند و نسرین را می‌بیند و می‌گوید سلام، نسرین با ترس و لرز می‌گوید با من حرف زن سه نفر دنبالم هستند و مهدی دیگر چیزی نمی‌گوید و می‌آید.»

مدتی بعد نسرین معاضد که اطلاعات خود را در اولین دستگیری مخفی داشته بود؛ مجدداً دستگیر می‌شود. چندی بعد از این ماجرا، حادثه خیابان سلیمانیه روی می‌دهد که طی آن حمید اشرف و شیرین معاضد موفق به فرار می‌شوند.

سکینه اسماعیل آبادی که به دعوت یکی از دوستانش عازم شمال بود می‌نویسد: تا شب آخری که می‌خواستم بروم شمال مهدی آمد خانه و گفت نازی، خانه سیامک را محاصره کردند و یکی از دوستانمان کشته شده و احتمال دارد که شیرین یا کشته شده [باشد] و یا زخمی گیر پلیس افتاده است امشب سیامک [حمید اشرف] قرار است بیاید خانه ما، به کم غذا تهیه کن، رفت ساعت ۹ قرار داشت و آمد خانه. گفتم سیامک کو، او گفت مسعود را هم دیدم و به او گفتم سیامک بزود خانه آنها و مهدی خیلی ناراحت بود. صبح شد [...] و من هم

۱. سکینه اسماعیل آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۵۱/۶/۳، ص ۲۱.



ساعت ۲ رفتم و روزنامه خریدم. بین راه آشتیانی که کشته شده بود عکسش را در روزنامه دیدم و دیگر چیزی نوشته بود حدس زدم شیرین دستگیر نشده.»^۱

سکینه اسماعیل آبادی به شمال می‌رود و پس از سه روز، جمعه به تهران باز می‌گردد و شرح فرار شیرین معاضد را از همسرش می‌شنود. بعد از ظهر فردای آن روز مهدی فضیلت کلام از خانه خارج شد و چون تا پاسی از شب برنگشت، سکینه اسماعیل آبادی به منزل فرامرز شریفی رفت. ولی چون او خانه نبود؛ در منزل همسایه آنان شب را سپری کرد و فردای آن روز به سراغ حمید ملکی رفت و او نیز اظهار بی‌اطلاعی کرد. اسماعیل آبادی مجدداً به منزل فرامرز شریفی بازگشت. «خانم همسایه گفت هنوز نیامده و من دوباره رفتم خانه حمید ملکی، تا ساعت ۲ که اخبار رادیو خبر مرگ مهدی و فرامرز را داد.»^۲

درگیری زیرم با مأموران در خانی‌آباد

در مرداد سال ۵۱، با نزدیک شدن سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، کمیته مشترک ضد خرابکاری، با این احتمال که در این روز، ممکن است اقدامات و انفجارهایی از سوی گروه‌های مسلح صورت پذیرد؛ از تاریخ ۵۱/۵/۲۳ به تعداد اکیپ‌های گشت خود افزود تا از سحرگاه به شناسایی افراد مظنون و مشکوک مبادرت ورزند. همچنین کمیته مشترک از اداره راهنمایی و رانندگی خواست تا با متوقف ساختن اتومبیل‌ها و به ویژه موتورسواران مشکوک با آنها همکاری نماید.

در ساعت ۵ بامداد روز ۲۸ مرداد یکی از مأمورین جمععی کلانتری ۱۷ در چهارراه خانی‌آباد، سرپل راه آهن، ابتدای خیابان آرامگاه به موتورسواری مشکوک شده و به وی دستور توقف می‌دهد. موتورسوار که کسی نبود جز احمد زیرم، با شلیک یک گلوله به پاسبان عامری و با به جا گذاشتن موتور، متواری شده و به منزلی در انتهای خیابان نوبهار پناه می‌برد. متعاقباً اکیپ‌های آژیر،

۱. سکینه اسماعیل آبادی، همان، صص ۲۲ - ۲۱.

۲. سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۲۵.



سهراب و طاهر کمیته مشترک از راه رسیده و منطقه را محاصره می‌کنند. آنها با یافتن خانه مزبور زیبرم را از پای در می‌آورند. در بازرسی از جسد زیبرم یک عدد بمب ساعتی مجهز به ۵ لوله دینامیت که جهت انفجار در ساعت ۰۸۳۰ آماده شده بود کشف و ختی گردید.

جمشیدی رودباری در مورد احمد زیبرم می‌نویسد:

«وی از نظر تاکتیکی بسیار خوب بود، ولی هیچ چیز از استراتژی سرش نمی‌شد، فی‌المثل اگر مانعی سر راهش ظاهر می‌شد، بی‌درنگ می‌کشتش، حالا برایش اهمیت نداشت که اثرات روانی و سیاسی عملش بر محیط چه خواهد بود. موضع گروهی‌اش پایین بود و وی را به چشم سمپات می‌دیدند.»

کوتاهی عمر چریک: اسدالله بشردوست

متأسفانه بنا به دلایل متعددی از جمله فقد اسناد، آگاهی‌های چندانی از فعالیت‌ها و تکاپوهای چریک‌ها در سال‌های ۵۱ و ۵۲ در اختیار نداریم؛ ولی اجمالاً می‌دانیم در این سال‌ها مبارزه مسلحانه از جاذبه بسیاری برخوردار شده بود و جوانان بسیاری این روش مبارزه را برمی‌گزیدند. دانشگاه‌ها هم مراکز مناسبی بودند برای سربازگیری سازمان‌های چریکی. به موازات آن، رژیم شاه نیز در سرکوب این سازمان‌ها به روش‌های جدیدی روی آورده بود. علاوه بر شکنجه که روشی معمول و متداول در اعتراف‌گیری و ردیابی اعضای گروه‌های مسلح بود؛ گشت‌های خیابانی و تعقیب و مراقبت نیز بر آن افزوده شد. کمیته مشترک ضد خرابکاری با کشف کوچکترین «رد» آن را تا انتها دنبال می‌کرد. بنابراین، گروه‌های مسلح سخت در تنگنا قرار گرفته بودند و مستمراً اخبار دستگیری، درگیری و کشف خانه‌های امن در رسانه‌ها منتشر می‌شد.

وضع به گونه‌ای بود که پیش از آنکه گروه‌های مسلح بتوانند افراد خود را سازماندهی کرده، یا آموزش دهند؛ مورد یورش کمیته مشترک واقع می‌شدند. از

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۹.



جمله می‌توان به کشته شدن اسدالله بشردوست و دستگیری سمپات‌های او اشاره کرد.

متعاقب دستگیری محمدحسن حجت انصاری دانشجوی سال هفتم دانشکده پزشکی دانشگاه تهران مشخص شد که اسدالله بشردوست یکی از اعضای متواری گروه با سه نفر به اسامی اکبر (ایرج) دوستدار صنایع، مهدی زرعیان و شاهرخ توفیقی که به ترتیب در بروجرд، اهواز و بندر بوشهر ساکنند، ارتباط دارد.

پیش از این، هویت اسدالله بشردوست توسط حمید ارض‌پیما نزد ساواک آشکار شده بود. حمید ارض‌پیما در تکنگاری خود درباره اسدالله بشردوست با اشاره به هم‌شهری بودن و آشنایی با وی از دوران کودکی، تمایل بشردوست به مبارزه را یادآور می‌شود. پس از آن که در تهران اعلامیه‌هایی در مورد واقعه سیاهکل پخش می‌شود بشردوست علاقه خود را برای مطالعه این اعلامیه‌ها به اطلاع ارض‌پیما می‌رساند. ارض‌پیما نیز به او پیشنهاد می‌دهد: «اگر حاضری می‌توان در تهران به ملاقات ابراهیم آزاد سرور [سر و آزاد] بروی (و البته آن دو نیز به علت هم‌شهری بودن همدیگر را می‌شناختند) و مقداری اعلامیه سیاهکل را از ابراهیم بگیری و او قبول کرد و به تهران رفت و اعلامیه‌ها را از ابراهیم گرفت.»

از آن پس، بشردوست، سمپات ارض‌پیما محسوب می‌شد و حتی به او گفت دارای دوستانی است که می‌توانند با او همکاری کنند.

ارض‌پیما از او خواست تا گزارشی از وضع دوستان خود تهیه کرده و به وی بدهد. «و او نیز در ملاقات اوایل تیرماه که در تهران انجام گرفت یک گزارش خیلی مختصر از دوستان خود که به اسم‌های مستعار A, B, C, F نام‌گذاری شده بودند؛ تهیه کرد و به ارض‌پیما داد. در آن گزارش از پایه تحصیلات و میزان مطالعات آنها صحبت کرده بود. ارض‌پیما نیز گزارش را به عباس مفتاحی داد» که مورد قبول او واقع نشده بود. در آخرین دیداری که ارض‌پیما و بشردوست در

۱. سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.



روز جمعه اول مرداد ماه در خانه ارض‌پیما با یکدیگر داشتند به اتفاق مطالبی را که ارض‌پیما بنا به درخواست عباس مفتاحی تهیه کرده بود؛ تصحیح کردند و قرار بود بشردوست آن‌ها را که یکی «درباره وضعیت خانوادگی غفور حسن‌پور بود و دیگری درباره وضع چایکاران» در تهران به ابراهیم سروآزاد تحویل دهد تا او نیز به عباس مفتاحی برساند.

پس از این دیدار حمید ارض‌پیما دستگیر و لاجرم بشردوست نیز متواری شد و هیچ‌گونه اطلاع دیگری از کیفیت ارتباط بشردوست با گروه در دست نیست. حتی جمشیدی‌رودباری که تقریباً تمامی تیم‌ها را می‌شناخت؛ اصلاً از او سخنی نمی‌گوید.

برابر اسناد موجود، اسدالله بشردوست در روز سه‌شنبه ۵۱/۷/۱۱ با نام علی به اتفاق یکی از دوستانش اتاقی در خیابان غیاثی، اصفهانک، کوی باغ سرهنگ اجاره می‌کند. دو روز بعد نزاعی بین نوه صاحب‌خانه و یکی دیگر از اهالی محل در می‌گیرد و صاحب‌خانه به پاسگاه ژاندارمری واقع در سلیمانیه شکایت می‌برد. پاسگاه مزبور گروه‌بان سوم دیپلمه و وظیفه، حسین مصطفی‌پور را همراه شاکی جهت دلالت طرفین دعوا به پاسگاه به محل اعزام می‌کند. گروه‌بان مذکور از «علی» می‌خواهد که به عنوان شاهد ماجرا همراه وی و شاکی راهی پاسگاه شود. «علی» نیز که چاره‌ای نداشت همراه گروه‌بان و شاکی، محمدباقر مشایخی، سوار بر موتور می‌شود. «علی» که هویت خود را در معرض افشاء شدن می‌دید در بین راه یعنی در تقاطع خیابان انوشیروان دادگر و چهارراه غیاثی ابتدا گروه‌بان مصطفی‌پور و سپس محمدباقر مشایخی را از ناحیه سر با اسلحه‌ای که همراه داشت مضروب و سپس متواری می‌گردد. مضروبین به بیمارستان سینا و بهادری منتقل لیکن معالجات مؤثر واقع نگردیده و هر دو فوت می‌کنند. با نشان دادن عکس‌های متواریان به شاهدان صحنه، آنان تأیید می‌کنند که «علی» مزبور همان اسدالله بشردوست بوده است. اینک با یافته شدن «ردی» از اسدالله بشردوست، اکیپ «راد» در روز یک‌شنبه ۵۱/۹/۵ وارد اهواز می‌شود، با کمک ساواک اهواز، آدرس مهندس زرعیان را به دست می‌آورند و وی را در کارخانه نورد شهریار

دستگیر می‌کنند. او نیز آدرس ایرج دوستدار صنایع، رضا توفیقی و اسدالله بشر دوست را در اختیار می‌گذارد. در ساعت ۱۴ همان روز رضا توفیقی نیز در اهواز دستگیر می‌شود.

اکیپ «راد» برای دستگیری بشر دوست راهی اصفهان می‌شود. با شناسایی خانه «بشر دوست» واقع در خیابان مهر، کوچه مهر، پلاک ۷ چون نامبرده در منزل نبود؛ در آنجا تله می‌گذارند. تا اینکه، بشر دوست روز سه‌شنبه ۵۱/۹/۷ وارد منزل شد و چون اوضاع را غیر عادی یافت؛ قصد فرار داشت که در درگیری به قتل رسید.

شاخه مشهد: انفجار در خانهٔ خیابان خواجه ربیع

در ساعت ۱۵ روز ۵۱/۱۱/۳ انفجاری در منزل دو اتاقه‌ای واقع در مشهد، خیابان خواجه ربیع به وقوع می‌پیوندد و به کمک همسایگان، فرد مجروح که دختری به نام زهرا حسینی بود به بیمارستان منتقل می‌شود. اما او پس از انتقال فوت می‌کند. با تحقیقاتی که ساواک مشهد به عمل آورد؛ معلوم شد که نام اصلی زهرا حسینی، پوران یداللهی، دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه تهران است. یک ماه پیش از این تاریخ، یعنی در مورخ ۵۱/۱۰/۲ پسر عمه پوران یداللهی فردی به نام [...] به مقامات امنیتی گزارش می‌دهد که پوران یداللهی، مدت ۳۵ روز است که از منزل خارج شده و مراجعت نکرده است. وی اضافه می‌کند که: «۹۰٪ معتقد است که پوران یداللهی جزء گروه خرابکاران و افراد سیاسی می‌باشد و عزیمت وی نیز به دستور همکارانش صورت گرفته» است.

با تحقیقات ساواک آشکار می‌گردد که پوران یداللهی از فروردین سال ۵۱ ترک تحصیل کرده و به آموزش رانندگی پرداخته است. به طوری که در تاریخ ۵۱/۶/۴ در امتحان رانندگی شرکت کرده و در آئین‌نامه قبول و در امتحان شهر

۱. پوران یداللهی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۶۷۵۸۵، گزارش بدون شماره، مورخ ۵۱/۱۰/۲.



مردود شده بود. او در نوبت بعدی، مورخ ۵۱/۷/۳ باز هم در امتحان شهر مردود شد و در نوبت بعد نیز دیگر مراجعت نکرد. بنابراین ساواک پس از دریافت گزارش از منبع، مترصد فرصت برای مراجعه بعدی مشارالیها ماند که بالاخره در حادثه انفجار منزل که به اتفاق یکی دیگر از اعضای تیم مشغول تهیه مواد منفجره بودند؛ کشته شد.

این منزل به فردی به نام قدرت‌الله کریمی طباطبایی اجاره داده شده بود. شدت تخریب انفجار در این منزل چنان بود که در اولین گزارش شهربانی فقط از پوران یداللهی به عنوان مجروح حادثه نام برده شد؛ اما در کاوش‌های بعدی، جسد دیگری نیز پیدا شد که تا مدتی مجهول‌الهویه بود. در تاریخ ۵۳/۶/۲۰ اداره کل سوم ساواک در پاسخ به نامه‌ای به ریاست ساواک استان آذربایجان شرقی اعلام می‌کند که بهروز عبدی نیز در آن منزل، در اثر به وقوع پیوستن انفجار فوت کرده است.

برابر اسناد موجود، بهروز عبدی که دانشجوی سال سوم مهندسی صنایع دانشگاه صنعتی آریامهر بوده است؛ از اوایل سال تحصیلی ۵۲ - ۵۱ برای ثبت نام به دانشگاه مراجعه نکرده است. به طوری که پدر و مادر او برای یافتنش به دانشگاه و به خانه‌ای که اجاره کرده بود؛ مراجعه می‌کنند ولی اثری از او نمی‌یابند.

حسب بازجویی‌ای که از صاحب خانه بهروز عبدی به عمل آمد، او در اواخر شهریورماه سال ۵۱ به عنوان مستأجر به آنجا نقل مکان کرد و پس از گذشت یک‌ماه و نیم و بدون اطلاع قبلی دیگر به آنجا باز نگشت. ولی متعاقب دستگیری یکی از دوستان او به نام نریمان رحیمی‌بالو، او در بازجویی ۵۱/۸/۲۸ اعتراف کرد که «بهروز عبدی عضو گروه چریک‌های فدایی خلق بود و مرا تشویق به عضویت در گروه می‌کرد.» بهروز عبدی همچنین نریمان رحیمی‌بالو را در

۱. بهروز عبدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۲۳۹۱، بازجویی از نریمان رحیمی‌بالو دربارهٔ عبدی، مورخ ۱۳۵۱/۸/۲۸، ص ۳.



فروردین سال ۱۳۵۱ نزد مهدی فضیلت کلام برد و فضیلت کلام نیز «بعد از حدود نیم ساعت گفت‌وگو راجع به مسایل سیاسی و لزوم مبارزه» به رحیمی‌بالو توصیه کرد «برو زیاد مطالعه کن.»^۱ بهروز عبدی همچنین، ابراهیم پوررضا خلیق را به گروه معرفی کرد.

پوررضا و خاکپور، بازسازی شاخه مشهد

در اوایل خرداد ۵۱ عباس جمشیدی رودباری فردی با نام مستعار عباس را سرقراری در خیابان خیام ملاقات کرد. عباس نام مستعار ابراهیم پوررضا خلیق بود. ابراهیم پوررضا خلیق، دانشجوی سال پنجم رشته مکانیک دانشگاه صنعتی آریامهر بود. چون نمرات ترم اول او در سال تحصیلی ۵۰ کمتر از حد نصاب بود؛ از طرف دانشکده به وی اخطار شد در صورتی که در امتحانات تیرماه نمراتی کمتر از ده بیاورد از دانشگاه اخراج خواهد شد. اما چون در تیرماه سال ۵۱ اوراق امتحانی از وی مشاهده نشده و تمام نمرات صفر محسوب گردیده؛ در نتیجه، از طرف دانشگاه نامه‌ای به آدرس وی در تبریز ارسال می‌گردد تا خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی کند. مدتی بعد، برادر او با در دست داشتن نامه به دانشگاه مراجعه کرده و اظهار می‌دارد که دو ماه پیش ابراهیم گفته است که از طرف دانشگاه برای کارآموزی به جنوب مسافرت می‌کند؛ و از آن پس، دیگر از او خبری در دست نیست. رئیس دانشکده در پاسخ می‌گوید که به نامبرده کارآموزی داده نشده است. آشکار است در همان ایامی که جمشیدی رودباری، ابراهیم پوررضا را دیده بود؛ وی زندگی مخفی را آغاز کرده یا در آستانه مخفی شدن بود.

در تاریخ ۵۱/۷/۱۸ اداره کل سوم ساواک از ساواک تهران می‌خواهد تا «به وسیله منابع مربوط و امکانات موجود نسبت به تعیین محل اختفاء و علت و انگیزه وی از

۱. بهروز عبدی، همان، ص ۳.



این عمل و همچنین ارتباط احتمالی یاد شده با افراد گروه‌های مخرب اقدام و نتیجه را اعلام دارند.»^۱

ابراهیم پوررضا نیز برای جذب دیگران به گروه تلاش می‌کرد. ابتدا، به همکلاسی‌اش، هادی راست‌روان عضویت در سازمان چریک‌های فدایی را پیشنهاد کرد. او، این پیشنهاد را نپذیرفت؛ ولی چون جمشید طاهری‌پور همدانی را علاقه‌مند یافته بود، او را به ابراهیم پوررضا معرفی کرد.

اسماعیل خاکپور یکی دیگر از همان دانشجویانی است که پوررضا به او پیشنهاد عضویت داده بود. خاکپور با آنکه پیشنهاد را چندان جدی نگرفت، ولی جواب مساعد داد و بالاخره، تابستان همان سال به عضویت پذیرفته و بی‌درنگ، با نام مستعار کاظم مخفی شد. در مرداد ماه، پوررضا، خاکپور را به زیبرم معرفی کرد. زیبرم نیز چند جلسه به او موتورسواری و شهرشناسی را آموزش داد.

خاکپور، یک بار نیز به اتفاق پوررضا، زیبرم و «یک دختر»؛ اطراف کوره‌های آجرپزی رفتند؛ تا به اتفاق تمرین تیراندازی کنند. می‌توان حدس زد که «دختر» مزبور همان جمیله و یانسترن آل‌آقا بوده است. مدتی بعد از کشته شدن زیبرم، پوررضا خلیق او را سر قرار فردی برد که «کلاه سبز سیدی داشت. او به علت کلاه سبز به سر گذاشتن، خود را سید معرفی کرد.»^۲

به درستی مشخص نیست، در این تاریخ، «سید» نام مستعار چه کسی است؟ ابوالحسن شایگان شام‌اسبی در بازجویی مفصل خود پس از آنکه به سفرش به مشهد همراه با حمید مؤمنی و دشواری برای یافتن اتاق اجاره‌ای اشاره می‌کند، می‌نویسد:

به توصیه علی اکبر [جعفری] قرار شد که او یک کلاه سبزرنگ بخرد و سید بشود تا مردم هم که به سیدها احترام می‌گذارند به او خانه اجاره بدهند. او

۱. ابراهیم پوررضا خلیق، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۱۵۷۷، گزارش عملیاتی ساواک.

۲. اسماعیل خاکپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۴۱، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۱۴.



شب که می آمد تعریف می کرد که از وقتی که آن کلاه سبزرنگ را به سرم گذاشته ام و سید شده ام، مردم خیلی به من احترام می گذارند.^۱

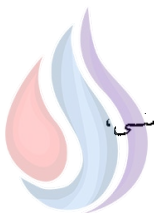
با این همه بعید است سید مورد نظر خاکپور، حمید مؤمنی باشد؛ زیرا احمد زبیرم در مردادماه سال ۵۱ کشته شد و ملاقات خاکپور با «سید» مزبور مدت کوتاهی پیش از آن روی داد. در حالی که ابوالحسن شایگان در بهار سال ۵۲ به حمید اشرف تحویل گردید. احتمالاً شخصی که با خاکپور ملاقات کرده بود، همان علی اکبر جعفری، مسئول شاخه مشهد بوده است که بعدها تجربه موفق خود را در کلاه سبز بر سر نهادن، به حمید مؤمنی نیز انتقال می دهد.

سید به او و پوررضا گفت که باید در مشهد مستقر شوید. آن دو نیز به مشهد رفتند و پس از مدتی در «کوی طلاب»، نزدیک قبرستان مشهد خانه ای اجاره کردند. خاکپور همچنین به دستور «سید» خانه تکی دیگری در محله سمرقند، اجاره کرد. پس از مدتی او به خیابان چهنو نقل مکان کرد.

خاکپور و پوررضا که در کوی طلاب ساکن بودند؛ برای عادی سازی و هماهنگی با محیط اجتماعی، گاری دستی تهیه کرده و شروع کردند به فروختن ظروفی بر روی آن. وظیفه آنان عمدتاً مطالعه و شهرشناسی بود. آنان «مسیر انشعاب برق» را شناسایی و ترسیم کرده بودند. همچنین، به شناسایی شماره های اتومبیل های ساواک مشهد نیز اقدام کرده بودند.

شناسایی میداین شهر برای بمب گذاری نیز از هدف های دیگر آنان بود. چون سید به آنان گفته بود «در آینده در میدان سوم اسفند احتمالاً بمب بگذاریم». اما مطالعه وظیفه اصلی آنان تلقی می شد. آنان برای مخفی نگاه داشتن کتاب ها و جزوات خود، انبارکی در کنار مسیل در نزدیکی های قنبدآبکوه می سازند و کتاب های خود را در آنجا مخفی می کنند.

۱. ابوالحسن شایگان شاماسبی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳۳.



پیش از انفجار در خانه بهروز عبدی و پوران یداللهی که منجر به کشته شدن آنان شد؛ سید گه‌گاه به خانه آنان می‌رفت. خاکپور می‌نویسد:

آن موقع توی آن خانه ما شروع به تجربه و یادگیری روی اسید پیکریک کردیم و دو سه بار آزمایش کردیم و تقریباً به نتیجه رسیدیم. کلیه کارهایی که ما در مورد مواد منفجره و یا آتش‌زا انجام می‌دادیم معمولاً از روی نسخه‌های مواد که جزوه‌ای بود و مثل اینکه علی باکری^۱ نوشته بود تجربه می‌کردیم.

مدتی بعد خانه مشترک خاکپور و پوررضا نیز تغییر کرد، خاکپور می‌نویسد: از بعد از عید شروع به گشتن دنبال منزل جدید کردیم تا اواخر بهار یا اوایل تابستان بود که موفق شدیم خانه جدیدمان [را] که واقع در محله کوی طلاب خیابان بیست‌متری وصال [بود] کرایه کنیم. این خانه را پوررضا کرایه کرده بود... و ما سید را تحت فشار گذاشتیم که حتماً باید به تیم ما یک رفیق دختر بیاورد و الا وضع توجیه نیست و او قول داد که عیب ندارد و سعی می‌کند که بعداً رفیق دختری به اسم مستعار نگار به تیم ما آورد که بعدها فهمیدیم که این همان دهقانی است. در هر حال آن موقع من اصلاً او را نمی‌شناختم فقط به اسم مستعار می‌شناختم و من خودم کمی حدس زده بودم.^۲

این تیم، در خانه به تایپ و تکثیر جزواتی می‌پرداخت که «سید» برای آنان می‌آورد. خاکپور همچنین کتاب «حماسه مقاومت» را تایپ کرد. او می‌نویسد: تایپ این جزوه خیلی طول کشید چون من تایپ خوب بلد نبودم لذا از تقریباً مرداد شروع به تایپ این جزوه کردم و تا پاییز ادامه داشت.^۳



۱. علی باکری، عضو سازمان مجاهدین خلق بود.

۲. اسماعیل خاکپور، همان، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۱۴.

۳. اسماعیل خاکپور، همان.

حماسه مقاومت، بخشی از خاطرات دهقانی بود که کار تکثیر آن را به عهده شاخه تبلیغات واگذار کرده بودند. دهقانی که در خرداد ۱۳۵۰ دستگیر شده بود، روز پنجم فروردین ماه ۱۳۵۲، بر اساس طرح قبلی و با همکاری خانواده زندانیان سیاسی توانست از زندان قصر بگریزد.

وی پس از فرار از زندان، مدتی را در منزل یکی از سمپات‌های سازمان مجاهدین خلق سپری کرد، تا این که توانست دوباره به گروه وصل شود. احتمالاً پس از ارتباط مجدد، برای در امان نگاه داشتن او از خطر دستگیری، راهی مشهد شد و با خاکپور و پوررضا هم‌خانه گردید.

در دی‌ماه سال ۵۲، «سید»، خاکپور را به نزد فردی به نام حسین برد. حسین نام مستعار جلال فتاحی بود که از تیرماه همان سال توسط خشایار سنجری عضوگیری شده و بلافاصله مخفی گردیده بود. فتاحی، کیومرث و خشایار سنجری مدتی در اصفهان بودند و سپس فتاحی به مشهد آمد.

فتاحی در آن ایام، در کارگاه کوچکی واقع در جاده سرخس کار می‌کرد. او در این کارگاه، پوسته نارنجک می‌تراشید و چون به تنهایی در مشهد زندگی می‌کرد؛ «سید»، خاکپور را در ارتباط با او قرار داد تا به کمک هم در کارگاه، به تراشکاری پوسته‌های نارنجکی که «سید» می‌آورد، بپردازند.

«سید» پوسته‌های نارنجک را در کارتن می‌آورد و جلال فتاحی و اسماعیل خاکپور آنها را در مغازه سنگ‌زده و صیقل می‌دادند و پس از بسته‌بندی، در انبارکی که در یک موتورخانه پمپ‌آب متروک در شمال شرقی شهر احداث کرده بودند؛ می‌گذاشتند؛ تا «سید» آنها را به تهران منتقل کند.

پوررضا خلیق که با خاکپور و دهقانی در یک خانه مشترک زندگی می‌کرد؛ از فعالیت‌های خاکپور و فتاحی بی‌اطلاع بود و حتی نمی‌دانست محتوای کارتن‌هایی که خاکپور برای نگهداری در مغازه به او می‌داد، چیست؟ زیرا قرار بود پس از صحافی کتاب خاطرات دهقانی که در صد نسخه تکثیر شده بود؛ خاکپور از آنان جدا شده و به اتفاق فتاحی خانه مشترکی بگیرد.



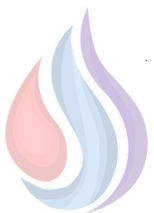
صرف‌نظر از پوسته‌های نارنجک که «سید» برای آنان می‌آورد؛ کتب و نشریاتی نیز با خود از تهران می‌آورد تا خاکپور پس از مطالعه، آنها را در اختیار فتاحی قرار دهد. خاکپور می‌نویسد:

چند روز به دستگیری ما مانده بود که سید وقتی از تهران آمد جزواتی تازه آورده بود که اخبار جدید سازمان در آن منعکس بود و تویش چند تا مقاله بود و از این حرف‌ها، که من بزدم دادم جلال بخواند من خودم آن را فقط چند صفحه‌اش را مرور کرده بودم که جلال آن را خوانده بود و من می‌خواستم به خانه برگردانم من این جزوه را که به اسم نبرد خلق بود در راه برگشتن از مغازه تراشکاری به خانه گم کردم و وقتی به خانه رسیدیم جریان را فهمیدم تصادفاً آن موقع سید در خانه ما بود و من وقتی این مسأله را مطرح کردم بی‌نهایت تکان خورد و ناراحت شد و من دوباره برگشتم و مسیر خانه تا مغازه را سه چهار بار دقیقاً گشتم ولی اثری نیافتم.

من بعد از بیرون آمدن از مغازه یک مقدار پیاده آمده بودم و یک مقداری هم با تاکسی دیگر نمی‌دانم توی تاکسی افتاده بود یا موقعی که پیاده روی می‌کردم در هر صورت گم شد و هر چه بررسی کردیم نتیجه‌ای عایدمان نشد و قرار شد وقتی که فردا سر قرار جلال فتاحی می‌روم مغازه را تخلیه کنیم و نارنجک‌های موجود مغازه را به انبارک منتقل کنیم و چند روزی منتظر باشیم تا ببینیم چه اتفاقی خواهد افتاد ما با این فرض که این احتمالاً توسط یک نفر ممکن است پیدا شود و به دست پلیس بیفتد روی این اصل تصمیم به تخلیه مغازه گرفتیم. و طبق گفته سید قرار شد که جلال به صاحب مغازه بگوید که کار دارم و چند روزی به مسافرت می‌روم و با این حساب چند روزی که می‌خواهیم مغازه را بسته نگاه داریم توجیه بشود. و من طبق گفته سید که قرار گذاشت من بیرون بایستم و جلال بروم مغازه را تخلیه کند. و همین طور هم کردیم.^۱

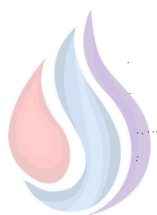
اما، این حادثه برای آنان خوش‌یمن نبود؛ چرا که:

۱. اسماعیل خاکپور، همان، صص ۲۱-۱۹.



فردای آتروز یعنی روز بازداشتمان من صبح سر قرار جلال رفتم و مسأله گم شدن جزوه را مطرح کردم و دو تائی طرف مغازه رفتیم من بالای خط آهن ایستادم و جلال با دو دفعه رفتن و آمدن مغازه را تخلیه کرد او علاوه بر پوسته‌های نارنجک کتابها و وسائل خرده ریز مغازه را هم آورده بود لذا بار خیلی سنگینی بود و به علت برف بودن [باریدن] سنگین، نمی‌شد با دو چرخه پنچر این همه بار را حمل کرد لذا تصمیم گرفتیم یک جعبه تخته‌ای که تویش پوسته نارنجکهای سوراخ سوراخ و خراب و مقداری کتاب و وسائل مغازه بود در یک برجک مخروطی‌ای کنار خط آهن قایم کنیم و بقیه را که پوسته‌های آماده شده و آماده نشده بود به انبارک مان که همانطوریکه عرض شد در نزدیکی ده ابراهیم آباد بود منتقل کنیم.

چون نمی‌خواستیم از خیابان سرخس و توی شهر حرکت کنیم لذا از پشت پشته‌ها و از کوره راه‌ها که همه‌اش را برف گرفته بود به سمت ده راه افتادیم و برای رسیدن به انبارک از این راه می‌بایست از توی ده عبور کنیم. آن روز ده بر خلاف هر روز دیگر شلوغ بود. چون گاوی زائیده بود و بچه‌اش یخ زده بود و رم کرده بود و تمام اهل ده ریخته بودند بیرون تا گاو را بگیرند و من یکی دو روز قبل از بازداشتمان دچار اسهال شدیدی شده بودم و ضعف زیادی داشتم به طوری که به زور راه می‌رفتم و همچنین پیش آمدن این ماجرا باعث کلی ناراحتی بود و احساس ضعف می‌کردم ما توی ده یکدانه از ده نان گرفتیم خوردیم تا اینکه دهاتی جمع بشوند و به خانه‌شان بروند تا شرایط مساعد برای رفتن به سر انبارک فراهم بشود. و این کار موجب شد تا کلی انتظار بکشیم. این انتظار بیش از حد ما در ده باعث سوء ظن دهاتی‌ها شد و آنها فکر کردند که حیثاً ما قاچاقچی هستیم و اینها و اظهار داشتند که ما به شما مشکوک هستیم شما دارید جنس منتقل می‌کنید و از این حرفها و بالاخره ما صحبت کردیم که نه ما مثلاً دوره گردیم و آهن پاره خرید و فروش می‌کنیم و حتی پوسته‌ها را نشانمان دادیم و وقتی آنها دیدند اول ترسیدند که اینها چی هستند ولی بعداً متقاعدشان کردیم که هیچ چیز نیستند و برای اینکه اطمینانمان جلب بشود یکی از پوسته‌ها را چکش آوردیم شکستیم و به آنها نشان دادیم که چیزی نیست و قبول هم کردند و من دو تا پوسته نارنجک و سطل خودم را که جعلی بود به آنها دادم که فردا می‌آیم و می‌گیرم البته جلال فتاحی هم

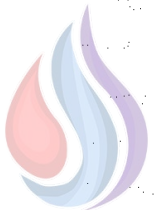


سجل داشت او را من نوشته بودم که سید یک سجل سفید به من داده بود و من نوشتم و عکسی هم که جلال داده بود رویش چسباندم و بهش بردم دادم. در هر صورت توی ده آن موقع یک موتور سوار جوانی بود و بعد از اینکه ما راه افتادیم برگردیم می‌برند پوسته‌ها را به کدخدا و سپاهی دانش ده نشان می‌دهند. [او هم] می‌گوید که اینها پوسته نارنجک جنگی است بروید [آنها را] بگیرید مثل اینکه آن موتورسوار خود را به قلعه خدر بیک می‌رساند و کدخدا و اهالی میدان با او اینها یک مرتبه ریختند به سر ما و با چوب و چماق و زنجیر افتادند به جان ما و به ساق پا و سرم مرتب می‌کوبیدند و من دیدم این طور نمی‌شود اسلحه را درآوردم و تیر هوائی شلیک کردم تا بلکه بترسند ولی اسلحه‌ام گیر کرد و آنها ریختند سر ما و کلی کتک زدند و آن وقتی دیدم سرم گیج می‌رود دیگر سیانورم را خوردم تا اینکه در بیمارستان اواخر بهوش آمدم من اول فکر کردم که جلال فتاحی موفق شد فرار کند ولی بعداً او را هم در ساواک مشهد دیدم.

با دستگیری اتفاقی فتاحی و خاکپور که تیم تدارکاتی محسوب می‌شدند؛ ساواک چون احتمال می‌داد افراد دیگری از اعضای گروه در مشهد فعالیت داشته باشند؛ لذا دو اکیپ مجهز از کمیته مشترک را به مشهد اعزام کرد تا به گشت‌زنی در مناطق تردد افراد گروه بپردازند.

دو روز پس از دستگیری خاکپور و فتاحی، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۵۲/۱۲/۲۴ در خیابان شاهرضای مشهد به فردی مظنون می‌شوند و برای بررسی وضعیت، به نزدیکی او می‌روند. فرد موصوف ضمن مقاومت خود را سیدحسین موسوی و درجه‌دار ارتش معرفی می‌کند. هنگامی که مأمورین او را بازرسی بدنی می‌کردند؛ ناگاه نقش بر زمین شد. چون احتمال داده می‌شد سیانور خورده باشد او را فوراً به بیمارستان منتقل می‌کنند. معالجات مؤثر واقع و بهبود

۱. اسماعیل خاکپور، همان.



نسیی حاصل گردید. در ضمن بازجویی معلوم گردید که او «ابراهیم پوررضا خلیق» است.

طبق گفته ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، ابراهیم پوررضا خلیق که شایگان او را با نام مستعار عباس می‌شناخت، مدتی بود به همراه یک دختر که شایگان او را (X) می‌نامد، در خانه آنان به سر می‌برد. آنان چشم‌پسته و توسط علی‌اکبر جعفری بدانجا آمده بودند و غیر از مرضیه احمدی اسکویی، کسی اجازه دیدن آنان را نداشت. در این روز پوررضا خلیق برای اجرای قرار ثابت خود توسط مرضیه احمدی از خانه بیرون برده شد و بدین ترتیب، دستگیر شد.

پوررضا همچنین، در اعترافات شفاهی اظهار کرد که در تاریخ دهم فروردین، با یکی از اعضاء گروه قرار ملاقات دارد. پوررضا نام و نشان دیگری از فرد ملاقات شونده به میان نمی‌آورد.

او، هنگام بازجویی با استفاده از فرصت کمی که به دست آورد، سر خود را به شدت به دیوار کوبید. در نتیجه این کار، با توجه به ضعف شدید و خونریزی داخلی در همان روز دستگیری فوت می‌کند؛ و ساواک را در دست‌یابی به اطلاعات خود از هسته‌های فعال تیم مشهد، ناکام می‌گذارد!

۱. بهمن نادری‌پور، روز ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دومین جلسه دادگاه خود، در مورد بازجویی از ابراهیم پوررضا خلیق گفت: «به دستور عطارپور به مشهد رفتم تا بنا ساواک مشهد در بازجویی از متهم فوق همکاری نمایم.

روز بعد به مشهد رفته و خودم را به ساواک معرفی کردم و یکی دو ساعت بعد [پوررضا خلیق را آوردند. او قبلاً به شدت شکنجه شده بود و علاوه بر من حسین ناهیدی و چند نفر دیگر در اطاق بودند. دست‌وپای او را بسته و با کابل او را زدیم و بعد من و ناهیدی بیرون آمده تا در مورد ادامه کار صحبت کنیم.

در این موقع افراد گارد ساواک شاید برای خوش‌خدمتی دست‌های رضا خلیق را با دستبند به پنجره اطاق بسته و آویزان کرده بودند، وقتی وارد اطاق شدم وضع را بحرانی دیدم، وقتی دستبندها را باز کردم بیهوش شده بود و تلاش‌های بعدی بی‌اثر ماند و او شهید شد.» (به نقل از: شکنجه‌گران می‌گویند ... ، گردآوری قاسم حسن‌پور، تهران، موزه عبرت، ۱۳۸۶، صص ۱۷۷-۱۷۶).



شعاعیان، فاطمه سعیدی و برادران شایگان

دستگیری خاکپور در ۲۲ بهمن ماه، موجب شد که او سرقراری که داشت حاضر نشود. به همین جهت، گروه تصمیم می‌گیرد به نحوی از وضعیت او کسب اطلاع کند. در آغاز به مرضیه احمدی اسکویی مأموریت داده می‌شود تا از سلامت خانه او باخبر شود. او به اتفاق ابوالحسن شایگان راهی کوی طلاب می‌شوند. اسکویی به ابوالحسن شایگان گفت با فاصله چند متری پشت سر او حرکت کند تا اگر در مواجهه با مأمورین کشته یا دستگیر شد، او بتواند به دیگر افراد منزل خبر دهد. اسکویی همچنین قرص سیانوری به شایگان داد و سفارش کرد چنانچه مأمورین به او نیز مشکوک شدند، فوراً آن را بخورد. ابوالحسن شایگان می‌نویسد:

پس از مدتی مرضیه گفت که مسئله‌ای نیست و برگردیم. موقع برگشتن ما همراه هم راه میرفتیم. مرضیه گفت که باز اگر موردی پیش آمد تو زود از من جدا شو و برو خانه. ما داشتیم به خیابان بیست‌متری طلاب می‌رفتیم که سوار تاکسی شویم و به خانه برویم. ما توی یک فرعی حرکت می‌کردیم و نزدیک خیابان بیست‌متری بودیم که آن طرف خیابان یک پیکان سفیدرنگ توقف کرد و ۵ نفر سرنشینان آن پیکان به طرف ما آمدند. مرضیه به من گفت برو به خانه بگو که مسئله‌ای نبود و گفت فوری از من جدا شو. من از او جدا شدم و به آن طرف خیابان رفتم. مرضیه به خیابان بیست‌متری رفت و در آنجا دیگر من او را ندیدم.

من سوار تاکسی شدم و به خانه آمدم. جریان را به بیژن زاده گفتم (مرضیه به من گفت که از این مطلب چیزی به مؤمنی نگو) او وقتی من جریان را برایش تعریف می‌کردم پاهایش می‌لرزید. وقتی گفتم که مرضیه گفت که به خانه بگو که مسئله‌ای نیست خیلی خوشحال شد. او در کاغذی نوشت که مسئله‌ای نیست. مرضیه سالم است و آن را از زیر در به اتاقی که x در آن بود انداخت.

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، صص ۶۱-۶۰.



پاسخ اسکویی، ظاهراً اطمینان‌آور نبود. زیرا بار دیگر به فاطمه سعیدی دستور داده می‌شود که به منزل خاکپور مراجعه و موضوع را پرس و جو نماید. غافل از آنکه مأمورین کمیته مشترک صاحب‌خانه و همسرش را توجیه کرده بودند که در صورت مراجعه فردی به منزل خاکپور، مأمورین را مطلع سازد.

فاطمه سعیدی، مادر ناتنی نادر شایگان شام‌اسبی بود. پس از متارکه فاطمه سعیدی با همسرش، قلیچ شایگان شام‌اسبی در سال ۱۳۴۵، نادر ترجیح داد که با نامادری‌اش زندگی کند. پس از آنکه نادر شایگان به اتفاق مصطفی شاعیان، عبدالله اندوری، حسن رومینا، بیژن فرهنگ‌آزاد و چند تن دیگر گروهی را برای شروع مبارزه تشکیل دادند، نادر شایگان از نامادری‌اش برای همکاری دعوت به عمل آورد و او نیز، این دعوت را پذیرفت.

بعد از کشته شدن نادر شایگان در برخورد با مأمورین کمیته مشترک ضدخرابکاری در تاریخ ۱۳۵۲/۳/۵، فاطمه سعیدی به پیشنهاد مصطفی شاعیان و به اتفاق او و دو پسر خردسال دیگرش، ارژنگ و ناصر، راهی مشهد شد. پسر ارشد او ابوالحسن، به پیشنهاد نادر شایگان، پیش از این از آنان جدا شده بود و توسط مصطفی شاعیان در خیابان ناصرخسرو، کوچه عرب‌ها به حمید اشرف تحویل داده شد تا اشرف او را چشم‌پسته به منزلی نزد شیرین معاضد در حوالی میدان شاه، کوچه شترداران، ببرد.

فاطمه سعیدی، مصطفی شاعیان و ارژنگ و ناصر شایگان، پس از ورود به مشهد، خانه‌ای در خیابان سناباد، نبش خیابان بنفشه، پلاک ۲۶۲ اجاره کردند. فاطمه سعیدی در آنجا به تایپ جزوات و کتب می‌پرداخت، از جمله کتاب «جنگل» و «کارنامه مصدق» را او تایپ و تکثیر کرد.

اینک از او خواسته شده بود که به منزل خاکپور مراجعه کند تا از وضعیت خانه باخبر شود. فاطمه سعیدی در این باره می‌نویسد:

روز پنجشنبه [۵۲/۱۱/۲۵] بود و در منزل نشسته بودم که جواد [مصطفی شاعیان] ضمن صحبت به من گفت با یکی از رفقای گروهش ارتباط داشته و او سر ساعت ملاقات نیامده و از من خواست که به درب منزل آنها بروم تا



اطلاعاتی در مورد آنها پیدا کنم، به همین خاطر، به اتفاق جواد از منزل خارج شدیم نزدیکی‌های منزل مورد نظر به من گفت از مغازه بقالی روبروی منزل سؤال کن که ساکنین منزل کی هستند سپس با من قرار گذاشت؛ ساعت ۴ بعدازظهر پس از اینکه تحقیقات من تمام شد سر ملاقات او رفته تا جریان را به او بگویم و محلی را در یکی از خیابان‌های مشهد نزدیک میدان سعدی تعیین کرد تا با او ملاقات کنم ساعت حدود دو بعدازظهر بود که من از جواد جدا شدم و به منزل مورد نظر که دوستان جواد در آن زندگی می‌کردند نزدیک و از همسایه‌ها سؤالاتی کردم که یکی از زن‌ها به من مشکوک شد و شروع به داد و فریاد کرد من هم فرار کردم و سوار تاکسی شدم ولی آن زن مورد نظر دنبال من آمد و در تاکسی سوار شد. خلاصه! به وسیله مردم گرفتار شدم در همین موقع تصمیم گرفتم نارنجکی که همراه دارم از آن استفاده کرده تا با منفجر شدن آن مردم را از بین برده و فرار نمایم ولی نتوانستم این کار را بکنم سپس کیسول سیانوری که همراه داشتم، آن را بلعیدم تا کشته شوم پس از خوردن دیگر نفهمیدم چی شد.^۱

فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها، در بازجویی‌های مختلف، بی‌کم‌وکاست تکرار می‌کند.

نحوه دستگیری فاطمه سعیدی با آنچه که مصطفی شجاعیان حکایت می‌کند تفاوتی آشکار دارد. شجاعیان در ششمین نامه خود به چریک‌های فدایی روایت می‌کند: در ملاقاتی که با علی‌اکبر جعفری داشته است از دستگیری دو تن از افراد گروه مطلع می‌شود. سپس جعفری از او می‌خواهد تا به فاطمه سعیدی اطلاع دهد سر قرار اضطراری‌اش حاضر شود. در این قرار، جعفری از فاطمه سعیدی می‌خواهد به اتفاق مصطفی شجاعیان، بعدازظهر همان روز نزد وی بروند. در این

۱. فاطمه سعیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۲۹، بازجویی، جلسه اول، مورخ ۱۳۵۲/۱۱/۳، صص ۲ و ۳.



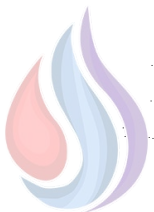
ملاقات، جعفری می گوید: «رفیق مادر [فاطمه سعیدی] برود دم در آن خانه تا ببینم اگر امن است، برویم و یک مشت از چیزهایی را که مانده بیرون بکشیم.»^۱ جعفری در مقابل اظهار مکرر فاطمه سعیدی که ممکن است خانه تله گذاری شده باشد، تأکید می کند که چنین نیست: «زیرا در ساعات مختلف شناسایی کرده ایم و هرگز هم هیچ چیز مشکوکی ندیده ایم.»^۲ ضمناً جعفری در پاسخ به این پرسش شعاعیان که اگر مأمورین «در خانه تله نشسته بودند، قضیه به چه شکلی درمی آید؟» یادآور می شود که «من و یکی از رفقا ناظر جریان می شویم تا اگر رفیق مادر مورد تعقیب قرار گرفت، تعقیب کنندگان را گلوله بزنیم.»^۳ حسب گزارش شعاعیان که آن را از قول جعفری نقل می کند، فاطمه سعیدی به «درون خانه می رود ولی ماندگاری رفیق در خانه بیش از چند لحظه به دیر نمی کشد. رفیق به همراه زن صاحب خانه از در بیرون می آید ... به دنبال آنها و در فاصله چند قدمی دو تن دیگر هم بیرون می آیند. اینها مأمورین ضدانقلابند. رفیق مادر و زن صاحب خانه به سوی خیابان پیش می روند. به ناگاه رفیق مادر شروع به دویدن می کند زن صاحب خانه نیز به دنبال او می دود و جیغ کشان می گوید آی دزد، آی دزد [...] سرانجام به فاصله دوری از آن خانه از سوی نیروی دشمن راه بر رفیق مادر بسته می شود. سربازی رفیق را بغل می کند. کشمکش ستیزه جویانه رفیق به رهایی نمی انجامد. سرانجام مثنی سرباز و نیروی ضدانقلابی رفیق مادر را به زور به درون ماشین ارتشی می کند و می برند. رفیق مادر دستگیر شد.»^۴ آشکار است که روایت فاطمه سعیدی با روایت مصطفی شعاعیان کاملاً بنا یکدیگر تفاوت دارند. فاطمه سعیدی، هیچ انگیزه ای برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است. بنابراین، خلاف گویی یا از جانب

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به چریک های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۶، تهران، نامه ششم، ص ۸۹.

۲. مصطفی شعاعیان، همان.

۳. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۰.

۴. مصطفی شعاعیان، همان، صص ۹۱ - ۹۰.



مصطفی شاعیان است و یا از جانب علی‌اکبر جعفری، و یا هر دو. بی‌گمان، هر دو انگیزه‌هایی برای خلاف‌گویی دارند. شاعیان از آن‌رو ممکن است خلاف گفته باشد تا پای خود را یکسره از دستگیری فاطمه سعیدی پس بکشد و مسئولیت آن را متوجه چریک‌های فدایی کند، «تا تاریخ داوری کند که کدامین یک کارگری و کدامین یک ناکارگری است.»^۱

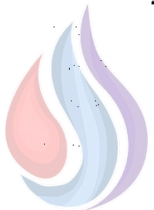
آنچه باعث می‌شود، در درستی روایت شاعیان تردید کنیم، فقد برخی از جزئیات مهم در روایت اوست. فاطمه سعیدی در بازجویی اعتراف می‌کند که به اتفاق جواد [مصطفی شاعیان] به کوی طلاب رفته است تا از وضعیت خانه افراد دستگیر شده کسب اطلاع کند. ولی شاعیان، در گزارش خود به همراهی‌اش با فاطمه سعیدی اشاره‌ای ندارد. بلکه می‌نویسد: «بدین‌سان، من رفتم و رفیق مادر و شهید جعفری به سوی برنامه طرح شده روانه شدند.»^۲

اما اگر آنچه که شاعیان از جانب جعفری در مورد تله نبودن خانه و تخلیه آنجا از وسایل مهم روایت کرده است، کاملاً دقیق و بدون دخل و تصرف بوده باشد یعنی به توصیه جعفری، فاطمه سعیدی برای سرکشی به خانه‌ای رفته است که «لو» رفتن آن می‌توانسته محرز باشد؛ باید نتیجه گرفت که چریک‌ها در حقیقت تصفیه شاعیان را پی می‌گرفتند.

خود شاعیان مایل است داوری اخیر را جا بیندازد: «راست این است که از آن هنگام که رفیق مادر با مرضیه دیدار کرد و بقیه قضایایی که در نامه شماره یک خود شرح دادم، فداییان دیگر نسبت به رفیق مادر برخورد رفیقانه‌ای نداشتند. وجدان نوینی که فداییان نسبت به مادر پیدا کردند، صرفاً پس از دستگیری او و به ویژه پس از پایمردی افسانه‌ای او بود. بیهوده نیست که پس از بازگشت دانه [ناصر شایگان] و جوانه [ارژنگ شایگان] و من از مشهد، فریدون [حمید اشرف] سر قزاق‌هایش نیامد و در عوض همین که ملاقات با شهید جعفری - بدان‌سان

۱. مصطفی شاعیان، همان، ص ۹۰.

۲. مصطفی شاعیان، همان، ص ۹۰.



که در همان نامه یکم شرح داده شد - انجام شد، دانه و جوانه را خواستند و تحویل گرفتند. تا آن زمان نه دانه‌ای و نه جوانه‌ای و نه رفیق مادری، هیچ‌کدام قابل هیچ‌گونه محاسبه‌ای نبودند، همگی به خاطر نزدیکی‌شان با من، جذامی و طاعونی و ویایی بودند، ولی به ناگاه مادر، رفیق‌شان شد و احساس مسئولیت سنجیده‌شان هم درباره دانه و جوانه گل کرد.^۱

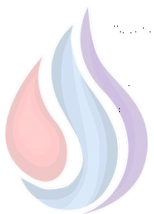
معلوم نیست منظور شعاعیان از «پایمردی افسانه‌ای» فاطمه سعیدی چیست؟ و او از کجا به این نکته پی برده است؟ زیرا فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود و آدرس منزلی را که به اتفاق شعاعیان در آن به سر می‌برد، برملا ساخت.

پس از دستگیری فاطمه سعیدی، به دستور علی‌اکبر جعفری، مصطفی شعاعیان به همراه ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی روانه تهران می‌شود تا در قراری حمید اشرف را ببیند. اما حمید اشرف سر قرارهای خود حاضر نمی‌شود. شعاعیان پس از یک هفته بلا تکلیفی و «برای خواب به دامان طبیعت پناه» بردن^۲ خانه‌ای فراهم می‌کند. بیش از ده روز از آمدن او به تهران سپری شده بود که بالاخره علی‌اکبر جعفری را در سر قرار خود می‌یابد. «جعفری از او می‌خواهد که در فردای آن روز یعنی روز چهارشنبه هشتم اسفند ۱۳۵۲ ناصر و ارژنگ شایگان را با خود آورده و تحویل دهد. در این قرار حمید اشرف نیز حضور می‌یابد. ولی بچه‌ها نیامدند. اشتباهی برای‌شان در محل دیدار رخ داده بود و به ناچار قرار تحویل مانند برای فردای دیگر.^۳ در این ملاقات علی‌اکبر جعفری به مصطفی شعاعیان وعده می‌دهد که مکان قرار بعدی را در نامه‌ای که حمید اشرف فردای آن روز و به هنگام تحویل گرفتن «بچه‌ها» به او خواهد داد تعیین خواهد کرد. اما در فردای آن روز چنین نامه‌ای از سوی به شعاعیان تحویل داده نشد ولی اشرف

۱. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۰۶.

۲. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۶.

۳. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۷.



خود قرار دیگری با شعاعیان گذاشت. این ملاقات به بهانه مسافرت رفتن اشرف کوتاه بود و ناگزیر قرار دیگری تعیین شد:

فلان روز و فلان ساعت به فلان جا رفتم، رفیق فریدون [حمید اشرف] نیامد. نیم ساعت ضامن را هم ماندم، نیامد. پس ارتباط دوباره گسست. چه باید کرد؟

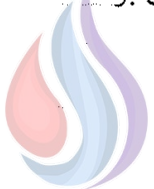
آنچه من کردم این بود: به مدت یک هفته یا ده روز - درست نمی‌دانم - هم به محل علامت با رفیق فریدون رفتم و هم به محلی که رفیق مسئول مشهد [علی اکبر جعفری] گفته بود. از هیچ کدام هیچ خبری و هیچ اثری نشد. همین!

بدین ترتیب، رابطه مصطفی شعاعیان با چریک‌های فدایی از هم گسست. اما با پا در میانی مجاهدین خلق چند ملاقات دیگر بین شعاعیان و حمید اشرف روی می‌دهد. از جمله، در بیست و سوم خرداد ۱۳۵۳ که در این ملاقات شعاعیان نخستین نامه خود به چریک‌ها را به وی تحویل می‌دهد. او در این نامه با اشاره به بلا تکلیفی خود خطاب به چریک‌ها می‌نویسد: «و از آنجا که سر دواندن را نیز نمی‌توانم جاودانه بپذیرم، این است که یادآور می‌شوم که هر آینه حداکثر تا پایان تیرماه ۱۳۵۳ همان شیوه بلا تکلیفی دنبال شود و آن گاه این رویه درست به همان معنی تف و لعنت و بیرون انداختن با قنடاق تفنگ و سرنیزه خواهد بود، و بدتر که نه بهتر!»^۲

آخرین دیدار مصطفی شعاعیان و حمید اشرف، روز ۱۸ شهریور ۵۳ رخ داد. در این ملاقات، نه تنها اخراج شعاعیان به وی اطلاع داده می‌شود؛ بلکه خط و نشان‌هایی نیز برای یکدیگر کشیدند. حمید اشرف به شعاعیان می‌گوید: «نامه‌ات (مقصود نامه سرگشاده شماره یک است) را آن عده از رفقای که لازم بود، خواندند. نظر رفقا این است که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد -

۱. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۸.

۲. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۴۳.



که روزی به ناچار خواهد رسید - آن گاه رودرروی هم می ایستیم و شعاعیان نیز چنین پاسخ می دهد:

درباره ارتباط سازمانی که حرفش را هم نزن، تصمیم شما هر چه باشد، برای من دیگر محال است که با شما در یک سازمان نوع حزبی زندگی کنم. پس از پایان آخرین روزی که در نامه سرگشاده شماره یک خود یادآور شدم، من دیگر میان خود و شما هیچ گونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می کنم و نه دیگر حاضریم زیر بار آن بروم. درباره دوستی و دشمنی، من هم همانند شما فکر می کنم. دشمن فوری، «ارتجاع - استعمار» است. من همواره به شیوه مبارزه جبهه‌ای باور داشته‌ام. و هنوز هم بر همین باورم. به هر رو، پس، اینک مسئله دشمنی فوری با شما مطرح نیست. شما را هر چند نه به چشم رفیق ولی به چشم دوست می نگریم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی!

متعاقب دستگیری فاطمه سعیدی، او اعتراف می کند که به اتفاق دو فرزند ده و هفت ساله‌اش به نام‌های ارژنگ و ناصر و مصطفی شعاعیان در خانه‌ای واقع در خیابان سناباد، نبش بنفشه، پلاک ۲۶۲ زندگی می کند. خانه مزبور بلافاصله مورد یورش مأمورین کمیته مشترک واقع می گردد. «کسی در منزل نبود مدارک مهمی که مشاهده شد؛ عبارت بود از مقدار زیادی کتاب نوشته مصطفی شعاعیان، دستگاه استنسیل ماشین تحریر، مقدار زیادی کاغذ استنسیل و تعدادی نشریه چریکی، سیانور، مرکب، استنسیل، که به خاطر رعایت جنبه‌های حفاظتی عملیات، فقط از وسایل موجود در منزل صورت برداری شده، و خانه تله گذاری» گردید.

این ایام دوران نثار و کدورت بین مصطفی شعاعیان و چریک‌های فدایی بود. شعاعیان مدتی بعد از آنان جدا گردید. بنابراین، چریک‌ها ارژنگ و ناصر را از او تحویل گرفته و به خانه‌های تیمی خود فرستادند.

۱. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۵۷.



ارژنگ و ناصر با نام مستعار احمد و مرتضی در خرداد ماه توسط نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، به زهرا آقایی قلهدکی و علیرضا شهاب رضوی که به تازگی مخفی شده و در خیابان حسام‌السلطنه ساکن بودند، تحویل داده شدند. پس از آن که شهاب رضوی دستگیر شد و چاره‌ای جز تخلیه خانه‌اش نبود؛ نزهت‌السادات روحی، ارژنگ را با خود برد و به خواهرش در مردآباد تحویل داد و ناصر نیز تا مدتی بعد، به همراه زهرا آقایی قلهدکی در خانه‌ای که مسئول آن نسترن آل‌آقا بود، زندگی می‌کرد. مدتی بعد آل‌آقا و قلهدکی راهی اهواز شدند و دیگر اطلاعی از نحوه زندگی ناصر در دست نیست.

اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، درباره ارژنگ توضیح مفصلی می‌دهد که حاکی از غمبار بودن زندگی کودکانه اوست:

من احمد (ارژنگ شایگان) را در خانه جوب مردآباد اولین بار دیدم من قبلاً دربارهٔ بچه‌ها از بهمن شنیده بودم که می‌گفت ما در سازمان رفیق بچه هم داریم و می‌گفت که شعر می‌گویند و یک بار چند سطر از شعرهای آنها را برای ما خوانده بود ولی نگفته بود که آنها چه کسانی هستند ولی بعداً که خبر دستگیری مادر نادر شایگان در نبرد خلق شماره دوم نوشته شد و در آن به این موضوع اشاره شده بود که مادر با بچه‌های کوچکش به مبارزه ادامه می‌دهد من فهمیدم که این بچه‌ها همان بچه‌های مادر هستند و برادرهای نادر شایگان. خواهرم گفت که می‌خواهد یکی از آنها را که می‌گفت وسطی است و خیلی هم بچه خوبی است پیش شما بیاورم او از خصوصیات او تعریف می‌کرد و می‌گفت خیلی زرنگ و فعال است و خیلی هم رفقا را دوست دارد و می‌گفت فوق‌العاده هم هشیار است می‌گفت به طور کلی نسبت به مسائل توجیه است فقط او کمی حساس است و با کوچکترین چیزی ممکن است به گریه بیفتد و می‌گفت که نسبت به برادر کوچکترش خیلی بهتر و آرام‌تر است می‌گفت که مرتضی اسم مستعار برادر کوچکتر احمد بود. رفقا را با شیطنت‌ها و حرف‌گوش نکردنهایش به ستوه آمده [آورده] است و می‌گفت که احمد در کارها کمک می‌کند و حرف‌گوش می‌کند و منطقی سرش می‌شود می‌گفت که به احمد و مرتضی اول خبر شهید شدن نادر و دستگیر [شدن] مادر را نداده



بودند ولی به احمد گفتند ولی به مرتضی هنوز نگفته‌اند و می‌گفت که برخورد احمد نسبت به این جریان خیلی خوب بوده و حتی گریه نکرده است می‌گفت ممکن است البته خودش در تنهائی گریه کرده باشد. آن روز احمد را خواهرم آورد در اوایل ماه تیر ۵۲ بود. برخلاف انتظار ما او کوچکتر از آن حدی بود که تصور می‌کردیم او با همه دست داد و خواهرم ما را به همان اسم‌های عطیه و ناصر و رحمت به او معرفی کرد و او را هم آمد معرفی کرد و به احمد گفت که تو هیچ اطلاعاتی نباید از جاهائی که بودی و یا با چه کسانی بودی به رفقا بدهی و به او گفت که خودت که این موضوع را می‌دانی ولی با این حال من باز هم می‌گویم که فراموش نکنی و به ما هم گفت که اگر او خواست اطلاعات بدهد به او تذکر بدهید و گفت که او اینجا حسابی کارهای تکنیکی را یاد خواهد گرفت و گفت که او باید درسش را هم بخواند و کتابهایش را هم آورده بود و گفت که اول راهنمایی را می‌خواند و قرار شد که از او امتحان کنیم و ببینیم که معلوماتش در چه حدی است و آن وقت دوس را با او شروع کنیم. به هر حال قرار شد که برای او هم برنامه بنویسیم و کارهایش را از روی برنامه انجام دهد و در ضمن چون او خانه را هم یاد گرفته بود قرار شد که برای بازی به کوچه هم برود چون خواهرم می‌گفت که او تا به حال هر جا بوده چشم بسته بوده و حالا واقعاً اینجا برود و کمی با مردم روبرو شود چون این طور ذهنی بار می‌آید و نمی‌داند که با مردم چطور برخورد کند.

بهر حال ما موقع برنامه‌نویسی برنامه احمد را هم می‌نوشتیم او مقداری درس می‌خواند و مقداری در کوچه بازی می‌کرد و همچنین در کارهای تکنیکی مثل درست کردن پرتاب‌کن تا بدنه تایمر و یا سوهان زدن کلید که ناصر به او یاد داده بود کمک می‌کرد. اوایل نسبت به کار شوق زیادی نشان می‌داد و همچنین می‌گفت که تا اندازه‌ای تایپ تمرین کرده و بلند است و مقداری هم تایپ تمرین کرد البته همه این کارها را اوایلی که آمده بود با شوق انجام می‌داد ولی وقتی به کوچه رفت و با بچه‌ها دوست شد؛ دیگر همه‌اش دلش می‌خواست که برای بازی به کوچه برود و همچنین یک دوچرخه هم داشت که با آن هم به بازی می‌رفت او دیگر سخت بازیگوش شده بود و درس‌ها را هم کنار گذاشته بود ما هم از وقتی که کار انتشارات زیاد شد دیگر به او نمی‌رسیدیم و او مقداری در کار انتشارات کمک می‌کرد



مثلاً اوراق را جمع می‌کرد و یا می‌گذاشت که خشک شود و او همچنین یک جارختی هم درست کرد که ناصر به او یاد می‌داد و همچنین او مطالعه هم می‌کرد و خواهرم برای او کتاب می‌آورد و همچنین برای مرتضی [ناصر] هم نامه می‌نوشت و به خواهرم می‌داد که برایش ببرد و جوابش را بیاورد و خیلی به اینکار علاقه داشت و اگر یک وقت نامه مرتضی دیر می‌رسید ناراحت می‌شد و می‌گفت چرا دیر کرده و همه‌اش از خواهرم می‌پرسید که چرا مرتضی نامه نمی‌نویسد.

دیگر از کارهای احمد در خانه خوب مردآباد که با هم بودیم یک بار در هنگام گذاشتن پرتاب کن در میدان کرج و یک بار هم در موقع گذاشتن پرتاب کن در خیابان چهارصد دستگاه، یک بار هم در هنگام توپ‌گذاری در جلوی مدرسه چهارصد دستگاه، دوبار با من و یکبار هم با خواهرم رفته بود او با شوق زیادی از عکس‌العمل شاگردان تعریف می‌کرد. و می‌گفت که چطور بچه‌ها اعلامیه‌ها را برمی‌داشتند و فرار می‌کردند و احمد خیلی زیاد حرف می‌زد و وقتی بیرون می‌رفت و بازی می‌کرد تا مدتی می‌آمد و دربارہ آن صحبت می‌کرد و خیلی علاقه داشت که [از] مادر و نادر تعریف کند و واقعاً به این موضوع افتخار می‌کرد. بعداً هم که با هم در خانه نزدیک کرایه‌ها رفتیم می‌خواست هر طوری شده این موضوع را به آرش و کاظم بگویند. احمد در ضمن یک تفنگ بادی داشت یعنی اول یک هفت تیر بادی داشت و فشنگ را بعداً خواهرم برایش آورد او با هفت تیر بادی و تیر موئی در خانه تیراندازی می‌کرد روی جعبه که با گچ توی آن را پر کرده بودیم که صدای زیادی ندهد و با تفنگ بادی هم در خانه نزدیک کرایه‌ها با ساچمه تیراندازی می‌کرد و تفنگ بادی را به کوچه هم می‌برد احمد انگیزه و ایمان محکمی برای مبارزه نداشت چون او یک بچه بود و صرفاً به خاطر مادر و برادرش آمده بود و حال هم که آنها دستگیر شده بودند مسلماً او نمی‌توانست همان ایمان قبلی را داشته باشد ولی او هم رفقا را دوست داشت و این از حرکاتش پیدا بود. مخصوصاً خواهرم را زیاد دوست داشت.

در ضمن یک بار هم احمد را موقعی که به دیدن چادر نشین‌ها رفتیم بردیم ولی او در طول مدتی که آنجا بودیم اصلاً صحبت نمی‌کرد و کلاً او کمی هم می‌ترسید چون یک بار هم من برای خرید با او به مصباح رفته بودیم و ماشین



پیکانی دیدیم که متوجه ماست و من برای آنکه مطمئن بشوم که ماشین ما را تعقیب می کند یا نه چند بار به عقب نگاه کردم و احمد با حالت ترس و ناراحتی می گفت که نگاه نکن و من احساس کردم که او می ترسید و بعداً در خانه نزدیک کرایه ها علی او را یک بار به تمرین تیراندازی برد و می گفت باید سعی کنیم او روحیه تعرضی پیدا کند تا این ترسش برطرف شود احمد در هنگامی که خانه را ترک کردیم موقعی که خشایار نیامد برخوردش فوق العاده خوب بود و کمک می کرد. بعد او را به خانه چیدر بردیم و بعد هم که از آنجا او را خواهرم برد و من دیگر او را ندیدم و خبری هم از او تا زمان دستگیری ام نداشتم.

نزهد السادات روجی آهنگران

به رغم آنکه در سراسر سال های ۵۱ و ۵۲ هیچ گونه عملیات نظامی از سوی چریک ها مشاهده نشد؛ اما با اقبال برخی محافل و شماری از دانشجویان مواجه گردیدند. یکی از این محافلی که در این دوره به چریک های فدایی خلق پیوستند، همان محفلی بود که نزهد السادات روجی آهنگران و برادر او اصغر (بهمن) روجی آهنگران عضو آن بودند.

اعظم السادات روجی آهنگران، خواهر کوچک تر نزهد السادات در اعترافات خود با اشاره به موفقیت تحصیلی نزهد السادات در دوران متوسطه می نویسد که او از کلاس چهارم دبیرستان دارای افکار سیاسی شد و در مدرسه دوست هایی داشت که با آنها کتاب می خواند و بحث می کرد. یکی از دوستان نزهد السادات در این ایام دختری بود به نام بهار. آن دو، «در آن زمان به مسجد می رفتند و پای صحبت طالقانی می نشستند در آن موقع [نزهد] مذهبی بود و نماز می خواند و روزه می گرفت.»

۱. اعظم السادات روجی آهنگران، همان، تک نویسی بدون تاریخ درباره نزهد السادات روجی آهنگران، ص ۱. اگر منظور از مسجدی که آیت الله طالقانی در آنجا به اقامه نماز و ایراد سخنرانی می پرداختند، مسجد هدایت باشد، باید گفت این مسجد فاقد بخشی ←



نزهت‌السادات روحی‌آهنگران پس از اخذ دیپلم، در رشته ریاضی دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت. او خود در بازجویی می‌نویسد:

تظاهرات روشنفکرانه من و سادگی بی‌حد من در لباس پوشیدن و رفتار و نجابت و این قبیل خصوصیات خوب از نظر روشنفکران، جلب نظر بچه‌های روشنفکر را می‌کرد و به عنوان دختر خوب دانشکده مرا می‌شناختند.

تحصیل در ترم اول و دوم، چندان با موفقیت همراه نبود. تقریباً در تمامی درس‌ها مشکل داشت و مردود شد. به طوری که از مجموعه ۳۳ واحد فقط در ۷ - ۶ واحد قبول شده بود. عدم موفقیت و تمایل او به رشته معماری موجب شد که برای کسب آمادگی و شرکت مجدد در کنکور، تابستان آن سال به کلاس طراحی و حجم‌شناسی برود. در آن‌جا، با فردی به نام محمود امیدیان آشنا شد که این آشنایی به دوستی و دلدادگی منتهی گردید.

خواستگاری محمود امیدیان از نزهت‌السادات روحی با مخالفت پدرش که افسر ارتش بود، مواجه شد. زیرا پدرش استدلال می‌کرد «تو دختری هستی دانشگاهی؛ باید با پسری دانشگاه دیده ازدواج کنی.» در حالی که محمود امیدیان دیپلمه بود و در آن زمان به عنوان سپاهی دانش در خوی خدمت می‌کرد.

قبول نشدن در رشته معماری، او را «اجباراً به همان دانشکده لعنتی علوم، رشته ریاضی» بازگرداند. هرچند، از اینکه همه او را «دختر روشنفکری می‌دانستند که با بقیه دخترها فرق دارد»؛ احساس خوشحالی و افتخار می‌کرد. نزهت‌السادات در اواخر سال دوم دانشکده با بهروز راد^۱ که «همه او را به [عنوان] آدمی شجاع

→ برای حضور بانوان بود. در غیر این صورت، مسجد دیگری که آیت‌الله طالقانی طی دوره مورد بحث در آنجا سخنرانی می‌کردند، شناخته شده نیست.

۱. بیژنی جزنی، در جلد دوم تاریخ سی‌ساله، زیر عنوان «رشد گرایشهای قهرآمیز، پیدایش جریانهای سیاسی - نظامی»، ضمن اشاره به گروه تربت حیدریه (دامغانی - راد)، می‌نویسد: «بهروز شه‌دوست‌راد دانشجوی دانشکده علوم بود و از طریق فعالیت‌های صنفی به فعالیت‌های جبهه ملی کشانده شد. راد روابط مخفی با دامغانی و «پروسه» داشت ولی در فعالیت علنی و نیمه‌علنی در نهضت آزادی شرکت کرده و از طرفداران جناح رحیم ←

و پرحرارت می‌شناختند؛ آشنا شد. روحی آهنگران که همواره از درس‌های دانشکده و «از استادها و طریق درس دادن آنها ایراد» می‌گرفت؛ در سخنان بهروز راد تشابهاتی بین خود و او یافت. او می‌نویسد:

من که تا به حال، فقط به طور احساسی از درس‌های دانشکده انتقاد می‌کردم حالا دلیل‌های منطقی را در حرف‌های او [بهروز راد] پیدا می‌کردم و بعد از این بهتر می‌توانستم راجع به مزخرف بودن استادان نظر بدهم.^۱

→ عطائی و همکارانش بود. معذک نحوه عمل راد در سطح دانشگاه و در نهضت آزادی اغلب بر تکروری و مخالف‌خوانی بود که گاهی به اختلال می‌رسید. [...] سرانجام راد از نهضت آزادی اخراج شد. در دیگر جریان‌ها نیز بسبب رویه و افکار خود راهی نداشت. پس از فروکش کردن فعالیت‌های راد در تماس با دامغانی تصمیم می‌گیرند، مشی قهرآمیز را پیاده کنند [...] و در صدد تدارک جنگ چریکی دهقانی برمی‌آیند. اقدام آنان برای راه‌اندازی جنگ چریکی، به گونه‌ای که جزئی توضیح می‌دهد، به دستگیری اعضای گروه می‌انجامد.

جزئی درباره رفتار راد در زندان می‌نویسد: «در دادگاه همه محکومان اظهار ندامت کرده و بعدها در زندان نیز رفتار بسیار زشتی در پیش می‌گیرند. دامغانی از همان نخست در جشن‌های اورتجاعی شرکت می‌کند و راد به اختلال‌گری در بین زندانیان سیاسی پرداخته و عناصر ساده را به جان هم می‌اندازد.» جزئی چنین نتیجه می‌گیرد که در فعالیت سیاسی این گروه، «در طول فعالیت این گروه هیچ جنبه مثبتی وجود ندارد.» (بیژن جزئی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران، صص ۱۹۱-۱۸۹).

هوشنگ ماهرویان نیز، ضمن تأیید روابط تنش‌آلود راد و نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، از آشنایی راد با شعاعیان می‌گوید و این که وقتی «راد به زندان رفت در مقابل بیژن جزئی ایستاد. کتاب خوب خوانده بود و در آن [بحبوحه] مبارزه مسلحانه، مخالفت خود را ابراز می‌کرد. روزی در یکی از سلول‌های بند زندان بحثی بین او و جزئی در گرفت که فرخ نگهدار هم نشسته بود. وقتی بحث تمام شد و راد از سلول خارج شد، جزئی برگشت و به نگهدار گفت: جوان است و بحث دانش را از او بیاموز.» (هوشنگ ماهرویان، شنا در تور صیاد، هفته‌نامه: شهروند، سال دوم، شماره ۲۳، شماره پیاپی ۵۴، یکشنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۶، ص ۷۱).

۱. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۸۳۲۹۲، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.



شرح بخش‌هایی از زندگی خصوصی، وضعیت دانشکده، درس‌ها، استادان و روابط با دوستان و همکلاسی‌ها، موضوعی است که نزهت‌السادات با حوصله فراوان در بازجویی‌هایش بدان پرداخته است. او با زیاده‌گویی فراوان، زیرکانه کوشیده است تا اطلاعات مربوط به روابط تشکیلاتی خود را به محاق براند. با این‌همه، اعترافات او، متضمن اوضاع سیاسی در دانشگاه و همچنین روانشناسی خود اوست. متأسفانه این بازجویی‌ها فاقد تاریخ است. اما از اشاره‌ای که در انتهای بازجویی ۱۶ صفحه‌ای به طلاق خود دارد؛ می‌توان حدس زد که بازجویی پس از دستگیری بهروز دهقانی، از وی به عمل آمده است.

گفتیم روحی‌آهنگران آشکارا تحت تأثیر بهروز راد بود. به همین جهت، هنگامی که دانشجویان سال دوم ریاضی علیه استاد شدن دکتر عباس ریاضی‌کرمانی در درس آنالیز خود اعتصاب نمودند؛ روحی‌آهنگران آنان را به ادامه اعتصاب تشویق می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که او در این زمینه دیدگاه مستقلی نداشت، «و به قول خود بهروز راد حرفهایی را که از او یاد گرفته بودم نشخوار می‌کردم، حرف‌های من روی بچه‌ها تأثیر داشت.»^۱ این در حالی که بود بهروز راد شدیداً با اعتصاب مخالف بود و از این رو به نزهت روحی می‌گفت:

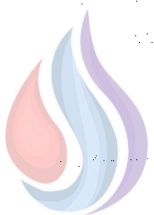
تو منظور مرا نفهمیده‌ای باید هر طور می‌توانی اعتصاب را به هم بزنی و بچه‌ها را متقاعد کنی که به سر کلاس بروند و من برای اولین بار شروع کردم با او مخالفت کردن.^۲

همین امر، سرآغاز اختلافات آن دو شد. به طوری که بهروز راد به او گفت: «تو فقط می‌خواهی حرف بزنی و با این حرفها لاس بزنی تو فقط سه چهار کلمه حرف یاد گرفته‌ای و هی آنها را نشخوار می‌کنی.»^۳ مخالفت‌های راد با روحی، به

۱. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۵.

۲. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۶.

۳. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان.



همین رفتارها محدود نشد؛ و به عرصه خصوصی او نیز کشیده شد. زهت روحی در ادامه می نویسد:

هدف‌های بهروز راد بالاخره به این ترتیب روشد که به من و محمود پیشنهاد کرد که از یکدیگر جدا شویم و با هم ازدواج نکنیم می گفت ازدواج آدم را فاسد می کند و فقط به فکر زندگی شخصی می اندازد.

زهت روحی در آغاز سال چهارم دانشکده یعنی در آذرماه سال ۱۳۴۶ ازدواج کرد. ازدواج او سبب شد که مخالفت‌ها با او علنی شود:

بهروز راد همه را نسبت به من بدبین کرده بود و همان طور که قبلاً تهدید کرده بود که دکانت را تخته می کنم موقعیتی برای من باقی نگذاشته بود. هیچکس حرف مرا باور نمی کرد. من به شدت از این موضوع رنج می بردم و خجالت می کشیدم. برای خنثی کردن حرف‌های بهروز راد عکس‌العمل‌هایی نشان می دادم مثلاً مخصوصاً ساده‌تر از قبل از ازدواج لباس می پوشیدم در حالی که همه دخترها مینی ژوپ می پوشیدند من لباس زیر زانو می پوشیدم، سرم را خیلی ساده و پسرانه کوتاه می کردم [...] یا وانمود می کردم که مشغول کارهایی هستم مخفی و برای همین است که حرف می زنم [...] در این بین با سرکاری بیشتر نزدیک شدم به نظرم آمد که ساده‌تر از دیگران است و بهتر حرفهایم را باور می کند. البته من می دانستم که بهروز راد با او حرف زده است و ضد من برای او هم تبلیغ کرده است. با این حال می خواستم با او حرف بزنم برای جدا شدن از بهروز دلیل بتراشم چون می دانستم که می رود و همه حرف‌ها را به بهروز می گوید. آخر بهروز راد تهدید کرده بود که من آدم‌های اهل حرف را که گنده‌گوزی می کنند از بین می برم، می زنم و همه جا آبرویشان را می برم... مثلاً منتظر باشید زیر ماشینتان می کنم. من به هیچ وجه نمی دانستم چطور حرف‌های او را خنثی کنم و چطور از دست او خلاص شوم [...] ضمناً این روزها آخرهای سال تحصیلی ۴۷ - ۴۶ بود و من طبق معمول از درس‌ها چیزی نفهمیده بودم و امتحان هم داشتیم این پریشانی‌ها فرصت درس خواندن به من نداده بود [...] احساس یاس و دلزدگی می کردم از همه چیز بدم



آمده بود نسبت به همه چیز متنفر بودم از دانشکده حالم بهم می‌خورد ۴ سال وقت خود را در آنجا تلف کرده بودم.^۱

از چگونگی گرایش پیدا کردن و میزان آشنایی نزهت روحی با مارکسیسم اطلاعاتی در دست نیست. عباس جمشیدی رودباری اظهار می‌دارد که او مارکسیسم را در نزد محمود امیدیان آموزش دید و بعدها روابط آنان ناگزیر به ازدواج انجامید. حسن سرکاری که در اواخر سال ۴۵ در سال سوم دانشگاه توسط شخصی به نام حجازیان با روحی‌آهنگران آشنا شده بود؛ اظهار می‌دارد که «مراد و صحبت‌های ما بیشتر از اوایل سال ۴۶ شروع شد و در مورد شکل اجتماعی کمونیسم و ایده‌آل آن بود. در مورد سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی انتقاد می‌کرد.»^۲

مرتضی (هوشنگ) ماهرویانی که با بهمن (اصغر) روحی‌آهنگران، در دانشکده اقتصاد تحصیل می‌کرد؛ در تک‌نویسی خود درباره نزهت روحی می‌نویسد:

در سال ۴۵ چندین بار او را در دانشگاه دیدم که اکثر اوقات نیز به اتفاق برادرش اصغر روحی‌آهنگران بود. او در اعتصابات دانشگاه شرکت می‌کرد. و تقریباً در دانشگاه او را به این عنوان می‌شناختند. چندین بار که او را در سال ۴۵ به همراه برادرش در دانشگاه دیدم نظریات چپ او مشخص می‌شد و بهمن نیز از نظر روانی تحت تأثیر شخصیت او بود.^۳

در جریان اعتصاب دانشجویان نزهت روحی همواره نقش محرک را ایفا می‌کرد. به همین علت، در ۱۶ خرداد سال ۴۶ هنگامی که دانشجویان به خاطر امتناع از شرکت در جلسه امتحان زبان انگلیسی با پلیس درگیر شده بودند، بازداشت شد. البته این بازداشت ساعتی بیش به طول نیانجامید.

۱. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان، صص ۶، ۷، ۸ و ۱۱.

۲. حسن سرکاری، همان، تک‌نویسی بدون تاریخ در مورد نزهت‌السادات روحی‌آهنگران.

۳. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تک‌نویسی هوشنگ ماهرویانی درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، بدون تاریخ.



در پایان همان سال تحصیلی، همسرش به او پیشنهاد کرد که «برویم هر دو معلم بشویم». گفت «من در خوی، سپاهی دانش بوده‌ام می‌توانم تقاضا کنم معلم کنند و تو هم اگر تقاضا کنی موافقت می‌کنند، من هم دیگر خسته شده بودم، نمی‌توانستم با ننگ رفوزگی و حرفهایی که برایم می‌زنند دوباره یکسال دیگر به دانشکده بروم از خود درس‌ها هم حالم به هم می‌خورد.»^۱

روحی‌آهنگران از دانشگاه تقاضای دو سال مرخصی تحصیلی می‌کند که با آن موافقت می‌شود. چون همسرش آذربایجان را می‌شناخت و خاطرات خوشی از آن منطقه داشت؛ خود به عنوان سپاهی دانش و همسرش که کارمند اداره حاصلخیزی خاک بود؛ راهی آن منطقه شدند. بنابراین، سخنان اشرف دهقانی که «نزهت پس از شنیدن خبر مرگ مشکوک صمد بهرنگی در آراز [ارس]، درس و دانشگاه را ول کرد و به تبریز آمد تا ضمن تماس با دوستان صمد در پوشش معلم به روستاهای آذربایجان برود»؛ خالی از اعتبار است.

علت و انگیزه کوچ روحی‌آهنگران و همسرش به تبریز هر چه باشد؛ او در این شهر، با دهقانی آشنا می‌شود. هر دو در یک روستا سپاهی دانش بودند. دوستی آنان عمیق و گسترده شد؛ اما دیری نپایید که روحی‌آهنگران و همسرش راهی کرمان شدند.

او مدتی از خدمت خود را در آنجا سپری کرد و چند ماهی مانده به پایان خدمت، آن را نیز رها کرد و به اتفاق همسرش به تهران آمد. در تهران، برای تکمیل تحصیلات خود مجدداً در دانشکده ثبت نام کرد و بالاخره موفق به اخذ لیسانس در رشته ریاضی شد. در این ایام محمود امیدیان از «اداره حاصلخیزی خاک» به «سازمان نقشه‌برداری» انتقال یافته بود و نزهت‌السادات روحی نیز به عنوان دبیر ریاضی در دبیرستان دخترانه فروردین واقع در میدان شاه به کار اشتغال ورزید.

۱. نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۱۲.

۲. اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، همان، ص ۶۰.



بازگشت به مبارزه

نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همواره از نقشی که در جریان دستگیری بهروز دهقانی ایفا کرده بود، سخت متألم بود. گویا یکبار هم، به قصد خودکشی تلاش کرد رگ دست خود را قطع کند؛ «و مرتباً گریه می‌کرد». خصوصاً آن که «در محافل پیچیده بود که نزهت و بهمن ساواکی شده‌اند.» اما محفلی که روحی‌آهنگران عضو آن بود و دهقانی نیز مؤکداً از برادرش خواسته بود که «باید او و دوستانش را به گروه خودمان وصل کنیم»، مرکب از چه کسانی بود؟

متعاقب دستگیری حسن سرکاری، او در بازجویی اظهار می‌دارد که نزهت‌السادات روحی‌آهنگران به اتفاق همسرش در یک گروه کمونیستی فعالیت دارند و اعضای دیگر این گروه مارتیک قازاریان، مجید وثوقی، اعرابی، بهروز شه‌دوست‌راد و عباس [اصغر] روحی‌آهنگران می‌باشند. در بخش ملاحظات خبر فوق که به تاریخ ۵۰/۱۱/۹ و شماره ۱۵۷۶۰ / ۳۱۱ ثبت شده آمده است:

۱. نهضت [نزهت]‌السادات روحی‌آهنگران قبلاً وسیله کمیته مشترک عملیاتی احضار و [از] اطلاعات او جهت دستگیری بهروز عباس‌زاده دهقانی استفاده به عمل آمده است لیکن وی فعالیت‌های خود در گروه کمونیستی موصوف را در اختیار قرار نداده است علیهذا مراتب جهت اطلاع و اقدامات مقتضی در مورد او اعلام می‌گردد.

۲- مارتیک قازاریان [قازاریان] از دوستان نزدیک و مورد اعتماد عباس جمشیدی رودبازی بوده که به اتفاق یکدیگر فعالیت مشترک کمونیستی داشته‌اند احتمال ارتباط نامبردگان در شرایط حاضر فوق‌العاده زیاد بوده و در صورتی که اعمال و رفتار وی تحت کنترل و مراقبت قرار گیرد ممکن است محل اختفای عناصر متواری کشف شود.

پرویز ثابتی در هامش گزارش فوق نوشته است:

واحد اطلاعاتی - آقای ختایی کاملاً به وضع این زن و شوهر آشنایی دارد ضمن مذاکره با ایشان وضعیت این اشخاص بررسی سپس تصمیم گرفته شود.

۵۰/۱۱/۱۰



پس از آن که موضوع با ختائی در میان نهاده شد؛ به ثابتی می‌نویسد:

بعرض می‌رسانم چون نهضت [نزهت] السادات روحی آهنگران برای دستگیری بهروز عباس‌زاده دهقانی با اطلاعات شهربانی همکاری صمیمانه نموده بود که منجر به دستگیری مشارالیه گردید احتمال دارد حسن سرکاری یا رفقای دیگر گروه انقلابی مسلحانه ایران (چریک‌های فدایی خلق) برای گرفتن انتقام مبادرت به چنین اعترافاتی علیه نهضت [نزهت] السادات نموده باشند به نظر من با حسن سرکاری مصاحبه بنماییم شاید بتوانیم از صحبت‌های او تشخیص و نظریه بدهیم. ختائی ۵۰/۱۱/۱۲.

پرویز ثابتی مجدداً در هامش نامه ختایی می‌نویسد:

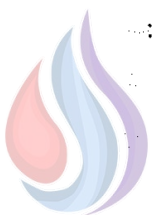
با اینکه سرکاری نیز همکاری نموده بعید است دروغ گفته باشد معهداً ملاقات با سرکاری مانعی ندارد و ترتیب کار در قزل‌قلعه داده شود. ۵۰/۱۱/۱۳.

چهار روز بعد، در ۵۰/۱۱/۱۷ عطارپور در گزارشی که از «بهره‌کشی» حسن سرکاری به دست آمده است، می‌نویسد:

حسن سرکاری اضافه می‌کند که از رفتار و اظهارات برادر نهضت [نزهت] الزمان [السادات] این طور استنباط کرده که او با یک گروه کمونیستی در ارتباط است. با شرح فوق نهضت الزمان [نزهت السادات] روحی آهنگران در این مورد باید توضیح دهد و برادر او از این طریق شناسایی و مورد تحقیق قرار گیرد.

پیرو این تصمیم، مأمورین شهربانی در روز ۵۰/۱۱/۱۸ به منزل وی واقع در خیابان ایران مراجعه می‌کنند؛ ولی کسی در منزل نبود. یک هفته بعد، مجدداً دو تن از مأمورین جهت مصاحبه با او به آنجا می‌روند و این بار نیز کسی را در منزل نمی‌یابند. در گزارشی که احتمالاً ستوان یکم رستمخانی نوشته است آمده:

ساعت ۱۸۰۰ روز ۵۰/۱۱/۲۵ جهت مصاحبه با نهضت [نزهت] السادات روحی آهنگران به اتفاق آقای ختائی به منزل وی مراجعه که در منزل نبود و پس از تماس با همسایه آنها معلوم گردید که وی با شوهرش متارکه نموده و



به اتفاق برادرش در این منزل سکونت دارد که اکثراً در منزل نبوده و گویا به منزل پدرش می‌رود و همچنین طبق اظهار همسایه بعضی مواقع نیز به مسافرت که گویا از طریق شرکتی که در آن کار می‌کنند می‌رود. به همسایه مربوط آموزش داده شد در صورتی که مشارالیها به منزل مراجعه کرد مراتب را تلفنی اطلاع دهد.

در روز ۵۰/۱۱/۲۸ مسئول پرونده به ثابتی می‌نویسد:

نظر آقای ختائی بر این است که نامبرده را دستگیر و به کمیته معرفی نمایند با توجه به اینکه متار که نموده است امکان دارد اطلاعاتش را در اختیار بگذارد و اگر اطلاعاتش را در اختیار نگذاشت بازداشت شود.

ثابتی نیز در هامش آن می‌نویسد: «برابر نظریه اقدام شود.» مأمورین مجدداً در تاریخ ۵۰/۱۲/۳ در دو نوبت صبح و بعدازظهر به منزل نزهت‌السادات روحی مراجعه می‌کنند؛ ولی این بار نیز کسی در منزل نبود. از نحوه دستیابی کمیته مشترک به نزهت‌السادات و گفت‌وگوهای آنان پس از احضار او اطلاعی در دست نیست؛ ولی تعهدنامه او که در تاریخ ۵۱/۲/۳ نوشته شده؛ بدین شرح است:

اینجانب نزهت‌السادات روحی آهنگران تعهد می‌کنم در صورتی که اگر کسی بر خلاف مصالح کشور به من پیشنهاد فعالیت و همکاری نمود جواب رد داده و با او همکاری نکنم. ضمناً مراتب پیشنهاد طرف را به مقامات مسئول گزارش دهم.

مشخصات محفلی که سرکاری بدان اشاره می‌کند؛ چندان دقیق نبود. زیرا مناسبات روحی آهنگران با بهروز راد با تقار و کدورت ایجاد شده؛ مدت‌ها پیش از هم گسست. گذشته از آن، روحی آهنگران و برادرش بهمن، دوستان دیگری هم داشتند که با آنان مطالعه و بحث می‌کردند. از جمله این دوستان، حمید مؤمنی، بهروز بهنیا و هوشنگ ماهرویان بودند. البته روابط ماهرویان با بهمن روحی آهنگران و حمید مؤمنی به سرعت به سردی گرایید و از آنان جدا شد.



بهمن روحی‌آهنگران پس از ورود به رشته اقتصاد دانشگاه تهران با این سه تن آشنا شد. این آشنایی رفته - رفته، به میادله کتاب و بحث‌های سیاسی میان آنان انجامید. بهمن روحی‌آهنگران و حمید مؤمنی در همان ترم‌های نخست تحصیل در دانشکده به اتفاق، تاکسی خریداری کرده و با هم کار می‌کردند. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران در تک‌نویسی خود درباره حمید مؤمنی می‌نویسد:

حمید از نظر معلومات تئوری در سطح بالایی بود زیاد کتاب خوانده بود و مسائل را عمیقاً تجزیه و تحلیل می‌کرد [...] حمید حرفه‌ایی که می‌زد همه آموختنی بود و مسایل را خیلی ساده بیان می‌کرد او مطالعه تاریخ را خیلی تأکید می‌کرد و می‌گفت تاریخ پایه مطالعه است و برای این که سایر مطالب را خوب درک کنیم اول باید تاریخ بخوانیم او خودش دو کتاب یکی تاریخ جامعه و یکی هم مقدمه‌ای بر تاریخ نوشته بود و آنها را به نام مستعار بیدسرخ نوشته بود.

حمید مؤمنی پس از اخذ لیسانس و فراغت از تحصیل، به استخدام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان درآمد و امکان استخدام نزهت‌السادات روحی‌آهنگران را در کانون فراهم ساخت.

نزهت‌السادات روحی، همچنین، در دورانی که در دبیرستان فروردین دبیر ریاضی بود، با چند تن از شاگردان دبیرستان روابط صمیمانه‌ای داشت. روابطی که نهایتاً باعث جذب آنان به چریک‌ها شد. زهرا آقائینی قلهکی و زهره مدیر شانه‌چی در زمره این دوستان بودند.

با گسترده شدن فعالیت‌های نزهت‌السادات روحی که همواره مخالفت‌های همسرش محمود امیدیان را به دنبال داشت؛ کار آنان به متارکه منتهی شد. اعظم‌السادات روحی زمان متارکه آنها را اوایل سال ۵۱ بیان می‌کند؛ ولی پیش‌تر در سندی مربوط به تاریخ ۵۰/۱۱/۲۵ دیدیم که از متارکه او سخن به میان آمده

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، تک‌نویسی درباره حمید مؤمنی، بدون تاریخ، ص ۱.



است. این متارکه، شایعه ازدواج مجدد وی با حمید مؤمنی را در میان کارمندان کانون پرورش ایجاد کرد. معصومه (مهین) محتاج در تک‌نویسی خود می‌نویسد:

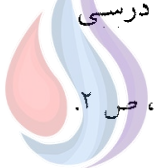
نزهت روحی آهنگران با حمیدالله مؤمنی کارمند کانون پرورش فکری خیلی دوست بود و کارمندان فکر می‌کردند که این دو نفر می‌خواهند با هم عروسی کنند. نزهت از شوهرش طلاق گرفت و مخالف ازدواج بود. می‌گفت آدم نباید ازدواج کند من وقتی که او طلاق گرفت گفتم چرا طلاق گرفتی گفت من نمی‌توانستم با شوهرم زندگی کنم [...] ما کارمندان کانون وقتی برای تحقیق به کرمان رفته بودیم، روزهایی که در خانه بودیم نزهت روحی آهنگران با حمیدالله مؤمنی کارمند کانون از خانه بیرون می‌رفتند و شب بر می‌گشتند ... در کرمان که بودیم بهمن روحی آهنگران هم چند روزی آمده بود بهمن روحی آهنگران و نزهت روحی آهنگران و حمیدالله مؤمنی همیشه در یک اتاق جمع می‌شدند و با هم پیچ‌پیچ می‌کردند.^۱

همکاری نزهت‌السادات روحی آهنگران با کانون پرورش چند ماهی بیشتر دوام نمی‌آورد؛ زیرا او در اوایل مهرماه سال ۵۱ به بهانه خستگی از کانون استعفا می‌دهد و به گفتهٔ اعظم‌السادات در آذرماه همان سال نزهت بدون آن که از کسی نام ببرد؛ به او گفت «یکی از دوستانش را گرفته‌اند و اگر او مخفی نشود او را هم می‌گیرند.»

از چگونگی وصل نزهت‌السادات روحی آهنگران به گروه اطلاعی در دست نیست. اگر چه همان طور که ملاحظه شد مارتیک قازاریان با مسعود/احمدزاده روابطی داشت ولی اگر اظهار جمشیدی‌رودباری را صحیح بدانیم، قازاریان تا زمان دستگیری رودباری عضو گروه نبوده است. بنابراین او نمی‌توانسته چنین رابطه‌ای را ایجاد کند. او در این باره می‌نویسد:

تا اینکه ما به اصفهان برای دیدن دوره تخصصی توپخانه انتقال یافتیم. در اینجا بود که من، سرکاری، احمدزاده و قازاریان به اتفاق مطالب درسی

۱. نزهت‌السادات روحی آهنگران، تک‌نویسی معصومه محتاج، مورخ ۱۳۵۵/۲/۱۲، ص ۲.



توپخانه را مورد مطالعه قرار می‌دادیم. همکاری ما در این زمینه ما را به هم نزدیکتر ساخت. ضمن این نزدیکی بود که من دریافتم حدسم در مورد قازاریان درست بوده و او با متون مارکسیستی آشنایی دارد. شناخت من از قازاریان در همین حد متوقف ماند و من از فعالیت و یا وابستگی گروهی او بی‌اطلاع ماندم. زمانی که دریافتم احمدزاده عضو چریک‌های فدایی خلق بوده، قربت قازاریان با احمدزاده مرا به این شک و ادداشت که شاید او نیز در گروه ما باشد. ولی بعدها که زیر ضربات پلیس تحلیل رفت و من در گروه موضع بالاتری یافتم، شناسائی‌ام از افراد گسترش بیشتری یافت، یقین کردم که این تردید من درست نبوده و قازاریان از رفقای گروه ما نیست. زیرا اگر چنین می‌بود یقیناً من می‌بایست او را می‌دیدم، و یا لاقلاً سراغی از او می‌داشتم که اینطور نشد. اکنون نیز شناختم از قازاریان در همین حد است یعنی می‌دانم که وی مطالعات مارکسیستی دارد و به احتمال قریب به یقین عضو چریک‌های فدایی خلق نیست.^۱

با این وجود، نمی‌دانیم محفل روحی‌آهنگران چگونه با گروه ارتباط یافته است. گویا زهت روحی «در اواخر سال ۵۱ به همراه گروهی که در آن فعالیت می‌کرد به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست.»^۲ در این یادداشت می‌خوانیم:

قبل از اینکه او به سازمان پیوندد شایعاتی درباره خیانت او به جنبش بر سر زبانها افتاده بود که این شایعات در هنگام ارتباط گیری او با سازمان مورد توجه و بررسی قرار گرفت و رفیق از اتهاماتی که به او وارد شده بود مبرا گردید و از او اعاده حیثیت به عمل آمد.^۳

مدتی پس از مخفی شدن زهت‌السادات، برادرش بهمن نیز مخفی شد. اعظم‌السادات در این باره می‌نویسد:

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۳-۴.

۲. چریک‌های فدایی خلق، نشریه داخلی، مردادماه ۱۳۵۴، ص ۵.

۳. چریک‌های فدایی خلق، نشریه داخلی، مردادماه ۱۳۵۴، ص ۶.



بعد از آن که بهمن به سربازی رفت و چند هفته در سربازی بود و یک روز آمد و بدون لباس سربازی رفت و پدرم گفت که چرا بدون لباس می‌روی و او گفت که می‌روم به خانه دوستم و آنجا لباس را می‌پوشم و بعد دیگر نیامد دیگر پدرم از شدت عصبانیت بعضی اوقات نزدیک بود که گریه‌اش بگیرد می‌گفت آخه تو دیگه چرا باید بری، تو سربازیت را رفته بودی و بعد تمام می‌شد آخه چرا اینقدر دیوانگی کردی و به شدت با کار بهمن و نزهت مخالف بود.^۱

کمیته مشترک پس از چند ماه، از مخفی شدن نزهت و بهمن مطلع می‌شود. بنابراین، آشکار است که اظهار نزهت مبنی بر دستگیری یکی از دوستانش که ممکن است او را در خطر دستگیری قرار دهد؛ تنها بهانه‌ای بوده است برای مجاب ساختن خواهرش مبنی بر لزوم مخفی شدن.

سرپرست اکیپ راد در ۵۲/۱/۶ مقام عالی را آگاه می‌سازد که:

بفرموده ساعت ۱۱/۳۰ روز جاری جهت تماس با نزهت روحی آهنگران به منزل پدرش واقع در کوی افسران نیروی هوایی خیابان تهران‌نو، خیابان شارق، بلوک ۴، طبقه ۳ مراجعه شد ایشان اظهار داشته که ۲ ماه قبل از عید نزهت به عنوان مأموریت اداره‌اش به خوزستان رفته و تاکنون هیچگونه تماسی با خانه‌اش نگرفته و ضمناً چمدان لباس‌های مربوطه را نیز با خود برده.^۲

اما چرا پس از گذشت یک سال، کمیته مشترک دفعتهاً به سراغ نزهت‌السادات روحی رفت؟

پس از آنکه دهقانی موفق شد از زندان بگریزد، کمیته مشترک برای یافتن او تلاش همه جانبه‌ای را آغاز کرد. طبیعتاً آنها، به خاطر آشنایی دهقانی و نزهت‌السادات روحی به سراغ او رفتند تا شاید بار دیگر با طعمه قرار دادن او بتوانند دهقانی را به چنگ آورند. اما این بار دریافتند که از او نیز خبری نیست.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، تک‌نویسی درباره پدرش محمد روحی آهنگران.

۲. نزهت‌السادات روحی آهنگران، همان.



فردای آن روز که به منزل روحی‌آهنگران مراجعه شد یعنی در تاریخ ۵۲/۱/۷ اکیپ راد به کانون پرورش مراجعه کرد و گزارش داد:

ضمن تحقیق معلوم شد که این خانم به عنوان شوهر [همسر] دوم، آقای سیدمصطفی شریعت فرزند محمدحسین شماره شناسنامه ۱۰۸۱ تهران متولد ۱۳۲۵ لیسانس حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل ۱۳۴۷ را انتخاب نموده.

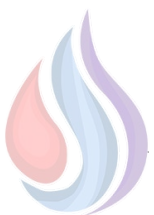
اما در فردای آن روز سرپرست اکیپ راد گزارش می‌دهد که:

این موضوع تأیید نشد و گفته شد بین آن دو تماسی نبوده.

با وجود این، در تاریخ ۵۳/۷/۵ مسئول پرونده تقاضا می‌کند «به منظور روشن شدن ماهیت موضوع و ارتباط دو نفر مورد بحث مقرر فرمایند به نحو مقتضی سیدمصطفی شریعت شناسایی و نسبت به احضار و بازرسی از منزلش اقدام تا اطلاعات او درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگران اخذ و همکاری وی نیز جلب گردد.» عطاری‌پور که رئیس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک بود نیز دستور می‌دهد که چنین شود.

نزهت و بهمن در آستانه اختفاء به اعظم‌السادات گفته بودند که از این پس اگر کاری داشت؛ به مجتبی لشکری اطلاع دهد. مجتبی لشکری شاگرد عمومی نزهت در دبیرستان هدف بود و اعظم و نزهت در هنگام کوه‌پیمایی که با عمویشان داشتند با مجتبی لشکری آشنا شدند. این آشنایی تدریجاً گسترش یافت و از آن پس مجتبی لشکری عضو ثابت برنامه‌های کوهنوردی بهمن، نزهت و اعظم بود. در خلال این برنامه‌ها، گفت‌وگوهای سیاسی نیز مطرح می‌شد. مجتبی لشکری همچنین به منزل آنان نیز آمدورفت داشت به طوری که «پدرشان همیشه از زرنگی او تعریف می‌کرد»^۱

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ.



با این پیشینه‌آشنایی، پس از مخفی شدن نزهت و بهمن، مجتبی لشکری و اعظم، چند بار یکدیگر را ملاقات کردند. در یکی از این ملاقات‌ها، اعظم، ناراحتی پدرش را از اختفاء نزهت و بهمن به اطلاع وی رساند. لشکری ملاقاتی را بین آنان ترتیب داد.

اعظم‌السادات روحی می‌نویسد:

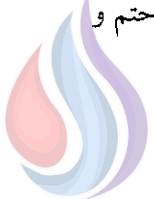
پدرم با بهمن صحبت کرد که بیا و برو دنبال سربازیت و بهمن نمی‌دانم به او چه چیزهایی گفت، بعد از آن پدرم همیشه ناراحت بود و اغلب من می‌دیدم که در سر نماز و آخر نماز مدت زیادی می‌نشست و فکر می‌کرد و همیشه تو فکر بود. پدرم نمی‌دانست که من هم می‌خواهم بروم.^۱

در آخرین ملاقات آنان، بنا شد در صورت ضرورت نزهت تلفنی با اعظم تماس بگیرد تا با یکدیگر دیدار کنند. اعظم که خود را برای مخفی شدن آماده می‌کرد؛ به بهانه سفر به امریکا از محل کار خود یعنی کانون پرورش استعفا داد و در انتظار تماس نزهت ماند؛ اما با گذشت پنج ماه از او خبری نشد.

اعظم‌السادات روحی‌آهنگران می‌نویسد:

من از ندیدن آنها خیلی رنج می‌بردم و زندگی کردن برایم سخت و دشوار بود یکی از دلایل این امر هم این بود که من از ابتدا به خواهرم انس و علاقه عجیبی پیدا کرده بودم و هر وقت که از او دور می‌شدم احساس دلنگی شدیدی می‌کردم من مفهوم زندگی را به آن صورت درک کرده بودم و شکل دیگری از زندگی برایم قابل تصور نبود به طوری که مرتباً در بی‌تابی به سر می‌بردم که پس چه زمانی مرا مخفی می‌کنند و چون هیچ کس را هم قرار نبود بینم و خواهرم و برادرم گفته بودند که هر وقت با تو کار داشتیم به تو تلفن می‌کنیم من هم گاهی که خیلی از تنهایی ناراحت می‌شدم به خیابان می‌رفتم شاید بتوانم آنها را پیدا کنم و یا لافل آشنایی بینم و در همین رفتن‌ها بود که یکبار تصادفاً برادرم را دیدم و به او گفتم که من از وضعم خیلی ناراحتم و

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲.



می‌خواهم مخفی شوم او گفت که مخفی شدن که الکی نیست باید روی همه جوانب آن فکر کنی و آمادگی همه چیز را داشته باشی من گفتم که من کاملاً آماده‌ام و حتی یکبار که به طور تصادفی با زهرا آقایی قلهکی در نزدیک خانه‌شان برخورد کرده بودم به او گفته بودم که اگر مرا مخفی نکنند خودکشی خواهم کرد و از این برخورد من بعدها انتقاد شد.^۱

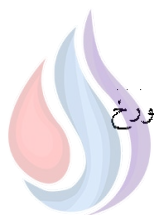
در خرداد ماه سال ۵۲ اعظم‌السادات که از کلاس آموزش رانندگی باز می‌گشت؛ بار دیگر به طور اتفاقی بهمین را در میدان ۲۵ شهریور می‌بیند. آنان مسافتی را با یکدیگر پیمودند. بهمین، وضعیت او را جویا شد و اعظم‌السادات پاسخ داد:

حالا دیگر برای زندگی و مخفی شدن کاملاً آماده‌ام او گفت کاملاً فکرهايت را کرده‌ای تو اگر مخفی شوی دیگر نمی‌توانی خانواده رو ببینی و تازه باید مدتی در جایی چشم بسته زندگی کنی من گفتم قبول دارم من دیگر نمی‌توانم به آن زندگی بدون تحرک و فعالیت ادامه دهم. دور و بر من همه آدم‌های عوضی هستند خانواده‌های افسران و زن‌هایشان که از همه‌اشان متفرم. گفت پس تو تمام پل‌های پشت سرت را خراب کرده‌ای و آمادگی داری؟ گفتم آره با تمام وجود آماده‌ام و می‌خواهم زندگی مخفی را شروع کنم.

آنان با تعیین محل ملاقات در خیابان سی متری پایین‌تر از میدان ۲۴ اسفند از یکدیگر جدا شدند.

دو روز بعد، بهمین با اعظم تماس گرفت و دو ساعت بعد، اعظم به بهانه رفتن به منزل یکی از دوستانش خانه را ترک کرد و به میعادگاه رفت. قرار بود بهمین او را چشم بسته به منزلی ببرد تا سپس تکلیفش روشن شود. او در آن خانه با حمید مؤمنی زندگی می‌کرد و قرار شد که اعظم‌السادات در آنجا چشم بسته باشد و فقط در تنهایی مطالعه کند.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی اداره دادرسی نیروهای مسلح، مورخ ۲۵۳۵/۱۰/۳۰ [۱۳۵۵] ص ۵.



بازجویی‌های اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، اگر چه مفصل و با خطی خوش نوشته شده؛ اما این بازجویی‌ها نه تنها فاقد تاریخند؛ بلکه حتی فاقد تاریخ تقریبی حوادث و وقایعی‌اند که در آن به تفصیل شرح داده شده است.

ضرباتی که گروه در طی دو سال گذشته متحمل شده بود؛ موجب گردید که حیطة‌بندی کاملاً رعایت نشود. بنابراین، بازجویی‌های روحی‌آهنگران صرفاً متضمن مناسبات و فعالیت‌های تیم‌هایی می‌باشد که او در آن عضویت داشته است.

اعظم‌السادات بیش از سه ماه با حمید مؤمنی هم‌خانه بود. حمید مؤمنی در این موقع کتاب شورش مصطفی شجاعیان را می‌خواند و در صدد نقد آن بود.

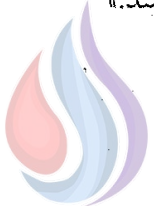
مصطفی شجاعیان: از نظریه‌پردازی شورش تا کنش چریکی

پس از آنکه ابوالحسن شایگان و حمید مؤمنی روانه مشهد شدند، به توصیه علی‌اکبر جعفری چند روزی را در «خانه زواری» به سر بردند و روزها به شهرشناسی می‌پرداختند. جعفری به آنان گفته بود «که بعد از شهرشناسی باید بروید توی خلق و کار کنید و از خلق یاد بگیرید»^۱

پس از آن که دوره شهرشناسی به پایان رسید، مؤمنی روزها در جستجوی یافتن خانه بود و ابوالحسن شایگان نیز «شیرینی‌ای به نام فالی» می‌فروخت. به رغم همه دشواری‌ها، بالاخره مؤمنی توانست اتاقی در «خیابان سمرقند کوچه جوینی» بیابد و از خانه زواری به آنجا نقل مکان کردند. حمید مؤمنی و ابوالحسن شایگان برای آن که به میان خلق بروند و از خلق بیاموزند، مقداری جوراب و زیرپیراهن خریدند و به فروش آن مشغول شدند. «مؤمنی هم یک سبد خرید و در آن مقداری جوراب و زیرپیراهن ریخت و مشغول فروختن شد»^۲

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۲.

۲. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۶.



پس از چند روز، ابوالحسن شایگان، به تنهایی برای فروش جوراب و زیرپیراهن می‌رفت و مؤمنی «به باغی که پشت گاراژ تی. بی. تی قرار داشت می‌رفت و در آنجا مطلب می‌نوشت. بعداً خودش بهم گفت که دارم در رد کتاب شورش شعاعیان یک کتاب می‌نویسم».^۱

پیش از آن که حمید مؤمنی راهی مشهد شود، مصطفی شعاعیان نیز به مشهد اعزام شده بود. هدف از اعزام این دو تن به مشهد «همکاری در زمینه سامان دادن به یک نشریه، همکاری در راه ساختن برخی جنگ‌افزارها!» بود.^۲

از همکاری شعاعیان با چریک‌ها برای «ساختن برخی جنگ‌افزارها» اطلاعی در دست نیست. طی این همکاری، نشریه‌ای سامان نیافت؛ ولی احتمالاً مقدمات تهیه «نبرد خلق»، نشریه داخلی چریک‌ها که در سال ۱۳۵۳ انتشار یافت، در این دوران فراهم گردید. شعاعیان و مؤمنی در این ایام گفت‌وگوهای گسترده‌ای درباره کتاب «شورش» داشتند که بعدها به «انقلاب» تغییر نام داد.

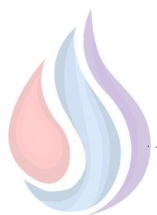
شعاعیان که از گفت‌وگوی خود با حمید مؤمنی خاطره خوشی نداشت در نخستین نامه خود به چریک‌ها می‌نویسد: «درباره سرنوشت آشنایی ما با یکدیگر و درباره روابطی که با هم برقرار کردیم و درباره سخنانی که میانمان رد و بدل شد و درباره مسائلی که با یکدیگر گفتگو کردیم و درباره این دوره از زندگیمان با یکدیگر چه بنویسم؟ که همه اینها دست کم برای من به راستی چندان یادبودهایی به جا نهاده است که هرگاه بتوانم داستانی بنویسم می‌توانم از آنها به فراوانی بهره گیرم».^۳

مصطفی شعاعیان، رهبر جبهه دموکراتیک خلق بود. او پیش از متلاشی شدن گروهش در خردادماه ۱۳۵۲ به چریک‌های فدایی نزدیک شده بود. تا جایی که به

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۸.

۲. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۹.

۳. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۹.



پیشنهاد نادر شایگان، برادر ناتنی اش، ابوالحسن از خانواده جدا و به حمید اشرف سپرده شد. ضربات کمیته مشترک به جبهه دموکراتیک، بر روند نزدیک شدن گروه شعاعیان به چریک‌ها افزود، به طوری که از «تیرماه ۱۳۵۲»^۱ شعاعیان با چریک‌ها رابطه‌ای سازمانی یافت. آغاز نقد کتاب شورش شعاعیان مقارن با پیوستن او به چریک‌ها بود. شاید این نقد از آن بابت صورت می‌گرفت تا اینکه او ضرورت بازنگری در اندیشه‌هایش را بیابد.

مصطفی شعاعیان، سال ۱۳۱۵ در محله آب‌انبار مُعیر واقع در جنوب تهران، به دنیا آمد. در کودکی پدرش را از دست داد و زندگی اش به گونه‌ی دردناکی با فقر و محرومیت درآمیخت. شب‌ها در کارگاه‌های خصوصی به کار می‌پرداخت تا بتواند در هنرستان صنعتی تهران درس بخواند.

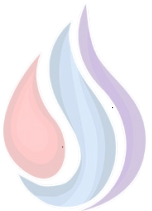
گرایش‌های سیاسی شعاعیان، از نوجوانی با عضویت در «حزب پان ایرانیزم» شکل گرفت. این عضویت که به تقویت گرایش‌های پان ایرانیستی در ذهن او انجامیده بود؛ تا سال‌ها او را با علایق ناسیونالیستی افراطی درگیر ساخت. تا حدی که به اتفاق جمعی از همکلاسی‌ها و بیجه‌محل‌ها جرگه‌ای را تشکیل دادند که شعار اصلی آن، «ایران برتر از همه» بود.

مطالعات شعاعیان، رفته - رفته او را با مشرب‌های فکری دیگر آشنا ساخت. از رهگذر همین مطالعات جذب مارکسیسم شد و آن را به عنوان یک چارچوب تحلیلی پذیرفت:

دور و بر آغاز دهه ۱۳۴۰ بود که با جریان بی‌نامی، که بعدها نیک‌طبعان^۲، بدان نام «مارکسیست‌های امریکایی» را دادند؛ آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ‌نظری‌های ملی» پالوده نشدم. زمانی که «جنگل» را نوشتم، البته دیگر «مارکسیست‌های امریکایی» هم وجود عینی نداشتند. با این همه، ارزش‌های چیره بر اندیشه من هنوز از مایه‌های «ناسیونالیستی» خود

۱. مصطفی شعاعیان، هشت‌نامه به...، ص ۱۰۳.

۲. منظور از «نیک‌طبعان» بیژن جزنی و یاران اوست.



پالایش نیافته بود؛ لیکن در روند جنگل و به دنبال آن، دیگر رفته - رفته در پیچه نوبنی به رویم گشوده شد که گمان می‌کنم که از «تنگ نظری‌های ملی» مایه نگرفته باشد.

بعد از گرفتن دیپلم، طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ به هنرسرایعالی فنی تهران (نارمک - علم و صنعت فعلی) رفت و در رشته مهندسی جوشکاری فارغ‌التحصیل شد. به رغم آنکه شاگرد اول شده بود و می‌بایست از بورسیه اعزام به آمریکا برای ادامه تحصیل استفاده کند؛ به دلایلی از رفتن منصرف شد. به محمدتیه کاشان رفت و به معلمی در هنرستان پرداخت. مدتی بعد، مدیر همان هنرستان شد.

چهار سال بعد، معلمی را در تهران پی گرفت، دو سال در هنرستان صنعتی هفت چنار، و نزدیک دو سال دیگر در هنرستان نازی‌آباد تدریس کرد. روش تدریس او به گونه‌ای بود که بسیاری از مباحث تاریخی و اجتماعی را نیز در خلال درس می‌گنجاند. نوشته است:

من سال‌ها و حتی روینده‌ترین روزگار زندگی‌ام را در گورستان‌ها و به ویژه در پهنه خاموش مسگرآباد پلکیده‌ام؛ و بی‌اندوه‌مندی ولی من در مسگرآباد مدفون نشدم. رویدادهای زندگی اجتماعی، مرا به سوی مسگرآباد هل دادند تا در آنجا مدفونم کنند. مرده من به دوش پاهایم به پهنه مسگرآباد افتاد لیکن، جادوی دیالکتیک را نگر: مسگرآباد مرا زنده از میان گورها بیرون انداخت.^۲

یکی از نخستین جلوه‌های نگرش انتقادی شعاعیان، همکاری او در نوشتن «رساله‌ای در انتقاد از حزب توده» بود. با شروع فعالیت مجدد جبهه ملی، به عضویت در جبهه ملی دوم پذیرفته شد. در سال‌های ۴۱- ۱۳۴۰ به عنوان نماینده

۱. مصطفی شعاعیان، مجموعه آثار...، صص ۱۱- ۱۰.

۲. مصطفی شعاعیان، مجموعه آثار...، ص ۹.



دانشجویان مراکز دانشگاهی تهران به اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی دوم معرفی گردید. «نسل جوان و جبهه ملی» جزوه‌ای است که آن را برای خواندن در آنجا نوشته بود. ولی اعضای کنگره خواندن آن را که با نام مستعار «سرباز» به دکتر مصدق و کنگره جبههٔ ملی دوم تقدیم شده بود، به «مصلحت» ندیدند. این جزوه بعدها به کوشش برخی از دانشجویان، با نام «چه نباید کرد؟» انتشار یافت.

ارتباط شعاعیان با گروه‌های مختلف، به ویژه نهضت آزادی، از سال ۱۳۴۲ آغاز شد. هدف او از این ارتباط، تلاش برای تقویت «جبهه ملی سوم» بود. آشنایی با گروه‌های مختلف سبب شد که به لزوم اتحاد مبارزان سیاسی پی برد. از این رو، برای ارتباط با گروه‌های مختلف دربند مرام‌های آنان نبود. تزی برای تحرک، رساله‌ای است که در این دوره نوشته است. شعاعیان این رساله را برای برخی از رهبران روحانی، حتی امام خمینی (ره) ارسال نمود. سال ۱۳۴۶، نقدی بر کتاب انقلاب در انقلاب «رژیم دبره» نوشت و طی آن به شرح تضادهای جامعه و بیان تئوری «توده» و «طبقه» پرداخت. از آنجا که نظریهٔ انقلاب رژیم دبره، کانون مباحث آن روز مبارزان بود، این رساله نیز مورد توجه آنها قرار گرفت.

در همان دوره‌ای که گروه جزنی گام‌های آغازین را برای شناسایی مناطق جنگلی برمی‌داشت، شعاعیان، نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل را نوشت. این کتاب حساسیت ساواک را نسبت به فعالیت‌های شعاعیان دوچندان کرد. دو سال بعد که عملیات مسلحانه در سياهکل به وقوع پیوست، شعاعیان در میان نظریه‌پردازان جنگ چریکی کاملاً شناخته شده بود.

پس از ماجرای سياهکل، شعاعیان که با گروه‌های مختلف در ارتباطی تنگاتنگ بود، به زندگی مخفی روی آورد. دغدغهٔ اصلی او همچنان مسائل نظری بود. رساله‌های «چه نباید کرد؟» (در تأیید تئوریک پویان) و «چند خرده‌گیری ناب» (نقدی بر استراتژی و تاکتیک احمدزاده) بیانگر حضور جدی او در متن مباحث نظری است. با نوشتن کتاب شورش، شعاعیان را به تمامی، در جریان مبارزهٔ مسلحانه می‌یابیم. در همین سال با همکاری اعضای گروه نادر شایگان، «جبههٔ دمکراتیک خلق» را پایه‌گذاری کرد. اما در تیر ماه ۱۳۵۱، لو رفتن طرح

«عملیاتی ذوب آهن»، شیرازه این گروه را از هم گسست. وی سپس، با نزدیک شدن به چریک‌های فدایی در صدد آن بود تا عرصه‌ای برای فعالیت‌های مخفی خود پیدا کند.

شعاعیان که اساساً همکاری‌های ایدئولوژیکی و سازمانی را با هیچ گروهی برنمی‌تافت، در پی آن بود که گروه‌های مسلح را در قالب «جبهه رهایی‌بخش خلق» به یکدیگر نزدیک سازد. هیچ گروهی از نگاه تند و نقد تیز او در امان نبود. حتی جنبه‌های غلو شده برخی احساسات ضد مذهبی «کمونیست‌نما»ها را نیز تحمل نمی‌کرد:

آنها از شورش پرهیز کردند. در کارخانه‌های سیاست شوروی، که اینک چین هم بدان افزوده شده، به مزدوری رفتند [...] کمونیسم را مساوی «بی‌خدایی» گرفتند [...] ما اینک با خدا و دین و بسی از سنت‌های خلق در ستیز نیستیم. ما اینک به ویژه با ارتجاع - استعمار در ستیزه‌ایم. و بنابراین، صرف‌نظر از جدایی آرمانی، می‌توانیم پاکبازانه با همه نیروهای ضد استعمار - ارتجاع جبهه یگانه‌ای را سامان دهیم و با ارتجاع - استعمار بجنگیم.^۱

پس از ضرباتی که ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری طی سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ به سازمان مجاهدین وارد کردند، شعاعیان برای بازسازی سازمان به همکاری با رضا رضایی پرداخت. ابوالحسن شایگان از دیدار خود با رضا رضایی چنین یاد می‌کند:

یکشب نادر هر سه ما [ابوالحسن، ناصر و ارژنگ] را به بیرون از خانه برد. در راه به ما گفت با اینهایی که الان به شما نشان می‌دهم حرف نزنید. ما اول به کوچه‌ای در حوالی میدان اعدام رفتیم در آن کوچه که نام کوچه یادم نیست مصطفی شعاعیان را دیدم از آن کوچه بیرون رفتیم و بعد از مقداری پیاده‌روی یک نفر مرد ریشو را که بعداً فهمیدم رضا رضایی است، دیدم. مصطفی از ما جدا شد و ما با رضا رضایی به خانه آمدیم. رضایی تا فردا شب در طبقه بالا با

۱. مصطفی شعاعیان، پیشین، ص ۱۳.



نادر در خانه ما ماندند. دوباره فرداشب سه نفری با نادر و رضایی به بیرون رفتیم و سوار تاکسی شدیم و او را به جایی رساندیم که محل آنرا من یادم نمی‌آید.^۱

البته ابوالحسن شایگان، رضایی را نمی‌شناخت. بعدها مادرش به او گفت که فردی که به خانه‌شان آمده بود، چه کسی بود.

این پیوند و همکاری در جریان بود که پس از ضربه اول در مرداد ۵۱، در خرداد ۱۳۵۲، پیش از کشته شدن رضا رضایی، گروه شعاعیان دومین ضربه کاری را از ساواک دریافت کرد. در جریان این ضربه نادر شایگان شام‌اسبی، حسن رومینا و نادر عطایی کشته و جمعی دیگر، به خصوص با لورفتن آزمایشگاه نظامی گروه، دستگیر شدند. در ضربه اول، مهندس بهزاد نبوی، یکی از اعضای اصلی گروه که از مرتب‌ترین با سازمان نیز بود، دستگیر شد.^۲

پس از ضربه دوم، شعاعیان با سایر افراد گروه، یعنی فاطمه سعیدی (مادر شایگان‌ها)، ناصر شایگان، ارژنگ شایگان، مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده و چند نفر دیگر به چریک‌های فدایی خلق ملحق شدند.

خاطره‌ها و مخاطرات: مرضیه احمدی اسکویی

در میان کسانی که همراه با شعاعیان به چریک‌های فدایی خلق پیوستند، مرضیه احمدی اسکویی وضعیت متفاوتی دارد. او در سال ۱۳۲۴ در اسکو به دنیا آمد. در کلاس چهارم ابتدایی، پدرش را در اثر ابتلا به بیماری سرطان از دست داد. مرضیه احمدی تحصیلاتش را تا کلاس نهم در اسکو به پایان رساند. سپس دوره دو ساله دانشسرای مقدماتی را در تبریز خواند و کلاس ششم متوسطه را به طور



۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۸.
 ۲. هفته‌نامه شاهد، ش ۱۲، آبان ۱۳۶۰، مصاحبه با بهزاد نبوی.

متفرقه طی کرد. در کنکور دانشگاه تبریز شرکت جست. در رشته تاریخ پذیرفته شد و چند ترم را در آنجا تحصیل کرد.

مرضیه احمدی اسکویی با دریافت دعوت‌نامه از سوی دانشسرای عالی سپاه دانش «چون از نظر مادی کمکی به او بود»، این دعوت را پذیرفت و در آنجا به تحصیل اشتغال ورزید. صدیقه صرافت که از شیراز به دانشسرای عالی راه یافته بود؛ آغاز سال تحصیلی خود و او را سال ۴۷ ذکر کرده است. در حالی که مرضیه احمدی اسکویی در بازجویی سال ۱۳۵۰ اظهار می‌دارد که در سال تحصیلی ۴۷-۴۶ نماینده دانشجویان بوده است.

یکی از همکلاسی‌های او به نام مصطفی کلیایی، چنین توصیفی از مرضیه احمدی اسکویی به دست می‌دهد:

او دنیایی خاص خود داشت، دنیایی که در ذهنش ساخته بود و مصیبت‌بار این بود که اطرافیان او هم با رفتار بیش از حد محترمانه خود او را از دنیای خود جدا می‌کردند و هر چه بیشتر تنه‌ایش می‌گذاشتند [...] از نظر طرز تفکر و عقیده شناخت من درباره او این است که او کابوسی در زندگی خود داشت به نام فقر، نمی‌دانم این کابوس از کجا شروع شده بود ولی هر چه بود برایش سوژه خوبی بود. بعد با مرگ شوهر خواهرش و تقبل سرپرستی خانواده بزرگ‌تر، موضوع خوبی برای فکر کردن پیدا کرده بود.

مرضیه احمدی به خاطر برخی ویژگی‌هایی که داشت؛ مورد توجه چند تن از پسران همکلاس خود واقع شده بود. مصطفی کلیایی که گویا خودش هم او را همسری مناسب برای خویش می‌پنداشت؛ می‌نویسد:

قبل از آن که من فرصتی برای بیان خواسته‌های خود پیدا کنم ماجرای اتفاق افتاد و آن عاشق شدن یکی از نمایندگان دانشجویان (یدالله جوادی) به مرضیه بود. آنها چند ماهی با هم رفت‌وآمد داشتند و چون جوادی دوست من

۱. مرضیه احمدی اسکویی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۸۷۳۹۹ گزارش بازجویی مصطفی کلیایی، مورخ ۵۲/۴/۱۶، صص ۲ و ۳.



بود لذا سعی کردم پای خود را کنار بکشم تا بینم چه می‌شود و بالاخره اتفاق افتاد. دوست همکلاس ما از مرضیه خواستگاری می‌کند و مرضیه به او حمله می‌کند و با ناسزا جوابش را می‌دهد. مرضیه که به شدت عصبانی بود مرا خواست و گفت که این پسر خیال کرده من ماده‌سگم و بعد از بدبختی‌های زندگیش گفت که همیشه تنها بوده و هر بار با کسی دوست شده عاقبتی این چنینی پیدا کرده و این زندگی ارزش ندارد و صحبت از مرگ و مردن کرد.^۱

یوسف محمدی، همکلاس دیگر اسکویی نیز خواهان ازدواج با او بود. خود وی در این باره می‌نویسد: «تابستان او [یوسف محمدی] طی نامه‌ای همانگونه که حدس زده بودم به من پیشنهاد ازدواج داد و من نامه شدیدالحنی برایش نوشتم و از اینکه او علی‌رغم میل من و با آگاهی از اینکه قصد ازدواج ندارم چنین خواهشی از من کرده است، سرزنش کردم»^۲

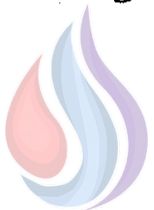
انزو اطلبی و بدینی او به همه و حتی محبت‌های دیگران چنان آشکار بود که یکی دیگر از هم‌کلاسی‌هایش نیز به او هشدار داده بود: «عاقبت تو دیوانه می‌شوی!».

مرضیه احمدی منشی کمیته سخنرانی دانشسرا بود، و از این راه، با بسیاری از نویسندگان و روشنفکران در ارتباط بود از رهگذر همین روابط که باقر پرهام او را به مصطفی شاعیان معرفی نمود. مصطفی شاعیان، آشنایی خود را با مرضیه احمدی اسکویی به شرح زیر بازگو می‌کند:

ما برنامه‌هایی داشتیم که مسئله نفت و چاه‌های آن، رکن مهمی از آن را تشکیل می‌داد. در راه همین برنامه بود که به فکر رخنه در خوزستان افتادیم و در روند همین اندیشه بود که می‌کوشیدیم تا شاید در میان «سپاهیان انقلاب سفید» رخنه کنیم تا بتوانیم با فرستادن آنها به خوزستان شبکه‌بندی خود را سامان دهیم، ولی در میان سپاهیان انقلاب سفید دستی نداشتیم، راه‌حلی که

۱. مرضیه احمدی اسکویی، همان، گزارش بازجویی مصطفی کلیایی، همان.

۲. مرضیه احمدی اسکویی، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۳/۲۵، ص ۸.



پیش گرفتیم این بود که این کمترین مقالاتی در برخی مجلاتی که روشنفکران می‌خواندند، بنویسد، و بدین سان خود را اندکی معرفی کند. و از سوی دیگر، چون این کمترین با مشتی روشنفکران سرشناس و نابدنام نیز آشنایی داشت چنین برنامه ریختم که تا هرگاه دانشکده سپاه دانش مامازن یکی از آنها را برای سخنرانی دعوت کرد، من نیز کوشش کنم تا به عنوان ابواب جمعی سخنران، به همراه او بروم، حساب ما بر این پایه بود که نوشتن آن مقالات از یک سو و رفتن به میان دانشجویان از سوی دیگر، خواه ناخواه کسانی را به جانب من خواهد کشید و بدین سان سرپلی گیر خواهد کرد. این بود که به مجله جهان‌نو مقالاتی دادم و دیری نگذشت که از سوی دانشکده سپاه دانش مامازن، از باقر پرهام برای سخنرانی دعوت شد. و طبعاً من نیز همراه او به راه افتادم. همین جا بود که شهید مرضیه و چند تن دیگر که از پرهام نیز درباره او تحقیقاتی کردم، برگزیدم و ثانیاً صلاح ندانستم که با بیش از یک تن مرتبط شوم، زیرا، اگر این یک تن درست‌گزين می‌شد، دیگر می‌شد او را مسئول یارگیری در آنجا کرد و این شیوه همیشگی من بوده است، به هر رو مرضیه گزیده شد. خود او هم از دیدارهای دیگر پیشواز کرد. رفت و آمد شکل گرفت و سرانجام برنامه‌ای را که در نظر بود، برایش شرح دادم و پذیرفت. واپسین آزمایش را فقط می‌شد در آن زمان کرد که دوران دانشجویی مرضیه به پایان می‌رسید و به خوزستان می‌رفت. این دوران به پایان رسید، ولی مرضیه به خوزستان نرفت. دلایل امنیتی آورد که همگی آبکی بود و مورد پذیرش قرار نگرفت و با این همه مرضیه زیر بار نرفت. سخن کوتاه: مرضیه به اسکو رفت و بدین سان واپسین آزمایش - که در حقیقت آزمایش سرنوشت ساز بود - نشان داد که سرپل در منطقه سفتی گیر نکرده است.^۱

اسکوویی پس از دریافت لیسانس در خرداد سال ۵۰ به زادگاه خود اسکو بازمی‌گردد و به عنوان دبیر به کار اشتغال می‌ورزد. اما قبولی در دوره فوق لیسانس در سال ۵۱ بار دیگر او را راهی مامازن می‌کند. این بار چون امکان

۱. مصطفی شاعیان، هشت نامه به ...، همان، صص ۱۲۴-۱۲۳.



زندگی در خوابگاه را نداشت؛ به اتفاق صدیقه صرافت که او نیز پس از اخذ لیسانس به زادگاه خود شیراز رفته بود و اینک برای ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس راهی مامازن شده بود؛ خانه‌ای در خیابان خواجه نصیر طوسی اجاره کردند.

مرضیه احمدی اسکویی پس از بازگشت به تهران، مجدداً با شعاعیان ارتباط قرار گرفت و چون با صدیقه صرافت هم‌خانه بود، از او خواست تا در صورت تمایل، با شعاعیان آشنا شود و در مباحث آنان مشارکت کند. با اظهار تمایل صرافت، آن دو با یکدیگر آشنا می‌شوند. پس از چند ملاقات که به شعاعیان و صرافت رخ داد، در نیمه اسفند سال ۵۱، شعاعیان، صرافت را با نادر شایگان آشنا کرد. نادر شایگان، چند کتاب برای مطالعه در اختیار او نهاد. جمله آنها، «کتابچه‌ای بود به نام شورش که با نثر خیلی عجیبی نوشته بود که بخاطر همین نثر نامطلوبش»^۱ صرافت حوصله خواندن آن را پیدا نکرد.

از همان زمان مرضیه احمدی اسکویی به اتفاق صبا بیژن‌زاده و صدیقه صرافت به خانه نادر شایگان رفت و آمد آغاز کرد. ابوالحسن شایگان می‌نویسد:

نادر یکشب با سه نفر زن به خانه ما آمدند (من الان یادم نیست که مصطفی شعاعیان هم همراه آنها بود یا نه ولی فکر می‌کنم که بود) آنها شب تا صبح در خانه خوابیدند. ما صبح زود آنها را دیدیم یکی از آنها بیژن‌زاده بود دیگری مرضیه احمدی اسکویی و سومی دختر دیگری بود که روی صورتش یک سالک داشت مرضیه بعداً به من گفت که اسم او صدیقه صرافت [صرافت] بود.^۲

در تعطیلات نوروز ۱۳۵۲، مرضیه احمدی اسکویی و صرافت به شیراز رفتند پس از بازگشت، شعاعیان به صرافت گفت که نادر شایگان نزد پلیس شناخته شده است.

۱. صدیقه صرافت، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شه ۱۳۸۶۷، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۱.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۸.



شده است و چون «تو با او ارتباط داری، حتماً برای پلیس شناخته شده‌ای و همین که پایت به دانشکده برسد گرفتار خواهی شد. گفتم پس چه باید بکنم. من که کاری نکرده‌ام؟ گفت فعلاً این طور شده اگر بخواهی نجات پیدا کنی، باید مخفی شوی و دست از دانشکده بکشی.»^۱ صرافت نیز ناگزیر مخفی می‌شود و به عنوان همسر بیژن فرهنگ‌آزاد و خواهر نادر شایگان با آنان هم‌خانه می‌گردد.

صرافت، همانگونه که در بازجویی‌هایش تأکید می‌کند، اساساً فردی سیاسی نبود. مرضیه احمدی اسکویی پس از بازگشت از سفر شیراز به مصطفی شجاعیان و صبا بیژن‌زاده گفته بود: «در سراسر این چندین روز، او [صرافت] حتی یک کلمه هم حرف سیاسی نزد. همش گله‌گذاری‌های خاله‌زنی کرد.»^۲

او در دوران اختفا فراموش نمی‌کند که با خریدن بلیط، بخت خود را بیازماید. وقتی بازجو از او می‌پرسد که این بلیط‌ها چیست؟ پاسخ می‌دهد: «مثل همه کسانی که هر روزه بلیط می‌خرند دو تومان خرج کردم و یکی خریده بودم و از سرنوشت آن هم اطلاعی ندارم. امیدوارم شماره برنده داشته باشد.»^۳

پس از تعطیلات عید نوروز، صبا بیژن‌زاده راهی خانه فاطمه سعیدی شد. صبا بیژن‌زاده در همین خانه، داستانی را که مرضیه احمدی اسکویی به نام «حماسه» نوشته بود، تایپ و تکثیر می‌کرد. این داستان، «مربوط به زندگی پسر بچه‌ای بود که وقتی بزرگ می‌شود چریک می‌شود ولی ناخواسته به وسیله پدرش که سپور بوده است کشته می‌شود.»^۴

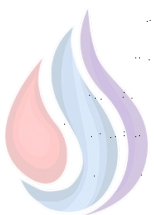
هرچند مصطفی شجاعیان به فعالیت «جبهه‌ای» اعتقاد داشت و تلاش می‌کرد گروه‌های معتقد به مشی مسلحانه را در یک جبهه گرد آورد و خود «نسبت به یگانگی سازمانی با "چریک‌های فدایی خلق" دلبستگی سختی نشان» می‌داد؛

۱. صدیقه صرافت، همان، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۳.

۲. مصطفی شجاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۶۴.

۳. صدیقه صرافت، همان، بازجویی، مورخ ۵۲/۷/۲۸، ص ۴.

۴. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۸.



مرضیه احمدی اسکویی، بیش از او، «چنین دل‌بستگی سختی را نشان می‌داد»؛^۱ و در تکاپوی پیوستن به چریک‌ها نیز بود. مصطفی شعاعیان خیلی زود دریافت که اسکویی می‌خواهد خود را از آنها «بکند» و به فدایی‌ها «بچسباند». بنابراین، با معرفی او به فدایی‌ها، کوشید تا هرچه زودتر «آن طلاق و آن وصلت روی دهد»^۲ از اولین تماس‌های «جبهه دموکراتیک خلق» و «چریک‌های فدایی خلق» اطلاعی نداریم. شعاعیان از قول حمید اشرف می‌نویسد:

برای اولین بار که ما (فداییان) شما را به وسیله کتاب شورش و از طریق مجاهدین شناختیم، نظر رفقا این بود که شما یک گروه اپورتونیستی هستید. ولی من (شخص فریدون [حمید اشرف]) معتقد بودم که نه، این طور نیست و استدلالم این بود که: خب، هر کس به نوعی به جنبش می‌پیوندد؛ حال شما هم بدین طریق پیوسته‌اید. به هر حال، رفقا نپذیرفتند، و گذشت. بعدها که مقاله نیم‌نگاهی در دل جبهه انقلاب رهایی‌بخش خلق را نوشتید و به دست ما هم رسید، قرار شد که بالاخره با شما نیز تماس بگیرم، و گرفتم.^۳

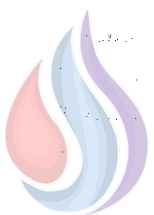
اینک، صرف نظر از رابطه شعاعیان با چریک‌ها، مرضیه احمدی اسکویی برای «آن طلاق و آن وصلت» پافشاری می‌کرد. او از شعاعیان خواست به چریک‌ها پیشنهاد دهد تا یک تماس دومی هم بین آنان برقرار شود. وی برای موجه جلوه دادن این پافشاری استدلال می‌کرد چون احتمال خطر برای شعاعیان زیاد است «پس، احتمال این هم زیاد است که پس از آن، رابطه ما با فداییان قطع شود»^۴ به هر روی، با پیوستن «جبهه دموکراتیک خلق» به چریک‌ها، مرضیه احمدی اسکویی نیز توسط حمید اشرف، به خانه‌ای در خیابان شتردازان می‌رود تا با شیرین معاضد و ابوالحسن شایگان هم‌خانه شود.

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۷.

۲. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۹.

۳. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۸۲.

۴. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۹.



ابوالحسن شایگان شام‌اسبی می‌نویسد:

مرضیه بیشتر اوقات به اتاقی می‌رفت که رادیوی کمیته در آن قرار داشت. حمید اشرف هم بیشتر اوقات در خانه نبود. مواقعی هم که در خانه می‌ماند با مرضیه ۳ یا ۴ ساعت به اتاقی که رادیوی کمیته در آن قرار داشت می‌رفتند [...] مسئولیت معاضد در این خانه انتشارات بود. حمید هم در این خانه مسئول تیم بود. مسئولیت مرضیه را من بدرستی نمی‌دانستم او بیشتر پیش رادیوی کمیته بود. آنها شبها هر کدام یکساعت نگرهبانی می‌دادند [...] من در آن زمان نمی‌دانستم که آن رادیو، رادیوی کمیته است، یکی دوبار، موقعی که خاموش بود خواستم آنرا روشن کنم که مرضیه با تحکم می‌گفت به آن دست نزن. مرضیه هم وقتی بیکار می‌ماند باز از اینکه خدا وجود ندارد صحبت می‌کرد. [...] من مدتها در یک اتاق تنها می‌ماندم و از این تنهایی رنج می‌بردم و مرضیه به من می‌گفت که با آن مبارزه کن به ضعف‌هایت میدان نده و از اینجور چیزها [...] مرضیه یکبار هم از نادر صحبت کرد و من که فکر می‌کردم نادر را دستگیر کرده‌اند و در زندان است از او پرسیدم که نادر در زندان است یا نه؟ او گفت نه فرار کرده و از ایران خارج شده. من حدود دو ماه و نیم در این خانه بودم.

پس از آن، حمید اشرف، ابوالحسن شایگان را در گاراژ تی. بی. تی. واقع در فیشرآباد تحویل حمید مؤمنی داد تا به اتفاق به مشهد بروند. اولین دور اقامت ابوالحسن شایگان در مشهد، حدود سه ماه به طول انجامید. در پاییز ۱۳۵۲، بار دیگر به اتفاق مؤمنی به تهران باز می‌گردد و مجدداً به همان خانه خیابان شترداران می‌رود و به کارهای تکنیکی می‌پردازد. مرضیه احمدی اسکویی در این ایام کتاب «توپاماروها»^۲ را تایپ می‌کرد و معاضد نیز به پل‌ی‌کی آن مشغول می‌شد. «مرضیه

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۲۶۳۰.

۲. این کتاب با مشخصات زیر به چاپ رسیده است: ما توپاماروها، در ازوگونه، تجربیات جنگ چریکی در شهر؛ جلد اول، انتشارات ارمغان، تهران، بی‌تا.



شبه‌ا مطلبی را به نام چرا چریک شدم؟ می‌نوشت. آن مطالب راجع به زندگی قبلی خود مرضیه بود.^۱

خاطره‌نویسی‌های اسکویی، بعدها از موارد مناقشه بین شعاعیان و چریک‌ها شد. شعاعیان آن را اعتراف‌گیری از مرضیه احمدی اسکویی علیه خود می‌دانست. بی‌علت نیست که شعاعیان در چند جای نامه‌های هشت‌گانه خود، به خاطر آن خاطرات به چریک‌ها تعریض می‌زند. مرضیه احمدی اسکویی نیز مایل نبود خاطراتش به دست شعاعیان بیفتد. وقتی فاطمه سعیدی برای مدت کوتاهی به خانه خیابان شترداران رفت، اسکویی متن خاطره‌ها را داد تا بخواند، «مادرم می‌خواست آن را با خودش ببرد ولی مرضیه قبول نمی‌کرد، چون که آن کتاب را شعاعیان می‌خواند و مرضیه هم نمی‌خواست که او این کتاب را بخواند.»^۲

در دوران اقامت فاطمه سعیدی در این خانه، یک‌بار بین او و مرضیه احمدی اسکویی درباره صداقت و عدم صداقت شعاعیان بحثی در گرفت:

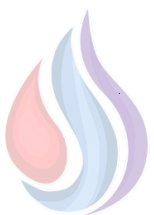
مرضیه می‌گفت که او فاقد صداقت است و مثال می‌آورد که زمانی که عبدالله اندوری را دستگیر کرده بودند ما می‌خواستیم که به میهن (همان دختری که سالک داشت و یک شب همراه نادر و مرضیه احمدی اسکویی و بیژن‌زاده به خانه ما در نازی‌آباد آمدند) [صدیقه صرافت] خبر بدهیم که اندوری را دستگیر کرده‌اند و او در خیابان حرکت نکند چون ممکن است که دستگیرش کنند، شعاعیان ما را توی یک اتاق انداخت و در اتاق را بست و نگذاشت که ما بیرون از خانه برویم، ولی مادرم این را قبول نمی‌کرد.^۳

بر خلاف خاطرات دهقانی و یوسف زرکاری، خاطرات اسکویی در زمان حیاتش منتشر نشد و شعاعیان نیز تا پیش از انتشار آن به طور پراکنده، آن هم فقط همان پاره‌هایی که درباره خود او بود، از حمید اشرف می‌شنید. شعاعیان که

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۴۸.

۲. ابوالحسن شایگان، همان، صص ۵۲-۵۱.

۳. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۵۱.



اعتقاد داشت، آنچه که انتشار یافته در برگزیده همه یادداشت‌های مرضیه اسکویی نیست، می‌نویسد:

در همین نیمه دوم سال ۱۳۵۴، سازمان چریک‌های [فدایی] خلق کتابی منتشر کرد به نام خاطرات شهید فدایی رفیق مرضیه احمدی اسکویی. چنان که از مشخصات این کتاب دستگیر شد، این خاطرات همان یادداشت‌های فاطمه است، منتها، همه آنها نیست. یعنی خاطرات مزبور را درست در آنجایی قطع کرده‌اند که ... که فاطمه گویا به انتقاد از این کمترین پرداخته است. همه مشخصات کتاب به خوبی گواه می‌دهند که نوشته ادامه دارد و این ادعای فداییان که در مقدمه آن نوشته‌اند که متأسفانه یادداشت‌های مرضیه نیمه کاره مانده است، دروغی سنجیده بیشتر نیست. گذشته از این، مشخصات کتاب آشکارا نجار می‌زند که این نوشته عبارت از یک رشته «خاطرات» به معنی متداول نیست؛ این «خاطرات» عبارت است از بازگو کردن گذشته‌های خود برای بررسی سازمانی. به گفتاری دیگر: آن حدسی که درباره نخستین نامه سرگشاده‌ام زدم، درست بود. در آنجا حدس زده شده بود که فداییان نسبت به مرضیه دچار بدبینی شده بودند. زیرا، آنچه مرضیه نوشته، خاطراتی نیست که خود شخصاً اشتیاقی برای نوشتن آنها داشته باشد. این خاطرات، نوعی محاکمه پس دادن سازمانی است. یعنی فداییان که نسبت به مرضیه بدبین شده بودند، از او می‌خواهند که گذشته‌اش را بر روی کاغذ بیاورد تا آنها بتوانند بر مبنای آن، واپسین تصمیم را درباره وی بگیرند. و مرضیه هم اینها را می‌نویسد. و پس، حیرتی نخواهد داشت که در چنین شرایطی مرضیه با نهایت سنجیدگی صلاح خود را در آن دیده باشد که اولاً در توجیه خود درباره رشته سوزوگدازهای رمانتیک داستان‌پردازی کند و ثانیاً برای خوبه کردن خود و صمیمیت نشان دادن به فداییان، هر چه می‌تواند درباره این کمترین بدگویی کند و کرده است. منتها، فداییان به یکباره همه این بخش دوم داستان را از آن «خاطرات» رفیق‌شان حذف کرده‌اند. نکند در حق من بزرگواری کرده باشند! به هر رو، حتماً احساس مسئولیتی سنجیده کرده‌اند.

برای اثبات اینکه این، گویا خاطرات، چیزی جز یک محاکمه سازمانی نیست، دلایل فراوانی می‌توان به دست داد. در اینجا همین اندازه بس است که



گفته شود، اگر مرضیه می‌خواست آن خاطرات رماتیک را بنویسد، در آن زمان که با ما بود و به ویژه در آن هفته‌های پربطالته می‌نوشت که در خانه خیابان کوشک گذرانند. حال آنکه مرضیه در تمامی آن مدت هرگز این خاطرات داستانش را ننوشت و در عوض همه آن اوقات را صرف غر زدن به این کمترین کرد. راستی آیا باید یا نباید پرسید که چه پیش آمد که مرضیه درست در زمانی که با فداییان [همسته] شد، به یاد خاطره نویسی افتاد؟ حال آنکه فداییان به علت اینکه شکل بندی سازمانی سامان یافته‌ای داشتند، در نتیجه کارهایشان نیز منظم بود و اوقات بطالت و آزاد رفقایشان، اگر گفته نشود هیچ بود، راستی را نزدیک به هیچ بود. و دست کم، این کیفیت برای فاطمه [مرضیه احمدی اسکویی] بیش از هر کس دیگری فراهم بود.^۱

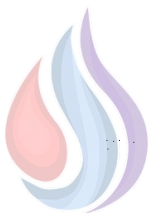
شعاعیان بارها از چریک‌ها خواست تا «دنباله خاطرات فاطمه [مرضیه] را در اختیار خلق»^۲ بگذارند، ولی آنها اجابت نکردند. جز آنکه مرضیه اسکویی تمایل نداشت خاطراتش به دست شعاعیان افتد، قرینه دیگری وجود ندارد تا گواهی دهد که خاطرات اسکویی، دنباله‌ای - آن‌گونه که شعاعیان تصور می‌کرد - داشته است. سخنان حمید اشرف می‌تواند فقط نوعی «زیرپاکشی» تلقی گردد. اما چرا چریک‌ها به ناگاه به صرافت افتادند تا «یادداشت‌هایی در بیان رفتار و منش اپورتونیستی»^۳ شعاعیان از مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده بگیرند. در حالی که، آنان پیش از آن که با شعاعیان تماس بگیرند از کتاب شورش او که نقدی بر لنینیسم است آگاهی حاصل کرده بودند.

شاید تنها فرض بر این استوار باشد که در آن زمان حمید اشرف نمی‌دانست که از نظر جزئی، مصطفی شعاعیان «مارکسیست آمریکایی» است و پس از آن که شعاعیان با شرط حفظ و حتی تبلیغ دیدگاه‌های خود به چریک‌ها پیوست، جزئی

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، صص ۱۲۳-۱۲۲.

۲. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۰۸.

۳. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۰۸.



نگرانی خود را از این پیوست به اطلاع چریک‌ها رساند و از آن پس، کنار گذاشتن او آغاز گردید.

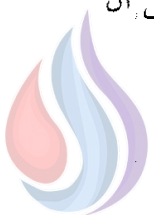
شعاعیان در ساعت دو بعدازظهر ۱۸ شهریور ۱۳۵۳، گویا برای آخرین بار با حمید اشرف دیدار کرد. بر خلاف آنچه در ابتدا حمید اشرف از طریق مجاهدین به شعاعیان گفته بود، موضوع این دیدار برگرداندن پاره‌ای اسناد و دست‌نوشته‌های شعاعیان به او نبود، بلکه اعلام طرد و جدایی همیشگی آنها از یکدیگر بود. به روایت شعاعیان از این دیدار، اشرف دلایلی برای طرد او عنوان کرده بود که بر اساس آن، شعاعیان پاسخ‌های خود به آن را ذیل چهار عنوان دسته‌بندی می‌کند. عنوان چهارم: متفرقه، یکسره، به سخنانی اختصاص یافته است که از دید شعاعیان، به نقل از خاطرات مرضیه اسکویی گفته شده بود. نگاه انتقادی شعاعیان درباره آنچه که به نقل حمید اشرف از خاطرات اسکویی نسبت می‌دهد، خواندنی است.

از دید چریک‌ها شعاعیان اپورتونیست بود، از جمله مطالبی که اشرف به نقل از مرضیه اسکویی گفت «یکی هم این است که این کمترین پیش‌تر برای او دو آمده بودم که من در رأس همه کارهای جنبش قرار دارم، ولی بعدها که مرضیه با فداییان [همبسته] می‌شود و پرس‌وجو می‌کند، برایش روشن می‌شود که چنان نبوده و من لاف می‌زدم.» و یا این که: «به مرضیه چنین حالی کرده بودم که ما یک گروه بزرگ نیرومند هستیم، منتها، پس از شهادت نادر و حادثه خرداد ۱۳۵۲ او دریافت که نه، من دو آمده‌ام. دوی علی گلابی.»^۱ آیا مرضیه احمدی اسکویی راست می‌گوید؟ از دید شعاعیان، پاسخ روشن است: «نه!» مرضیه احمدی اسکویی، «مطلقاً دروغ گفته است.»^۲

برای نشان دادن نادرستی سخن اسکویی، شعاعیان، باز هم به سخنانی استناد می‌کند که مدعی است، حمید اشرف از قول مرضیه به او گفته است: «یکی آن

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.

۲. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.



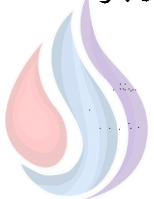
داستان کوشش او بود برای بریدن از ما و پیوستن به فداییان؛ و نیز می‌دانیم که مرضیه حتی تا چندین ماه پس از همبستگی با فداییان باز هم از نظر ایدئولوژیک به شورش اعتقاد داشت، نه به لنینیسم! بر پایه این سخنان، شعاعیان از حمید اشرف سؤال می‌کنند: «چگونه است که مرضیه از یک سو باور کرده بود که من در رأس همه کارهای جنبش هستم و از سوی دیگر پذیرفته بود که من یک گروه بزرگ و نیرومند هستیم. و تازه می‌خواسته از ما ببرد و به فداییان بپیوندد؟ حال آنکه تازه از نظر مرامی نیز با فداییان اختلاف ریشه‌ای داشته و با ما هم‌مرام بوده است؟ این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟» و آنگاه، نتیجه می‌گیرد: «بدین صورت، و فقط بدین صورت [است] که آنچه را که مرضیه به من نسبت داده دروغ، و آن هم دروغ محض [می‌تواند] باشد. آیا راه حل دیگری هم هست؟»^۱ و آنگاه، «سنجیدگان» چریک‌های فدایی را به کشف راه‌های دیگر می‌خواند.

روشن است منظور شعاعیان از سنجیدگان، آن دسته از نظریه‌پردازان چریک‌های فدایی هستند که در پرده نشسته و شعاعیان را به «اپورتونیست» متهم می‌کنند.

تأمل در محتوای نامه نشان می‌دهد، شعاعیان به رغم آزرده‌گی از آنچه حمید اشرف برای او از خاطرات مرضیه اسکویی نقل کرده است، همچنان، بین پذیرش صحت انتساب نوشتن این خاطرات به مرضیه احمدی اسکویی، و یا جعل خاطرات به نام او تردید دارد.

و باز، شعاعیان با استناد به نقل خاطره دیگری از مرضیه که تصور می‌کند در خاطراتش هم آن را درج کرده است، به تناقض سخنان او اشاره می‌کند. مرضیه در گفت‌وگو با صدیقه صرافت، گفته بود: «آدم بایستی انرژی‌اش را صرف نیرومندی گروهی کند که هنوز خرد است تا شاید آن هم نیرومند شود و بتواند

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.



طرح‌هایی همانند طرح «پرایس» را پیاده کند.^۱ و اکنون، شعاعیان، رودرروی حمید اشرف، می‌پرسد: «خب! آیا لازم است پرسیده شود که چطور مرضیه‌ای که آشکارا با میهن بدین‌سان، گفتگو می‌کند، ضمناً گول لاف‌زنی‌های این کمترین را خورده باشد که ما یک سازمان بزرگ هستیم؟»^۲

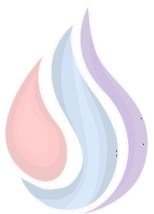
در پاره‌ای دیگر از همان نامه، شعاعیان از قول اشرف می‌نویسد که مرضیه گفته است: «او [مرضیه] و نادر [شایگان شام‌اسبی] تصمیم گرفته بودند که مرا [شعاعیان] از جرگه‌ای که داشتیم، اخراج کنند، متنا نادر زود شهید شد و کار ناتمام ماند.» بدیهی است، این پاره از نوشته نیز، از دید شعاعیان «دروغ» است، «و آن هم دروغ ناب!» چرا؟ مگر مرضیه «نگفته بود که من خودم را به مانند آدمی جا زده بودم که در رأس همه کارهای جنبش است؟» و مگر نمی‌گوید «که او [مرضیه] گول این لاف دغلكارانه مرا خورده بود؟» و مگر نمی‌گوید «این راز درست آن‌گاه برایش روشن شد که بعدها با فداییان همبسته شده بود؟» پس، «چه دردی در کار بود که تازه او بخواهد به همدستی نادر] مرا از میان خود به دور افکند؟»^۳ از دید شعاعیان چگونه ممکن است «مرضیه از یک‌سو بنا رفیق نادر دست به یکی کرده بود که مرا از جرگه‌مان بیرون افکند و از سوی دیگر، خودش هم می‌کوشید تا از همان جرگه برود و به فداییان بپیوندد؟ این سنجدیه‌کاری‌ها و سنجدیه‌بافی‌ها یعنی چه؟»^۴ شعاعیان آنگاه فرض را بر آن می‌نهد که همه این «سنجدیه‌پردازی‌ها راست باشند. بسیار خوب! پس چرا مرضیه همین که به فداییان پیوست، درباره‌ی بدی و نادری این کمترین پرده‌داری نکرد [...] و این پرسشی بود که این کمترین از فریدون کرد.» پاسخ اشرف، چنین بود: «ما از او پرسیدیم که پس چرا این همه سکوت کرده بود، ولی مرضیه پاسخ داد: این انتقاد

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۲.

۲. مصطفی شعاعیان، همان.

۳. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.

۴. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.



اصولاً به من وارد است که من نسبت به خطای اشخاص زیادی مماشات می‌کنم.»^۱ شعاعیان حتی ادعای مرضیه مبنی بر این «زیادی مماشات» کردن را هم دروغ می‌دانند: «از مرضیه اسنادی کتبی در دست است که همگی گواهان بی‌پروایی هستند و آشکارا شهادت می‌دهند که مرضیه باز هم دروغ‌گویی سنجیده‌گرانه‌ای را پیشه کرده بود. یکی از این اسناد همان انتقاد است که مرضیه در همان گرماگرم‌های شهادت رفیق نادر و حادثه خرداد ۵۲، بنا به درخواست من، به کارهای جرگه‌ای ما نوشت. در این انتقاد، مرضیه حتی یک نیم‌خرده بسیار ریز هم به من نگرفت و حتی رفیق نادر را به عنوان جوانی بی‌تجربه مورد انتقاد قرار داد.»^۲

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا مرضیه احمدی‌اسکویی، خاطراتی را مطرح ساخته که شعاعیان آنها را «دروغ» می‌دانند؟ مصطفی شعاعیان به این پرسش، چنین پاسخ می‌دهد:

فداییان به مرضیه بدبین شده بودند. و پس، او برای آنکه خود را خوبه کند، اولاً شروع به قصه‌پردازی در پیرامون خاطرات گذشته‌اش کرد، تا شاید روح رزمنده و پرولتاریایی خود را پایه مادی دهد. و ثانیاً بدگویی از مرا پیشه کرد. و این، درست با آنچه فداییان بی‌صبرانه مشتاقش بودند، خوانایی داشت. و در نتیجه، فداییان همه این بدگویی‌های سنجیده را، به طور درست، به مانند اسنادی شبهه [شبهه]ناپذیر، به جان پذیرا شدند. و چرا؟ زیرا فداییان که از لحاظ مسلکی درماندگی مطلق خود را احساس کرده بودند، یگانه راه در رو را در پرونده‌سازی علیه من یافتند. و این بود که هر کس هرچه می‌گفت، و به‌ویژه هرچه بدتر می‌گفت، بیشتر مورد پیشواز آنها قرار می‌گرفت.

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۴.

۲. مصطفی شعاعیان، همان، ۱۱۴. شعاعیان معتقد است، سند مزبور، «در آن چمدانی بود که در مشهد تحویل شهید جعفری دادم، وجود داشت، منتها، وقتی که اشیای [ی] همان چمدان را در تهران تحویل گرفتم، این سند، به همراه برخی چیزهای دیگر در آن نبود. سخن کوتاه: این سند هم‌اکنون نزد فداییان است.» (مصطفی شعاعیان، همان).



شکی نیست که شیوهٔ مرضیه از هر جهت کثیف و ننگین بود. ولی مرضیه این پلیدی را به خود هموار کرد؛ دست کم به خاطر اینکه عاجز بود از آنکه، ... تنهای تنها، ولی در کنار حقیقت قرار گیرد. مرضیه این ننگ را خرید، زیرا، در خود توان آن را نمی‌دید که بی‌پروا به نام و ننگ، در کنار حقیقت بایستد. راستی را که [امام] «علی» چه درست گفته است که:

الغیبةُ جهدُ العاجز (سخن گفتن پشت‌سر، گواه عجز است).^۱

اگرچه شعاعیان، نکات مطرح شده در خاطرات مرضیه را، به «درماندگی» او نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «اگر مرضیه به درماندگی نیفتاده بود، حتماً پشت‌سرگویی را پیشه نمی‌کرد.» ولی، در جمع‌بندی نهایی خود نشان می‌دهد که به تحلیل ماجرا، در سطح «روانکاوی اشخاص» اعتنایی ندارد: «چون بحث بر سر روانکاوی اشخاص نیست، پس، بهتر است رفتار مرضیه را از زاویهٔ روابط درون‌سازمانی مورد بررسی قرار داد.» با این جمع‌بندی آیا نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که رفتار مرضیه و حتی دروغ‌های او، در نظر شعاعیان، رفتارهای «سازمانی» او بود؟



۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه ... ، همان، صص ۱۱۶-۱۱۵.